A portrait of a middle-aged man with grey hair and glasses, wearing a blue and white striped shirt. He is looking directly at the camera with a slight smile. The background is a brick wall. The text is overlaid on the image.

یادمانده‌هایی از فریدون منتقمی
دفتر دوم جلد دوم

فریدون منتقمی

چرا کمونیست هستم
دفتر دوم جلد دوم

فریدون منتقمی

چرا کمونیست هستم

یادمانده‌هایی از فریدون منتقمی

دفتر دوم جلد دوم

انتشارات زیرزمینی

یادمانده‌هایی از فریدون منتقمی چراکمون‌نیست هستم

● اثر فریدون منتقمی
● ویرایش فنی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: انتشارات زیرزمینی
● چاپ اول: ۵۰۰ نسخه
● کلیه حقوق برای نگارنده محفوظ است

فهرست

- دفتر دوم جلد دوم ۱
- انشعاب و بازگشت به ایران بعد از انقلاب ۱
- انشعاب و بازگشت به ایران ۱
- تدارک بازگشت به ایران ۳
- خریدن ماشین چاپ و ارسال به ایران ۳
- زندگی در تهران پارس در خانه دائی ۵
- حکومت اسلامی و ولایت فقیه ۷
- دوستان سابق بر سریر قدرت ۱۰
- مشکلات چاپ و چاپخانه ۱۲
- زندگی در محله کارگری ۱۵
- شهاب و صادق سلطانی طباطبائی و فریدون منتقمی ۱۷
- شهاب، فریدون و صادق سلطانی طباطبائی ۱۹
- مبارزات مخفی سیاسی و نظریات "سازمان کارگران مبارز ایران" ۲۴
- تحت تعقیب قرار گرفتن و آغاز زندگی مخفی ۲۹
- خطری که از بیخ گوشم گذشت ۳۲
- زندگی مخفی در اصفهان ۳۴
- صاحبخانه و مستاجر صمیمی ۳۶
- ماجرای استادکار کارخانه و رفاقت ما ۴۰
- ماجرای مراسم تدفین در گورستان اصفهان ۴۲
- حزب توده و نان کارگران ۴۴
- سرمایه گذاری در کارخانه پشمزنی ۴۵
- لو رفتن رفیق چاپچی ما در تهران ۴۶

- ۴۸..... فراهم کردن ترتیبات طبیعی برای فرار بی سر و صدا
- ۵۱..... اسباب‌کشی با کامیون
- ۵۳..... مسافرت به تبریز
- ۵۴..... بازرسی در راه خوی
- ۵۶..... گذر از کوه و دره و گردنه‌ها
- ۶۰..... در راه استانبول
- ۶۲..... مشکلات تهیه بلیط و خروج از ترکیه
- ۶۵..... زندگی در مهاجرت برای بار دوم
- ۷۰..... تلاش مجدد برای سازماندهی مارکسیست‌لنینیست‌های ایران
- ۷۴..... اختلافات با رفیق فروتن در دوران مهاجرت به خارج در بعد از انقلاب ایران
- ۸۰..... "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران"
- ۸۲..... اسناد اختلافات مسبوق به سابقه با رفیق فروتن در مجمع تدارکاتی
- ۱۳۴..... تاسیس حزب کار ایران (توفان)
- ۱۳۹..... نظریاتی پیرامون مرحله انقلاب
- ۱۵۴..... تلاش برای ایجاد سازمانی سراسری و دموکراتیک
- ۱۵۸..... فعالیت‌های سیاسی بین‌المللی در خارج
- ۱۶۶..... خانواده واحد و مسئولیت حزبی
- ۱۶۷..... برگزاری یادمان پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی
- ۱۷۳..... وحدت با رفقای سابق توفان و یاران رفیق فقید فروتن
- ۱۷۴..... پژوهش تاریخی همواره طبقاتی است
- ۱۷۷..... احمد قاسمی و محمود نریمان
- ۱۸۲..... سیامک زعیب و اتحادیه کمونیست‌های ایران
- ۱۹۲..... نظرات مادرم و جمهوری اسلامی
- ۱۹۵..... درگذشت یک مادر
- ۲۰۹..... آموزگاری بعد از مرگ

- ۲۱۷..... مادر من نماینده فکری زن ایرانی دوران گذار بود:
- رخدادی از مبارزات کنفدراسیون جهانی در شهر نائسی در فرانسه در افساء
- ۲۳۱..... رژیم محمدرضا شاه
- ۲۷۱..... رد اتهامات نسبت به کنفدراسیون جهانی
- ۲۸۷..... سخنرانی به مناسبت جشن بازنشستگی در سال ۲۰۱۰
- ۲۹۱..... گفتگوی پدری با فرزندش (فریدون منتقمی)
- ۲۹۶..... مصاحبه فریدون منتقمی با خسرو شاکری زند

دفتر دوم جلد دوم

انشعاب و بازگشت به ایران بعد از انقلاب

انشعاب و بازگشت به ایران

بعد از انشعاب در توفان سه تشکل به وجود آمد. قبل از انشعاب توفان، تشکیلات دارای بیش از صد عضو بود. به این تعداد باید هاله وسیعی از هواداران را نیز افزود. رفقای ایران که ما با آنها تماس داشتیم برای مطالعه اسناد به خارج آمدند و پس از مطالعه آنها حاضر نشدند با "حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران" و یا هواداران رفیق فروتن که خود را هنوز "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" می‌نامیدند، تماس بگیرند. جالب این است که رفیق فروتن شرط تماس با این رفقا را قطع رابطه با من اعلام کرده بود و این نشانه اوج دشمنی بی‌منطق و بی‌توجهی به منافع عمومی جنبش کمونیستی ایران بود. این رفقا در ایران مستقلا به کار پرداختند و نخست "سازمان توده زحمتکشان" را ایجاد کردند که در انقلاب فعالانه شرکت کرد و بعد از تشکیل کنگره از بخش‌های باقی مانده سازمان م-ل توفان در خارج و در کویت و در جنوب و غرب ایران "سازمان کارگران مبارز ایران" را به وجود آوردند. در مرکزیت این

سازمان رفقا مسعود نعمت‌اللهی، احمد مجلسی، د. الف، احمد مزارعی و ایرج نعمت‌اللهی قرار گرفتند. من به علت بیماری و عمل جراحی در کنگره حضور نداشتم. بعد از بازگشت من به ایران ترکیب رهبری سازمان تغییر کرد. ه - ج و من و ع - ج به ترکیب رهبری افزوده شدیم و احمد مزارعی علی‌رغم منشاء کارگری و فعالیت درخشانش در کویت به علت عدم رعایت موازین سازمانی و توجه به مصوبات و تصمیمات رهبری از رهبری کنار گذاشته شد. وی به شیراز رفت و در آنجا سرخود به سازمان پیکار پیوست و در همین رابطه نیز دستگیر شد و پاره‌ای اسرار سازمانی ما را برملا ساخت. احمد مزارعی بعد از دستگیری محل اقامت رفیق رضا دکنما در اصفهان و محل کارش در کارخانه ریسباف اصفهان را به مامورین امنیتی لو داد و حتی به آنها برای دستگیری ما کمک نمود و آنها را به خانه پدر رفیق رضا دکنما هدایت کرد تا شاید از طریق پدر این رفیق به محل جدید اقامت ما پی ببرند.

د. الف، که رفیق فداکاری بود نیز با افزایش مشکلات شخصی و سرکوب انقلاب و استیلا یاس بر وی از مبارزه خودش کنار رفت.

تدارک بازگشت به ایران

خریدن ماشین چاپ و ارسال به ایران

در اوج انقلاب مردم ایران که مسئله بازگشت به ایران و شرکت در انقلاب مطرح بود بر آن شدیم که یک ماشین چاپ افست به بهای ۴۰۰۰ مارک که در آن زمان وجه بسیار زیادی بود خریداری نمائیم. این مبلغ را من از پس اندازم و ارائه اسنادی به بیمه درمانی که من در ایران تحت درمان بوده و مخارج آن را خودم متقبل شده‌ام و حال باید این خسارت وارده از جانب بیمه درمانی بازپرداخت شود و همچنین دریافت بخشی از آن از سایر رفقا به صورت کمک مالی تهیه کردم.

ماشین افست به مارک گرا Gera نود کیلو گرم وزن داشت و ارسال آن از طریق هواپیما برای ما که از کمبود امکانات مالی رنج می‌بردیم، ناممکن بود. ایده‌ای به نظرم رسید که آنرا با رفقا طرح و عملی نبودیم.

در آن روزها شما می‌توانستید بعد از اینکه چمدان خود را پیش باجه شرکت هواپیمائی وزن کردید و تحویل دادید، آنرا با این بهانه که من در داخل چمدان اجناس صادراتی دارم که شامل تعرفه‌های مالیاتی نمی‌شوند باز پس بگیرید. قانون آلمان این بود که به اجناس صادراتی مالیات افزوده تعلق نمی‌گیرد و لذا با تأیید گمرک مرزی فرودگاه که چمدان و اجناس مربوطه را کنترل می‌کرد، شما می‌توانستید گواهینامه‌های خروجی صادراتی برای پس گرفتن مالیات افزوده دریافت کنید. ما از این قانون استفاده می‌کردیم و بعد از تحویل چمدان‌ها و وزن و ثبت آنها که یک باندرول (نوار) به دور دسته چمدان چسبانده می‌شد، به بهانه مراجعه به گمرک چمدان را پس گرفته "راهی" گمرک می‌شدیم و در میان راه باندرول را باز کرده به دور چمدان یا بسته سنگین تر دیگری که داشتیم الصاق نموده و آنرا به گمرک تحویل می‌دادیم. حال به جای چمدان واقعی چمدان ساخته شده به ایران حمل می‌شد. من همین کار را با ماشین چاپ نود کیلویی کردم که مجانا به ایران رسید. البته این کار غیر قانونی بود و جرم داشت، ولی مصالح

انقلاب ایران و مبارزه‌ای که در پیش بود همه این خطرات و عواقب آنرا برای من بی‌اهمیت می‌نمود. البته مملو از ترس بودم و دلم به شدت می‌زد.

متأسفانه رفیق مسئول در ایران به هر علت از رفتن به گمرک سر باز زد و ماشین چاپ در انبار گمرک خاک می‌خورد. این وضعیت ادامه داشت تا من به ایران رسیدم. از اینکه هنوز ماشین چاپ تحویل گرفته نشده است هم تعجب کردم و هم ناراحت بودم.

من پسر عموی داشتم به نام زنده یاد پرویز منتقمی که در گمرک کار می‌کرد و تمایلات چپی داشت و به شدت ضد رژیم سلطنتی بود. وی از فعالیت‌های کمونیستی من از طریق خانواده با خبر بود. به وی مراجعه کردم و حقیقت را گفتم. نگاهی به من کرد و گفت چرا تا به حال کسی را سراغ من نفرستاده بودی تا ماشین چاپ را در آوریم. پاشو بریم اداره گمرک. به اداره گمرک که رسیدیم همه آقای منتقمی را می‌شناختند. خودش رفت و ماشین چاپ را پیدا کرد و سفارشات لازم را کرد تا بدون اشکال از مرز ایران گذر کند. من فقط باید کارهای اداری را انجام می‌دادم. به آخرین باجه که رسیدم تا ورقه ترخیص را مهر کرده و امضاء کند، مامور جوان ترخیص نگاهی به من کرد و گفت به کدام خط تعلق داری، البته من کمی جا خوردم ولی جو حاکم در ایران انقلابی بسیار سیاسی بود و همه از سیاست صحبت کرده و ضدشاه و آمریکا بودند، این بود که با کمی تردید گفتم خط ۳، زد زیر خنده و با همان چهره خندانش رو به من کرد و گفت رفیق از اول می‌آمدی پیش خودم دستگاہت را ترخیص می‌کردم به پسر عمویت نیاز نبود.

دستگاه چاپ ترخیص شد و من آنرا به خانه دائمی که به علت همکاری با رژیم قبل فرار کرده بود منتقل کردم. خانواده تصمیم گرفته بود مرا در آن خانه جای دهد. زیرا نه مادرم خانه داشت و نه خانواده همسر از خودشان منزلی داشتند. و در حقیقت بی‌خانمان بودیم. خانه خالی دائمی در وضعیت کنونی ما، بهترین محل زندگی در فلکه دوم تهران پارس بود.

زندگی در تهران پارس در خانه دایی

محل جدید زندگی در عین اینکه راحت بود و ما نیاز به پرداخت کرایه خانه نداشتیم و فقط حضور ما در خانه لازم بود تا از طرف عوامل مالاها مصادره نشود، مشکلات زیادی برای ما فراهم کرد. نخست اینکه من تمام اسناد سیاسی و کتب سیاسی را که در آلمان داشتم توسط کامیون به ایران فرستادم که آنها بعد از ترخیص از گمرک به خانه دایم که در اختیار ما بود آورد. هنگام ترخیص اثاثیه‌ام از گمرک مامور مربوطه خواست تا من در کارتن‌ها را باز کنم. هر کارتنی را که باز می‌کردم مملو از کتاب بود. آنهم از هر کتاب ده‌ها جلد و همه نیز کتب کمونیستی از انتشارات "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان". من همه آنها را به ایران آورده بودم تا پخش کنیم. مامور گمرک که اگر در زمان شاه با این واقعه روبرو شده بود مرا تحویل ساواک می‌داد نگاهی به من کرد و گفت چرا از هر کدام از این کتاب‌ها چندین عدد دارید. گفتم برای توزیع میان مردم. گفت چند سال ایران نبود، گفتم ۱۵ سال. گفت کارتن‌ها را ببند و ببر.

این کارتن‌ها و ماشین چاپ را، همراه با قدری وسایل زندگی ام به خانه دایم بردم. نصفه‌های شب ماموران کمیته به خانه ما ریختند تا دایی مرا دستگیر کرده و خانه وی را بازرسی کنند. خطر بالای سر من می‌گشت. به ماموران کمیته گفتم. شما حق دارید همه خانه را بررسی کنید و ما مانعی نمی‌بینیم. ولی این اسباب‌ها متعلق به من است و نه به صاحبخانه و من تازه به این خانه نقل مکان کرده‌ام و خودم هم سیاسی و فراری بوده‌ام. آنها خانه را گشتند، هرچه می‌خواستند با خود بردند و از محل پنهان شدن دایی من پرسیدند که نمی‌دانستم و اظهار بی‌اطلاعی کردم، نام و مشخصات مرا گرفتند و رفتند. فقط اظهار داشتند از کمیته مجلس می‌آیند.

روز بعد نیز به خانه ما ریختند ولی این بار مودبانه رفتار کردند. نخست در زدند تا همسر من چادرش را سر کند و آنوقت ما آنها را راه بدهیم. ماشین چاپ وسط حیاط بود و تنها فکری که به خاطر رسید این بود که به روی کارتن بزرگ آن یک رو میزی بیاندازم و از آن به عنوان میز پذیرائی استفاده کنم. برای ماموران کمیته بهارستان شربت و چای تهیه کردیم و از آنها بعد

از اجازه ورود بر روی همان میز پذیرائی کردیم. این کار ما شک و تردید آنها را بر نمی‌انگیخت و ماشین چاپ در امان می‌ماند. ادب ماموران کمیته برایم بسیار جلب نظر می‌کرد. به این نتیجه رسیدم که آنها مشخصات مرا با خود برده و در موردم تحقیق کرده بودند و مطمئن شده بودند که سخنان من، که فراری بوده، ضد شاهم و دبیر کنفدراسیون جهانی بوده‌ام صحت دارد. رفتار آنها با من حکم استاد و شاگرد را پیدا کرده بود. آنها در این مرتبه قصد بازرسی خانه دائمی را نداشتند و تنها می‌خواستند از من در باره مبارزات دانشجویان در خارج از کشور بدانند. این امر به من دلگرمی داد. البته حدس من درست بود و بعدها فهمیدم که یکی از هواداران بنی صدر که قبلا در شهر گیسن در آلمان، یعنی در همان محل سکونت من زندگی می‌کرد مرا شناخته و توصیه‌های لازم را به ماموران کرده است. من با این فرد که در همان گیسن تمایلات مذهبی داشت برخوردی بسیار مودبانه داشتم و همیشه در مورد دین و مبارزه سیاسی و سوسیالیسم و ... بحث می‌کردیم. ظرفیت گوش دادن به حرف‌های مرا داشت و در پاره‌ای مسایل حتی به سازمان دانشجویی یاری می‌رساند و همکاری می‌کرد. برخلاف کسانی که روش تحکم نسبت به وی داشتند و وی را مسخره می‌کردند، من روش دیگری داشته و دوستی دورا دور خود را با وی حفظ کرده بودم. همین عمل به مصداق "کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد" امروز به نفع من تمام شد.

البته من مشکلاتی را که پیش آمده بود با سازمان مطرح کردم رفقا به انتقال ماشین چاپ دست زدند و کتاب‌های توفان را نیز در روی میز سازمان در جلوی دانشگاه به فروش رساندند.

حکومت اسلامی و ولایت فقیه

بسیار شنیده‌ام که چنانچه مردم به خواندن کتاب آیت‌الله خمینی دسترسی داشتند و می‌دانستند در آن چه مطالبی بیان کرده است، هرگز فریب سخنان وی را نمی‌خوردند و تصور روشنی از حکومت ولی فقیه در ایران داشتند که خود را بر فراز قانون قرار داده و نماینده خدا بر روی زمین می‌دانند.

من با این نظریه موافق نیستم. این نظریه همه واقعیت را بیان نمی‌کند و بسیار ذهنی و توجیه‌گرانه و راحت طلبانه است.

فرض کنیم کتاب ولایت فقیه خمینی در دسترس عموم بود، فکر می‌کنید چند درصد مردم در مملکتی که تیراژ کتاب ۳ تا ۴ هزار بود آنرا می‌خریدند؟ و چند در صد آنها بعد از خرید کتاب، آنرا می‌خواندند؟ و چند در صد از آنها محتوای آنرا می‌فهمیدند؟ و چند در صد از آنها که کتاب را خریده، مطالعه کرده و فهمیده‌اند، جرات داشتند و یا می‌توانستند بر ضد آن مقاله بنویسند؟ البته کتاب خمینی در ایران ممنوع بود و کسی در بازار آزاد نمی‌توانست آنرا به دست بیاورد و استبداد و خودکامگی رژیم پهلوی مسئول این امر است. ولی فقط مشکل رفع سانسور نیست. باید احزاب و سازمان‌های سیاسی آزاد باشند تا مسایل روز و نظریات سیاسی و ایدئولوژیک را پیگیری کرده و با درک و نتایج سیاسی آنها با زبان ساده برای مردم عواقب سیاسی این نظریات را برملا کنند و نشان دهند. مردم عادی وقت آنرا ندارند که کتاب خمینی را بخوانند و به مفهوم درونی و نتایج و عواقب سیاسی آن پی ببرند. این وظیفه احزاب است که به این کار دست بزنند و تازه همین درک و برداشت درست از مضمون این کتاب باید در یک برخورد و تبادل نظر همه جانبه بازتاب یابد. پس ما نه تنها به رفع سانسور مطبوعات و انتشارات در ایران زمان محمدرضا شاه نیاز داشتیم، بلکه به آزادی احزاب، آزادی برگزاری نشست‌ها، سمینارها، سخنرانی‌ها، و نمایشات اعتراضی محتاج بودیم. به نظر من این یک سلسله زنجیر است که هر کدام از حلقه‌ها به وجود سایر حلقه‌ها نیاز دارند.

شاه با همه این شرایط مخالف بود و در پی تقویت مذهب برای سرکوب کمونیست‌ها و جنبش کارگری به هر قیمت عمل می‌کرد که سرانجام هم گریبان وی را گرفت و هم گریبان امپریالیسم آمریکا را.

چرا من در نظریاتم به این تحلیل رسیدم؟ در اوایل سال‌های ۷۰ میلادی کتابی به قطع جیبی با جلد سفید که در عراق به چاپ رسیده بود به نام حکومت اسلامی به آدرس سازمان مارکسیستی لنینیتی توفان رسید. من این کتاب را از اول تا آخر خواندم و چیزی از آن سر در نیاوردم. نه از آن جهت که فارسی آن قابل فهم نبود، خیر، بلکه از آن جهت که محتوی آن برای من شبیه سخنان تخیلی و ذهنی و غیر واقعی در دنیای امروز معنا داشت. از این نقطه نظر این کتاب تنها بر حجم دانستی‌های من افزوده بود و نه اینکه مرا به اقدام مشخصی ترغیب کند. شخص من طبیعتاً آدم عادی نبود. من یک فرد سیاسی با سابقه مطالعه فراوان، فعال و با احساس مسئولیت بودم، از کنار مسایل به راحتی رد نمی‌شدم. وقتی فردی نظیر فریدون منتقمی بعد از خواندن کتاب حکومت اسلامی به فاجعه‌ای که در راه است پی نبرد زیرا آن را افسانه تلقی کند که از قبور تاریخ برمی‌خیزد و به حکومت ارواح شباهت دارد، آنوقت چه انتظاری هست که مردم ایران حتی اگر این کتاب را مطالعه می‌کردند به کنه محتوی آن و عواقبش پی می‌بردند؟ به همین جهت من بر آنم که باید احزاب و مطبوعات آزاد بودند و بحث و جدلی میان موافقان و مخالفان در می‌گرفت تا چشم مردم گشوده شود و متوجه شوند که آنها با سخنان کسانی روبرو هستند که به یک نیروی مادی در جامعه اتکاء دارند.

بعد از انقلاب که به ایران آمدم همین بحث در ایران میان روشنفکران در جریان بود. من بر اساس وظیفه سیاسی که حس می‌کردم، فوراً کتاب "ولایت فقیه" خمینی را خریدم و خواندم و با ورق زدن هر صفحه آن حیرتم افزون‌تر می‌شد. من این کتاب را به نام "حکومت اسلامی" در خارج، در یک شرایط دیگر خوانده و نفهمیده بودم و حال می‌خواندم و می‌فهمیدم و می‌دیدیم و حس می‌کردم و آن دنیای تخیلات و ذهنیات برایم عینیات و واقعی بود و حال حتی عواقبش را نیز درک می‌کردم.

به نظر من مسئولیت وضعی که در ایران به وجود آمده است گناه روشنفکران نیست، گناه رژیم مستبد و کودتاچی پهلوی و حامیان امپریالیسم وی هستند که برای حفظ موقعیت خویش در

ایران استبداد سیاه را مستقر ساخته، کمونیست‌ها را قتل عام کرده و مذهب‌یون را برای مبارزه با کمونیسم تقویت نمودند. شاه ظل‌الله نمی‌توانست با آیت‌الله و حزب‌الله مبارزه کند. این مبارزه نفی خودش بود.

دوستان سابق بر سریر قدرت

بعد از انقلاب پاره‌ای از دوستان دوران گذشته من هر کدام در رژیم جدید نقشی پیدا کردند. هادی موتمنی رئیس سازمان روستائی و تعاونی کشور شد (اسم دقیق سازمان را متأسفانه فراموش کرده‌ام)

احمد سلامتیان معاون وزیر امور خارجه شد و ترجیح می‌داد که تنش به تن دوستان سابقش نخورد. یک روز که من برای انجام یک امتحان ایدئولوژیک برای کسب کار عازم اصفهان بودم، با وی در فرودگاه مهرآباد تهران به مقصد اصفهان برخورد کردم. می‌خواستم وی را بعد از پیروزی انقلاب و تمام سابقه دوران فعالیت مشترک گذشته درآغوش بگیرم و خاطرات گذشته را زنده کنم؛ دیدم با یک ته ریشی که داشت با اکراه با من دست داد و وحشت از سر و رویش می‌بارید که مبادا کسی از ما عکس بگیرد و فردا بر ضد سلامتیان منتشر کند و بنویسد که وی با یک کمونیست توفانی در تماس است. من نخست آنرا به درستی تفسیر نکردم و آرا حمل بر خستگی و مسایلی از این قبیل نمودم، ولی زمانی که در داخل هواپیما تلاش روشنی می‌کرد که نشان دهد ما کوچک‌ترین نسبتی با هم نداریم و در هنگام پیاده شدن از هواپیما نیز فوراً غیث زده که مبادا با من دست دهد و یا مجبور شود مرا به خانه‌شان در اصفهان دعوت کند، من حس کردم که وی مرا "نجس" می‌داند و تماس با من برای مقام وی و جاه طلبی‌هایش خطرناک است. من هرگز وی را که ایران را بعداً ترک کرده بود، ندیدم. وی مجدداً به خانه شخص اش در پاریس برگشت. چه خوب شد که چنین آدم‌هایی فرمان اداره کشور به دستشان نیفتاد که حتی در مراحل پائین‌تر نیز خود را گم کرده بودند. حداقل کاری که وی به عنوان وظیفه انسانی و اخلاقی و سیاسی خود می‌توانست بکند به دست مادر من که سن مادر وی را داشت برود و از وی به خاطر پنهان کردن اسناد متعلق به خودش در زمانی که تحت تعقیب ساواک بود تشکر کند. هیچکس در آن دوره حتی مادر احمد سلامتیان نیز حاضر نبود این اسناد اعضاء جبهه ملی ایران را پنهان کند، ولی این کار را مادر من کرد و آنرا از روی احساس وطن‌پرستی و حفظ جان مبارزان انجام داد و نه اینکه چشم امید به "هدایای" احمد سلامتیان بسته بود. آن روز که معلوم نبود احمد سلامتیان معاون وزیر امور خارجه ایران

می‌شود. بعد از درگذشت مادرم نیز کوچک‌ترین عبارتی در تحلیل از نقش وی بر قلم نیاورد. به نظر من در اینجا وی به نقش بورژوازی ملی ایران وفادار ماند و "گُر سلامتیمان" را از گزند رویدادها حفظ کرد.

مشکلات چاپ و چاپخانه

مشکل دیگر استفاده از ماشین چاپ بود. برای چاپ اعلامیه باید متن را بر کاغذ استینسیل که دو ورقه داشت و ورقه زیری جنس اش به نوعی از موم ساخته شده بود با دستگاه ماشین تحریر، ماشین نویسی می‌شد. جای کلمات به شکلی بر صفحه روکش که برآمده می‌گشت مانند حروف چاپ حک می‌شد. ما این صفحه کاغذی را که جنسش محکم و با دوام بود بر غلطک ماشین چاپ می‌بستیم، سفت می‌کردیم، بعد قوطی مرکب را که برای این ماشین‌ها بود نصب می‌کردیم، کاغذ چاپ را در مخزن می‌گذاشتیم و ماشین را با برق به کار می‌انداختیم که نظیر ماشین چاپ اعلامیه‌های یک صفحه‌ای را چاپ کرده بیرون می‌داد. با استنسیل فقط می‌شد هزار عدد اعلامیه چاپ کرد. کار با این دستگاه بسیار سخت بود و مرتب نیاز به تعمیر داشت. تعمیر آنرا یک تعمیرگر ارمنی که کارشناس این ماشین‌ها بود انجام می‌داد و طوری جلوه می‌داد که نمی‌داند هدف ما از داشتن این دستگاه چاپ چیست. حمل یک دستگاه نود کیلوئی با وانت به تعمیرگاه این فرد به طوری که جلب نظر نکند خودش همراه با ترس و لرز و هیجان بود. هر بار باید حداقل دو رفیق به این کار دست می‌زدند و خطر را برای خود می‌خریدند. یک بار که من این کار را کردم بر سر قرار باید با رفیقی تماس می‌گرفتم که با اسم رمز به هم معرفی می‌شدیم. بر سر قرار رفیق حاضر بود و من دیدم که وی را که استاد دانشگاه است و در فرانسه و آمریکا تحصیل کرده است از قدیم می‌شناسم. وی نیز مرا فوراً شناخت. وضعیت مضحکی پیش آمده بود. نخست به روی خود نیاوردیم. مشترکا حمل و نقل دستگاه چاپ را انجام دادیم. ولی هر دوی ما معذب بودیم زیرا این مخفی کاری فقط تصنعی بود. به وی گفتم که مثل اینکه ما همدیگر را می‌شناسیم. وی نیز تأیید کرد و اضافه کردم خوشحالم که با وی در درون یک سازمان مشترک همکاری می‌کنم. وی نیز لبخندی زد و آنرا تأیید کرد مثل اینکه راحت شده بود. یک روز که من پیش تعمیرکار ارمنی بودم در هنگام تمیز کردن ماشین چاپ، ورقه اعلامیه ما را که به غلطک چسبیده بود و ما نتوانسته بودیم آنرا بیرون بکشیم، به طوری که کسی نبیند بیرون کشید و سر به نیست کرد. این اقدام هشیارانه وی از دید ما پنهان نماند. وی حامی ما شده بود و به ما بدون اینکه به روی هم بیاوریم یاری

می‌رساند. از طریق وی توانستیم مخازن مرکب چاپ، کاغذ چاپ و استنسپل تهیه کنیم. وی به ما به طور ضمنی حالی کرد که ماموران دولت از وی پرسش‌هایی در مورد خریداران مرکب چاپ، و ابزار لازم جهت چاپ می‌نمایند. وی اضافه می‌کرد فعلا اول کار است ولی در چند ماه بعد معلوم نیست کسی بتواند به این وسایل دسترسی داشته باشد و اساسا معلوم نیست که ورودش آزاد باشد. این توصیه زیرکانه و رقیقانه وی موجب شده بود که ما انبار خود را از این وسایل پر کنیم. بعدها پیشگویی وی درست از کار درآمد و حتی آخوندها از طریق کمیته‌ها فروش کاغذ چاپ را جیره بندی و با ورقه شناسائی انجام می‌دادند.

مشکل دیگری که با آن روبرو بودیم فقدان ماشین تحریر بود. برای استفاده از استنسپل باید برای سهولت کار از ماشین تحریر "آی بی ام" IBM استفاده می‌کردیم که بهتر کلمات را در استنسپل حک می‌کرد. خریدن این نوع ماشین‌های تحریر نیز مشکل شده بود. زیرا هر گروه سیاسی بعد از انقلاب از فرصت استفاده کرده و چند عدد ماشین تحریر خریده بود و مالا این ماشین‌ها در بازار کمیاب بود و هر کس می‌دانست خرید این ماشین‌ها به معنی استفاده از آنها در کار سیاسی است. رفیق رضا دنکما مسئولیت تهیه آنها را به عهده گرفت. خرید این نوع ماشین‌ها که باید با مدرک شناسائی صورت می‌گرفت و در دفتر شرکت‌ها ثبت می‌شد خالی از اشکال نبود. ولی راه دیگری باقی نمانده بود. مبارزه بدون فداکاری و پذیرش خطر مجلس مهمانی خواهد بود. رضا دو عدد از این ماشین‌ها را تهیه کرد و در اختیار سازمان قرار داد و از آن به بعد ماشین چاپ ما به صورت واقعی مورد استفاده قرار گرفت. برای چاپ اعلامیه به ماشین چاپ، ماشین تحریر، کاغذ استنسپل، مرکب چاپ، کاغذهای چاپ اعلامیه و طبیعتا تعمیر ماشین چاپ در هنگام ضرورت احتیاج و مهم‌تر از همه به جای مخفی چاپخانه نیاز بود. چاپخانه در خانه رفیق "ژولیده" (نام مستعار) که کارگر برق و رقیقی فداکار بود و از سال‌ها قبل در کویت به عضویت "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" در آمده بود پنهان شده بود. وی تا هنگام دستگیری مسئولیت چاپ و نگهداری وسایل چاپ را به عهده داشت.



رفیق سیاسی ام مهندس رضا دکنما که در یک سنگر تا آخرین لحظه پیکار کردیم

زندگی در محله کارگری

وقتی وضعیت بی خانمانی من با ورود مرتب و بی‌خبر ماموران مسلح کمیته بهارستان و سایر کمیته‌ها به خانه دائیم کامل شد در واقع خطر بیخ گوشم بود. معلوم نبود دموکراسی کسب شده بعد از انقلاب تا چه مدت دوام آورد. آنوقت کار من سخت می‌شد چون رژیم از محل اقامت من خبر داشت. رفقای "سازمان کارگران مبارز ایران" تصمیم گرفتند در محله کارگری یک آهنگری تاسیس کنند که در و پنجره بسازد و در زیر زمین آن ما چاپخانه سازمان را راه بیندازیم. در پشت کارگاه آهنگری دو تا اطاق بنا شد که قرار بود من و خانواده‌ام در آن زندگی کنیم. هنوز خانه تمام نشده بود و وسایل زندگی نیز در آن کامل نبود. یک ماشین جوشکاری خریده شد. مغازه بزرگ و خوبی بود. مسئولیت این آهنگری را با سرمایه سازمان رفیق احمد مزارعی که به این کار وارد بود، به عهده گرفت. تمام امکانات چاپخانه از آوردن ماشین، کاغذ، چاپ و نوع توزیع آن بدون اینکه تولید سوء ظن کند در نظر گرفته شده بود. پوشش چاپخانه که در عین حال محل درآمدی نیز برای سازمان باشد به نظر بدون عیب و نقص بود. روزی که من و همسرم به آنجا رفتیم که ساکن شویم یک کارگر برقی آمده بود تا سیمکشی برق بکند. بعد از چند دقیقه رو کرد به ما و گفت شما که کارگر نیستید، می‌خواهید اینجا زندگی کنید. چریک هستید؟ ما جا خوردیم و تکذیب کردیم، ولی از آنجا که کارگر برقی مال خود آن محل بود تمام برنامه اقامت ما در آنجا برهم خورد و قرار شد از آنجا نقل مکان کنیم چون در غیر این صورت مسئله چاپخانه نیز با خطر روبرو می‌شد. یکروز احمد به سازمان مراجعه کرد و گفت دزد آمده ماشین جوشکاری را دزدیده است!!!؟؟. ما حیرت کردیم. چون ماشین جوشکاری را نمی‌شد به راحتی دزدید. مگر اینکه چند نفر با ابزار و ماشین لازم آنجا باشند. توضیحات احمد مزارعی برای ما قانع کننده نبود، ولی چاره‌ای جز قبول این ادعا نداشتیم. به این ترتیب کار کارگاه آهنگری با مشکل روبرو شد و ناچار شدیم از تاسیس آن صرفنظر کنیم. ناگفته نماند که سرمایه خرید مجدد ماشین جوشکاری را هم نداشتیم. سازمان برای تامین مخارج من ۳ هزار تومان پرداخت می‌کرد که برای یک خانواده سه نفره مبلغ ناچیزی بود، ولی

امکان دیگری وجود نداشت. همسر من ناچاراً در سوپرمارکت به عنوان صندوقدار کار می‌کرد و به این ترتیب سال اول را پشت سر گذاردیم.

شهاب و صادق سلطانی طباطبائی و فریدون منتقمی



صادق سلطانی طباطبائی در هنگام صحبت با آیت‌الله خمینی و در کنار دانی‌اش امام موسی

صدر در لبنان

در خارج از کشور به علت فعالیت‌های سیاسی من و دارا بودن تمایلات چپ، صادق به تدریج از من دوری گزید و شهاب نیز که وارد دبیرستان نظام شده بود و به نیروی هوایی پیوسته بود، باید ناگزیر از تماس با من خودداری می‌کرد. البته ما تماس‌های خویش را ادامه دادیم. به خاطر می‌آورم که وی را برای آموزش خلبانی با هواپیماهای اف ۱۴ آمریکائی به آمریکا فرستاده بودند و وی از آنجا با من در آلمان مکاتبه کرد و من نیز بی محابا بر ضد امپریالیسم آمریکا که

در ویتنام جنایت می‌کند برایش نامه نوشتم و توصیه کردم که مواظب این جنایتکاران باشد. چندی نگذشته بود که نامه‌ای از ایران دریافت کردم که مادرم مرا مورد مواخذه قرار می‌داد که چرا چنین نامه تند و ضد آمریکائی برای شهاب ارسال داشته‌ام. وی در یک پایگاه نظامی آمریکائی آموزش می‌بیند و مورد کنترل شدید دولت آمریکاست و تمام نامه‌هایش بررسی و سانسور می‌شوند. شهاب فوراً اطلاع داده بود که وضعیت مرا برای فری روشن کنید. من برای اینکه آب رفته را به جوی برگردانم به نامه‌نگاری ادامه دادم و به تدریج لحن نامه‌ها را عوض کردم به طوری که نامه‌های آخری من جنبه پورنوگرافیک به خود گرفته بود که در پایگاه آمریکائی جرمی نداشت. بیان این نکات بعد از انقلاب ایران که من به ایران بازگشتم از اهمیت برخوردار شد که بعد به آن می‌پردازم.

شهاب، فریدون و صادق سلطانی طباطبائی

در بعد از انقلاب که به ایران برگشتم روابطم با شهاب گرم‌تر و راحت‌تر و متکی بر خاطرات گذشته بود. وی می‌دانست که من کمونیستم و تا کنون فراری بوده‌ام. وی چون مرا از بچگی می‌شناخت و تحول فکری مرا تعقیب کرده بود، خیلی برای نظریات من اهمیت قایل بود. به من گفت که در زمانی که در آمریکا آموزش می‌دیدم است با یک افسر نیروی هوایی آمریکا در یک اطاق زندگی می‌کرده‌اند. این افسر که با وی بسیار دوست می‌شود و دوستی آنها ادامه داشته است یک روز سر بسته به وی می‌گوید که وضعیت ایران چنین نمی‌ماند و یک حکومت مذهبی در ایران بر سر کار می‌آید. این مسئله زمانی طرح می‌شود که هنوز "انقلاب اسلامی" در ایران مطرح نبوده است. شهاب می‌گفت که من این امر را زیاد جدی نگرفتم به خصوص که شاه در آن موقع بسیار قدرت‌مند بود و من نیازی نمی‌دیدم که آمریکا شاه را بردارد و وی را با یک حکومت دینی جایگزین کند. نظر مرا در این زمینه پرسید. به وی گفتم که تو خودت می‌دانی که من در جنبش ۱۵ خرداد شرکت داشتم و از نظریات ضدشاه و ضدآمریکائی خمینی دفاع کرده‌ام، اینکه آمریکائی‌ها وی را ساخته و پرداخته باشند تا ۱۵ سال بعد بر سر کار آورند، به تئوری توطئه بیش‌تر شباهت دارد. ولی یک نکته در سخنان تو درست است. به نظر من امپریالیسم سعی می‌کند مناطق نفوذ خویش را حفظ کند و رقابیش را در این حیطه از میدان بدر کند. شاه به قدری در ایران فساد کرده و جنایت نموده است که فاقد پایگاه وسیع اجتماعی است و مورد نفرت عمومی است و اکثریت شکننده مردم ایران وی را عامل بیگانه می‌داند که با کودتا بر سر کار آمده است. بحران‌های آتی که فرا می‌رسند، حتماً به بهای جان شاه و سقوط سلطنت تمام می‌شوند. این را آمریکائی‌ها هم می‌دانند. آنها می‌دانند که ظعیان مردم در راه است و لذا سعی می‌کنند که این طعیان را مهار کرده و یا بر آن سوار شوند و رهبری آنرا خودشان به دست بگیرند و جنبش مردم را در جهت منافع خود بگردانند. امپریالیسم در اطاق‌های فکری خود از قبل برای چنین لحظه‌هایی برنامه ریزی دارد تا غافلگیر نشود. اگر امپریالیسم چنین نکند امپریالیسم نیست و فاقد دوراندیشی کافی برای تسلط بر جهان است. البته بین خواست آمریکا و درجه توانائی آنها فاصله زیاد است. اینکه آنها تا چه حد موفق شوند

جنبشی را که مستقل از وجود آنها در راه است کنترل کنند، به درجه نفوذ عوامل آنها، به توان نیروی اپوزیسیون ایران، به توازن قوای طبقاتی و حتی به قدرت نیروی رقبای آنها نیز وابسته است. به نظر من انقلاب ایران اصیل است، ولی همه عوامل خارجی و دشمنان مردم ایران در آن فعالند تا آنها به نفع خویش بگردانند، حتی بخشی از این اپوزیسیون را از قبل ساخته و پرداخته‌اند و آنها از عوامل این نیروهای امپریالیستی هستند. در واقع در ایران که بسیار از نظر توازن منطقه و سیاست راهبردی قدرت‌های بزرگ مهم است مبارزه‌ای در گرفته است که به این سادگی که آمریکائی‌ها فکر کرده‌اند پایان نمی‌پذیرد. به این جهت هرگز نباید مبارزه علیه امپریالیسم را تعطیل کرد و از نقد نسبت به استبداد رژیم نیز خوداری نمود. ما باید حافظ دستاوردهای انقلاب ایران باشیم در عین اینکه از بازگشت استبداد ممانعت کنیم. سخنان من برایش جالب بود. به من گفت اگر نیازی به کمک مالی داشته باشیم می‌تواند مشکلاتم را برطرف کند. اعلامیه‌ها و نظریات توفان را می‌خواند و در جریان مسایل قرآنی گرفت.

یک روز پیش من آمد و گفت میدونی فری چی شده؟

گفتم نه!

چی شده؟

دیروز پیش صادق بودم حال تو را پرسید.

صادق طباطبائی؟ آره صادق خودمون.

خوب تعریف کن ببینم چی شده؟. وی چنین ادامه داد:

صادق به یک باره از من پرسید شهاب تو فریدون منتقمی را می‌شناسی مثل اینکه فامیلتون است؟ طرز پرسش صادق جالب است. صادقی که هم می‌داند ما با هم فامیل هستیم و هم می‌داند که من مرتب در آلمان با عمویم در تماس بوده‌ام و هم خودش مرا از بروجرد می‌شناسد و در جنبش دانشجویی خارج از کشور با نام من آشنا بوده است و هم می‌داند که من دبیر کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی بوده‌ام و توفانی هستیم، آنوقت به شهاب که رسیده خودش را به کوچه علی چپ زده تا از وی اطلاعات کسب کند و ببیند شهاب ارتشی و سرگرد نیروی هوایی تا چقدر برای جمهوری اسلامی خطرناک است.

شهاب گفت نه گذاشتم و نه برداشتم فوراً گفتم میدونی صادق ما نه تنها پسر خاله و دوستیم رفیق هم هستیم. صادق سکوت کرد و چیزی نگفت.

شهاب کارشناس و خلبان ماهری بود. رژیم جمهوری اسلامی به نیرویش احتیاج داشت. آنها می‌دانستند که نیروی هوایی در انقلاب نقش مثبت بازی کرده و یکی از نیروهای حساس و "خطرناک" کشور بر ضد حاکمیت می‌تواند باشد. حال شهابی در مقابل آنهاست که با خانواده بروجردی، با خانواده سلطانی طباطبائی، خمینی و منتقمی و صفاکیش خویشاوند است. فریدون منتقمی دوست، پسر خاله و رفیق شهاب، ضد شاه، ضد آمریکا، هوادار استقلال ایران، کمونیست توفانی و نه توده‌ای وابسته به روس‌ها و در گذشته ضد مذهبی نبوده است. مادرش عفت السادات صفاکیش نخستین انتخاب محمد باقر طباطبائی به جای مادر صادق بوده است، آیا در وضعیت کنونی می‌شود به شهاب اعتماد کرد؟ وی نه شاهی است و نه آمریکائی و نه روسی. وی ایرانی است، ولی مذهبی نیست. جمهوری اسلامی به نیروی چنین افرادی نیاز دارد به ویژه که طبل جنگ را صدام حسین می‌نوازد. صادق تصمیمش را می‌گیرد و شهاب را به عنوان فرد قابل اعتماد به نیروی هوایی معرفی و توصیه می‌کند. شهاب عضو ستاد نیروی هوایی ایران می‌شود.

روابط من و شهاب بسیار حسنه بود و وی آماده کمک حتی به کار سازمانی ما بود. روزی ماشین چاپ سازمان خراب شده بود. ماشین به قدری بزرگ بود که در اتومبیل‌های عادی جا نمی‌گرفت. تنها راه حل مراجعه به شهاب بود زیرا یک ماشین بزرگ آمریکائی داشت که می‌شد ماشین چاپ را با آن حمل کرد. با وی تماس گرفتم و مشکل را طرح کردم به من گفت فردا می‌آئی دم در ستاد نیروی هوادی و می‌گوئی با من کار داری. من می‌آیم پائین و ماشین را می‌توانی برداری و کارت که تمام شد برگردان. همین کار را کردم و ماشین چاپ حزبی را با اتومبیل سرگرد نیروی هوایی که در ستاد این نیرو نقش مهمی داشت به تعمیرگاه مورد نظر حمل کردیم و بعد از رفع مشکل آنرا پس آوردیم.

در زمان جنگ و تجاوز عراق به ایران نظر من را جویا شد. نظر من روشن بود. ما باید از دستاوردهای انقلاب ایران در مقابل تجاوز خارجی دفاع می‌کردیم. ماهیت این جنگ، جنگ امپریالیسم آمریکا، سایر امپریالیست‌ها و ارتجاع منطقه علیه انقلاب ایران بود. ارتجاع جهانی از

تأثیرات انقلاب ایران در منطقه واهمه داشت و می‌خواست ایران را گوشمالی دهد. نظر رفقای ما روشن بود. ماهیت جنگی که درگرفته است عادلانه است و ما باید از ایران دفاع بکنیم. البته این ماهیت عادلانه جنگ تا لحظه‌ای دوام داشت که ایران قصد گذر از کربلا به قدس را که یک جنگ تجاوزکارانه نسبت به عراق بود هنوز مطرح نکرده بود. زمانی که ایران از سیاست دفاعی به سیاست تجاوزکارانه برای تسخیر عراق دست زد ادامه جنگ برای ما ارتجاعی بود. شهاب نیز با سخنان من موافق بود و به ما خبر می‌داد که نیروی هوایی ایران و خلبانان پرشور و وطن‌پرست ما با چه شورو وشوقی بر ضد این دسیسه‌های امپریالیستی می‌رزمند و از خود فداکاری نشان می‌دهند.

یک روز خسته و درهم شکسته نزد من آمد و گفت به شدت تحت فشار اخلاقی است. در مقابل پرسش من توضیح داد، مسئولیتی که از طرف ستاد به وی داده‌اند این امکان را به وی می‌دهد که در نبرد هوایی شرکت نکند. صادق نیز حتما هم به علت اعتماد به شهاب و هم به علت اینکه جانش به خطر نمی‌افتد این مسئولیت خطیر را به وی داده بود. ولی شهاب تاب تحمل نگاه‌های سرزنش آمیز دوستان سالیان درازش را نداشت که به نبرد هوایی می‌رفتند و هر روز تعدادی باز نمی‌گشتند و بازماندگان به شهاب می‌گفتند: آدم پارتی که داشته باشد خیالش راحت است.

همین سرزنش‌ها تحمل وی را به انتها رسانید و تصمیم گرفت داوطلبانه به میدان نبرد هوایی رود که خودکشی محض بود. خودکشی از این نظر که تمرینات لازمه را انجام نداده بود. وی از بسیاری از ماموریت‌ها سربلند بازمی‌گشت و موفقیت‌های نیروی هوایی ایران را برای من تعریف می‌کرد تا روزی که دیگر بازنگشت و تنها پلاک وی را بعد از جنگ یافتند و در اختیار خانواده‌اش قرار دادند و به این ترتیب وضعیت جدیدی پدید آمد که در صورت پیدایش خطری برای من از حمایت شهاب برای فشار به خانواده سلطانی طباطبائی خبری نبود.



شہاب سلطانی طباطبائی

مبارزات مخفی سیاسی و نظریات "سازمان کارگران مبارز ایران"

سازمان ما بر آن بود که در ایران یک انقلاب شکوهمند و عمیق صورت گرفته است. ما برخلاف کسانی که از انقلابات ضدامپریالیستی در دوران پیدایش امپریالیسم بی‌خبر بودند و با بازگشت به مارکس قصد داشتند تعاریف مارکس را در مورد انقلاب به عاریه بگیرند و به شیوه تروتسکیست‌ها مبارزات ملی را نفی کنند و با سیاست‌های چپ‌روانه به راست روند، به انقلاب ضدامپریالیستی در دوران امپریالیسم و امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور اعتقاد داشته و آنرا درک لنینیستی از تاریخ می‌دانستیم و می‌دانیم. تئوری‌های مارکس و انگلس ناظر بر مبارزه طبقاتی قبل از پیدایش امپریالیسم و مبتنی بر تضاد میان کار و سرمایه بود و تصورش از انقلاب با توجه به تجربه کمون پاریس انجام یک انقلاب جهانی در یک سلسله از ممالک سرمایه‌داری آنهم به طور و کم بیش همزمان مطرح می‌شد. در زمان مارکس صحبتی از دو جنگ جهانی و آزادی مملکت تحت سیطره امپریالیست‌ها نبود که وی بتواند از انقلابات ملی و ضدامپریالیستی و یا دهقانی و جنگ توده‌ای طولانی سخن به میان آورد. چپ‌روها در ایران به علت فقر تئوریک و اینکه رابطه انقلاب ضدامپریالیستی و انقلاب ضد سرمایه‌داری و پرولتری را نمی‌فهمیدند، ناچار بودند "تئوری قیام" را سر هم بندی کنند تا به خیال خودشان برای سرپوش گذاردن بر آشفته‌فکری خود و دادن مدال "چپ" به خویش، راه حلی یافته باشند که تناقضات گفتار و کردارشان را توجیه گرداند. آنها تفاوتی آشکار میان قیام با انقلاب قایل بودند و عملاً با تئوری "قیام" به نفی انقلاب ایران پرداخته آنرا قیامی شکست خورده جلوه داده، پایان دادن به سلطه امپریالیسم در ایران را نفی کرده و سرانجام به نفی کلیت انقلاب در ایران برسند. این تفکر سرانجام نافی استقلال ایران شد و مدعی گردید که انقلاب ایران سخنانی بی‌معناست، زیرا رژیم حاکم نوکر امپریالیسم و ایران زیر سلطه امپریالیسم است. عده‌ای چپ‌رو به همان نظریاتی رسیدند که سلطنت طلبان تبلیغ می‌کردند. راست‌روان نیز به دنبال خمینی به راه افتاده، وی را رهبر بلامنازع به حساب آوردند و به تبلیغ نظریات وی و تأیید سیاست‌هایش پرداختند و راه تسلط استبداد مذهبی را گشودند و خودشان در عمل گورهای خویش را نبش

کردند تا ارتجاع مذهبی هر وقت نیازش را احساس کرد آنها را در گورهای خودکنده دفن کند. همه رویونیست‌ها قربانی سیاست سازشکارانه خویش گردیدند و در خرداد ۶۷ به قتلگاه رفتند. سازمان ما در کنار مخالفت با امپریالیسم با استبداد مذهبی مبارزه می‌کرد و معتقد بود، مبارزه ضدامپریالیستی باید با مبارزه به خاطر دموکراسی پیوند زده شود. یکی بدون دیگری حرف پوچ است. ما به محاکمه عمال رژیم گذشته که بدون رعایت موازین حقوقی و در دادگاه‌های سر بسته صورت می‌گرفت معترض بودیم و علیه آن اعلامیه منتشر کردیم. این اقدام ما بسیار جسورانه بود، زیرا سازمان ما تنها تشکلی بود که به محاکمه عمال رژیم گذشته به این سبک اسلامی معترض بود و علنا بر ضد آن اعلامیه می‌داد و آنرا غیر دموکراتیک می‌خواند. ما فوراً درک کردیم که اتهاماتی نظیر "محارب با خدا" و "مفسد فی الارض" به سلطنت طلبان به جای رسیدگی به خیانت‌های مشخص و ضدملی آنها تدارکی برای حمله به کمونیست‌هاست. آن سازمان‌هایی که بدون انتقاد برای این دادگاه‌ها دست می‌زدند از جمله مجموعه چریک‌ها فدائی خلق و حزب توده در عمل چاقوی سلاخان خود را تیز می‌کردند. ما به قذغن کردن مطبوعات و نقض حقوق دموکراتیک و حقوق زنان معترض بودیم و بر ضد آن مبارزه می‌کردیم. ما در مورد ممنوعیت آیندگان با جبهه دموکراتیک ملی تماس گرفتیم و آمادگی خویش را برای یک نمایش اعتراضی بر ضد استبداد حاکم اعلام کردیم. اعلامیه‌ای در محکومیت روزنامه آیندگان منتشر کردیم و مردم را به تظاهرات فراخواندیم. رفقای ما در حین پخش این اعلامیه مورد تعرض چریک‌های فدائی قرار می‌گرفتند که دنباله‌رو حزب توده و خمینی بودند. در زمان تظاهرات اعتراضی، دارو دسته‌های چریک‌های فدائی خلق که هوادار حزب توده، شوروی و خمینی بودند، شعارهایی با این مضمون در دست داشتند و در کنار تظاهرات حرکت می‌کردند که بر ضد نشریه آیندگان و تظاهر کنندگان بود. آنها روی مقواهای بزرگ نوشته بودند: **"ما در این تظاهرات شرکت نمی‌کنیم"**. حقیقتاً چقدر این اقدام خرابکارانه ننگین بود و ثبتش به همان نسبت در تاریخ برای آگاهی مردم ایران ضرورت دارد. این اطلاعیه مقوایی خطابش به ما شرکت کنندگان در نمایش اعتراضی نبود، خطابش به حزب‌اللهی‌ها خمینی بود تا بدانند چریک‌های نامبرده هوادار خمینی هستند و نباید حساب آنها را با هواداران حقوق دموکراتیک مخلوط کرد. فراموش نکنیم که در آن دوران سازمان‌های فدائیان اکثریت و

اقلیت وجود خارجی نداشتند و هر دو از همین سیاست حمایت می‌کردند و یک سازمان واحد بودند. ما به تجاوز خمینی به کردستان اعتراض کردیم. من و رفیق مسعود نعمت‌اللهی با دستور سازمانی از طریق ارتباطی که رفیق احمد مجلسی با رفقای کومله داشت و آنرا بعد از انقلاب مجدداً برقرار کرده بود، برای تماس با کومله به کردستان رفتیم و در شرایط خطرناک جنگی خود را به سردشت که مذاکرات با دولت مرکزی در آنجا در حال انجام بود، رساندیم. در میان راه با جلال طالبانی ملاقات داشتیم. با رفقای کومله به نام کاک ابراهیم (ابراهیم علیزاده) و فاتح شیخ‌الاسلامی و یوسف اردلان صحبت کردیم و از آنجا که سابقه همکاری ما با رفقای کومله از قبل از انقلاب از طریق رفیق احمد مجلسی وجود داشت، سازمان ما یعنی "سازمان کارگران مبارز ایران" تقبل کرد که نمایندگی تبلیغات کومله در خارج از کشور را به عهده بگیرد که در این امر برای شناساندن کومله بسیار موفق بودیم. ما با شیخ‌عزالدین حسینی نیز تماس گرفتیم و مصاحبه‌ای با وی انجام دادیم. ما در مقابل کودتای خمینی در بعد از ۳۰ خرداد ایستادگی کردیم. ما مبارزه مردم کردستان را که آنرا جنبش مقاومت می‌نامیدند، ادامه مبارزه ملی و دموکراتیک مردم ایران ارزیابی کرده و می‌گفتیم باید از آن حمایت کرد.

انتشار اعلامیه‌ای در مخالفت با کودتای خمینی علیه بنی‌صدر و مجاهدین خلق و دفاع از دموکراسی در قبال خفقان و استبداد مذهبی اقدام بعدی ما در آن شرایط خفقان بود. ما در عین اینکه مبارزات مردم ایران را برای استقلال ایران، تمامیت ارضی و حق حاکمیت ملی مورد تأیید قرار می‌دادیم و هر اقدام ضدامپریالیستی را تأیید می‌کردیم، ولی به اشغال سفارت آمریکا بسیار محتاطانه نگرینیم و به آن به عنوان اقدامی در جهت انحراف مبارزه ضدامپریالیستی برخورد کردیم. به نظر ما رژیم خمینی می‌خواست ابتکار مبارزه ضدامپریالیستی را در دست بگیرد و نیروهای انقلابی را خلع سلاح کند و از تیزی مبارزه ضدامپریالیستی آنها بکاهد. به نظر ما مبارزه ضدامپریالیستی باید با مبارزه دموکراتیک پیوند داشته باشد و بر توده‌ها متکی باشد. مبارزه ضدامپریالیستی خمینی به صورت خارجی‌ستیزی درآمده و از موضعی ارتجاعی و عقب‌گرا صورت می‌گرفت، ولی عملاً و به طور عینی به تسلط امپریالیست‌ها به ویژه آمریکا و صهیونیسم در ایران ضربه زد و تسلط آنها را از بین برد. بی‌توجهی به این دو عامل در تحلیل مشخص می‌توانست فاجعه به بار آورد که در مورد حزب توده ایران چنین بود. از این گذشته

عوامل حزب توده و فدائیان خلق طبیعتاً با تشدید اختلافات با آمریکا به هر بهائی موافق بودند، زیرا این تشدید اختلافات رژیم جمهوری اسلامی را بیش‌تر به دامن روس‌ها سوق می‌داد. حزب توده ایران نه بر اساس مصالح مبارزه طبقاتی در ایران، بلکه بر اساس منافع سوسیال امپریالیسم شوروی موضع‌گیری می‌کرد و در درون سازمان فدائیان خلق نیز از همان خارج از کشور رخنه کرده بود و از آنها در جهت برهم زدن وحدت کنفدراسیون سوء استفاده نموده بود.

ما با توجه به ارزیابی روشنی که از مفهوم انقلاب ضدامپریالیستی داشتیم و برای پرده پوشی سرگردانی تئوریک خویش مانند پاره‌ای سازمان‌های سیاسی، به تئوری "قیام" متوسل نمی‌شدیم، تجاوز عراق به ایران را تجاوز به دستاوردهای انقلاب دانسته و آنرا تحریک امپریالیسم و ارتجاع منطقه ارزیابی کردیم و مقاومت در مقابل تجاوز به ایران را تا زمانی که عراقی‌ها را از ایران بیرون کردند، جنگی عادلانه و دفاع از منافع میهنی خود دانستیم و به این جهت به کومله پیشنهاد دادیم که از نظر تاکتیکی پیشنهاد آتش بس بدهد تا تمام نیروی نظامی کشور بر روی اخراج ارتش عراق متمرکز شود. این تاکتیک می‌توانست به محبوبیت کومله بیفزاید به این ترتیب که همه متوجه شوند مبارزه در کردستان مبارزه صرفاً کردی نیست، بلکه مبارزه مردم ایران برای ادامه انقلاب است که در کردستان ایران ادامه داشته و در خدمت آزادی سراسر ایران است. متأسفانه چنین نشد. گُردها حتی به جای شعار جنبش مقاومت، یک پا فراتر رفتند و خواست خروج قوای نظامی را از کردستان طرح کردند که از آن بیش‌تر بوی تجزیه طلبی می‌آمد. اگر قوای نظامی ارتجاع حاکم باید جائی را ترک کند و سرانجام از بین برود، چرا فقط باید تقاضای خروج آن را از کردستان و نه از سراسر ایران داشت؟ مگر اینکه بپذیریم گُردها می‌خواستند تنها گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. این اقدام ضربه بزرگی به مبارزه دموکراتیک زد. به طوری که مبارزه گُردها در ایران به انفراد کشیده شد و با حمایت آشکار و ضمنی آنها از تجاوز جرج بوش به عراق و پیدایش نیمه مستعمره گُرد نشینی در شمال عراق مفهوم حل مسئله ملی آنها نیز روشن شد. کسی نمی‌تواند بر این روحیه تجزیه طلبی با یاری امپریالیسم و صهیونیسم چشم فرو بندد.

البته در زمان تجاوز امپریالیست‌ها به ایران از طریق صدام حسین و عوامل آنها در منطقه "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" که سیاستی چپ‌روانه داشت هواداران خویش را فرا

خواند که به جنگ مسلحانه داخلی دست بزنند و رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون کرده و آنوقت با صدام حسین و متجاوزان تعیین تکلیف کنند. این سیاست چپروانه که الگوبرداری کودکانه‌ای از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود و با تئوری "جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی بدل کنیم"، مزین می‌شد ضربه هولناکی به پیکار زد. به طوری که بعد از کودتای خمینی بر ضد بنی صدر تمام رشته‌های چپروانه تئوریک آنها در هم شکست و اختلاف و بی‌دورنمائی و ماجراجوئی و سازش و... سرپای سازمان آنها را فراگرفت که به شکست و تلاشی آنها نخست از نظر ایده‌ای و فکری انجامید. رهبران پیکار که دستگیر شده و در زیر شکنجه تسلیم شدند بدون اتکاء به یک اعتقادات محکم و سیاست درست قبلی بود. پیکار کفاره همه اشتباهات تاریخی خویش را از بدو تولدش از بطن سازمان مجاهدین خلق ایران و تاسیس سازمانی به ظاهر مارکسیستی لنینیستی می‌داد.

تحت تعقیب قرار گرفتن و آغاز زندگی مخفی

پس از انتشار اعلامیه‌ای که با "سازمان مبارزه برای جنبش مستقل کارگری" مشترکا تهیه شده بود و دستگیری زنده یاد محمود مشایخی و خسرو نراقی برادر همسر که سابقه کمونیستی عضویت در سازمان جوانان حزب توده ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران، مسافرت به چین کمونیست برای آموزش پارتیزانی داشت و حال به "سازمان مبارزه برای جنبش مستقل کارگری" پیوسته بود، من مخفی شدم و محل اقامتم را در تهران در کوچه‌ای نزدیک خیابان تخت طاووس سابق ترک کردم و به خیابان فلسطین نقل مکان نمودم. تلاش کردم با موافقت سازمان کارگران مبارز ایران، ایران را به قصد خارج ترک کنم. با مرتضی افشاری که از مبارزان قدیمی بود و من با وی در دبیرستان در سال‌های ۱۳۴۰ در جبهه ملی آشنا شده بودم و حال با مجاهدین کار می‌کرد، اتفاقاً در خیابان شاه آباد برخورد کردم. از حال پرسیدم گفت که نیمه مخفی است و فراری می‌باشد. به وی گفتم معلوم میشه مرتضی به درد من دچار. وقتی مشکل خودم را برایش گفتم فوراً با مجاهدین تماس گرفت و قرار شد که ما در حجره‌ای در بازار با رابط تماس بگیریم. به آنجا رفتیم و آنها به من پاسخ دادند که به علت زمستان امکان رفتن از غرب نیست و برای سفر از پاکستان نیز باید چند ماه یعنی تا عید صبر کنیم. برای من امکان نداشت تا آن مدت به امید اینکه سفری صورت بگیرد و یا نگیرد منتظر شوم. تازه خودم را کجا مخفی کنم. به این جهت تهران را ترک کرده و مخفیانه راهی اصفهان شدم. در اصفهان نخست در خانه رضا دکنما مخفی بودم تا به همت و توصیه رفیق رضا دکنما در کارخانه ریسایف اصفهان به عنوان مهندس برق به کار مشغول گشتم. مقدمات این کار را رفیق رضا دکنما که از قبل در آنجا کار می‌کرد فراهم کرده بود. بدون کسب درآمد امکان امرار معاش برایم مقدور نبود. همسر در فروشگاه‌های در تهران کار می‌کرد و من هم چون هنوز برای ادامه تحصیل در رشته ریاضی در آلمان نام‌نویسی کرده بودم، به این ترتیب از مزایای دانشجویی سود می‌جستم. به این مفهوم که چون دانشجوی محسوب می‌شدم و امکان دریافت ارز دولتی داشتم با دریافت و تبدیل آن در بازار آزاد سد جوع می‌کردم. وقتی مرا از دانشگاه به علت غیبت و عدم نام‌نویسی در آلمان اخراج کردند، امکان ادامه زندگی برایم مقدور نبود. کمی

کمک مالی از مادرم می‌گرفتم که برایم با وجود زن و بچه بسیار ناگوار بود. زندگی مخفی من در نزد رضا تا زمانی که در کارخانه مشغول به کار شدم ادامه داشت. بعد از آن خانه‌ای اجاره کردم و همسرم را که در تهران در نزد آشنایان زندگی می‌کرد به نزد خودم آوردم. در طی فرار از تهران به اصفهان در اثر شتاب و دلهره و اسباب کشی، همسرم که آبستن بود به سقط جنین دچار شد، ما ناچار شدیم با ترس و لرز در حالیکه تحت تعقیب بودیم، در اصفهان به بیمارستان رجوع کنیم که بخیر گذشت.



خسرو نراقی برادر زن من که به علت عضویت در "سازمان مبارزه برای جنبش مستقل کارگری" دستگیر شد و سال‌ها در زندان رژیم جمهوری اسلامی بود



سمت راست تصویر خسرو نراقی برادر همسر من شیرین نراقی در پکن پایتخت چین زمانی که در رادیوی فارسی زبان چین کار می‌کرد.

من همیشه بر خلاف نظریات چریک‌ها که خودشان را در خانه‌های تیمی مخفی می‌کردند و عملاً خودشان را زندانی کرده و تماسی با مردم نداشتند به زندگی طبیعی به منزله بهترین شکل مبارزه مخفی اعتقاد داشتم و بر اساس آن نیز عمل نمودم. هم به عنوان یک مهندس برق در کارخانه کار می‌کردم و با کارگران تماس داشتم و هم در محله آرامنه اصفهان در منطقه خاقانی زندگی می‌کردیم و به این ترتیب وضعیت نسبتاً طبیعی داشتم. کسی فکر نمی‌کرد که من تحت تعقیب باشم.

از زندگی مخفی من در اصفهان فقط رهبری سازمان و مادرم با خبر بودند. هزینه زندگی از کارم تامین می‌شد. هر یکماه یکبار برای تماس به تهران می‌آمدم که با خطرات فراوانی روبرو بود.

خطری که از بیخ گوشم گذشت

یک روز ماموریت اینکه روزنامه‌های "سازمان کارگران مبارز ایران" را به اصفهان برسانم به عهده من واگذار شده بود. روزنامه‌ها را که صد عدد بود رویهم گذاشتم و چندین کتاب نیز به طوری که عنوانش معلوم باشد در روی روزنامه گذاردم و با نخ کلفت آنها را بستم به طوری که اگر کسی آنها را در دست من می‌دید چون بسته بندی و پیچیده نبود دچار شک و تردید نمی‌شد. با همسر و دختر چند ماهه‌ام عازم اصفهان شدیم. بسته را در صندوق چمدان‌ها در کنار اتوبوس قرار دادم. قرار بود اتوبوس به محل شرکت در اصفهان برود و رضا دکنما با ماشین منتظر ما باشد و وقتی پیاده می‌شویم ما را به خانه خودش ببرد و من روزنامه‌ها را به وی تحویل دهم. از بد حادثه در میانه راه تصادف وحشتناکی صورت گرفته بود و جاده بسته بود و در نتیجه ما باید ساعت‌ها انتظار می‌کشیدیم تا جاده باز شود و ما به مسافرت خود ادامه دهیم. در اثر این وضعیت ما با سه ساعت تاخیر رسیدیم. از ساعت ده شب به بعد اتوبوس‌ها حق نداشتند مستقیماً به جلوی شرکت اتوبوس‌رانی بروند بلکه باید راهی ترمینال اصفهان می‌شدند که پاسداران همه مسافران را بگردند و بعد از چراغ سبز آنها دوباره اتوبوس به جلوی شرکت برگشته ما را پیاده کند. وقتی اتوبوس در جلوی شرکت توقف نکرد ما اعتراض کردیم ولی راننده توضیحات بالا را به ما بیان کرد و ما ناچار شدیم سکوت کنیم و خود را به دست تصادف بسپاریم. به ترمینال که رسیدیم چندین پاسدار مسلح به سمت اتوبوس آماده و از همه خواستند که پیاده شویم و چمدان‌های خود را برای کنترل از صندوق اتوبوس بیرون آوریم. جای تامل نبود، همه پیاده شدند و چمدان‌های خویش را برداشتند و تنها بسته‌ای که باقی مانده بود مال ما بود و منمهم به عنوان آخرین نفر بسته بندیچی که حاوی پرونده و کتاب به نظر می‌رسید از اتوبوس برداشتم و با همسرم قرار گذاردم که وی در این لحظه سعی کند در حالی که دخترم نرگس را در بغل دارد روی پله اتوبوس بایستد و تظاهر کند که می‌خواهد پیاده شود. دلم به شدت می‌تپید ولی خونسردی خودم را حفظ کرده بودم، چاره‌ای هم نداشتم باید منطقی و خونسرد و مسلط برخورد می‌کردم. این تنها راه نجات بود. با تسلط کامل و اعتماد به نفس بسته را از صندوق بیرون کشیدم و طوری گرفتم که کتاب‌ها با عناوین غیر سیاسی‌اش جلب

نظر پاسداران را بکند و در همین لحظه که همسرم روی رکاب اتوبوس ایستاده بود رو به وی کرده با صدای بلند به نحوی که پاسدارها ببینند و بشنوند به وی گفتم لازم نیست پیاده شوی من بسته را برداشته سوار می‌شم و می‌رویم دم شرکت پیاده میشیم. اینجا محل پیاده شدن نیست فقط یک کنترل احتیاطی است. پاسداری که به بسته من خیره شده بود و عناوین کتاب‌ها را می‌خواند صورتش به طرف همسر چادری و دخترک شیرخواره‌ام برگشت و من نیز از دو دلی وی و سکوتش استفاده کردم به طرف اتوبوس برگشتم و با بسته سوار شدم. بدنم عرق کرده بود ولی به روی خودم نی‌آوردم. خطر بزرگی از بیخ گوشم گذشته بود. دستگیری من برای همه تولید خطر می‌کرد. جلوی شرکت که رسیدیم آقا رضا حضور داشت و می‌دانست که ما با تاخیر می‌آئیم ولی از آنچه بر ما گذشته بود خبر نداشت. بسته را به صندوق عقب انداختم و به وی گفتم برو خانه تا برایت تعریف کنم. در لحظه خطر واکنش روانیم طوری بود که خطر را دفع می‌کردم و تسلط روانی خویش را حفظ می‌نمودم ولی هر چه از خطر دور می‌شدم عواقب آن بیش‌تر بر من روشن می‌شد و ترس بیش‌تری مرا بر می‌داشت. البته عکس آن به مراتب خطرناک‌تر بود و این کیفیت و روحیه حقیقتاً جان ما را چه در آن روز و چه در بعد همواره نجات داد.

زندگی مخفی در اصفهان

زندگی مخفی در اصفهان با شروع کار من در کارخانه ریسایف اصفهان همراه بود. این محل کار را رضا که در آن کارخانه نفوذ داشت برایم تهیه کرده بود. حال باید فعالیت‌های خودم را با وضعیت جدید تطبیق می‌دادم.

برای تماس با مرکزیت سازمان مرتب به تهران می‌آمدم و فعالیت‌ها ادامه داشت. وقتی بگری و بندها شروع شده بود پاسداران در ترمینال جنوب تهران موج می‌زدند و همه را کنترل می‌کردند. من برای اینکه در زمان بازگشت به اصفهان مورد کنترل، تعقیب و پرسجو قرار نگیرم حدود ۲۰۰ متری به سمت جاده جنوب از ترمینال دور می‌شدم و وسط راه سوار اتوبوس می‌شدم. در دلیجان ماموران پاسدار سوار اتوبوس شده و افراد مشکوک را بیرون می‌کشیدند و در هر توقف اتوبوس در دلیجان خطر لو رفتن من موجود بود. تلاشم این بود که خونسردی خودم را حفظ کنم و همیشه نیز یک برگ ماموریت از کارخانه برای رد گم کردن در جیبم بود. حدود یکسال از زندگی مخفی من در اصفهان می‌گذشت. رفیق رضا دکنا هنوز لو نرفته بود و شعاع فعالیت و امکاناتش گسترده تر بود. وی موفق شده بود یک ماشین "والک" در نساجی بسازد که نظیر آن تا کنون از ایتالیا وارد می‌شد و به این ترتیب موفق شده بود ده‌ها هزار دلار در مصرف ارز دولت صرفه جوئی نماید. در زمینه سیستم هدایت و تامین برق آن، من نیز در کنار رضا کار می‌کردم. ساخت این ماشین مانند بمب در اصفهان و تهران ترکیده بود. بانک ملی ایران رضا و من را به عنوان دو کارشناس مهم بانک ملی برسمیت شناخت و برایمان جواز کارشناسی صادر کرد. سخن بر سر این بود که ما ماشین والک را به صورت سری تولید کرده و به کارخانه‌های نساجی به یک دهم بهای وارداتی بفروشیم. ما در پی ایجاد خط تولید ماشین والک بر آمدیم.

در کارخانه به علت نزدیکی با کارگران و نفوذ در شورای اسلامی کارخانه، از محبوبیت برخوردار بودیم. با رسیدگی به وضع ماشین آلات و تعمیر آنها و گسترش سالن‌ها و در نظر گرفتن ماشین برق اضطراری در مواقع ضروری، تولید کارخانه افزایش سریع یافته بود. ما هوادار افزایش دستمزد کارگران بودیم و در این امر مدیر کارخانه که فعالیت‌های ما را می‌دید و از

افزایش تولید و امکان رقابتی که به دست آورده بود راضی بود، همکاری می‌کرد. وضع به صورت طبیعی و بر وفق مراد پیش می‌رفت و ساوا ما نتوانسته بود رد پای مرا به دست آورد. از محل اقامت جدید ما تنها مادرم و "رهبری سازمان کارگران مبارز ایران" با خبر بودند.

صاحبخانه و مستاجر صمیمی

در خانه‌ای که زندگی می‌کردیم صاحبخانه مرد جوان و متدین بود و در اوایل کار از خمینی دفاع می‌کرد. به قول خودش اولین ضربه که به اعتقاداتش خورد از سخنان خمینی بود که در مصاحبه‌اش هنگام پرواز به ایران گفت برای برگشتن به ایران هیچ احساسی ندارم. روابط ما با احترام و خوب بود و من از جانب وی نگرانی نداشتم چون با وضعیت عادی که در زندگی داشتم حضور وی به عنوان صاحبخانه برای من حکم یک پوشش طبیعی بود. در زیر خانه ما یک خانواده توده‌ای زندگی می‌کرد که من از آنها هراس داشتم. می‌دانستم که آدم با تجربه‌ای است و در اصفهان نقش مهمی بازی می‌کند. وی در زمان شاه در "کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان" کار می‌کرد. وی را جمهوری اسلامی از کانون پرورش فکری بیرون کرده بود و وی که فارغ التحصیل دانشگاه بود اکنون به شغل نجاری روی آورده بود. اگر سر تماس ما با وی باز می‌شد، همانگونه که من دورا دور به افکارش پی برده و وی را شناخته بودم وی نیز حتماً از نوع رفتار و افکار و نام من می‌توانست به ماهیت من پی ببرد.

روزی آن همسایه توده‌ای، در خانه ما را زد و گفت آقای مهندس ما داریم در حیاط ورق بازی می‌کنیم شما اهل ورق هستید؟ خودمو زدم به کوچه علی چپ و گفتم خیر من اهل گرگانم. زد زیر خنده و گفت پس شوخ هستید و هم اهل ورق فرصت کردید بیائید پائین چند دستی بزنیم. می‌دانستم که دارد کار توده‌ای می‌کند و به خصوص که برای وی نیز این کار چون در پس پرده حمایت از خطامشی خمینی صورت می‌گرفت بسیار راحت بود. من از پائین رفتم سرباز زدم ولی روز بعد خودش آمد خانه ما و طبیعتاً از وی با چای و شیرینی پذیرائی کردیم و شروع کرد از من پرسجو که در چه رشته‌ای مهندس هستیم و کجا درس خوانده‌ام و غیره. دیدم دروغ گفتن فایده ندارد و بیش‌تر شک می‌کند. نمی‌توانستم بگویم در ایران تحصیل کرده‌ام چون خود وی تحصیل کرده دانشگاه بود و در پرسش دوم و یا سوم مچم را می‌گرفت به همین جهت گفتم که در خارج در آلمان تحصیل کرده‌ام. آنوقت بحث را در مورد خارج و مبارزات دانشجویان و کنفدراسیون شروع کرد و من هم خودم را تا حدودی با خبر جلوه می‌دادم و وانمود می‌کردم من زیاد توی این کارها نبوده‌ام. طبیعتاً در مورد استدلال‌اتش، من با احتیاط

نظر می‌دادم و وی جولان می‌داد و از آسمان و ریسمان در حمایت از خمینی و شوروی و ... سرهم می‌کرد. یکی دو روز چنین گذشت. فکر می‌کنم هفته دومی بود که ما در اصفهان بودیم. طبق معمول هفته‌ای یک دفعه یا دو دفعه به ما سر می‌زد. دفعه آخری که آمد از آن بلبل زبانی و جولان‌دهی خبری نبود. دیگر برای بیان نظریاتش عبارت را می‌سنجید و با احتیاط سخن می‌گفت. یکباره احترام شایان توجه‌ای به من می‌گذاشت و رفتارش با دفعات قبل که یک هالو را گیر آورده بود تا از وی هوادار خمینی بسازد فرق داشت. شستم خبر دار شد که پوشش من لو رفته و وی باید از یک توده‌ای خارج از کشوری که مرا می‌شناخته است در مورد من اطلاعات لازم را کسب کرده باشد و می‌داند که من توفانی هستم. بر خلاف انتظار من، بعد از آن مناسبات ما صمیمانه تر شد و در حیاط خانه عصرها آب می‌پاشیدیم و عرق خنک را با ماست خیار و کباب می‌نوشیدیم و صاحبخانه متدین را نیز دو نفری از راه بدر کردیم و به بزم خودمان کشانیدیم. برایش آهنگ‌های بتهون را می‌گذاشتیم تا گوشش با موسیقی غربی نیز آشنا شود و کم‌کم خوشش می‌آمد. با همسایه توده‌ای لطیفه می‌گفتیم و می‌خندیدیم. یکرکز من این لطیفه سیاسی را گفتم:

یک روسی و یک آمریکائی جلوی کمپیوتر ایستاده بودند و روسه به آمریکائیه میگه داده‌های لازم را به مپیوتر بده تا ببینیم آمریکا وضعیتش در صد سال دیگه چطوره. آمریکائیه همه داده‌ها را به کمپیوتر داد و بعد از چند دقیقه سر و صدا نتیجه چاپ شده بیرون آمد. روی آن نوشته شده بود "سوسیالیستی". آمریکائیه که حیرت زده شده بود به روسه گفت حالا نوبت توست داده‌های لازم را به کمپیوتر بده تا آینده شوروی را بدانیم چیه. روسه دست به کار شد و داده‌ها را بخورد کمپیوتر داد و بعد از چند دقیقه سر و صدا پاسخ‌ها چاپ شد و بیرون آمد. روسه کاغذ را در دستش گرفت چند بار سر و ته کرد و نتوانست بخواند. آمریکائیه گفت نمیتونی بخوانی بده من بخونم. کاغذ را از روسه گرفت و نگاهی به آن کرد و گفت ای بابا اینکه چینی نوشته. همسایه توده‌ای زد زیر خنده و در حالی که کش و قوس می‌رفت با همان لهجه اصفهانی و زیرکی و زرنگیش گفت مهندس ایولله یک به هیچ بنفع آلبانی!!!؟

حالا نوبت من بود که بخندم. یک لطیفه کار خودش را کرده بود و دست‌ها رو شده بود ولی من هنوز کتمان می‌کردم که تعلق سازمانی دارم.

باید اعتراف کنم که وی یک توده‌ای مطلع و خوش مشرب و زیرک بود. من که از تبلیغات مسموم روزنامه "نامه مردم" و "کار سازمان فدائیان خلق" می‌دانستم که آنها به لو دادن افراد "ضدانقلاب" مشغولند و مارکسیست لنینیست‌ها را در زمره سلطنت طلبان، سالارجاف، بختیار و... قرار می‌دهند و جوی مسموم فراهم می‌کنند تا افراد را وادار کنند که "دشمنان" انقلاب را لو بدهند و خودشان نیز در مطبوعات خود با نام و یا با نشانی افراد را لو می‌دهند، از جانب وی احساس خطر نمی‌کردم. وی به علت سطح و درک بالای تفکر سیاسی و تا حدودی اطلاعات تئوریک و اطلاعات وسیع عمومی قادر بود این ظرافت‌های سیاسی را تشخیص دهد و همواره با من به صورت یک متحد و رفیق برخورد کرد. البته برای "حزب توده ایران" نیز مشکل بود که "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" را با بنیانگذارانی نظیر رفقا قاسمی و فروتن، سغائی که هنوز دارای حامیانی در درون "حزب توده ایران" بودند به عنوان جاسوس آمریکا و یا سلطنت طلب و نظایر آنها معرفی کند و آنها را لو بدهد. سازمانی که از خود حزب توده بهتر از گذشته این حزب رویزیونیستی دفاع می‌کرد و این گذشته را انقلابی و افتخار آمیز معرفی می‌نمود.

یک روز دست بر قضا وقتی از کارخانه به خانه می‌رفتم فرهاد فرجاد را دیدم که با هم سوار تاکسی شدیم. پرسید اینجا چکار می‌کنی گفتم آمدم خواهرم را در اصفهان ببینم غافل از اینکه وی چند ماه قبل با رئیس دادگاه انقلاب اصفهان به کارخانه ما آمده بود تا برای کارگران سخنرانی کند، من را در میان کارکنان کارخانه دیده بود و از حضورم در کارخانه ریسباف اطلاع داشت. ولی به روی خودش نیاورد و بعدا به من گفت که برادرش مهرداد دوست دیرین و صمیمی من مسئول تشکیلات اصفهان بوده است. تازه می‌فهمیدم که مهرداد سفارش من را به همسایه توده‌ای مان کرده بود که رفتارش در برخورد به من چنین ناگهانی تغییر کرد.

من مهرداد را یک دفعه در تهران دیدم آمده بود از من دعوت کند که پیش کیانوری برویم. جلسات پرسش و پاسخ وی شروع شده بود و مهرداد از همان زمانی که ما در اروپا در تماس با یکدیگر بودیم همیشه هوادار کیانوری بود. وی هم از ایده انقلاب دفاع می‌کرد، هم از سیاست رفرمیستی انتقاد داشت و هم به رفیق استالین وفادار مانده بود. به من گفت کیانوری و جناح کنونی حزب توده چپ!! هستند، دست‌راستی‌ها اسکندری و رادمش را کنار گذارده ایم.

می‌خواست نظر مرا برای همکاری با حزب توده جلب کند. دعوتش را طبیعتاً رد کردم و این آخرین دیدار ما قبل از شهادتش بود. یادش گرامی باد.

ماجرای استادکار کارخانه و رفاقت ما

در اصفهان روی استادکار کارخانه به نام فرخی که مدت‌ها در خارج بود و در کشور هلند اقامت داشت و کار کرده بود و تمایلات چپ داشت کار می‌کردیم و آمد و رفت داشتیم. من به آنها کتاب‌های سیاسی برای مطالعه می‌دادم. کتاب‌های سیاسی - اجتماعی من با مهر شخصی کتابخانه من (کتابخانه شخصی فریدون منتقمی) مزین بود. این کتب با کتب حزبی و کمونیستی فرق داشت که هیچ علائم تعلق از جهت پنهانکاری بر روی آنها نبود. فرخی کتاب‌ها را با علاقه می‌خواند و با ما بحث می‌کرد. یک شب که من و همسر و رضا در خانه آنها مهمان بودیم، پاسداران به خانه آنها ریختند و شروع به خانه گردی کردند. آنها به ما و سایر اعضاء خانواده کاری نداشتند. کتاب‌ها را می‌دیدند و لای لباس‌ها را می‌گشتند و کتوها را بررسی می‌کردند و گویا به دنبال سندی بودند. من دلم هُری ریخت. کتابی که آورده بودم در جلوی پایم بود و به تدریج آنرا زیر پایم کشیدم و رویش نشستم. در جلوی ما میوه و شیرینی قرار داشت و فرخی و خانمش از ما مشغول پذیرائی بودند. پاسداران نیز متوجه شده بودند که ما مهمانیم، ولی نمی‌دانستند که چه مهمانان "مهمی" را دارند از دست می‌دهند. روشن بود که به کارشان وارد نیستند و تجربه ندارند. از توضیحاتشان معلوم شد خواهر همسر فرخی مجاهد خلق است و گروه آن‌ها را که در پی عملیات تروریستی بوده‌اند دستگیر کرده و خواهرش نیز در زندان به سر می‌برد و حال برای به دست آوردن سندی که به دنبالش بودند به خانه آنها برای جستجو ریخته‌اند. خونسردی ما بسیار مهم بود. جستجو تمام شد و آنها خانه را ترک کردند. یک بار دیگر جان ما نجات پیدا کرده بود. بعد از رفتن پاسداران همسر فرخی لباس خواهرش را که در کشوری میز بود بیرون کشید، در جیب‌های آن جستجو کرد و معلوم شد کروکی خانه کسانی که باید ترور شوند در جیب وی بوده است. این سند به دست پاسداران نیفتاد. اگر سند لو رفته بود همان شب خواهر زن فرخی را بعد از تجاوز اعدام می‌کردند. از فراست زن فرخی لذت بردم، فوراً برخاست و از لباس خواهرش جلیقه‌ای ساخت و فردا آنرا به در زندان برد و همراه قدری تناولات به مسئولان زندان سپرد تا به خواهرش بدهند. خواهرش نیز پس از دیدن جلیقه فهمید که سند به دست پاسداران نیفتاده و لذا بر مواضعش پافشاری کرد و از

اعدام نجات یافت. این مسئله طبیعتاً ما را به فرخی و اعتماد به خانواده وی نزدیک تر کرد. خود فرخی مذهبی نبود ولی خانواده زنش مذهبی مجاهد بودند. این وضعیت ما در اصفهان بود که بین بیم و امید به سر می‌بردیم.

ماجرای مراسم تدفین در گورستان اصفهان

مرسوم بود که در مراسم ختم خویشاوندان کارگران و یا دست اندرکاران صنایع نساجی در اصفهان شرکت می‌کردیم. این یک رسم سنتی و انسانی بود. مطلع شدیم که آقای وزیری که یکی از صاحبان صنایع نساجی در اصفهان بود پدر خویش را از دست داده است و قرار شد در روز بعد در هنگام مراسم تدفین ما در محل حاضر باشیم و با ابراز تسلیت با وی همدردی نموده و ابراز احترام کنیم. من و رضا و دوست مشترک و همکارمان آقای رنجبر و چندین نفر دیگر از کارکنان کارخانه ریساف در غسلخانه حاضر شدیم تا پس از شستن جسد آقای وزیری، وی را تا آرامگاه ابدی مشایعت کنیم. صبح سحر بود و ما هم زودتر از موعد آمده بودیم تا به موقع به کارخانه برگردیم. به یکباره متوجه شدیم کامیونی در کنار غسلخانه نگاه داشت و ده‌ها جوان تیرباران شده را با چنگک پائین می‌انداختند تا پس از غسل در محل‌های نامعلومی به دفن بسپارند. من بی‌خبر از همه جا وارد غسلخانه شدم و اجساد را دیدم. حالم دگرگون شد و چون تحت تعقیب قرار داشتیم با هشیاری و فشار به اعصاب خونسردی خودم را حفظ کردم و به بیرون غسلخانه آمدم و روی سکوی کوتاهی برای استنشاق هوای آزاد و تسلط بر خودم نشستیم. ناگهان متوجه شدم مشتی جوان چاله میدونی با چشمان از حدقه درآمده، رگهای گردن برآمده چون حیوانات سبع به دور من حلقه زده‌اند و آماده حمله به من هستند. هنوز از گیجی این وضعیت بدر نیامده بودم که متفرق شدند. بعد از مراسم تدفین آقای وزیری به کارخانه برگشتیم و در طی راه آقای رنجبر که یکی از پیشکسوتان اصفهان بود و بسیاری اصفهانی‌های قدیمی وی را می‌شناختند توضیح داد که چگونه خطر از سر ما گذشته است. داستان چنین بود که حزب‌اللهی‌های درنده خیال کرده بودند که من و رضا که اهل محل نیستیم و در آنجا حضور داشته و شاهد شستن جنازه‌های تیرباران شدگان بوده‌ایم، از بستگان جانبازان "ملعون" و "کافر" هستیم و می‌خواستند در همانجا با چاقو خدمت ما برسند و مانع شوند که ما برای "فرزندان خود" مراسم تدفین به جای بیاوریم. کسانی که سال‌های نخست انقلاب را به یاد دارند، می‌دانند که در آن زمان شهدا را مخفیانه دفن می‌کردند و بستگان آنها را که می‌خواستند برایشان مراسم سوگواری برپا سازند مورد جرح و ضرب قرار داده و مانع برگزاری

مراسم ختم آنها می‌شدند. آنها می‌خواستند این وحشیگری را به ما نیز تسری دهند. یکی دو نفر از آنها که متوجه می‌شوند آقای رنجبر نیز در آنجا حضور دارد و با ما نیز صحبت کرده و به ما نزدیک است با وی تماس می‌گیرند و جویای وضعیت ما می‌شوند که می‌پرسند آیا وی ما را می‌شناسد یا خیر. وی می‌گوید که ما مهندسان کارخانه نساجی ریسباف هستیم و برای مراسم ختم آقای وزیری در آنجا حضور داریم و رابطه‌ای با تیرباران شدگان نداریم. به این ترتیب یک بار دیگر اجل از بیخ گوش ما گذشته بود.

حزب توده و نان کارگران

معمول بود که در کارخانه ریسباف اصفهان، روزانه نان مورد نیاز کارگران را به طور رایگان تامین می‌کردند. از تصدق سر کارگران کارخانه ریسباف، مهندسان، کارمندان دفتری و انبارداران و روسای بخش‌ها نیز از این نعمت برخوردار می‌شدند. اهمیت این امر به ویژه در دوران جنگ تحمیلی و کوپنی شدن ارزاق عمومی در این بود که ما نیازی نداشتیم در صف‌های طویل، منتظر دریافت نان شویم که معلوم نبود پختش به ما کفاف می‌دهد یا خیر. یک روز من و آقا رضا که در دفتر کارخانه نشسته بودیم روی به همکارمان آقای رنجبر نمودیم و از این بخت بزرگ خودمان ابراز مسرت کردیم و جويا شدیم که چگونه ممکن است که به کارگران روزانه تعداد زیادی نان به رایگان تقسیم کنند. وی که فردی ساکت و محتاط، با تجربه، سرد و گرم روزگار چشیده و بیش‌تر سرگرم کار دفتری بود با اطمینانی که نسبت به ما کسب کرده بود، اخبار درونی کارخانه و بحث‌های درون کارگران در مورد مهندسان کارخانه و فضای حاکم در کارخانه را به ما خبر می‌داد و در پاره‌ای موارد توصیه‌هایی به ما داشت و یا ما را از پاره‌ای مسایل برحذر می‌داشت. وی با همین اطمینان خاطر به ما گفت که این دست‌آورد را کارگران مدیون فعالیت حزب توده ایران هستند که در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد با رهبری مبارزات کارگران اصفهان این خواست را به سرمایه‌داران تحمیل کرد. دادن نان روزانه کارگران در تمام کارخانه‌های نساجی و بزرگ اصفهان که صدها نفر کارگر داشت معمول بود. بعد از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دولت کودتا از ترس اعتراض کارگران موفق نشد نان آنها را قطع کند و بعد از انقلاب بهمن نیز که رژیم خمینی خود را مدافع "مستضعفان" جا می‌زد، به طریق اولی نمی‌توانست این نان کارگران را قطع نماید. نان کارگران اصفهان نماد مبارزه صنفی و موفق یک دوره طولانی فعالیت آنها بود که به رهبری اتحادیه کارگری در زیر نفوذ و رهبری حزب توده ایران قرار داشت. این دست‌آورد نشان می‌داد که چقدر می‌تواند مبارزه صنفی در بهبود شرایط زندگی کارگران موثر بوده، و چقدر وحدت و همبستگی کارگران در حفظ این دست‌آورد می‌تواند ارتجاع را به عقب نشینی وادارد.

سرمایه گذاری در کارخانه پشمزنی

به علت وضعیت مناسب شغلی و اطلاعات فنی رضا، رئیس کارخانه به ما پیشنهاد کرد که مشترکاً سرمایه‌ای روی هم بگذاریم و یک کارخانه پشمزنی پایه گذاری کنیم. وی تعهد کرد که پشم آنرا از کارخانه‌های ریسندگی برای بازسازی مجدد تهیه کند و فروش آنرا نیز به علت نفوذ در بازار تضمین کند. ما فقط باید کارخانه را می‌ساختیم. بخشی از پولش را رئیس کارخانه داد. فرخی همان استادکار مکانیک کارخانه که با ما نزدیک شده بود و سرمایه‌ای هم در اختیار داشت با پیشنهاد ما برای همکاری موافقت کرد. رضا پولی نداشت و من می‌توانستم مدرم را متقاعد کنم که سرمایه‌اش را در این کارخانه به کار بگیرد که در آمد و کسب سود قابل ملاحظه آن از هم اکنون روشن بود. چندین کارگر وارد که میانه خوبی با ما داشتند نیز در نظر گرفته و آنها را به کار در کارخانه جدید ترغیب کردیم و برای آنها نیز پیشنهاد ما جالب بود زیرا درآمد بیش‌تر و بهتری برایشان تعیین کرده بودیم. کارخانه بر پا شد و آماده بهره برداری. این دومین کارخانه‌ای بود که ما در پی برپائی آن بودیم. کارخانه نخست کارخانه ماشین سازی و تولید والک بود که فقط زمینش را دیده بودیم و طرحش را آماده کرده بودیم. هجوم ساواما و دستگیری رفقا همه این برنامه‌ها را بر هم می‌زد. ما را از اوج آسمان به زمین سخت باز گردانید. این امر برای ما سخت نبود. برای ما سخت بود که سرنوشت چندین انسان را در دست داشتیم و همه به امید ما به چنین خطراتی تن در داده بودند. رئیس کارخانه مهندس جباب که در ایتالیا دوره دیده بود، خودش یک کارخانه خصوصی دیگر در یزد داشت که رضا آنرا بدون دریافت اجرت راه اندازی کرده بود. وی خودش را مدیون رضا می‌دانست. پیشنهاد تاسیس کارخانه پشمزنی نیز اقدامی برای ابراز نزدیکی بود. وی با ما دوستی برقرار کرده و اعتماد متقابل پیدا کردیم.

لو رفتن رفیق چاپچی ما در تهران

یازده ماه تقریباً گذشته بود. یک شب رفیق رابط از تهران تلفن کرد که رفیق ژولیده (نام مستعار رفیق کارگر ما که در کویت به سازمان پیوست) را که چاپخانه سازمان را در اختیار داشت دستگیر کرده اند و وی محل اقامت رفیق رضا را می‌داند و این است که جان هر دو ما در خطر است و باید خود را مخفی کنیم.

لو رفتن رفیق ژولیده کاملاً اتفاقی بود. در خانه‌ای که وی در خیابان ساسان نزدیک دانشگاه گرفته بود در زیر زمین آن خانه بساط چاپخانه را راه انداخته بود. ماشین چاپ را من همانگونه که نوشتم از آلمان آورده بودم. محل چاپخانه را در خیابان ساسان نزدیک دانشگاه انتخاب کرده بودیم به خاطر اینکه حوالی دانشگاه مرکز ارتباطات و تبلیغات و واکنش سریع نسبت به مسایل سیاسی روز و فاصله کوتاه برای حمل و نقل اعلامیه و روزنامه بود تا با جستجوی ماموران گشت و تعقیب در مسیرهای طولانی روبرو نشویم. در طبقه بالای این خانه یک مستاجر تریاکی منزل کرده بود و بوی تریاکش محله را گرفته بود. در آن دوران جنبشی برای مبارزه با تریاک و قاچاق آن به وجود آمده بود و در این ارتباط پاسداران به خانه می‌ریزند تا مستاجر تریاکی را دستگیر کنند و در اثر جستجوی خانه، چاپخانه ما لو می‌رود. پسر صاحبخانه که خودش عضو سازمان بود فوراً اسارت رفیق چاپچی را به رابطش خبر می‌دهد و وی هم همان شب ما را در جریان دستگیری رفیق کارگر می‌گذارد. در فاصله دستگیری رفیق ژولیده و با خبر شدن ما، تنها چند ساعت می‌گذرد. من صبح اول وقت به کارخانه رفتم تا به رضا خبر اتفاقی را که افتاده است بدهم و مشترکاً فکر چاره کنیم. در زمانی که به آنجا رسیدم دیدم که وی قبل از من، صبح زود آنجاست و قبل از شروع صحبت من، گفت خبر بدی برات دارم. فکر کردم که وی از ماجرا مطلع است. افکار مرا بُرید و گفت دیشب یک موتور سوخته و نصف شب به وی تلفن کرده‌اند که به کارخانه بیاید و وی چند ساعت است که بیدار است و حال باید ما در فکر راه اندازی ماشین موتور سوخته و تهیه موتور جدید باشیم تا چرخ تولید به حرکت بیفتد. رو کردم به وی و گفتم من خبر بدتری برایت دارم، ژولیده را گرفته‌اند، خبرش را رفقا داده‌اند و ما

باید محض احتیاط در فکر فرار و تدارک آن باشیم. هر دو به شدت خندیدیم و به فکر چاره افتادیم.

فراهم کردن ترتیبات طبیعی برای فرار بی سر و صدا

من با رضا نشستیم و در این باره صحبت کردیم تا به نتایج قابل قبول و بی‌خطری برسیم. مثلاً امکان نداشت که من و رضا از فردا سرکار حاضر نشویم و همه چیز را به حال خود رها کرده فرار کنیم. عدم حضور ما در کارخانه تنها می‌توانست یک روز پنهان بماند و اگر معلوم می‌شد ما قابل دسترسی نیستیم رئیس کارخانه که فکرمی‌کرد ما مفقود شده‌ایم به دنبال ما می‌گشت و پای پلیس و ساوا ما ناخواسته به میان می‌آمد و ما قبل از اینکه بتوانیم چند گام از آنها جلو تر باشیم دستگیر می‌شدیم.

تصمیم گرفتیم تا حدودی مسایل را با رئیس کارخانه و شریک خودمان آقای فرخی که استادکار کارگاه بود در میان بگذاریم. به آنها گفتیم که ما در کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی فعال بوده‌ایم و رژیم جمهوری اسلامی متأسفانه دارد بچه هائی را هم که هوادار انقلاب بوده و بر ضد شاه مبارزه کرده‌اند تحت پیگرد قرار می‌دهد و ما تا ثابت کنیم بی‌گناهییم زندگی ما تباه شده است این است که عازم خارج می‌شویم و باید این تصمیم را شتابان بگیریم. هم استادکار آقای فرخی و هم رئیس کارخانه آقای حباب با ما همدردی کردند و آنها هم علی‌رغم شوکی که به آنها وارد شده بود.

قرار شد ما هر دو تقاضای مرخصی ۱۵ روز کنیم و رئیس کارخانه آنرا تأیید کند. استاد کار کارخانه آقای فرخی، کارخانه را تا استخدام مهندس جدید بگرداند و کارخانه‌ای را که تاسیس کرده ایم، بفروشند و پول همه شرکاء را پس بدهند. قرار شد پول مادر مرا بعد از مراجعه مادرم به آقای حباب پس بدهند. تمام این کارها با دقت انجام شد. ما طوری رفتار کردیم که خطری متوجه هیچکس نشود. رئیس کارخانه که با آیت‌الله صدوقی در یزد خویشاوندی داشت به ما وعده کرد که حاضر است کار ما را در تماس با آیت‌الله صدوقی درست کند و با این شخص با نفوذ تماس گرفته و برای ما تأمین جانی بگیرد و ما که نمی‌توانستیم به دشمن طبقاتی اعتماد کنیم و مسلماً شرایط این اماننامه گرفتن خفت آور و متضاد با روحیه و اعتقادات سیاسی ما بود، ما خطر مرگ در راه را بر عفو جمهوری اسلامی ترجیح دادیم و درخواست ایشان را رد کردیم و با تشکر از پیشنهادش، به وی ندا دادیم که کار ما خراب‌تر از آن است که از عهده این آیت‌الله

صدوقی کاری ساخته باشد. وی سکوت کرد، نگاهی به ما کرد و گفت شما حتما وضع خودتان را بهتر از من می‌دانید و به اطاق بغلی رفت و در موقع بازگشتن دستی در جیبش کرد و هر چه ارزهای خارجی داشت از درخمای یونانی گرفته تا لیره ترکی و مارک آلمانی در اختیار ما گذاشت تا بتوانیم در هنگام نیاز از آنها استفاده کرده و جان سالم بدر ببریم. البته مقدار پولی که در اختیار ما گذارد زیاد نبود ولی اهمیت و ارزش کارش قابل ستایش بود و آنهم در شرایط پس از انقلاب که امکان تهیه ارز خارجی مشکل شده بود.

بعد از آن تصمیم گرفتیم رضا فوراً به آذربایجان مسافرت کند و با هواداران سازمان و بستگان نزدیکش در آذربایجان تماس گرفته راهی برای فرار پیدا کند. این امر برای وی راحت بود، زیرا همسر وی آذربایجانی بود و برادر همسر وی که دکتر دندان پزشک و از اعضاء سابق "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" بود، و حالا بیش‌تر به کارهای عالم‌المنفعه و کمک و یآوری به مردم می‌پرداخت منطقه را بهتر شناخته و با آدم‌های دست اندر کار آشنا بودند. ارتباط ما با رفقای کومله برهم خورده بود و امکان برقراری تماس با آنها وجود نداشت.

قرار چنین شد که وی با خانواده‌اش فوراً اصفهان را ترک کرده راهی تبریز شوند. من در اصفهان بمانم و فقط همسر و فرزندم را به تهران به نزد دوستانم بفرستم. رضا باید هر روز صبح به من تلفن می‌کرد و اگر من رمز مربوطه را که کلمه ساده‌ای بود و به نظرم کلمه "سلام" بود در اول مکالمه می‌گفتم، بفهمد که اوضاع ناجور است و نباید برگردد. وقتی کارها جور شد و همه چیز آماده گشت، مرا خبر کند که در پی اسباب کشی بر آیم و خانه را تخلیه کرده پول رهن خانه را از صاحبخانه که برای فرار به آن نیاز داشتیم بگیریم و راهی تهران شوم و از آنجا با خانواده عازم تبریز شویم. من با مادرم نیز صحبت کردم و وی در تهران در نزد یکی دیگر از دوستانم که خانه بزرگ و دراندشتی در شهرک اکباتان داشت، جایی در نظر گرفته بود تا اثاثیه ما را در آنجا جا دهند.

روزهای آخری که در پی فرار بودم، چون رد پای مرا به دست آورده بودند، آن را با همسایه توده‌ای مطرح کردم و البته مدعی شدم فعالان کنفدراسیون تحت تعقیب اند و من باید از این جهت فرار بکنم. می‌خواستم طوری شود که اگر مرا نیافت نگران نشود و به پلیس مراجعه کند. بعد از صلاح مشورت با وی قرار شد همه چیز را با خونسردی و به صورت طبیعی حل کنیم.

من به صاحبخانه گفتم پدرم در تهران فوت کرده و نگهداری مادرم افتاده به گردن من و من باید اصفهان را به عزم تهران ترک کنم و راه دیگری هم ندارم. از وی درخواست کردم هر چه زودتر سه هزار تومانی که در نزدش به صورت رهن دارم به من عودت دهد تا اصفهان را ترک کنم. همسایه توده‌ای نیز پا در میانی کرد و تسلیت گفت و اظهار داشت اسباب و اثاثیه ات اگر باقی بماند و نتوانی با خودت ببری وی چون نجاری دارد می‌تواند آنها را بفروشد و پولش را به مادرم بدهد. قبلا به وی گفته بودم که همه اسباب‌ها در یک کامیون جا نمی‌گیرد و من هم بیش از یکبار نمی‌توانم بارگیری کنم. وقتی رفتم دیگر نباید به عقبم نگاه کنم. بیچاره این کار را کرد و اطاق خواب و میز غذا خوری ما را فروخت و پولش را به مادرم داد. ولی ما برای فرار به آن ۳۰ هزار تومان نیاز داشتیم تا با ۶۰ هزار تومان دیگر در اختیار قاچاقچی بگذاریم. زیرا من مخارج خانواده آقا رضا را که پول نداشت تقبل کرده بودم.

صاحبخانه پول ما را با هر وسیله‌ای بود تهیه کرد و به ما داد و از یکسالی که من همسایه وی بودم بسیار اظهار رضایت کرد و ناراحتی خودش را از اینکه دیگر نمی‌توانست آن برنامه‌های عصر و شب برگزار شود ابراز داشت و سرانجام گفت: آقای مهندس نمیدونید چقدر من از شما راضی بودم و خیالم جمع بود. حال شما میرید و من نمی‌دونم خونمو به کی اجاره بدم نکنه یکی از این گروه مو روها بیان بشن مستاجر من. در حالی که ته دل از خنده روده بر شده بودم و در عین حال از این وضعیت ناراحت بودم گفتم حاج آقا خدا بخیر است زیادنگرانی نداشته باشید همه چیز حل می‌شود. فردای آن روز کامیونی گرفتم و با اسباب کشی در عرض یک روز محل اقامتم را ترک کردم. ۲۴ ساعت بعد از رفتن من پاسداران آنجا بودند.

اسباب‌کشی با کامیون

برای اسباب‌کشی نیاز به کامیون بود. ولی ممکن بود شرکت‌های کامیونداری تحت نظر ساواما باشند. حتی اگر اجاره کامیون بدون مشکل پیش رود این امکان منتفی نبود که ساواما بعد از پیدا کردن رد ما و مطلع شدن از اسباب‌کشی ما با کامیون، به شرکت‌های کامیونداری مراجعه کرده و از طریق آنها رد من را پیگیری کند که به تهران به خانه چه کسی رفته‌ام. این بود که در فکر راه چاره دیگری برآمدم. در نزدیکی خانه ما من مدت‌ها شاهد یک کامیونداری بودم که ظاهراً با کامیون شخصی خودش کار می‌کرد و متعلق به شرکتی نبود. پیش خودم گفتم این تنها راه نجات است. به وی مراجعه کردم که آیا وی اسباب‌کشی هم می‌کند؟ تأیید کرد. پرسیدم به تهران هم می‌رود؟ تأیید کرد و این بود که مسئله اسباب‌کشی را حل کرده و به وی گفتم در عرض چند روز بعدی خبرت می‌کنم. در خانه شروع به بسته بندی کردم به طوری که صاحبخانه و همسایه‌ها متوجه نشوند.

مغزم مانند ساعت کار می‌کرد، بر دقتم افزوده شده بود و کنترل اعصابم را به خوبی داشتم. مرتب به کارخانه رفته کارها را انجام داده و به خانه بر می‌گشتم. رضا نیز از کارخانه مرخصی گرفته بود و غیبت وی غیر عادی جلوه نمی‌کرد.

وضع بر وفق مراد پیش رفت. رضا امکان فرار را تهیه دید و بازگشت. من باید پول فرار را تهیه می‌کردم که مقداری خودم به عنوان رهن خانه استجاری داشتم و مقداری هم از مادرم دریافت کردم که با آن مخارج همه ما، یعنی هزینه دو خانواده تامین می‌شد. پولی که رضا در اختیار داشت کافی نبود. وقتی رضا برگشت فوراً خانه را پس داد و اثاثیه‌اش را به تبریز نزد بستگان همسرش فرستاد. من و رضا اثاثیه را با کامیون اجاره‌ای به تهران آوردیم و من باید قبل از آغاز ساعت حکومت نظامی توسط پاسداران، خودم را به محل موعود می‌رساندم. بعد از پیاده شدن رضا از کامیون و رفتن به نزد بستگان، راننده کامیون در تهران راه را گم کرد و ما ساعت‌ها سرگردان بودیم و این خطر بزرگی برای من بود. البته راننده کامیون از حقیقت خبر نداشت و نمی‌توانست بفهمد که در دل من چه می‌گذرد. من می‌دانستم که باید نصف شب بار کامیون را در شهرک اکباتان بدون ایجاد سوء ظن تخلیه کنم، که بخیر گذشت.

روز بعد پولی را که تهیه کرده بودم به دست رضا رساندم که بر سر قرار ملاقات در توپخانه حاضر شد و به شخص رابط رسانید. این قرار دوم و آخر بود که محض احتیاط در نظر گرفته شده بود. قرار نخست را به علت مشکلات خانوادگی، چون پول هنوز آماده نشده بود از دست دادیم.

مسافرت به تبریز

حال ما خود را برای مسافرت به تبریز آماده می‌کردیم. رفتن به مسافرخانه در تبریز آنهم برای مدتی که معلوم نیست چه موقع به پایان می‌رسد خطرناک بود. ما باید در تبریز قابل دسترسی می‌بودیم و با اشاره قاچاقچی راهی شهر خوی می‌شدیم. همه کارها با شتاب می‌گذشت و راه دیگری هم نبود. من برای نخستین بار بعد از سی سال به خانه پسرعمویم حسن منتقمی رفتم که تبریزی بود و وی را از نزدیک نمی‌شناختم. فشار زیادی بر روح و روانم حاکم بود. سی سال کسی را ندیده بودم، زیرا بعد از دیپلم به خارج آمده بودم و قبل از دیپلم نیز در آن روزها مسئله مسافرت به شهرهای ایران مثل امروز چندان ساده نبود. بدتر اینکه من به عنوان فراری به خانه وی می‌رفتم و نمی‌توانستم دقیقاً بگویم چند روز خانه آنها می‌مانم. باید نقش یک بازیگر هنرمند را به خوبی ایفاء می‌کردم. مدعی شدم ما عازم منطقه آب گرم سرین هستیم و منتظریم یکی از دوستانمان که از تهران عازم سرین است بعد از رسیدن به تبریز به ما اطلاع دهد که ما با وی عازم شویم. اقامت ما در تبریز یک هفته به طول انجامید. رضا وضع بهتری داشت و در نزد خانواده همسرش به سر می‌برد و به بهانه دیدار خانواده می‌توانست پوششی بر اقامت خود دست و پا کند.

روز حرکت به خوی فرا رسید. مادر منم برای دیدار آخر به تبریز آمده بود و ما را با چشمان گریان بدرقه کرد. نمی‌دانستیم که از این وضعیت جان سالم بدر می‌بریم یا نه. در راه خوی یکبار پاسداران وارد اتوبوس شدند تا مسافران مشکوک را دستگیر کنند. ما به علت اینکه با همسرانمان بودیم و بچه به بغل داشتیم مورد سوء ظن قرار نگرفتیم و جان سالم بدر بردیم. در خوی با رابط تماس گرفته و تا اطلاع ثانوی باید به یک مسافرخانه می‌رفتیم، زیرا به گفته وی، مرز ترکیه به علت پیگرد کردها توسط ژاندارمری ترکیه بسته شده بود.

بازرسی در راه خوی

در راه تبریز به خوی پاسداران سوار شدند و اتوبوس را کنترل می‌کردند. در چشمان مسافران خیره می‌شدند تا چنانچه کسی دستپاچه شد وی را دستگیر کنند. در حقیقت مدرکی، عکسی، نامی در دست نداشتند و بیش‌تر به شم پلیسی و تجربه خود در این امر تکیه می‌کردند. من و همسر و بچه شیرخوارم یک ردیف مانده به آخر نشسته بودیم. پشت ما آقا رضا با پسر خردسال و همسرش نشسته بود. همسر وی آذربایجانی بود و ما قرار گذارده بودیم که فارسی حرف نزنیم تا کسی نفهمد که ما اهل محل نیستیم و اگر قرار شد کسی حرف بزند همسر آقا رضا باشد. پاسداران بعد از گشتن و به چهره‌ها خیره شدن از اتوبوس پیاده شدند و رفتند و اجازه دادند ما به مسافرت خود ادامه دهیم. ما وارد خوی شدیم و معلوم شد آن شب امکان گذار از مرز نیست. باید در مسافرخانه اطراق کنیم. تحت نام اینکه برای مرخصی یکی دو روزه آمده ایم. با شک و تردید و ترس در مسافرخانه ماندیم. البته ما ورقه مرخصی کارخانه را که از قبل تهیه کرده بودیم در دست داشتیم و اگر دستگیر می‌شدیم می‌توانستیم مدعی شویم که به مرخصی می‌رویم. تلفن به مسئولان کارخانه نیز سخنان ما را تأیید می‌کرد زیرا آنها نمی‌دانستند که ما فرار کرده‌ایم و فکر می‌کردند که ما در مرخصی هستیم. بعد از سه روز وضع شک برانگیز شده بود. شهر خوی کوچک بود و ما مرتب در هتل به سر برده و یا برای خوردن غذا بیرون می‌آمدیم. با راهنما فقط در ساعت‌های معینی قرار تماس داشتیم وقتی آمد به وی شرایط نامناسب را توضیح دادیم قرار شد ما را تا باز شدن جاده که در اثر درگیری کردها پر از سرباز ترک شده بود به رضائیه ببرد. ما در رضائیه در یک مسافرخانه ماندیم. فردای آن روز گفتیم سفری به سمت دریاچه ارومیه بکنیم. داخل اتوبوس که نشستیم باز چند پاسدار سوار شدند ولی این دفعه به نظر نمی‌آمد که برای کنترل سوار شده باشند. آنها می‌خواستند به جای دیگری بروند. من برای اینکه ایجاد شک و تردید را از بین ببرم رو بیکی از آنها کرده و گفتم برادر کنار من جا هست بیا بشین کنار من. نشست کنارم و من خوشحال بودم که حال یک پوشش ایمنی و طبیعی خوبی پیدا کرده بودم. شب که به مسافرخانه برگشتیم به ما گفتند که پاسداران در بعد از ظهر به آنجا ریخته و از افراد بازجوئی کرده و اسناد و مدارک آنها را کنترل کرده‌اند. باز خطر

مرگ ما را تهدید می‌کرد. این وضعیت نا روشن معلوم نبود تا کی دوام آورد. اگر روزهای بعد نیز این وضعیت تکرار می‌شد ممکن بود ما نیز بازجوئی شویم و لو برویم. فردای آنروز راهنما گفت که هوا امشب مهتابی نیست و وضعیت ترکیه هم آرام شده و ما می‌توانیم به شهر سلماس رفته و از مرز عبور کنیم. فقط از رضائیه خارج می‌شویم و سر راه جایی در قهوه خانه‌ای اطراق می‌کنیم و هوا که رو به تاریکی رفت راه می‌افتیم. همین کار را کردیم و در نخستین قهوه خانه نشستیم هندوانه بزرگی خریدیم و مشغول خوردن آن بودیم که یک جیب پاسدارها نگهداشت و در همان میز اول جلوی قهوه خانه نشستند. آنها مرتب به ما نگاه می‌کردند. راهنما گفت که اگر آمدند وی با ما اظهار آشنائی نخواهد کرد و اساسا ما را نمی‌شناسد. ما نیز طبق قرار قبلی نمی‌بایست به صورت بلند فارسی حرف می‌زدیم. باید تظاهر می‌کردیم که اهل محلیم. یکبارہ یکی از آنها بلند شد و به سمت ما آمد. فکر کردیم که کار تمام است و حتما از مشخصات ما که دریافت کرده به ما مشکوک شده است. وقتی به مارسید به زبان ترکی گفت می‌خواهد هندوانه خریده بخورند ولی چاقو ندارند می‌تواند چاقوی ما را قرض بگیرد؟ همسر رضا حالا امکان رفع هرگونه سوء تفاهم را به دست آورده بود و با اعتماد به نفس گفت خواهش می‌کنم، بفرمائید و چاقو را به برادران پاسدار داد. آنها بعد از پاره کردن هندوانه چاقو را پس آوردند. حال حضور آنها در قهوه خانه باعث اطمینان خاطر ما بود و با خیال راحت هندوانه را خوردیم. و بعد به سمت سلماس راه افتادیم که مسافرتمان سه شب و چهار روز طول کشید. در راه مجروح شدیم. من از اسب افتادم. چون اسب سواری بلد نبودم و اسب هم زین نداشت نشیمنگاهم به شدت مجروح شده بود و خونریزی داشتم. رفتن به دستشویی برایم سخت شده بود. مقدم عفونت کرده بود و نشستن برایمان مقدور نبود. باید درد را تا استانبول تحمل می‌کردم.

گذر از کوه و دره و گردنه‌ها

گذر از کوه، نخست با پای پیاده بود و سپس با اسب و قاطر ادامه پیدا کرد. من بچه به بغل دو ترکه سوار اسب شده بودم. برای نخستین بار بود که اسب سواری می‌کردم و آنهم به روی آسیبی که زین نداشت. این امر شکنجه به مفهوم کامل بود. به طوری که وقتی به شهر وان در ترکیه رسیدم از مقدم خون می‌آمد و رفتن به دستشویی برایم غیر قابل تحمل بود. یک بار همراه با دختر یک‌ساله‌ام از پشت اسب که از روی رودخانه‌ای پرید به پائین پرت شدیم، ولی "خدا حفظمان" کرد. شب‌ها را سریع می‌تازانیدیم و در روزها استراحت می‌کردیم که حرکتمان از جانب پاسدارهای ایران، نگهبانان مرزی و ژاندارم‌های ترکیه دیده نشود. تنها خطر پاسداران و ژاندارم‌ها و کوه و دره‌های خطرناک و هوای سرد ما را تهدید نمی‌کرد، به راهنمایان نیز که در بین راه جیب ما را زدند و هر بار تقاضای پول می‌کردند و با اسلحه کمربندی خود در جلوی ما بازی می‌کردند و از راهزنی‌های خود سخن می‌راندند، نیز اعتماد نداشتیم. هرگز خطر تجاوز و غارت خودمان را منتفی ندانستیم. نمی‌دانستیم تکلیف بچه‌های ما نرگس من و پیام رضا چه می‌شود. شب‌ها در کوه چشم‌چشم را نمی‌دید و فاصله گرفتن از همراه در حدود یک متر کافی بود تا گم شوید، به چاله و یا به دره بیفتید. همه سنگ‌ها و بلندی‌ها در تاریکی شب شبیه اشباح و انسان‌ها بودند، جهت‌یابی در کوه اگر از اهالی محل نبودید امکان نداشت. چنانچه گیر ژاندارم‌های ترکیه می‌افتادیم قاچاقچی‌ها فرار کرده جان خود را نجات می‌دادند و ما را در محل به جای می‌گذارند. در تمام طول مدت راه با بیم و امید حرکت می‌کردیم و به آینده خویش مطمئن نبودیم. در پشت سرمان مرگ بود و در پیش پایمان عدم اطمینان. ما بین بد و بدتر بد را انتخاب کرده بودیم و راه دیگری نداشتیم. سرمای کوه در شب و آفتاب سوزانش در روز کشنده بودند و ما لباس کافی نداشتیم. شب‌ها در هم دیگر می‌لیدیم و خودمان را به هم دیگر می‌چسباندیم و بچه‌ها را بین خودمان می‌گرفتیم تا سرما نخورده خوابشان ببرد و کت‌های خویش را حایل بین خود و سرما کرده به پشت صخره‌ها پناه می‌بردیم تا از گزند سوزاننده باد در امان باشیم. قاچاقچیان شب‌ها ما را ترک می‌کردند و روزها سر و کله شان پیدا می‌شد. اینکه شب‌ها مورد حمله حیوانات وحشی شویم منتفی نبود. من که یکروز صبح تمام وجود و

دروم از سرمای شب قبل می‌لرزید مصمم شدم بدنم را در مقابل آفتاب قرار دهم تا درونم گرم شود. این اشتباه وحشتناک موجب شد که تمام تنم سوخت و تاول زد. مانند اینکه آب جوش بر سرم ریخته‌اند. نه می‌توانستم بنشینم و نه دراز بکشم.

گذر از کوه در هنگام شب به جز پنهان‌کاری فلسفه دیگری هم داشت. جاده‌ها و راس کوه‌ها و دره‌ها و سراسی‌ها و پستی و بلندی‌ها بقدری خطرناک و ترس آور بودند که امکان نداشت کسی در روز روشن حاضر باشد از آن مسیرهای خطرناک گذر کند. به یاد می‌آورم که با اسب از بلندی کوه به سوی دره می‌رفتیم. راه نمی‌توان گفت بی‌راهه و سنگلاخ بقدری سراسیم بود که من با وجوئیکه با پشت به روی اسب خوابیده بودم هر لحظه این خطر را حس می‌کردم که ممکن است از روی اسب سرنگون شده با سر از روی کله اسب به قعر دره بیفتم. فقط اراده و امید به نجات چنان نیروئی در انسان پدید می‌آورد که بتواند این مشکلات را تحمل کند. در من و همراهانم نیروئی آزاد شده بود که در تمام طول عمرم تا به آن روز فکر نمی‌کردم بشر بتواند چنین تحملی داشته باشد. یک روز صبح راهنمایان پرسیدند که می‌خواهید بدانید دیشب از کجا به اینجا رسیده‌اید؟ پاسخ ما مثبت بود. ما را به راس کوهی بردند که به دره خطرناک و عمیقی منتهی می‌شد. کوچک‌ترین لغزش نتیجه‌اش سقوط و مرگ دلخراش بود. گفتند ما از این راه باریک آمده ایم. البته راهی به جز سنگلاخ در کار نبود ولی آنها راس کوه را راه گذر می‌نمایاندند. ما باورمان نمی‌شد که دیشب از این محل صعب‌العبور و خطرناک گذشته ایم. تنها دیدن این معبر انسان را دچار وحشت بی‌پایان می‌کرد. ما ناباوری خود را بیان داشتیم و چنین وانمود کردیم که آنها برای بزرگ کردن هنر خودشان این ادعا را می‌کنند. ولی آنها با خونسردی پهن‌های تازه چارپایان را که بر بالای سنگلاخ‌ها قرار داشتند به ما نشان دادند و ما از اینکه جان بدر برده‌ایم مسرور شده به سخت جانی خود آفرین گفتیم.

در روز آخر ما را در نزدیکی جاده‌ای که به شهر وان می‌رفت ول کردند و با دست نشان دادند که به کدام سمت باید برویم. راه بقدری دور بود که ما باورمان نمی‌شد در نزدیکی جاده باشیم. از ما سی هزار تومان برای ۶ نفر چهار بزرگسال و دو خردسال گرفتند تا ما را از سر جاده به شهر وان برسانند. این بخش جز قراردادی که ما در تبریز بسته بودیم نبود. ولی چاره‌ای نداشتیم. یا پول را می‌پرداختیم و یا در بیابان سرگردان می‌ماندیم. ما پول‌های خویش را در

جیبهای مختلف و در زیر لباس‌ها مخفی کرده بودیم تا بتوانیم هر لحظه با بازیگری نشان دهیم که تا دهشاهی آخرمان را نیز داده ایم. از غذا و آب در راه خیری نبود. دختر من به اسهال خونی دچار شده بود و معلوم نبود از این راه پیمائی بزرگ جان سالم بدر برد. ما قاچاقچیان را تهدید کردیم که اگر ما را به سر جاده وان نرسانند رمزی را که باید به دست آنها بدهیم تا نیمه دیگر پولشان را در ایران وصول کنند نخواهیم داد. البته خالی بندی مهمی و همراه با ریسک بود، ولی کارگر افتاد و آنها بعد از دو ساعت ما را به سر راه متصل به وان رسانند و بعد از گرفتن رمز گریختند. حال ما مانده بودیم و جاده طولانی و بی پایانی که معلوم نبود اصلا محل گذر است. مطابق قرار بعدی که سی هزار تومان در بین راه برای ما خرج برداشته بود باید یک ماشین شخصی ما را از آن محل سوار می‌کرد و به شهر وان رسانده و بعد از تهیه کردن بلیط اتوبوس به استانبول ما را راهی استانبول می‌کرد.

از ماشین شخصی خبری نبود. عضلات ما بقدری کوفته شده بود که نمی‌توانستیم بنشینیم زیرا فوراً عضلات سفت می‌شد و چارقوز می‌ماندیم و نمی‌توانستیم بلند شویم. این بود که با درد راه می‌رفتیم و دور خودمان می‌چرخیدیم به امید اینکه ماشین برسد. زمان با سختی سپری می‌شد. بین خود قرار گذاریم با نخستین ماشینی که آمد خودمان را به وان برسانیم و اگر از ما پرسیدند که شما در وسط بیابان چه می‌کنید خواهیم گفت دانشجوی ایرانی مقیم آلمان هستیم و برای تکمیل رساله دکترا و تحقیق در امور کشاورزی به این منطقه آمده و دوستی که بنا بوده ما را برگرداند سر قرار نیامده است و ما به علت اینکه بچه داریم نمی‌توانیم منتظر وی بمانیم. در واقع نیز چنین بود که ما با رابط بعدی قرار داشتیم که بیش از یکساعت از آن می‌گذشت. در این فاصله یک کامیون گوسفند رسید. که به سمت شهر وان در ترکیه می‌رفت. ما کامیون را نگاهداشتیم و خواستیم که ما را با خودش ببرد. پرسش و پاسخ پیش آمد. همسر رضا پروین که آذری بود با ترکی شکسته و بسته تلاش کرد افسانه‌ای را که بافته بودیم به راننده کامیون و شاگردش بقیولاند. آنها خنده‌ای به ما کردند و در حالی که دستشان را به گلویشان می‌کشیدند و می‌بردند و می‌آوردند گفتند: "ایرانی، خمینی یخ یخ". همه از خنده روده بر شدیم. معلوم شد ما نخستین ایرانی نیستیم که صبح کله سحر در این محل ایستاده و می‌خواهد عازم وان شود. آیا همه با افسانه ما شروع کرده بودند بر من معلوم نیست ولی من و رضا به جرم مرد بودن و

کمبود جا در لای گوسفندها جا داده شدیم و زن و بچه مجاز بودند به داخل اطاق راننده بروند. وسط راه رابط ما که قرار بود ما را بردارد از راه رسید و به سمت محل قرار رفت. وقتی دید ما در محل قرار نیستیم با سرعت برگشت و حدس زد که ما باید در کامیون باشیم. کامیون را نگاهداشت رشوهای به آنها داد و ما را سوار کرد و راهی وان شد. وی از کردهائی بود که فارسی بلد بود و توضیح داد که نتوانسته به موقع خودش را برساند چون چند ساعت تا وان راه است. توضیح داد که باید از بی راهه به خانه وی برویم زیرا که پلیس برای دستگیری پناهندگان به هتل‌ها ریخته است و رفتن ما به شهر و اطراق در هتل باعث دستگیری ما می‌شود. شب را در خانه رابط خوابیدیم و با وی دوست شدیم. پسر خوبی بود. رفت برای ما بلیط اتوبوس به استانبول را گرفت و ما را نه از ترمینال شهر وان، بلکه خارج از ترمینال سوار اتوبوس کرد و به راننده و شاگرد راننده سفارش ما را کرد. ما به سوی استانبول راه افتادیم.

در راه استانبول

در نزدیکی گردنه سیواس ژاندارم‌های ترک سوار اتوبوس شدند و زل زدند توی چشم‌های مسافران تا غیرقانونی‌ها را بشناسند. جلوی ما یک نفر نشسته بود که ایرانی بود و ما بعد از سوار شدن به اتوبوس وی را از رفتار و حرکاتش شناختیم. ما باید مواظب حرف زدنمان می‌شدیم تا کسی نفهمد ما ایرانی هستیم. ایرانی بودن خطرناک بود. ژاندارم‌ها وقتی به وی رسیدند مدارک شناسائی خواستند. وی فقط گذرنامه جعلی داشت که به طور غیر قانونی وارد ترکیه شده بود. ژاندارم‌ها که خوراکِ چاقی، گیرشان افتاده بود از ادامه جستجو که پای ما و یک خانواده دیگر ایرانی را که در ته اتوبوس بودند به میان می‌کشید منصرف شدند. اتوبوس به جای ادامه راه باید به آنکارا می‌رفت و ایرانی قاچاق را که یکی از بچه‌های پیکار بود تحویل زندان می‌داد. اتوبوس در آنکارا جلوی شهربانی نگه داشت. نمی‌دانستیم چکار کنیم. فقط مشخصاتش را گرفتیم که اگر جان سالم بدر بردیم از خارج برایش اقدام کنیم. در داخل اتوبوس کسی به کسی اظهار آشنائی نمی‌کرد. یک ساعتی طول کشید و بعدا ژاندارم‌ها وی را پس آوردند. معلوم شد که فهمیده‌اند از راه کوه آمده و فراری است و قصد دارد خودش را به استانبول برساند و به اروپا برود. پول‌هایش را به شیوه مسلمانی از جیبش در آوردند و به نفع "مالیات دهنده" ترکیه بالا کشیدند، فقط مقدار کمی در اختیارش بود تا راه فرارش به طور کلی مسدود نشود تا سربار دولت ترکیه شود. همه نفس راحتی کشیدیم و حالا به نان خورهای ما رفیق پیکاری هم اضافه شده بود. ۳۶ ساعت تقریباً در راه بودیم. به علت جراحت‌های بدنی امکان نشستن نداشتیم. هنوز خونریزی همراه با عفونت مقعد وجود داشت و بدتر می‌شد. با خوردن غذاهای چرب ترکیه پس از چند روز گرسنگی کشیدن در کوه و دره و دشت، معده‌ام طغیان کرده بود و دلم پیچ می‌زد. شکنجه‌هایی را که باید جمهوری اسلامی به من می‌داد، داشت یکی یکی سرم می‌آمد. در استانبول راننده اتوبوس که به وظایف خودش در اثر تجربه در این چند سال وارد بود ما ایرانی‌ها را که ده نفر می‌شدیم جلوی یک هتل پیاده کرد و این هتل در محل شد پایگاه ما برای پرش به آلمان. نخستین کار ما رفتن پیش دکتر بود تا از خونریزی روده نرگس جلوگیری کند. معلوم شد که وی عفونت روده پیدا کرده و بخت بلند ما

در کوه‌ها که نمی‌توانستیم به وی غذاهای چرب و نرم بدهیم باعث نجات جان‌ش شده است. کته با ماست همراه با آنتی بیوتیک قوی، وی را از خطر مرگ نجات داد. دکتر به من گرد آنتی بیوتیک داد که باید به زخم‌های مقدم می‌پاشیدم تا دردم التیام بیابد.

مشکلات تهیه بلیط و خروج از ترکیه

فردای ورود به استانبول به دنبال خرید بلیط هواپیما عازم شرکت لوفت هانزا شدیم. توضیح اینکه در آن سال‌ها ایرانی‌ها برای ورود به اسپانیا نیاز به ویزا نداشتند، ولی برای ورود به آلمان باید ویزا می‌گرفتند. ما تصمیم داشتیم بلیط پرواز به اسپانیا را با توقف کوتاه در آلمان تهیه کرده و در آلمان تقاضای پناهندگی سیاسی بکنیم. جنگ و گریز ما آغاز شد. شرکت لوفت هانزا حاضر نبود به ما بلیط هواپیما بفروشد و ما در استانبول گیر افتاده بودیم. مخارج هتل برای ۶ نفر و کمک به رفیق پیکاری کمر شکن بود. و نمی‌دانستیم که کار چگونه پیش می‌رود. با کمی پرس و جو فهمیدیم که اگر از طریق شرکت‌های خصوصی مسافرتی بلیط‌های آلمان را تهیه کنیم و خودمان را در پشت شرکت مخفی کنیم، امکان تهیه بلیط از طریق غیر مستقیم و توسط ترک‌ها که در پی کسب درآمد هستند، وجود دارد. ولی برای این کار پولی نداشتیم. به رفا در خارج برای کمک مالی مراجعه کردیم که مقداری پول جمع‌آوری شد و برای ما ارسال گردید. دولت ترکیه مارک ارسالی را به ما به صورت لیر ترکی پرداخت می‌کرد و شرکت‌های مسافربری برای فروش بلیط پرواز از ما مطالبه مارک آلمان را می‌کردند. سامانی برای غارت غیر انسانی پناهندگان و رشد اقتصادی ترکیه ایجاد شده بود تا تمام دار و ندار خویش را برای ارتقاء سطح اقتصاد ترکیه بر باد دهند. پلیس ترکیه مرتب به صاحب هتل مراجعه می‌کرد و دقیقاً می‌دانست که این هتل پر از پناهنده است و از این طریق حق‌السهم خود را از هتل‌دار می‌گرفت و به ما کاری نداشت. ما تا موقعی که در ترکیه پول خرج می‌کردیم از خطر تعرض آنها در امان بودیم.

ما ناچار شدیم از طریق آلمان بلیط تهیه کرده و بلیط را به ترکیه ارسال کنند تا امکان پرواز داشته باشیم. در این فاصله تصمیم گرفته بودیم به علت وضع بد مالی و اینکه نمی‌دانیم چند روز طول می‌کشد تا وضعمان روشن شود از راه زمینی با دادن رشوه وارد بلغارستان شده و خود را به آلمان برسانیم. همه ممالک اروپائی می‌خواستند از راه تجارت پناهندگان پول کلانی به جیب بزنند. بیش از یکماه بود که در استانبول سردرگم بودیم و نمی‌دانستیم چکار کنیم. از دلهره‌های روزانه و خودداری از بروز آن تا روحیه ساینده خراب نشود کم‌تر می‌توان نوشت،

زیرا مانند سایه همراه ما بود. روحیه بی‌دورنمائی، یاس توام با امید، نگرانی از آینده، سرگردانی چون خوره روح همه ما را می‌خورد. بهائی‌ها مشکلات کم‌تری داشتند و از ایران کار خویش را درست کرده بودند و راحت به مناطق مورد دلخواهشان می‌رفتند. دولت‌های ترکیه و اروپائی و غربی از قبل تسهیلات خروج آنها را فراهم کرده بودند. معلوم می‌شد چه دست‌های نامرئی در کار است که انسان‌ها را دلبخواهی و گزینشی دستچین کند و از حقوق بشر دم زند.

وقتی بلیط‌ها رسید با خوشحالی همراه با سایر ایرانی‌ها که رویهم‌رفته ده نفر می‌شدیم عازم فرودگاه استانبول شدیم. در فرودگاه مسئولان آلمانی باجه لوفت هانزا که در آلمان به مقررات و به قانون احترام می‌گذارند در استانبول از چک کردن بلیط‌های پناهندگان و فراریان نیازمند مساعدت، بر خلاف مقررات بین‌المللی "یالتا" سر باز زدند و می‌گفت چرا برای رفتن به اسپانیا می‌خواهید در آلمان توقف داشته باشید. ما می‌گفتیم این مشکل ماست که چگونه به اسپانیا برویم، راه رفتن ما به اسپانیا را شما نمی‌توانید تعیین کنید. این امر به شما مربوط نیست. کار به دعوا و مرافعه کشید. در این فاصله من با شرکت سوئیس ایر تماس گرفتم و ماجرا را تعریف کرده و از آنها اطلاعات خواستم که آیا ادعاهای لوفت هانزا و خودداریش از دادن کارت پرواز به ما قانونی است یا نیست. معلوم شد برخلاف مقررات پیمان "یالتا" مسئولان لوفت هانزا می‌خواهند به هر ترتیب شده از ورود ما به آلمان جلوگیری کنند. ما که زبان آلمانی را صحبت می‌کردیم تهدید کردیم که به مراجع مربوطه از لوفت هانزا شکایت خواهیم کرد. آنها قدری ترسیدند و نرم شدند و مدعی گشتند که برای حضور در ترانزیت نیاز به روایید آلمان است و ما این روایید را نداریم. آنها به روشنی دروغ می‌گفتند. ما در خواست کردیم که فوراً از طریق فاکس از کنسولگری آلمان در استانبول جویای صحت این ادعا شوند تا مطمئن گردند که چنین چیزی صحت ندارد. کنسولگری ادعای لوفت هانزا را رد کرد و آنها مجبور شدند به ما ورقه سوار شدن به هواپیما را بدهند. در این فاصله جمعیت زیادی ناظر بر دعوای ما با لوفت هانزا در استانبول بود. در همان روز ورود به فرانکفورت ما از رفقا خواسته بودیم که وکلای مدافع خوبی برای ما در سر مرز حاضر کنند تا ما بتوانیم تقاضای پناهندگی کرده و مانع شویم که پلیس مرزی ما را به اسپانیا و یا به ایران بفرستد. وکلای ما در همان شب در فرودگاه فرانکفورت منتظر ما بودند و این امر چند ساعت قبل از پرواز برای لوفت هانزا روشن بود و

می‌خواستند هر طور شده از پرواز ما جلوگیری کنند که موفق نشدند. خان بعدی که باید گذر می‌کردیم عبور از کنترل پلیس بود. ما شش نفر خانواده توفانی بودیم، یک فدائی خلق اقلیتی با ما بود، یک پیکاری، دو تن سربداران، پسر آیت اله شریعتمداری بود که براحتی کارش راه افتاد و عازم شد. دو تن بهائی بودند که فوراً کارشان راه افتاد و عازم شدند ولی کمونیست‌ها مشکل داشتند و دموکراسی برای آنها مضر بود. در پی این بودیم که حال از جلوی نگهبانان ترکیه که گذرنامه‌ها را کنترل می‌کردند چگونه بگذریم. ما غیر قانونی وارد شده بودیم و مهر ورودی در گذرنامه نداشتیم. همین امر می‌توانست موجب زندانی شدن ما شود و همه برنامه‌ها برهم بخورد. در این فاصله چند ایرانی سیاسی که در فرودگاه بودند و ناظر رفتار و دعوا و مراغه ما با مسئولان لوفت هانزا شده بودند و فهمیده بودند که ما مشکل گذار داریم خودشان را به ما رساندند و گفتند از گذرگاه نمره ۲ عبور کنیم آنها طرف را می‌شناسند و همه ما را عبور خواهد داد. باید در لای هر گذرنامه صد مارک بگذاریم. این آخرین پول ما و آخرین بخت ما بود. با کمی شرم و حیا گذرنامه‌های مملو از پول را به دست پلیس فرودگاه دادیم. می‌ترسیدیم که عصبانی شود و جرم رشوه دهی نیز به جرم عبور قاچاق از مرز افزوده شود که ما را حالا حالاها ساکن ترکیه می‌کرد. گذرنامه‌ها را گرفت، پول را با خونسردی از لای آنها برداشت، یک مهر محکم خروجی وارد آن کرد، لبخندی به ما زد که زیباترین لبخند جهان بود، با خوشحالی خودمان را در محل ترانزیت فرودگاه استانبول دیدیم. وارد هواپیمای لوفت هانزا شدیم. نرگس و پیام نخستین پرواز هوایی شان را با فرار آغاز کردند. خوشا به سعادتشان که چیزی نمی‌فهمیدند. وقتی هواپیما بلند شد و اوج گرفت روح ما هم اوج گرفت و امید ادامه حیات در ما قوت یافت.

زندگی در مهاجرت برای بار دوم

در فرودگاه فرانکفورت مطمئن نبودم که وکلا حضور داشته باشند. من به سایر اعضاء گروه گفتم که نگرانی نداشته باشند رفقای توفانی کار همه آنها رادرست خواهند. وقتی رسیدیم وکلا حضور داشتند و ما تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم. از وکلا خواستیم که وکالت سایر اعضاء گروه را هم قبول کنند و به این ترتیب پای ما مجدداً به آلمان باز شد. یک زن و شوهر و کودک ایرانی که از بچه‌های اتحادیه کمونیست‌ها بودند، علی‌رغم اصرار ما که با ما به آلمان بیایند، ترجیح دادند که به اسپانیا بروند و از آنجا عازم آمریکا شوند. ورود آنها در اسپانیا و گرفتن روادید از سفارت آمریکا با مشکل روبرو شد. آس و پاس و بدون پول به ترکیه بازگشتند و دست بدامان ما شدند. ما فوراً با رفقای سوئد تماس گرفتیم. رفیق بیژن نعیمی اکبر شخصا به استانبول رفت کار آنها را درست کرد و با خرج خودش آنها را به سوئد برد و در سوئد ساکن شدند. ما به وظایف توفانی و انترناسیونالیستی خود عمل کرده بودیم و از این جهت احساس سربلندی و غرور می‌کردیم. حضور ما در اردوگاه‌ها تا به رسمیت شناخته شدن به عنوان پناهند سیاسی برای رضا یک سال و برای من و همسر و فرزندم ۱۸ ماه طول کشید و سرانجام با جنگ و دعوا با مسئولان امر که قصد دارند با ایجاد تضییقات زندگی ما را تباه گردانند و شکایت به مسئولان پناهندگی سازمان ملل متحد در آلمان، گذرنامه پناهندگی سیاسی را دریافت کردیم و این آغاز زندگی نوینی بود که باید از صفر دوباره آنرا می‌ساختیم. من در آن زمان به زبان آلمانی شکایت نامه‌ای به کمیساریای پناهندگی سازمان ملل در آلمان نوشتم و از رفتار کارمندان دولتی آلمان در برخورد به پناهندگان و از جمله خانواده خودم شکایت کردم. تازه بعد از این نامه بود که دولت آلمان رسیدگی به وضع پناهندگی سیاسی مرا در دستور کار خود قرار داد.

در قانون اساسی آلمان بند ۱۶ حقوق پناهنده سیاسی را برسمیت شناخته است و هر کس که به علل سیاسی، مذهبی، عقیدتی تحت پیگرد قرار گرفته و در آلمان در خواست پناهندگی کند درخواستش مورد رسیدگی و تأیید قرار می‌گیرد. البته این امر فقط در تئوری و در روی کاغذ برای تبلیغات خوب است. واقعیت آن است که دولت آلمان این بند را از آن جهت در قانون

اساسی خویش وارد کرده بود تا بتواند فراریان از کشورهای شرقی را تحت عنوان پناهنده سیاسی مورد تأیید قرار داده و یک جبهه جدید تبلیغاتی برای خود باز کند. از "بخت بد" این بند در حال حاضر مورد بهره برداری کمونیست‌ها شده بود و این نقض غرض بود. این بود که دولت آلمان با تمام نیرو تلاش می‌کرد وضعیت بسیار ناگواری برای پناهندگان ایجاد کند تا با دهان به دهان گشتن این سیاست غیر انسانی سایر پناهندگان از آمدن به آلمان خودداری کنند. بهترین نمونه وضعیت من بود. تصور می‌کردم برای کسی که سابقه فعالیت سیاسی در آلمان دارد، دبیر کنفدراسیون جهانی فوتبال ارشهای جهان دستگیر و زندانی شده است، بعد از انقلاب درخواست پناهندگی خویش را پس گرفته و به ایران برگشته است، به زبان آلمانی تسلط دارد و تحصیلاتش را در رشته برق فشار قوی در آلمان به اتمام رسانده است پاسخ مثبت دریافت کردن بابت پذیرش پناهندگی از بدیهیات است. من فکر می‌کردم نه تنها نکات برشمرده قابل اثبات است من در ایران شاغل بوده و کارم را ترک کرده و به طور غیر قانونی با مدارک جعلی از مرز گذشته بودم و همه این شواهد باید کار پذیرش پناهندگی ما را تسهیل می‌کرد. ماموران آلمانی در مورد من و همسر که وی نیز دبیر فدراسیون ایتالیا وابسته به کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایران بود نیازی به زمان طولانی برای تحقیق و بررسی نداشتند تا صحت ادعاهای ما را تأیید کنند. ولی آنها ترجیح می‌دادند که ما را "ادب" کنند و زندگی ما را به بازی بگیرند. من در بازجویی به این عمل اعتراض کردم و گفتم که رفتار ماموران آلمان برای من قابل پذیرش نیست. زیرا صلاحیت ما برای دریافت حقوق پناهندگی اظہر من الشمس است ولی با وجود این ما باید ۱۸ ماه در اردوگاه بمانیم تا در زیر پایمان علف سبز شود و از بازگشت خود به آلمان پشیمان شویم. گفتم شاید شما دارید مرا به علت مخالفتم با شاه و سلطنت تبیه می‌کنید. مامور مربوطه به نام آقای برگر در نشست بازجویی یک مترجم رسمی را با خودش آورده بود. این عمل علی‌رغم اینکه من زبان آلمانی را می‌دانستم مرسوم است زیرا از بروز سوء تفاهم جلوگیری کرده از نظر حقوقی شاهد سومی در جلسه حضور دارد. چشمم که به مترجم افتاد رضا ذوالنور را که از رفقای قدیم خود ما بود ولی از فعالیت سیاسی فاصله گرفته بود شناختم. وی نیز مرا شناخت و با گوشه چشم اشاره کرد که آشنائی ندهم. معلوم بود که

می‌ترسد در صورت برملا شدن ارتباط ما در گذشته نان امروز وی در آلمان "دموکراتیک و آزاد" آجر شود. صرف آشنائی با من به پرونده قطوری برای وی بدل می‌شد که مانع ادامه کارش در بخش پناهندگان بود. البته من در مرکز اداره پناهندگی مترجمان دیگری را هم می‌شناختم که از هواداران توفان بودند. یکی از آنها حسین جراحباشی برادر محمد جراحباشی و همسر وی فریده بود. حسین به بیماری هموفیلی (رقیق بودن شدید خون) دچار بود که سرانجام به مرگ وی در اثر تزریق پلاسمای آلوده خون منجر شد. وی توصیه‌های مرا در مورد رفقای سیاسی خودمان و یا حتی از سازمان‌های دیگر مد نظر قرار می‌داد که در پذیرش پناهندگیشان موثر بود. حتی در مورد برخی از آنها اطلاعات بیشتری می‌خواست تا بتواند به آنها بهتر کمک کند. به نظرم وی با برخی از قضات دادگاه ارتباط تنگاتنگ داشت و پرسش‌هایش بیش‌تر ربط به اصل پرونده پناهندگی آنها پیدا می‌کرد و قاضی می‌خواست آنرا در رای دادنش دخالت دهد.

دوران اقامت ۱۸ ماهه در اردوگاه و سپس در هتلی در شهر کوچکی به نام لاتر باخ با چند ده هزار جمعیت که حق خروج از آن را نداشتیم به سختی می‌گذشت. زندگی یکنواخت و بی روح و بدون دورنما. تنها حضور در پای میز سه وعده غذا در روز بر این یکنواختی سایه می‌افکند. خودم به آموزش زبان انگلیسی روی آوردم و مجدداً آنرا تازه کردم. با مراجعه به اداره تامین اجتماعی خواستم که شهریه آموزش جوش کاری، لوله کشی هیدرالیک مرا به عهده گیرند که برای آینده من و کار پیدا کردن در آلمان بعد از دریافت پناهندگی مهم است. آنها با توجه به اینکه من آلمانی بلد بودم و مهندس برق هستم با پرداخت شهریه موافقت کردند و این تا حدودی در زندگی یکنواخت ما تغییراتی ایجاد می‌کرد.

بعد از دریافت پناهندگی باید به دنبال محل سکونت و شغل می‌گشتم و در این دوره بود که شاهد بودم چگونه تبلیغات فاشیسی ضد خارجی به پاس حکومت دست راستی هلموت کهل در آلمان توسعه می‌یابد. این تبلیغات که مرتب از رسانه‌های گروهی آلمان پخش می‌شد، بسیار زهرآگین بود و مردم را بر ضد خارجیان تحریک می‌کرد، به طوری که امنیت آنها را در بیرون از خانه از بین می‌برد. هر حزب دست راستی برای اینکه بیش‌تر رای افراد فریب خورده با تمایلات دست راستی را در انتخابات به کف آورد، بیش‌تر به خارجیان حمله کرده و خواهان

اخراج آنها از آلمان بود. این موج ضد خارجی سرانجام منجر به آتش زدن محله هائی شد که پناهندگان در آنجا نگهداری می‌شدند. در شهرهای مولن، هویرزوردا، زولینگن، رستوک، کیل و... که به مرگ ده‌ها خارجی و خانواده انجامید. دولت آلمان تلاش می‌کرد با لاپوشانی کردن جنایات نازی‌ها آنها را از تیر رس نجات دهد. در آتش سوزی خانه خارجی‌ها در شهر کیل بقدری در از بین بردن اسناد و رد پاها پلیس فعال بود که حدی برش قابل تصور نیست. علی‌رغم اینکه حتی رئیس جمهور آلمان این عمل زشت را مکحوم کرد سرانجام پلیس مدعی شد آتش‌سوزی دعوی خصوصی بین دو خانواده بوده و رسانه‌های "دموکراتیک" آلمان هم که آبروی آلمان را بر باد رفته می‌دیدند فتیله‌ها را پائین کشیدند و خون بیگناهان پایمال شد. در همان دوران من و همسر من که برای گردش به پارک المپیا در مونیخ رفته بودیم مورد تعرض آلمان‌ها قرار گرفتیم. تنها تکلم من به زبان آلمانی جان ما را نجات داد. یک بار دخترم را همراه چند خارجی دیگر، نازی‌ها در ایستگاه راه آهن شهری در نزدیکی مونیخ به شدت کتک زدند. در اثر تلاش برخی آلمانی‌های ضد فاشیست پلیس رسیده بود و آنها را دستگیر کرد که مطبوعات سروصدای آنرا خوابانند و چاقو زدن آلمانی به یک کلمبیائی را که همراه آنها بود لاپوشانی کردند. دادگاه سر انجام به ضرر آنها ولی با جرایم کم به پایان رسید. همین دادگاه یک جوان ترک را که به یک مرد آلمانی که متعرض وی شده بود که چرا در مترو سیگار می‌کشد و مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود به ۱۲ سال زندان محکوم کرد. دادگاه‌های آلمان نشان می‌دادند که تا چه حد تحت تاثیر تبلیغات دولت و ایدئولوژی نازی‌ها هستند. در اینجا می‌توانید به سخنرانی من در اداره آبادانی و مسکن مونیخ، در زمان جشن بازنشستگی مراجعه کنید.

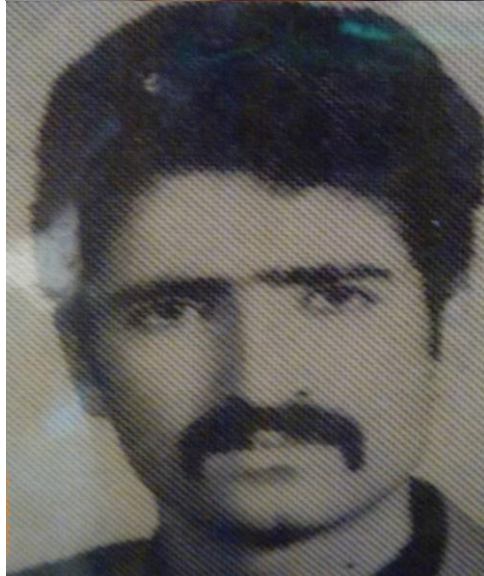
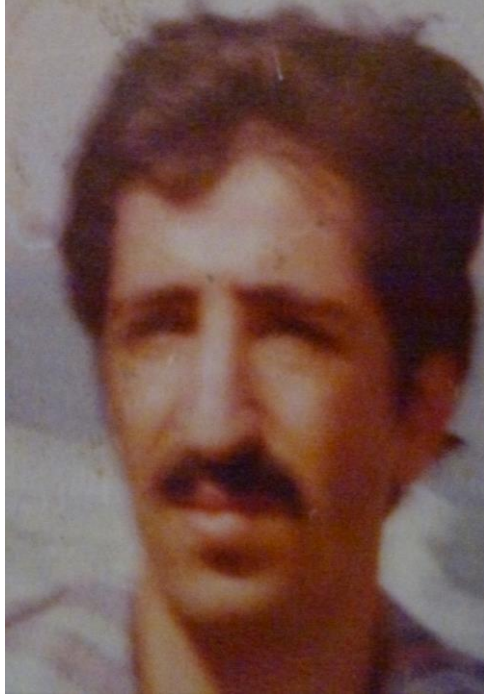
در ابتداء با کمک‌های اداره تامین اجتماعی زندگی می‌کردم که برایم بسیار ناخوشایند بود و تلاش می‌کردم تا از زیر پوشش اداره تامین اجتماعی که میان ایرانی‌ها به "گدا خانه" معروف بود بدرآیم. این بود که من گواهی راندگی تا کسی را گرفتم و از این راه به تامین هزینه زندگی ادامه دادم، تا اینکه در تلاش‌هایم موفق شدم و توانستم در رشته تحصیلی خودم که مهندسی برق بود به کار پردازم. نخست در دو شرکت کار کردم و سرانجام به کار دولتی روی آوردم که به نظرم یکی از تصمیمات درست زندگی من بود. چه از نظر تامین مالی آتیه، چه از نظر تنظیم

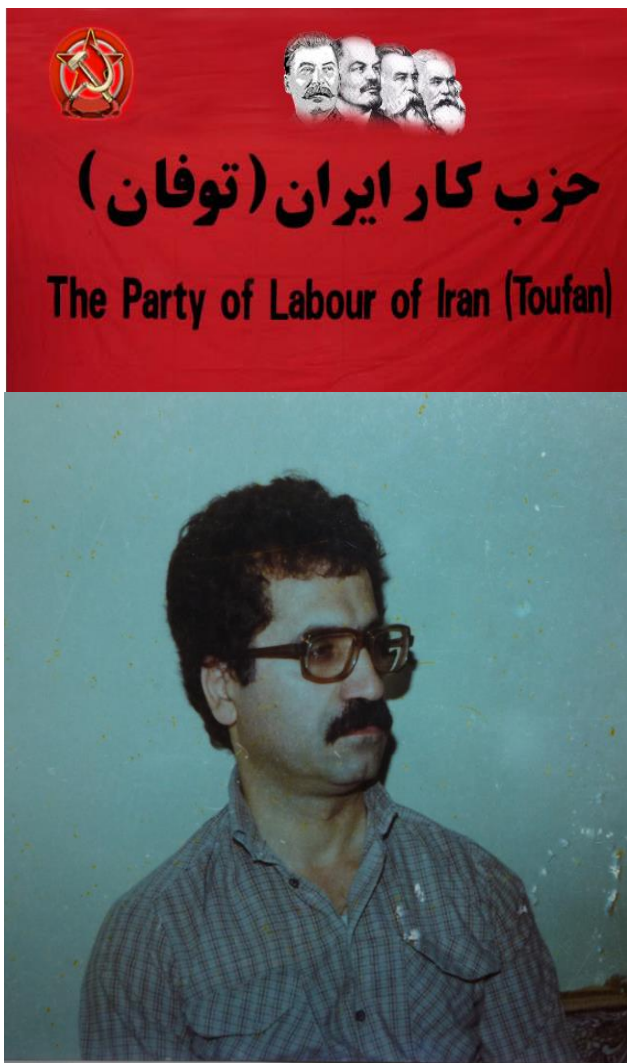
زمان کار اداری و آزادی و وقت اضافی که برای ادامه کار سیاسی نیاز داشتم، از اهمیت برخوردار بود.

تلاش مجدد برای سازماندهی مارکسیست لنینیست‌های ایران

همزمان با آغاز کار در اداره دولتی، در پی آن بودم که در خارج از کشور به فعالیت سیاسی ادامه دهم. در این عرصه رفقا رضا دکنما، م - ک و رفیق رضا خسروی که از اعضای سابق سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان بود و در زندان شاه در اسارت به سر می‌برد و در زمان انقلاب بهمین بعد از شکستن در زندان‌ها آزاد شد و به سازمان کارگران مبارز ایران پیوسته بود نیز فعالانه شرکت کردند. ما نشریه "ندای وحدت برای وحدت مارکسیست لنینیست‌ها" را بر مبنای یک پلاتفرم واحد همراه با پاره‌ای گروه‌های دیگر به راه انداختیم. در کادر این فعالیت بود که به "حزب کار ایران" نزدیک شدیم و معلوم شد که اختلافات سه گروه باقی مانده از توفان به علت ریشه و درک واحد از مسایل، حتی بعد از سال‌ها دوری از یکدیگر بسیار ناچیز و قابل اغماض بوده و این سه تشکل هر سه واقعا ماهیتا مارکسیستی لنینیستی هستند. این واقعیت نظریه مرا مبنی بر اینکه انشعاب در توفان نادرست و بر اساس ذهنیگری و نقض موازین سازمانی و سبک کار غیر رفیقانه صورت گرفته است، تأیید می‌کرد و لذا بر آن شدم که تمام سعی و تلاش خویش را به کار بندم تا وحدت میان این سازمان‌ها مجدداً سر بگیرد و مبارزه بر ضد رویزیونیسم و امپریالیسم در دریائی از انحرافات غم‌انگیز سازمان‌های سیاسی مدعی کمونیستی و چه بسا انقلابی، عمیقاً و به شدت ادامه پیدا کند. "سازمان کارگران مبارزه ایران" و "حزب کار ایران" در این روند با هم وحدت کردند، ولی پیروان نظریات رفیق فروتن به همان بهانه‌های سنتی از وحدت سر باز زدند که بعد از درگذشت رفیق فروتن به عنوان سازمان "راه آینده" متلاشی شدند. در این فاصله نیز رفقای ما احمد مجلسی، ایرج نعمت‌اللهی و مسعود نعمت‌اللهی دستگیر و تیرباران شده بودند و از مرکزیت سابق "سازمان کارگران مبارز ایران" من و ه - ج باقی مانده بودیم. هادی که سر خود و بدون اطلاع سازمان، ایران را ترک کرده بود، در خارج دوباره با من تماس برقرار کرد، ولی از نظر افکار بسیار مغشوش و ناروشن بود. تلاش ما برای اینکه به این نظریات شکل بدهیم و آنرا مشخص و قابل فهم نمائیم بی‌نتیجه بود. وی مانند فعالیتش در ایران به انضباط تن در نمی‌داد و روابط بی‌در و پیکر خویش را با همه سازمان‌ها و تشکل‌ها ادامه می‌داد. بیش‌تر به نظر می‌رسید که وی به نقش

شخصیت و فرد منشی بیش‌تر گرایش دارد تا کار منضبط حزبی. این بود که سازمان کارگران مبارز ایران از وی خواست تا تکلیف خود را روشن کند و یا به انضباط حزبی تن در دهد و یا به دنبال کار خودش برود. ما ناچار شدیم در مقابل بی‌تفاوتی وی که می‌خواست مرکز ثقل و فصل مشترک و محبوب القلوب همه سازمان‌های سیاسی به عنوان زندانی سیاسی سابق باشد وی را کنار گذارد.





تصویر پائین جانباخته مهندس احمد مجلسی، تصاویر بالا از راست به چپ جانباختگان مهندس ایرج (مهندس برق) و مهندس مسعود نعمت اللهی (جنگل بانی)

اختلافات با رفیق فروتن در دوران مهاجرت به خارج در بعد از انقلاب ایران

قبل از پرداختن به این رویدادها ذکر برخی از مسایل برای درک بهتر اتفاقات ضروری است. اختلافاتی که بعد از انشعاب رفیق فروتن و هوشنگ و سپس علی سعادت در سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان رخ داد و آن را به سه تکه تقسیم کرده، من و رفقای ما را در موضع ضعیفی قرار داد. زیرا ما هر دو طرف را تشکل‌های مارکسیستی لنینیستی ارزیابی می‌کردیم که توسل آنها به انشعاب را در درون یک سازمان کمونیستی به هیچوجه مورد تأیید قرار نمی‌دادیم. ما معتقد بودیم که در درون سازمان سیاسی طبقه کارگر با توجه به ماهیت خصلت تضادها آشتی‌پذیر و خلقی امر وحدت جنبه عمده داشته و مبارزه باید در خدمت وحدت سازمان تا زمانی که ماهیت سازمان م-لامی است صورت پذیرد. این درک درست که امروز همه بخش‌های توفان آن را تأیید می‌کنند و به این جهت نیز برای وحدت مجدد توفان تلاش می‌ورزند در آن روز متأسفانه خریداری نداشت و در هیاهوی انشعاب صدای ما به جایی نمی‌رسید. این درک ما از خصلت تضادهای درون خلقی منجر به آن می‌شد که برخورد ما نسبتاً به هر دو طرف اختلافات برخورد خلقی و دوستانه و نه دشمنانه باشد. بر اساس همین تحلیل بود که من در مقابل همه حملات شخصی فروتن - سیروس نیا سکوت اختیار کردم زیرا درگیری در این عرصه را نه به نفع مبارزات مردم می‌دانستم و نه اینکه آن را در خدمت وحدت مجدد توفان ارزیابی می‌کردم. رفتن به این منجلاب فقط می‌توانست فضای دوستی و رفاقت را مسموم و آلوده کند. این بود که من در مقابل همه اتهامات فروتن در خارج از کادر توفان سکوت کردم و در هیچ کجا به مبارزه علنی با آنها نپرداختم. این وضعیت تا انقلاب ایران و حتی چندین سال بعد از انقلاب نیز طول کشید و گذر چندین سال و تجربه تلخ این سال‌ها باید به رفیق فروتن نشان می‌داد که همه اتهاماتش به رفیق کامران و نوع تبلیغات و جوسازی افتراء آمیزش با ورشکستگی روبرو شده و غلط از کار درآمده است. نه کامران جاسوس "سازمان انقلابی" بود، نه جاسوس "تروتسکیست" ها و نه جاسوس مهدی تهرانی و از این گذشته ازدواج من با همسر شیرین که دست‌آویز تبلیغات نکوهیده و شرم‌آور رفیق فروتن و وردستش پرویز سیروس نیا شده بود از روی عشق و علاقه و نه هوی و هوس برای تشکیل خانواده

صورت گرفت، که مورد تأیید تقی کاتبی دوست مشترک ما که در جریان این ازدواج بود، قرار داشت. چه خوب بود پرویز سیروس‌نیا نیز از این شیوه زندگی و اصولیت پند می‌گرفت تا کوس رسوائی بی‌نظیر وی را در همه جا بر سر کوچه بازار زنند که حتی دوستان سابقش نیز حاضر نشدند از ترس آلوده شدن در نشست سوگواری وی شرکت کنند. وی در عین انزوا و بی‌کسی و بی‌اعتنائی در آمریکا در کنار یک آمریکائی مسن که از روی انسانیت به وی جا و مکان داده بود و از وی که علیل بود پرستاری می‌کرد، به "سرای باقی" شتافت. رفیق فروتن حتی زمانی که دیگر پرونده‌های ناگفته پرویز سیروس‌نیا در نزد خودشان برملا و دستش رو شده بود و به اخراجش از "راه آینده" منجر شد و اظهارات علی سعادت در مورد وی صحتش را ثابت کرده بود، حاضر نشد به اشتباهات خود اعتراف کند.

ناگفته بر همه پیداست من و همسر من که در آوریل ۱۹۷۹ در شهر گیسن آلمان به صورت محضری در شهرداری این شهر ازدواج کردیم، تاکنون ۴۵ سال زندگی مشترک داشته یک دختر و سه نوه داریم. شیرین و من در تمام این دوران سخت زندگی چه در زمان بی‌پولی، فشار سخت و معضلات مالی، چه در زمان زندگی مخفی و تحت تعقیب در ایران، چه در زمان فرار غیرقانونی از مرز ایران به ترکیه و آلمان، چه به سر بردن ملال‌آور و روحیه‌شکن ۱۸ ماه در اردوگاه پناهجویان در ایالت هسن آلمان، چه در زمان بیکاری من و خودش در مونیخ تا اینکه زندگی ما سال‌ها بعد سر و صورتی گرفت، در تمام پستی و بلندی‌های زندگی در کنار هم ماندیم. من در رشته تحصیلیم یعنی مهندسی برق فشارقوی به عنوان کارشناس ارشد، کارمند دولت ایالت باواریای آلمان شدم و شیرین برای تامین معاش و آینده ما در مونیخ تاکسی می‌راند، وی عضو سازمان ایرانیان دموکرات بود. مدیریت دبستان فردوسی را که به کودکان ایرانی در خارج از کشور و همه علاقه‌مندان به آموزش زبان فارسی این زبان را در سطح ابتدائی تدریس می‌کرد به عهده داشت. تا امروز عمر این دبستان در مونیخ به سی سال رسیده است که علی‌رغم خرابکاری پاره‌ای ایرانیان ضدانقلاب و "پناهجو" از جمله سازمان بدنام اکثریت مبارزه فرهنگی آن ادامه دارد. این همه تلاش و انرژی فقط می‌تواند از اعتقاد منشاء بگیرد که در تاریخ مبارزات ایرانیان در خارج و در مونیخ ثبت است.

طبیعتاً من انتظار داشتم که بعد از این همه تجربه و بازگشت مجدد رفیق فروتن به خارج از جانب وی در افترااتش تجدید نظر به عمل آمده و اگر رسماً به عذرخواهی و طلب بخشش نمی‌پردازد، یا در نفی نظریات گذشته خویش جسورانه و کمونیست‌سان اقدامی نمی‌کند، ولی حداقل در عمل، روش خود را تغییر دهد. ولی تجربه خلاف آن را ثابت کرد. رفیق فروتن که همه اتهاماتش پوچ از کار در آمده بود آنها را با آتش کینه‌توزی علیه من جایگزین نمود و در دوران مهاجرت دومش به خارج گوئی وظیفه‌ای برای خودش نمی‌شناخت جز اینکه من و "سازمان کارگران مبارز ایران" را منفرد و در خارج منزوی کند. این تلاش‌ها که تا آخرین روز حیات رفیق ادامه داشت در عمل با شکست کامل روبرو شد.

واقعیت این است که همه نظریات تئوریک و سیاسی رفیق فروتن در عمل شکست خورد و عدم صحتش را به اثبات رسانید ولی اگر شما از انتقاد از خود این رفیق چیزی شنیده‌اید و یا سندی دیده‌اید خوب است آن را برای آموزش نسل جوان منتشر کنید.

تئوری حزب رفیق فروتن مبنی بر این که حزب در عرصه ایران با دارا بودن یک یا دو هسته امیدبخش به وجود می‌آید و یا باید با وحدت مارکسیست-لنینیست‌ها انجام پذیرد با شکست کامل روبرو شد، زیرا تشکیلات فروتن که از نظر جغرافیائی به داخل ایران رفته بود و از چند حوزه امیدبخش نیز برخوردار بود هرگز حزب طبقه کارگر را حتی بر اساس اعتقادات رفیق فروتن احیاء نکرد. اکنون روشن نبود که آن همه خرابکاری در روند احیاء حزب طبقه کارگر در درون سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در زمان رفیق قاسمی توسط رفیق فروتن به چه مناسبت انجام می‌گرفت؟ آیا می‌شود همه این شیوه تفکر را با عناد و لجبازی توجیه کرد؟

واقعیت جامعه ایران نشان داد که ایران کشوری سرمایه‌داری بوده و تئوری رفیق فروتن که ایران را نیمه‌مستعمره ولی نیمه‌فئودال جا می‌زد و خطمشی سازمان را با لجاجت و عناد به انحراف می‌برد نادرست بوده است.

رفیق فروتن که آرزوی وحدت با "سازمان انقلابی" و اتحادیه کمونیست‌ها و گروه‌هایی نظیر پیکار را داشت در این وحدت غیراصولی که سیاست آن را از خارج با تهدید و ارباب و فشار به هیئت مرکزی تحمیل می‌کرد در عمل شکست خورد و "سازمان انقلابی" ضدحزب و کاستریست، حتی تشکیلات خود را به عنوان "حزب رنجبران" اعلان کرد و روند خیال‌پردازی

و دست به سر کردن رفیق فروتن را که به امید وحدت با آنها در توفان به انشعاب دست زد به بن بست رسانید.

رفیق فروتن در عرصه سیاسی نیز قادر نشد تشخیص دهد که مبارزه عمده در ایران مبارزه با امپریالیسم و تهدیدات آن است. وی هرگز قادر به درک مقام امپریالیسم در پایان قرن بیستم نشد و با تکیه یک جانبه به مبارزه دموکراتیک بورژوازی و دنباله‌روی از اصلاح‌طلبانی نظیر بازرگان و حتی عوامل بیگانه‌ای نظیر آیت‌الله شریعتمداری که با قطب‌زاده در پی کودتا بود خود را به انزوای کامل کشانید. واقعیت این بود که دفاع از حقوق دموکراتیک که برخلاف نظریات رویزیونیست‌ها باید به انجام می‌رسید به مفهوم دنباله‌روی از دارودسته بازرگان، سحابی، بنی‌صدر نبود. این مبارزه باید مستقل از فعالیت و مطالبات آنها به انجام می‌رسید. مبارزه برضد ممنوعیت نشریه آیندگان که گروه بازرگان نیز از آن حمایت می‌کرد از این قبیل بود. گروه بازرگان با ممنوعیت همه مطبوعات مخالف نظرش موافق بود و برای اولین بار در دولت بازرگان مطبوعات مخالفان را ممنوع کردند و از آنها در نشریات رسمی و یومیه نام بردند. بازرگان تا ممنوعیت نشریه "میزان" هرگز از آزادی مطبوعات حمایت نکرد. رفیق فروتن بسیار تحت تاثیر افسانه‌پردازی‌های بازرگان که وی را از زمان استادی در دانشگاه در ده بیست قرن بیستم می‌شناخت قرار گرفته بود. با پادرمیانی مهدی بازرگان موفق شد حقوق معوقه این دوران تا زمان بازنشستگی خویش را از دولت جمهوری اسلامی که مبلغ کلانی شده بود بگیرد. در آن زمان مارک آلمان غربی حدود چهار تومان بود.

رفیق فروتن حتی در مورد مبارزه کردها در کردستان ایران نیز نظریات سابق خود را که حمایت بی‌دریغ از آنها تا جدائی از ایران و حمایت از ملا مصطفی بارزانی بود و مبارزه دموکراتیک را از مبارزه ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی جدا می‌کرد پیگیرانه دنبال نکرد. زیرا اقدام پیگیرانه وی به مفهوم تائید جدائی آنها از ایران به حساب می‌آمد که در تبلیغات رفیق فروتن تبلوری نداشت.

عرصه‌ای باقی نماند که در آن صحت تئوری‌های رفیق فروتن به اثبات رسیده باشد برعکس در همه جا نظریات وی با شکست روبرو شد حتی در دفاع ناسنجیده وی از جلد پنجم آثار

مائوتسه‌دون و یا منتسب به مائوتسه‌دون که انحراف کامل از مارکسیسم لنینیسم است وی سنگ تمام گذاشت.

این رفیق بعد از بازگشت از ایران نشریه "راه آینده" را در خارج منتشر کرد و سرخود و بدون توجه به موازین لنینی سازمانی آن را به صورت دلخواه بدون نظر سازمانی همراهانش منحل اعلام کرد و به هیچ کس نیز پاسخگو نبود و این عمل همان روشی بود که وی از آن به عنوان "احترام به موازین لنینی سازمانی" دفاع می‌کرد و سعی داشت در توفان اعمال کند.

این نکات را از آن جهت نوشتم که خواننده متوجه شود که من از این تاریخ دیگر حق خود می‌دانستم که پرده سکوت را بدرم و با آن زبانی با رفیق فروتن صحبت کنم که وی در طی یک دهه در صحنه‌های علنی و افکار عمومی بر ضد من صحبت کرده بود. حال لازم بود که مردم حقایق را بدانند. به نظر من احترام هر کس دست خودش است. آنجا که به مرزهای احترام به دیگران تخطی می‌شود و این کاری بود که رفیق فروتن با اعتماد به نفس بی‌جا و خودبینی بیمارگونه در مورد من می‌کرد، حال باید پاسخ مناسب افتراات خویش را برای درج در تاریخ از من دریافت می‌نمود. به نظر من این برخورد به نکات منفی زندگی رفیق فروتن که علی‌رغم نقش برجسته‌اش در مبارزه با رویزیونیسم برخوردی منطقی، عادلانه و همه جانبه است و پرتو دیگری بر کارنامه اعمال رفیق فروتن و نکات منفی زندگی وی می‌افکند که برای آموزش نسل آینده مفید می‌باشد، برخوردی مثبت و ضروری است زیرا چشمان را می‌گشاید که حتی قهرمانان و یا کسانی را که از آنها برای خود "قهرمان" و "غول" ساخته‌ایم می‌توانند در خطر سراسیمگی و سقوط قرار گیرند و ما نمونه‌های زنده آن را در تمام احزاب کمونیستی و انشعابات و تصفیه‌های درون آن تجربه کرده‌ایم. من شخصا نمونه زنده‌ای از آن را تجربه کردم که برایم بسیار آموزنده بود. به این نتیجه رسیدم که باید مبارزه طبقاتی را اصولی پیش برد از لیبرالیسم فاصله گرفت، دلخوری‌های شخصی را نادیده گرفت و به مامشات پایان داد. مرگ یک بار شیون یک بار.

به تاریخ زندگی پلخائف، مارتف، تروتسکی، زینویف، بوخارین، لی لی سان، لیوشائوچی، لین پیائو، دن سیائوپین، محمد شیخو، خروشچف، برژنف، گوباجف، یلتسین، طبری، کیانوری و...

اختلافات با رفیق فروتن در دوران مهاجرت به خارج در بعد از انقلاب ایران

نظر افکنیم و دانش خود را گسترش دهیم و از دنیای ذهنیات به در آئیم که برای تداوم مبارزه بسیار آموزنده است.

این نامه را رفقای ما در پاسخ به رفیق فروتن و "راه آینده" نوشتند

"مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران"

زمانی که من هنوز در اردوگاه پناهندگی بودم کیومرث ثریا و داود دانائی که از اعضای سازمان "راه آینده" بودند با من تماس گرفته و اطلاع دادند که مجمعی تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران که منشور آن تنظیم شده در شرف تشکیل است و در این مجمع "راه آینده"، "جنبش مستقل کارگری برای تشکیل حزب طبقه کارگر" (همان تروتسکیت‌های نشریه "کارگر" که رفیق فروتن آنها را طرد کرده و مرا جاسوس آنها قلمداد می‌کرد)، "حزب کار"، "رزم کارگر" و افراد پراکنده کمونیست از اعضای سابق توفان، پیکار و... تشکیل شده که در یک گفتگوی همه جانبه به سمت تصویب برنامه واحد و وحدت سازمانی پیش می‌روند. آنها ما یعنی "سازمان کارگران مبارز ایران" را برای شرکت در این نشست دعوت کردند.

ما این دعوت را پذیرفتیم و در نشست‌های اولیه این مجمع شرکت کردیم. "حزب کار" به درستی و به طور اصولی از همان بدو کار اعلام کرد آنها که خود حزب طبقه کارگر هستند نیازی به وحدت با سایر گروه‌ها ندارند. ولی حاضرند به عنوان ناظر در بحث‌ها شرکت کنند.

جلسات نخست این مجمع با پشتکار و باروری و در سطح بالائی به صورت رفیقانه پیش می‌رفت و همه از سیر رویدادها اظهار رضایت می‌کردند. بعد از این که چند جلسه گذشت در یکی از این جلسات رفیق فروتن نیز حضور پیدا کرد که ظاهراً تا آن روز به علت این که هنوز در ایران به سر می‌برد قادر نشده بود در این نشست شرکت کند. این رفیق از همان بدو امر سر نارضایتی را باز کرد و فضای جلسه را مرتب متشنج می‌کرد. برای من نقشی که این رفیق بازی می‌کرد روشن بود زیرا وی در نشست شرکت می‌کرد که علی‌رغم میل وی با "تروتسکیست‌ها" برگزار شده بود و "راه آینده" به عنوان موسس آن رسماً از من که ظاهراً جاسوس همین تروتسکیست‌ها بودم دعوت کرده بود در آن شرکت کنم. این تناقض با تاریخچه اتهامات این رفیق به من نمی‌خواند و باید هر طور شده خود را از این مجمع کنار می‌کشید و این "اشتباهی" را که در غیاب وی اتفاق افتاده بود اصلاح می‌کرد؟!!! اختلافاتی با محمود راسخ طرح گردید و سپس رفیق فروتن مقاله رفیقی را که به امضای خودش با مسئولیت خودش نوشته بود وسیله‌ای کرد تا به "سازمان کارگران مبارزه ایران" حمله کند و

مقاله‌ای علیه ما تدارک ببیند. این وضعیت تا زمانی که رفیق پیشنهاد همکاری با "سازمان انقلابی" را که گویا به نظریات سابقش نقد کرده است، مطرح ساخت، ادامه داشت و پس از برخورد افشاء‌گرانه "سازمان کارگران مبارز ایران" به ماهیت "سازمان انقلابی" که شایسته پیوستگی به مجمع تدارکاتی را ندارد و ادعاهایش کذب محض است کار اختلافات بالا گرفت و رفیق فروتن در این روند با اتخاذ تاکتیکی‌اش به خواست خود برای برهم زدن مجمع و خلاص کردن گریبان خویش از تناقض میان کردار و گفتارش رسید و مجمع را با حمله شدید به ما ترک کرد تا راه همکاری و وحدت با "سازمان انقلابی" را فراهم آورد و با آنها برای وحدت "مجمع" مشترک جدیدی ایجاد کند. مطالبی که در زیر منتشر می‌شود نقطه نظریاتی است که ما در برخورد به انتشارات علنی "راه آینده" منتشر کردیم تا خوانندگان در جریان نظریات گوناگون و نه تنها تحریفات قرار گیرند. البته با رفتن "راه آینده" از مجمع تدارکاتی، ما مدت‌ها به کار خود ادامه دادیم تا این که "جنبش مستقل کارگری برای تشکیل حزب طبقه کارگر" در نظریات خویش تجدید نظر نموده و به سمت انتشار یک نشریه سوسیال‌دموکراتیک رفت و از دیکتاتوری پرولتاریا با انتشار نشریه اپورتونیستی و ضدکمونیستی "طرح نو" دوری جست. در سندی که آنها منتشر کردند حتی ابا داشتند از امپریالیسم که یک مقوله لنینی است نام ببرند. در آن دوران براءت از مارکسیسم-لنینیسم برای مرتدان و جو حاکم ارتداد مد روز شده بود به طوری که حتی "راه آینده" نیز مقالات کسانی را که خود را سوسیالیسم از نظر خویش جا می‌زدند به چاپ می‌رساند و در مقابل انتقاد ما بیان می‌کرد که در نشریه "راه آینده" آنها خودشان مدافع مارکسیسم-لنینیسم هستند ولی نظریات دیگران را نیز چاپ می‌کنند!؟

اسناد اختلافات مسبوق به سابقه با رفیق فروتن در مجمع تدارکاتی

پاسخ به نامه "سازمان راه آینده"

رفقای گرامی "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران" مطمئناً شما نیز از متن سند رفیق "سروش" که در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۸۶ ارسال شده است مطلع هستید و لازم نیست که ما شرح کاملی در مورد آن سند بدهیم.

این اولین بار نیست که "سازمان راه آینده" مجمع تدارکاتی را با نامه‌های کتبی خود مورد خطاب قرار می‌دهد و از همه می‌خواهد که تا هر چه در توان دارند برای پیشبرد کار مجمع به کار برند، امری که با عمل "سازمان راه آینده" در همکاری با نشریه تئوریک-سیاسی "ندای وحدت" به هیچ وجه هم‌آهنگی ندارد. نگاهی به محتویات "ندای وحدت" نشان می‌دهد که "راه آینده" یگانه سازمان رسمی مجمع است که کم‌ترین نیرو را از نظر تئوریک و سیاسی برای ارتقاء سطح ارگان مجمع به کار انداخته است. البته هیچ سازمانی موظف نیست برای همه شماره‌های "ندای وحدت" مقاله‌ای تهیه کند و هیچ موازین انضباطی سازمانی نیز در مجمع تدارکاتی وجود ندارد که کسی را مجبور به این عمل نماید. اما یک ندای وجدانی درونی می‌گوید که تلاش در جهت ارتقاء سطح "ندای وحدت" چه از نظر نگارش مقالات متنوع و چه از نقطه نظر درگیری با نقطه نظریات مخالفین از درجه ایمان سازمان‌ها به پیشرفت کار مجمع سرچشمه می‌گیرد و این عمل صرفاً جنبه تشریفاتی و رفع انجام وظیفه ندارد. "سازمان راه آینده" علی‌رغم اینکه خود بدترین نمره را در همکاری با "ندای وحدت" دارد اما لازم می‌داند در نامه‌های کتبی اعضای مجمع را مورد خطاب قرار داده و از همه بخواهد که بیش‌تر کار کنند، در جلسات شرکت کنند و ... تا چنانچه روزی از روزها کار

مجمع به نتیجه نرسید سندی کتبی در پرونده‌های "راه آینده" وجود داشته باشد تا بتواند با استناد به صفحات این پرونده‌ها دیگران را متهم به عدم همکاری نماید. البته توسل به این شیوه مذموم و ناپسند در میان کوهی از مشکلات جنبش کمونیستی چقدر باعث تاسف است که عده‌ای تلاش کنند و عده‌ای نیز در فکر ساختن پرونده برای ثبت در تاریخ باشند. در حالیکه با صفحات پرونده‌های ثبت شده در تاریخ هیچ انقلاب اجتماعی به ثمر نمی‌رسد. اساساً چرا باید تا جمعی تشکیل می‌شود، عده‌ای از همان بدو امر به دنبال امضاء گرفتن و سندسازی بروند. "سازمان راه آینده" تصور می‌کند که سایر سازمان‌ها قادر نبوده‌اند با دادن دو الی سه صفحه کاغذ در دعوت به تلاش بیش‌تر از همین روش ناپسند "سود" برند. آیا بهتر نبود "راه آینده" به جای نگارش هر چند یکبار چنین توصیه‌هائی مقالات تئوریک-سیاسی در نشریه "ندای وحدت" می‌نوشت. آخر وجود چهار سازمان رسمی و یک سازمان ناظر در مجمع چه مشکل عظیم ارتباط و تفاهم متقابل را به وجود آورده که به جای صحبت‌های متقابل در درون مجمع برای بهبود کار، تلاش بیش‌تر راهیابی بهتر، از نامه کتبی، پول پست، نگارش نامه با ماشین تحریر و ... استفاده کنیم. مگر سایر سازمان‌ها در همین موارد به تذکرات شفاهی درون مجمع نپرداختند با همین انگیزه که کار مجمع بهتر شود، پس دیگر اینهمه تشریفات و دستک دنبک درست کردن برای چیست؟ حال یک لحظه فرض کنیم کار مجمع تدارکاتی به نتیجه نرسید و پا به عرصه زندگی نگذارده تلف شود، چه فایده‌ای نصیب جنبش کمونیستی شده چنانچه در توضیحات شما بخواند شما اولین سازمانی بوده‌اید که در درون ایران با "حزب کار" و "رزم کارگر" بر سر طرح اولیه سند به توافق کامل رسیده‌اید، یا شما اولین سازمانی بوده‌اید که اولین اعتراض را برای پیشبرد کار مجمع کتباً در تاریخ فلان در اختیار مجمع گذارید و یا اینکه شما اولین سازمانی بوده‌اید که در تاریخ

جهان دومین مدرک کتبی را مبتنی بر پیشبرد کار سازمان در اختیار مجمع گذارده‌اید و یا اینکه شما اولین سازمانی بوده‌اید که...
 آخر با این اسناد که نمی‌شود انقلاب کرد، رهبری کسب نمود، اعتماد کسی را جلب کرد، حداکثر اگر کسی این احساس را نسبت به شما در خود کسب نکند که شاید شما در فکر پرونده‌سازی هستید، می‌تواند به این نتیجه برسد که دعوی شما در نهایت از سطح تئوریک-سیاسی به یک دعوی حقوقی، حقوق بورژوائی تنزل می‌یابد. به جای بحث در موارد مهم مورد اختلاف و حل ریشه‌ای مسایل، نزاع بر سر اینکه چه کسی کدام حرف را اول گفت و مستحق دریافت مدال است در گیرد.

این شیوه تفکر حقوقی که در عرصه برگزاری جلسات، تلاش بیش‌تر برای کار انتشاراتی و ...باین نحو بروز می‌کند در عرصه مبارزه تئوریک و سیاسی تا حد تروریسم فکری پیش می‌رود. در آنجا چنین خواهد شد که شرکت‌کنندگان در مجمع که با اعتماد و اطمینان به این که می‌توانند و باید معضلات مهم جنبش کمونیستی را در مجمع با فراغ بال و خالی از هرگونه اغراض شخصی و یا سیاسی به بحث و تبادل نظر آزادانه بگذارند با جوی از بی‌اعتمادی روبرو می‌شوند که گوئی عده‌ای کمین کرده‌اند تا چنانچه مطالب نادرستی از میان لبان کسی آگاهانه یا ناآگاهانه، با تعمق و یا بدون تعمق می‌جهد آنرا بر روی چماق بزرگ خود حک کنند و پرچم حقانیت موجودیت خود قرار دهند و در پرونده‌های بخش تفتیش افکار خود به ثبت برسانند مطمئناً چنین برخوردهای نارفیکانه، به بی‌اعتمادی دامن می‌زند و کار بحث در مجمع را به جایی می‌رساند که درگیران در بحث صرفاً به فرمول‌های کتابی متوسل شوند و بکوشند مشکلات را از دریچه درک کتابی مطالب و الگوها حل کنند. جای تفکر عمیق و ارزیابی همه جانبه و دیالکتیکی را سکتاریسم کور، وحشت از اتهام، ملالقطی شدن می‌گیرد و این نوع تروریسم فکری در

عرصه سیاسی و تئوریک به حل هیچ معضلی کمک نمی‌کند. باید این تفکر را به دور افکند.

متأسفانه نامه اخیر "راه آینده" با این روح نوشته شده و گامی در جهت تقویت مجمع نیست، بلکه در جهت تخریب آن است. منتها با این سیاست که گویا مجمع از تصمیمات سند اولیه عدول کرده است. ما در این مورد توضیحات زیر را لازم می‌دانیم.

این ادعای "سازمان راه آینده" که "سازمان ما برای وحدت احزاب، سازمان‌ها و افراد کمونیست در یک حزب واحد سندی به تعدادی از سازمان‌ها ارائه داد که به عنوان پایه مورد قبول قرار گرفت و براین پایه در خارج از کشور مجمعی مرکب از نمایندگان چند سازمان شکل گرفت" فرمول دقیقی نیست. سند ابتدائی آن‌طور که "راه آینده" در آغاز ادعا کرد تنها مورد توافق "حزب کار"، "رزم کارگر" و "راه آینده" بوده است (البته لازم به توضیح است که "حزب کار" هیچگاه رسماً این سند را مورد تأیید قرار نداد و تا به امروز نیز عضو رسمی مجمع نیست و لذا صحت و سقم این ادعا ی "راه آینده" به عهده تأیید و یا رد "حزب کار" باقی می‌ماند) اما این سند مورد تأیید سازمان ما قرار نگرفت و به همین جهت بود که اساساً لزوم تدوین سند دیگری لازم آمد، ما در همان تاریخ نظریات خود را در زمینه حزب کتباً تدوین و منتشر نمودیم. آنچه به عنوان پایه مورد تأیید سازمان ما قرار گرفت سند "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران" است و نه سند دیگری. در عین حال "راه آینده" زمانی که با سازمان ما وارد مذاکره شد اعلام کرد که "راه آینده" سازمان نیست محفلی است متشکل از عده‌ای که به دور ارگانی به نام "راه آینده" گرد آمده‌اند و به همین جهت نیز حاضر نشدند نامه‌ای را که در آن تاریخ به دست سازمان ما دادند علی‌رغم درخواست مکرر ما به نام "سازمان راه آینده" و یا از "طرف سازمان راه آینده امضاء نمایند". کافی است رفقا به نشریات "راه آینده" چه آنروز که به صورت جزوه و چه

آنروز که به صورت "روزنامه" منتشر می‌شد نظر افکند تا متوجه شوند که خود "راه آینده" نیز خود را "سازمان راه آینده نمی‌دانست، تنها پس از این که مجمع تدارکاتی به وجود آمد به ناگهان ارگان "راه آینده" مرتب شد و جمله "ارگان سازمان راه آینده" در ستون اول این نشریه به چشم خورد. اینکه چه تحولاتی صورت پذیرفت تا "محفل راه آینده" به "سازمان راه آینده" بدل شود مربوط به ما نیست اما این که ادعا شود "سازمان ما برای وحدت احزاب، سازمان‌ها و افراد کمونیست در یک حزب واحد سندی به ... " ارائه داده مربوط به ما می‌شود چه در آن زمان ما سندی را از "سازمان راه آینده" دریافت نکردیم از "محفل راه آینده" دریافت کردیم و سکوت ما در مقابل این جمله مجدداً به مجموعه اسناد "راه آینده" سند جدیدی را اضافه می‌کند که گویا مورد تأیید ضمنی سازمان ما نیز قرار گرفته است در حالیکه ما با آن جمله موافقتی نداشته‌ایم.

در ضمن لازم به توضیح است که سازمان ما سند مذکور را زمانی دریافت کرد که "حزب کار"، "رزم کارگر" و "جنبش مستقل کارگری" آنرا دریافت کرده بودند و سپس اصل سند با توافق همه سازمان‌های موجود از جمله "راه آینده" برای "وحدت کمونیستی" و "حزب کمونیست"، "اتحادیه کمونیست‌های ایران"، "گروهی از اعضای سابق پیکار"، "رزم انقلابی" ارسال شد.

در "ندای وحدت" شماره ۳ بتاریخ شهریور ۱۳۶۴ رفیق سروش از "سازمان راه آینده" نظریات سازمان خود را در مورد کار مجمع چنین ارزیابی کرد: "مجمع تاکنون به طور مرتب جلسه داشته و در کنار فعالیت‌های انتشاراتی (دو شماره ندای وحدت و چند اعلامیه) پیرامون مسائل گوناگون نظیر مرحله انقلاب، ماهیت هئیت حاکمه، مسئله ملی و ... به بحث‌های چندین ساعته و چندین روزه دامن زده و خوشبختانه در برخی زمینه‌ها مشخص شده است که یا مجموعه اجزاء مجمع و یا بخش‌هایی از مجمع

دارای برداشت‌ها و نظریات واحدی هستند که این خود باعث خشنودی و امید آحاد مجمع است ... از همین رو می‌کوشیم در کنار ارائه نظرات تئوریک جهت حل اختلافات و رسیدن به برنامه واحد، پیرامون مسایل سیاسی روز نیز اظهار نظر کرده تا از این طریق گامی هر چند کوچک در جهت اهداف پرولتاریا یعنی تشکیل حزب واحد پرولتاریا، سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی برداشته باشیم.

ما معتقدیم در شرایط کنونی راهی را که مجمع برگزیده یگانه راه تحقق

وحدت است.

این ارزیابی رفیق سروش تا تاریخ شهریور ۱۳۶۴ با ارزیابی رفیق سروش در بهمن ماه ۱۳۶۵ ماهیتاً متفاوت است. برای ما این سؤال مطرح است که چه حوادثی در این مدت اتفاق افتاده که "سازمان راه آینده" به ناگهان ماهیت مجمع را مورد سؤال قرار می‌دهد؟ "سازمان راه آینده" خود به چند نکته اشاره می‌کند ابتداء اینکه نتایج کار مجمع ناچیز است و با وجود گذشت سه سال اهداف مجمع متحقق نشده است و در تقویت این استدلال خود اشاره می‌کند که "کم‌تر موردی را در تاریخ وحدت احزاب و سازمان‌ها می‌توان سراغ گرفت که با وجود اتفاق نظر در مسایل اساسی مارکسیسم-لنینیسم، این اندازه بطول انجامیده باشد". در مورد این استدلال باید بگوئیم که سازمان ما اطلاع دقیقی از تاریخ وحدت احزاب و سازمان‌ها و حدود طولانی بودن روند وحدت آنها در دست ندارد تا بتواند واقعاً به این محکمی قضاوت کند که این وحدت‌ها موارد کم‌تر یا بیش‌تری را در تاریخ وحدت احزاب و سازمان‌ها تشکیل می‌دهند یا نمی‌دهند، اما یک چیز را به خوبی می‌داند که در ایران حدود بیست سال است که حزب طبقه کارگر می‌خواهد احیاء و یا تشکیل شود و همواره با تئوری‌بافی‌های گوناگون از تشکیل حزب طبقه کارگر جلوگیری شده است، سازمان ما اینرا می‌داند که روند وحدت

کمونیست‌ها در ایران لازم نیست حتماً منطبق بر روند تحقق وحدت کمونیست‌ها در سایر کشورها باشد و لذا باید راه ایرانی وحدت کمونیست‌های ایران را پیدا کرد و این امر چه بسا بیش از سه سال هم طول بکشد. مهم آن است که همان گونه که رفیق سروش در شهریور ۱۳۶۴ نوشته "در شرایط کنونی راهی را که مجمع برگزیده یگانه راه تحقق وحدت" باشد. مهم آن است که برسر راه توافق باشد و اگر برسر آن توافق باشد طول مدت فرع بر اصل راه است می‌شود آنرا تقلیل داد، اما سرانجام به نتیجه می‌رسد. اما به نظر نمی‌رسد که نگرانی "سازمان راه آینده" از طولانی شدن بحث مجمع باشد چون سازمانی که بیست سال در انتظار احیاء حزب طبقه کارگر بوده تحمل انتظار چند سال دیگر را نیز براحتی می‌تواند داشته باشد، آنچه هم که مربوط به عدم مرتب تشکیل جلسات در این اواخر است مربوط به عدم شرکت مرتب "سازمان رزم کارگر"، "حزب کار ایران" و یکی از کادرهای قدیمی کمونیست می‌باشد و اتفاقاً دوسازمان اخیر از جمله سازمان‌هایی هستند که باید از ایران با "راه آینده" بر سر سند نخستین توافق کرده باشند. این اطلاعیه از این نظر مهم است تا همه بدانند عدم تشکیل مرتب جلسات را در این اواخر نمی‌توان به پای "سازمان کارگران مبارز" و یا "جنبش مستقل کارگری" نوشت این دوسازمان و "سازمان راه آینده" مرتب در کلیه جلسات مجمع شرکت داشته‌اند.

پس می‌ماند دلیل دیگر "سازمان راه آینده" که ظاهراً دلیل اصلی محسوب می‌شود. رفیق سروش در نامه خود می‌آورد است: "آنچه که مایه تاسف است اینست که پس از سه سال معلوم می‌شود برخی شرکت کنندگان در مجمع، لنینیسم را اگرچه در سند اساسی در زمره مسایل مورد اتفاق آمده قبول ندارند و یا لاقلاً برای آنها لنینیسم در خطوط اساسی خود (حزب، انقلاب سوسیالیستی اکتبر، دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان سوسیالیسم، تضادهای دنیای امپریالیسم و غیره) در خور بحث و قابل تامل است. اگر

صادقانه صحبت کنیم حتی برخی از مواضع مارکس و انگلس به استناد عباراتی که تفسیر و تعبیر نادرستی از آنها به عمل می‌آید در زیر علامت سؤال قرار می‌گیرد؟

ما از "راه آینده" می‌پرسیم که چرا سازمان شما برای افشاء این نظریات که تا این حد از وجود آنها مطمئن هستید که آنرا کتباً در اعلامیه‌ای منتشر می‌کنید مقاله‌ای در "ندای وحدت" منتشر نکرد و به مبارزه با آن نپرداخت، مگر یکی از اهداف ما این نبود که درک‌های تئوریک متفاوت خود را در "ندای وحدت" به بحث بگذاریم؟ چه خوب بود رفقا صادقانه عمل می‌کردند و در عین حال صادقانه سازمان‌هایی را که دارای چنین انحرافات هستند با دلیل و مدرک نام می‌بردند. فرمول شما متأسفانه حاوی تناقض است زیرا همه می‌دانند که "حزب کار ایران" اندیشه مائوتسه‌دون را رویزیونیستی می‌داند، مائو را خروشچف چین قلمداد می‌کند، مائو را از کنار کلاسیک‌های مارکسیست برداشته و حتی ماهیت حزب کمونیست چین را مورد سؤال قرار داده است. "حزب کار ایران" در این مورد در مواضع "حزب کار آلبانی" قرار دارد. اما "سازمان راه آینده"، اندیشه مائوتسه‌دون را لنینیسم دوران کنونی و تکامل دهنده مارکسیسم - لنینیسم می‌داند. مائو را یکی از کلاسیک‌های مارکسیسم می‌شناسد و از مارکس - انگلس لنین - استالین و مائوتسه‌دون نام می‌برد. "راه آینده"، "انقلاب فرهنگی" چین را تکامل لنینیسم دانسته و "حزب کار ایران" آنرا توطئه خرده بورژوازی برای تصفیه‌های درون حزبی قلمداد می‌کند. پس در اینجا دو درک از لنینیسم پیدا می‌شود، درک "راه آینده" و درک "حزب کار ایران". آیا منظور "راه آینده" از عبارت بالا "حزب کار ایران" است. اگر "حزب کار ایران" مورد نظر است، پس چرا "راه آینده" در ایران با "حزب کار" به توافق رسیده است و چرا در خارج با وی به توافق نمی‌رسد و چنانچه در خارج به توافق نرسیده و به همین دلیل نیز "حزب کار" ناظر در جلسات مجمع است پس ادامه کار مجمع را به نظریات "حزب

کار " منوط کردن دیگر چه صیغه‌ای است. از این گذشته " رزم کارگر " نیز که از " حزب کار ایران " جدا شده دارای همین درک از اندیشه مائو است. البته می‌توان هم نتیجه گرفت منظور " راه آینده "، " سازمان جنبش کارگری " است که در مورد انقلاب سوسیالیستی اکتبر، دیکتاتوری پرولتاریا... درک دیگری را از لنینیسم ارائه می‌دهد تا درکی که " راه آینده " دارد. شاید هم " سازمان کارگران مبارز ایران " مورد خطاب " راه آینده " است زیرا ما نیز در زمینه درک از " حزب "، " موازین لنینی سازمانی "، مسئله ملی و مبارزه ضدامپریالیستی درک دیگری از لنینیسم داریم تا " سازمان راه آینده ". اما هر طور این جملات دو پهلو را بچرخانیم یک حقیقت عیان است و آن اینکه این ادعای " سازمان راه آینده " مبنی بر این که " پس از سه سال معلوم می‌شود که برخی شرکت کنندگان در مجمع، لنینیسم را اگر چه در سند اساسی ... آمده است قبول ندارند... " کذب محض است.

نظریات " حزب کار ایران "، " جنبش مستقل کارگری " و " سازمان کارگران مبارز ایران " و " رزم کارگری " را همه می‌دانستند و این نظریات در اسناد این سازمان‌ها، در ارگان‌ها و نشریاتشان منتشر شده است، از این گذشته در آغاز تشکیل مجمع کم و بیش در مورد این نظریات بحث شده و در طی این چند سال حداقل چندین بار سازمان‌های مختلف خطوط کلی نظریات خود را بیان داشته‌اند و بر همین اساس نیز سازمان ما در ژانویه سال ۱۹۸۶ مقاله‌ای را در رد نظریات " جنبش مستقل کارگری " نوشت که امیدواریم در " ندای وحدت " شماره ۵ منتشر شود. پس اینکه ادعا شود که تازه پس از سه سال " راه آینده " به این حقایق عیان پی برده باعث تعجب عمومی است. یا " راه آینده " باید اعتراف کند که چشم بسته به مجمع تدارکاتی پیوسته که آنوقت باید پاسخ اعضای خود را بدهد که چرا رهبری سازمان از خود هشیاری کامل نشان نداده است و یا باید اعتراف کند از همان ابتداء به این امر واقف بوده و امروز به دلایل دیگری که بیان آنرا به صلاح خود نمی‌داند از مجمع

کناره می‌گیرد و تلاش دارد علت کناره‌گیری خود را به گردن انحراف مجمع بگذارد. "سازمان راه آینده" خود "موجب" مجمع است و هر وقت خودش در آن نبود مجمع را باطل می‌داند و در یک کلام "مجمع" یعنی "راه آینده". خود می‌برد و خود می‌دوزد.

اما اگر "راه آینده" از بدو تشکیل مجمع با نظریات سازمان‌های تشکیل دهنده مجمع آشنا نبود، در طی زمان که بسیار کم‌تر از سه سال است با این نظریات آشنا شد. حداقل "سازمان راه آینده" در اواخر سال ۱۹۸۵ که "سازمان جنبش مستقل کارگری" نظریات خود را فرموله کرده و بیان کرد با این نظریات آشنا شد، پس چرا در این مدت زمان طولانی برای اعلام تصمیم خود صبر نمود؟

در عین حال "سازمان راه آینده" با نظریات "وحدت کمونیستی" و "حزب کمونیست" آشناست. حتی مقالاتی نیز در رد نظریات "حزب کمونیست" نوشته است و حتماً می‌داند که درک "حزب کمونیست" از لنینیسم به جز درکی است که "راه آینده" دارد، پس چرا با دعوت این دو سازمان برای پیوستن به مجمع تدارکاتی توافق کرده است؟ آیا در این مورد نیز دچار خبط و خطا شده است؟

خلاصه کنیم، ادعای "راه آینده" مبنی بر این که این اواخر به نظریات برخی اعضای مجمع پی برده کذب محض است واقعیت این است که "راه آینده" در تصمیمات نخستین خود تجدید نظر به عمل آورده و اعتقادی ندارد که از این راه برای تشکیل حزب طبقه کارگر فعالیت کند و به این جهت به تفسیر خاصی از تصمیمات مجمع می‌پردازد. "راه آینده" درک خود را از لنینیسم، درک عمومی می‌داند ملاک عمومی داوری قرار می‌دهد و از همه می‌خواهد که لنینیسم را آن‌طور که راه آینده می‌فهمد، بفهمند. اگر "راه آینده" گفت اندیشه ماؤتسه‌دون، عین لنینیسم است همه باید در تائید آن سر بجنبانند، اگر گفت شرط تشکیل حزب پیوند با توده‌هاست، همه بپذیرند، اگر

گفت چون مجاهدین افغانی علیه شوروی می‌جنگند پس حتما جنبش آزادیبخش ملی هستند و ما موظف به دفاع از آنها هستیم، همه موافقت کنند، اگر گفت موازین لنینی سازمانی و تبعیت اقلیت از اکثریت تفسیرش باید مطابق میل من باشد، همه باید آنرا مظهر مجسم لنینیسم بدانند. درک "راه آینده" از لنینیسم تا بدانجا می‌رود که فقط توافق لغوی حاصل شود. لنینیسم تا حد یک لغت تنزل یابد. اتفاقاً اختلاف ما با رویزیونیست‌ها بر سر این نیست که آنها جمله نقل شده در سند ما را قبول ندارند. آنها نیز خود را هوادار مارکسیسم - لنینیسم می‌دانند و ما را متهم به دگماتیسم می‌نمایند. آنها از لنینیسم تفسیر جدیدی می‌دهند، در آن تجدید نظر می‌کنند و به بهانه تغییر شرایط آنرا به دور می‌افکنند و ما این تفسیر ضدانقلابی آنها را افشاء می‌کنیم. اگر توافق بر سر لنینیسم را تا حد توافق لغوی بکشانیم و مدعی شویم که صرف بیان کلمه برای وحدت کافیست در اشتباه بزرگی به سر خواهیم برد. سازمان ما مخالف است که محیط زنده بحث را با ساختن چماق محدود کنیم، برای این کار که دیگر احتیاجی به تشکیل مجمع نداشتیم. به نظر سازمان ما اگر درک‌های مختلفی از لنینیسم داده شود، باید تنها از طریق یک مبارزه تئوریک همه جانبه به این درک‌ها از نقطه نظر تفسیری که هر سازمان از لنینیسم دارد برخورد شود تا خطوط اشتباه و انحراف روشن شده و جریان‌های تقریباً هم نظر به هم نزدیک شوند. امروزه در عرصه جنبش بین‌المللی کمونیستی بحث بر سر این است که آیا استالین لنینیسم را در شوروی پیاده کرد و یا مخالفین استالین مظهر دفاع از لنینیسم بودند و آنوقت در چنین شرایطی که لزوم بحث همه جانبه بیش از پیش روشن شود و امکان را به لنینیست‌ها می‌دهد تا افکار ضدلنینی را بر ملا کنند، عده‌ای از راه می‌رسند و می‌خواهند بدون بحث و تبادل نظر، بدون نزاع تئوریک و صرفاً بر اساس بندهای حقوق، حقانیت خود را ثابت نمایند. اگر امروزه می‌شد به استناد بندهای خشک برنامه‌ای کسی را به دنبال برنامه‌ای کشید پس چرا با این

خطوط معجزه‌آسای کلی تشکیل حزب سر نمی‌گیرد. تشکیل این مجمع راه جدیدی برای نیل بوحدت می‌دهد می‌خواهد همه مدعیان قبول مارکسیسم - لنینیسم را به تبادل نظر کشانده و سره را از ناسره جدا کند، خطوط تمایز و افتراق را از بندهای وحدت روشن گرداند، هم‌درکان را به هم نزدیک کند و این کار با عجله صورت نمی‌گیرد و همان گونه که بارها گفته‌ایم کار یک آدم و یا یک سازمان نیز نیست. اگر سازمانی مدعی است همه چیز را می‌داند و همه معضلات جنبش را به تنهائی حل کرده خیانت می‌کند که از دست‌یازیدن به تشکیل حزب طبقه کارگر طفره می‌رود. چون امر وحدت و پیوستن به حزب تنها در جریان مبارزه، عملی می‌گردد و نه با پند و اندرز.

ما در سند مورد توافق آورده‌ایم: "تدارک فکری جنبش کمونیستی کنونی ایران یکی از پیش‌شرط‌های تشکیل حزب است و این خود به مفهوم پاسخ گفتن به مسایل اساسی نظری در سطح جهانی و ملی می‌باشد... ولی تدارک فکری و عملی برای تدوین برنامه و تشکیل حزب، کاریک فرد یا یک گروه نمی‌تواند باشد. مسائلی که جنبش کمونیستی و کارگری با آن روبروست به اندازه‌ای وسیع و پیچیده است که پاسخ گوئی به آن مستلزم فعالیت و همکاری جمع وسیعی از کمونیست‌های ایران است... (نقل از سند مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌ها).

ما در همان سند می‌آوریم: "در اوضاع و احوال کنونی برای توسعه مبارزه طبقه کارگر ایران باید تکیه را بر روی وحدت گذارد. مگر آنکه اختلاف آنچنان دامنه‌ای بیابد که مارکسیسم و رویزیونیسم (اعم از چپ و راست) در برابر یکدیگر قرار گیرند و جدائی اجتناب ناپذیر گردد. (نقل از سند بالا). حال این "سازمان راه آینده" است که باید درک خود را از درجه استحکام این وحدت روشن کند. اگر درجه استحکام امر مقدس وحدت وایسته به تفسیر "راه آینده" باشد ما می‌طلبیم که در طی مقالاتی ثابت کند که ماهیت مجمع تغییر کرده که وی رفتن را بر ماندن ترجیح می‌دهد.

جالب اینجاست که "سازمان راه آینده" که قصد ترک مجمع را دارد دیگران را متهم به عدول از طرح پیشنهادی مجمع می‌کند اما قادر نیست هیچ کجا نمونه‌ای از مبارزه خود را در طرد این نقطه نظرات برخی از رفقا ارائه دهد و سر انجام پس از یافتن نقطه نظرهایی (پس هنوز خط نشده‌اند - کارگران مبارز) از برخی از رفقای (یعنی نه همه مجمع، بلکه عده معدودی که تعلق سازمانیشان نیز معلوم نگشته - کارگران مبارز) مجمع که در تضاد با اصل سند است پیشنهاد می‌کند اصل سند را طوری تغییر دهید که "سازمان راه آینده" با خیال راحت مجمع را ترک کند. آنها از دیگران می‌طلبند که چون ما شما را لنینیسم نمی‌دانیم و شما خودتان نیز اینرا می‌دانید لطفاً ما به کتباً امضاء دهید که لنینیست نیستید تا ما با در دست داشتن امضاء شما کلک وحدت را بکنیم و بتوانیم شما را به رویزیونیست متهم کنیم. آنچه در اینجا می‌توان از آن به عنوان تضاد یاد کرد تضاد سازمان‌های عضو مجمع با طرح پیشنهادی مجمع نیست، تضاد درک معین "راه آینده" از لنینیسم و درک سایر سازمان‌ها از لنینیسم است.

"راه آینده" نظر بر این دارد که فرمول مورد قبول عمومی که عبارت بود از "وفاداری به جهان‌بینی طبقه کارگر، سوسیالیسم علمی که مستلزم دفاع از مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه با رویزیونیسم چپ و راست در تمام جلوه‌های آن می‌باشد" به نحوی تغییر یابد که لنینیسم آن به لنینیسم نوع "راه آینده‌ای" تبدیل شود تا دیگران که با این نوع خاص لنینیسم و اساساً این نوع خاص شیوه تفکر که همه چیز را با فرمول‌های معجزه‌آسا حل می‌کند و عاشق و دلخسته الفاظ و کلمات است، موافقتی ندارند به منشعب متهم شوند. تناقض یافته شده توسط "راه آینده" نه در اصل سند، بلکه در نوع درک معین "راه آینده" از لنینیسم است که معلوم نیست چرا آنرا از بدو تشکیل مجمع مطرح نکرد و حال پس از سه سال و اندی به یاد آن افتاده است.

در خاتمه علی‌رغم اینکه "راه آینده" تیر خلاص را به سمت مجمع رها کرده و مجمع را التقاطی از لنینیست‌ها و ضدلنینیست‌ها قلمداد نموده است باز طلب می‌کند که تاریخ تشکیل جلسه معین شود. ما می‌پرسیم آیا شما صمیمانه قصد دارید با این درک در ادامه کار مجمع بکوشید و در جهت تشکیل حزب گام بردارید؟ و یا این را برای خالی نبودن عریضه نوشته‌اید که اگر روزی از روزها در آینده شما را متهم به برهم زدن کار مجمع کردند به این سطر استناد کنید و مدعی شوید که شما تا روز آخر طرفدار تشکیل و ادامه کار مجمع بوده‌اید؟ آیا این نیز سندی برای ثبت در تاریخ در پرونده‌های "راه آینده" نیست؟ ما روشن اعلام می‌کنیم که اگر درکی نظیر درک "راه آینده" از کار مجمع داشتیم به وظیفه کمونیستی خود عمل کرده و مجمع را ترک می‌کردیم و با آن به مبارزه بر می‌خاستیم، نه اینکه به مامشات با آن بپردازیم. کل ارزیابی "راه آینده" با تصمیم به ماندن در مجمع در تناقض فاحش است مگر این که این باقی ماندن را یک باقی ماندن تاکتیکی و اجباری قلمداد کنیم.

حال لحظه‌ای فرض کنیم که مجمع به کار خود ادامه دهد و این البته ممکن است اگر چنانچه سایر سازمان‌ها با اصل ادامه کار مجمع موافق باشند و در پشت پرده توافقات ضمنی برای ایجاد مجمع جدیدی با ترکیب جدیدی صورت نگرفته باشد. اگر چنین باشد جای "راه آینده" با این نظریات در کجای این مجمع هست؟

ظاهراً "راه آینده" به این حساب این نظر را داده که به کار مجمع خاتمه دهد و چه بسا به علت عدم وجود موازین لنینی سازمانی، تماس‌های عمودی و افقی را هم برای ایجاد مجمع جدیدی برقرار کرده باشد که بی‌گذار به آب نزند، هرچه باشد سازمان ما با ادامه کار مجمع موافق است حتی اگر "راه آینده" در آن شرکت نداشته باشد. سازمان ما نه بنا بر اراده "راه آینده" به این مجمع آمده که حال آنرا ترک کند و نه بنا به اراده سازمان دیگری در آن

باقی خواهد ماند. سازمان ما با اعتقاد با طرح پیشنهادی به این مجمع پا گذارده و تا لحظه‌ای که اصول این طرح بقوت خود باقی است در این تجمع باقی خواهد ماند.

رفقای گرامی

در پاسخ به نامه "راه آینده" که با همان سیاست سندسازی برای ثبت در تاریخ در پرونده‌های "تاریخی" صورت گرفته است "سازمان کارگران مبارز ایران" توضیحات زیر را لازم می‌داند

۱- در جلسه ۴ آوریل ۱۹۸۷ "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران" نامه "راه آینده" همه جانبه مورد بحث سازمان‌ها و اعضاء شرکت کننده در مجمع قرار گرفت و کلیه شرکت کنندگان در مجمع با تأیید مجدد بر سند نشست مشترک وفاداری خود را نسبت به آن و ادامه کار مجمع اعلام کردند. در همان جلسه از نمایندگان "راه آینده" سؤال شد با توجه به اینکه همه شرکت کنندگان "سند مشترک" را مورد تأیید قرار می‌دهند و بر اساس همان سند حاضر به ادامه همکاری هستند نظر راه آینده چیست؟ آیا ایشان ادامه کار را از جانب خودشان بدون مانع می‌دانند؟ نمایندگان "راه آینده" پس از پیش کشیدن این مسئله که تأیید بر سند تنها کافی نیست، می‌خواستند بحث‌های جاری مجمع را که به قول یکی از همان نمایندگان به حد کافی باز نشده و نیخته است به مثابه شرایط جدید همکاری در مجمع قرار دهند. "مجمع با این عمل مخالفت کرد و قرار شد "راه آینده" در این مورد بحث کرده و تصمیمش را به اطلاع "مجمع" برساند. باز در همان جلسه یکی از همان نمایندگان "راه آینده" ابراز نمود که تصمیم "راه آینده" ممکن است ماه‌ها و حتی یکسال هم طول بکشد. تکرار این نکات که برای هیچیک از حاضرین در مجمع تازگی ندارد از آن جهت لازم است تا معلوم شود این ادعای "راه آینده" "پیشنهاد ما ... در جلسه آوریل "مجمع"

بدون اخذ نتیجه مورد بحث قرار گرفت " سخت ندارد و جلسه مجمع با رد نظر "راه آینده" بر همان سند پایه‌ای "مجمع" تکیه کرده و حاضر بود بر همان اساس کار خود را دنبال کند.

۲- در باره هیچیک از آثار رونویسی شده آثار لنین، به منزله "نکات گرهی" در "مجمع" یا به طور کلی به بحث پرداخته نشده و یا بحث آن به حد کافی باز نشده است. اولین نکته گرهی که بحث آن تازه آغاز شده بود مسئله ماهیت "انقلاب سوسیالیستی اکتبر" بود که قرار شد حاضرین نظریات خود را کتبی نگاشته و برای درج در "ندای وحدت" آماده کنند و این همان سیاستی بود که "ندای وحدت" با پیدایش خود از آن دفاع می‌کرد. حال در لابلای مطالب دیگر طوری وقایع را جلوه دادن که کویا در "مجمع" در همه موارد ذکر شده در نامه "راه آینده" بحث شده؛ بحث پخته شده به نتیجه رسیده و جبهه‌بندی‌های تئوریک روشن است، کذب محض است و این هدف را دنبال می‌کند که به خواننده اتهامات "راه آینده" را به سایر سازمان‌های مجمع نسبت می‌دهد به طور ضمنی بقبولاند به همین دلیل نیز در "ندای وحدت" انعکاس این به اصطلاح بحث‌های به سرانجام رسیده هیچگاه به چشم نخورد.

۳- نکته دیگر این روش مضحک است که عده‌ای مقادیری نقل قول جمع‌آوری کنند و بخواهند مشکلات جهانی را با مشتی نقل قول و کلمات قصار بدون بحث‌های زنده در مورد آن به مثابه آیات آسمانی و منزل حل کنند. آخر کدام انقلاب اجتماعی را می‌شود به صرف مداوم نقل قول‌ها به انجام رساند.

"راه آینده" در واقع کلماتی از لنین را نقل کرده و می‌گوید این نظرماست، نظر ما نظر لنین است حال هر کس عکسش را می‌گوید به میدان بیاید. ما نیز اگر نخواهیم به آن روش تن در دهیم آنوقت این کار مضحک را خواهیم کرد که برای هر یک از سازمان‌های شرکت کننده کلیات مارکس،

انگلس، لنین و استالین را ضمیمه کرده و اضافه کنیم همه این کتب نظر ماست حال هر کس مرد است خلافتش را به میدان آورد و با آنها مخالفت کند. آیا می‌شود امروزه کسی را با این روش مرعوب کرد؟ مسلماً خیر اما این شوخی جدید حتماً نقل همه محافل کمونیستی خواهد شد.

۴- نکته آخر اینکه سازمان ما همان گونه که در جلسه ۴ آوریل "مجمع" مانند سایر سازمان‌های شرکت کننده اعلام کرد به "سند پایه‌ای" مجمع اعتقاد دارد و حاضر است بدون هیچ "اما" و "اگری" و بدون شروط مضحکی که فقط برای تبرئه "راه آینده" ساخته و پرداخته می‌شود به کار مجمع ادامه دهد و با تمام مسائل گرهی جنبش کمونیستی در گیر شود و در حد نیروی خود راه حلی برای آنها بیابد و نظریات خود را به همان گونه که تاکنون رفتار نموده در "ندای وحدت" برای قضاوت عموم و ایجاد محیط بحث‌های سالم و سازنده در مورد مسائل مطروحه و گرهی که در دستور کار "مجمع" قرار دارند درج نماید. این همان روشی است که ما از آغاز هوادار آن بوده و انتظار داریم همه سازمان‌ها از آن پیروی کنند.

"سازمان کارگران مبارز ایران"

۸ نوامبر ۱۹۸۷

سند بعدی

رفقای عزیز همان گونه که مطلع هستید "راه آینده" با انتشار پاره‌ای جعلیات و به زیر سؤال کشیدن ماهیت جمع تدارکاتی به این بهانه که گویا ماهیت مجمع تغییر کرده است راه خود را از راه مجمع جدا کرده است. آنها علی‌رغم اینکه می‌دانند و با گوش خود شنیده‌اند و با چشم خود دیده‌اند که حاضرین در مجمع وفاداری خود را به سند پایه‌ای اعلام داشته‌اند باز از زدن این اتهام که این مجمع، به مارکسیسم-لنینیسم اعتقادی ندارند دست بر

نمی‌دارد. آنها اخیراً پس از مدت‌ها بحث درونی خود که معلوم نیست چه نتیجه‌ای گرفته‌اند و پس از این که اظهار نظر مجدد خود را در مورد ادامه کار مجمع به بحث درونی خود موقوف کرده بودند باز با همان اتهام سابق حاضر شده و از مجمع می‌خواهند از "راه آینده" ورقه هویت کمونیستی دریافت کنند. حال که دیگر "راه آینده" تکلیف خود را روشن کرده است و حاضر نیست بر اساس سند پایه‌ای مورد توافق مجمع جلسات گردهمایی شرکت کند و به جای آن مشغول پرونده‌سازی برای تبریئه سیاست تفرقه‌افکنانه خود است، "سازمان کارگران مبارز ایران" لازم می‌داند به اتهامات آنها پاسخ گفته و آمادگی خود را برای ادامه کار "مجمع" بر همان مبانی مورد توافق اعلام دارد - ما امیدواریم که سایر رفقا نیز با احساس مسئولیت کمونیستی با علم به اینکه امر مبارزه آسان نیست و نباید در انتظار پیروزی زودرس بود، بلکه باید بنای محکمی را بنیاد نهاد که بتواند به ساختمان استوار و محکمی بدل شود در این کوشش همگانی برای ایجاد درک مشترک، تبادل تجربه، تفاهم متقابل، مبارزه درونی اصولی و عاری از اتهام به خاطر تشکیل حزب واحد طبقه کارگر بر اساس برنامه مورد توافق به این ندا پاسخ مثبت گفته و آمادگی خود را برای ادامه کار اعلام دارند.

ما این پاسخنامه را در اختیار همه شرکت‌کنندگان در مجمع قرار می‌دهیم و امیدواریم در تماس‌ها بتوانیم بر سر یک زمان توافق کنیم.

با درود فراوان "سازمان کارگران مبارز ایران"

۱۲ دسامبر ۱۹۸۷

در باره "سازمان کارگران مبارز ایران"

سازمان ما به همت بزرگ‌ترین بخش داخل ایران "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" پس از تلاشی آن به وجود آمد. رفقای داخل ایران پس از آمدن به خارج و اطلاع از ماهیت اختلافات و پس از تماس با

کلیه بخش‌های متفاوت توفان تصمیم گرفتند "حزب طبقه کارگر" را در عرصه ایران احیاء کنند. در همان زمان نماینده فعلی "راه آینده" در تماس‌های متقابلی که با نماینده ایران داشت موافقت خود را با این پیش‌قدمی ابراز داشت. اما همین که ناقوس انقلاب نواخته شد و سیر حوادث طوری گردید که "رهبران منفرد" این بخش راه نجاتی یافتند در طی نامه مضحک و تهدید آمیزی به رفقای ایران فرمان دادند که به زیر علم فرمانده کل "راه آینده" فعلی در آمده و از پذیرش و تماس یکی از اعضای سابق هیات مرکزی توفان که کینه حیوانی آنها به وی چون خط سیاهی در تمام کارنامه اعمال این عده کشیده شده است خودداری کنند. البته سازمان ایران با اراده این "فرماندهی" به وجود نیامده بود که با اشاره قلم وی نیز رنگ عوض کند. رفقای ایران فقط در حیرت ماندند که چگونه ممکن است مدعیان دفاع از "احیاء حزب طبقه کارگر" امر وحدت و یگانگی سازمان "مارکسیستی-لنینیستی توفان" را در عرصه ایران بر محور پرچم "احیاء حزب"، به رهبری رفقای ایران، به موئی وصل کرده و آنرا با امر و نهی برهم زنند. آنها در شگفت ماندند که چگونه ممکن است امر مقدس وحدت مجدد سازمان را که چنین ملعبه دست عده‌ای شده بود که درک عجیبی از "موازین لنینی سازمانی" ارائه می‌دادند و می‌دهند، فقط منوط به آتش دل کینه توز افراد انگشت شماری کرد. خوشبختانه هم آن نامه در اختیار "سازمان کارگران مبارز ایران" است و هم گیرنده نامه در قید حیات است و جای تکذیبی باقی نمی‌گذارد. "سازمان کارگران مبارز ایران" در ابتداء با نام "سازمان توده زحمتکشان" فعالیت خود را آغاز کرد و پس از تلاشش برای امر وحدت و توافق بخش‌های دیگری از رفقای ایران، منطقه، "سازمان کارگران مبارز ایران" را تشکیل داد. هیات مرکزی این سازمان مرکب از رفقای ایران بودند و هیچ یک از اعضای مرکزیت سازمان م-ل توفان در سابق، نه در تشکیل نه در تدوین و نه در انتخاب هیات مرکزی این سازمان

شرکت داشته‌اند. مضحک اینست که پس از چند سال که از تشکیل این سازمان گذشته سر و کله "راه آینده" پیدا می‌شود و تمام "سازمان کارگران مبارز ایران" را در وجود یک فرد خلاصه می‌کند. این شیوه برخورد و طرز کار "لنینی" همان شیوه "سازمان انقلابی" است که در سابق "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" را که به همت اعضاء و رهبری آن جان گرفته بود در وجود دو نفر خلاصه می‌کرد و به جای مبارزه با مشی "سازمان توفان" صرفاً به حملات شخصی و افتراء آمیز قناعت می‌ورزید. حقا که رئیس رهبری "راه آینده" از این عارضه در امان نمانده است

حملات شخصی به جای مبارزه نظری

هر کس اتهامنامه "راه آینده" را می‌خواند می‌فهمد که نگارنده و تصویب‌کنندگان این سند آنچه در نظر نداشته‌اند بر طرف کردن مشکلات بوده که در پیش پای "مجمع تدارکاتی" گذارده‌اند، آنها پاسخ به سؤالات منطقی ما را به مشت‌فحاشی فردی محدود کرده‌اند. این سبک و شیوه کار در مورد "راه آینده" سابقه طولانی دارد. آنها در گذشته نیز که توانائی مبارزه نظری را نداشتند از انبان اتهام خود برچسب‌هایی برای طرد مخالفین می‌ساختند. زدن اتهام "پلیسی" و "جاسوسی" از شیوه‌های رایج این عده بود. این طرز تفکر که ناشی از ضعف تئوریک، جاه طلبی فردی، خود پرستی کور، چاکر پروری، عدم احساس مسئولیت نسبت به جنبش انقلابی است از نکات برجسته‌ای است که تا به امروز نیز در رهبران این گروه و مریدانشان خود نمائی می‌کند. اتهامنامه "راه آینده" به جای اینکه سعی کند مانعی را از پیش پای جنبش کمونیستی ایران بردارد با همین روح دروغ‌پردازی و اتهام‌زنی نوشته شده است. آنها سبک کار "لنینی" ویژه‌ای دارند که فقط در مجمع مشت‌عقب‌مانده سیاسی خریدار دارد. البته از ناشرین "گفتنی‌ها" که حتی شرم داشتند امضاء خود را به زیرش بگذارند جز این هم نمی‌شود انتظار

داشت. آنها با کلک و حيله‌گرانه در آن "گفتنی‌ها" که مورد خطابشان عوامل ساواک بودند با شیوه عسس وی را بگير نشانی رفیق "تیرداد" نماینده "رزم کارگر" را در لفافه کلام در فرانسه ابراز می‌داشتند تا وی را که یکی از بانیان "احیاء حزب" در ایران بود از شر خود خلاص کنند. واقعاً که در کوزه همان تراود که در اوست. در این کارزار مبارزه شخصی البته نگارندگان این اتهامنامه فراموش نمی‌کنند که جعلیات دیگری را بخورد جنبش دهند. آنها از جمله می‌آورند که چگونه می‌توان فراموش کرد که شما به تبعیت فرد ماجراجویی "برای سازمان توفان ..." و ما چون فراموش‌کار نیستیم از "راه آینده" می‌پرسیم که آیا این "فرد ماجراجو" همان فردی است که رهبر "راه آینده" در نامه خصوصی خود به وی در پشت سر هیات مرکزی نوشته بود که وی بهترین عضو هیات مرکزی سازمان م-ل توفان است و عضو بالنده این هیات است و از این "فرد ماجراجو" دعوت کرده بود که با وی یواشکی همدستی کند تا کار یکی دیگر از اعضای هیات مرکزی را بسازند و این "فرد ماجراجو" را به "دبیر کلی"، "سازمان م-ل توفان" انتخاب کنند؟ (حقاً که شما از موازین لنینی سازمانی درکی خلاق دارید)، اگر چنین است ما می‌پرسیم ماجراجو، کلک‌زن کدام یک از این دو عده بودند؟ شاید منظور "راه آینده" فرد ماجراجوی دیگری باشد که تهدید کرده بود "همه اسرار سازمان" را بدون قید مخفی‌کاری بر ملا می‌کند و سپس فرمان انحلال "سازمان توفان" را در طی اعلامیه مضحکی که رئیس رهبری "راه آینده" را "استالین ایران!؟" خوانده بود صادر کرده بود؟ و امروز که کوس رسوایش را در اقصا نقاط جهان می‌زنند نباید ما را دچار فراموشی کند که رئیس کل وی را بهترین و شایسته‌ترین و عالم‌ترین عضو هیات مرکزی توفان خوانده بود.

در حالیکه در بین سایر اعضای هیات مرکزی به تمسخر به "پنیر بلغار" معروف شده بود.^۱

امر وحدت اصولی و جعل "راه آینده"

"راه آینده" خود را هوادار وحدت اصولی یعنی وحدتی بر اساس مارکسیسم - لنینیسم نشان می‌دهد. آنها علی‌رغم اینکه بارها نوشته‌اند که باید در شرایط کنونی تکیه را بر وحدت گذارد در عمل راه انشعاب را پیش گرفته‌اند و لازم هم نمی‌دانند تا ثابت کنند که تغییر ماهیت "مجمع تدارکاتی" این اجازه را به آنها می‌دهد. در این جا وحدت اصولی مجدداً ملعبه دست آنها می‌گردد. اما جالب اینستکه آنها می‌کوشند با جعلیات تاریخی خود را همواره هوادار وحدت جلوه دهند و این است که مرتب به داستان‌سرایی مشغولند و کار ما را در افشاء ... زیاد کرده‌اند.

^۱ - داستان پنیر بلغار: وقتی اختلافات درونی توفان به اوج خود رسیده بود، رئیس رهبری "راه آینده" که برای پیشبرد مقاصدش به دنبال آدم ضعیفی از هر نظر در هیات مرکزی می‌گشت بله قربان گوئی را یافت تا با کمک وی و با همدستی وی کلک هیات مرکزی و سازمان م- ل توفان را بکند. وی برای اینکه به چهره لوده و بی‌کاره وی رنگ روئی بزند و مقاله‌ای به نام "پنیر بلغار" در "توفان" منتشر کرد. این مقاله مورد توجه سایر اعضای هیات مرکزی توفان قرار گرفت و در مورد آن سؤال نمودند در جواب گفته شد نویسنده مقاله فرد "بله قربان گوست"؟! کلیه اعضای هیات مرکزی در عجب ماندند که چگونه چنین معجزه‌ای رخ داده است. یکی از اعضای مرکزیت که دیرباورتر از دیگران بود سرانجام با یک تماس تلفنی و یک تماس حضوری در جلسه رسمی هیات مرکزی که در غیاب رهبر کل برگزار شده بود از به اصطلاح نویسنده "پنیر بلغار" در آورد که وی هر چه زور زده نتوانسته مقاله‌ای در این زمینه بفرستد و اینست که کلیه مدارک در مورد این مقاله را به مسئول ارگان عودت داده است. از آن تاریخ معلوم شد که "پنیر بلغار" وسیله کسب وجهه و اعتبار در درون هیات مرکزی شده است، و در عین حال ماهیت این حقه‌بازی سیاسی نیز بر ملا شد و از همان موقع نیز "پنیر بلغار" وسیله شوخی رفقای مرکزیت گردید.

آنها در اتهامنامه خود مدعی شده‌اند "لابد یادتان نرفته است که "سازمان توفان" در ایران ماه‌ها با شما در تماس بود تا وحدت دو سازمان را به تحقق در آورد و شما به وظیفه نفاق افکنی خود وفادار ماندید".

اینکه "راه آینده" از "شما" یاد می‌کند ما را متعجب نمی‌سازد، اساس نامه وی بر همین مبارزه شخصی استوار است، اما متأسفانه در این مورد ما را کمی دچار اشکال در پاسخگوئی می‌کند چون اگر منظور "راه آینده" اینست که با فردی تماس داشته که عضو سازمان ما نیز بوده و با وی ماه‌ها بحث کرده است که ربطی به "سازمان کارگران مبارز ایران" ندارد. زیرا رفقای ما با بسیاری از کمونیست‌ها که در سایر سازمان‌ها عضو بوده‌اند نه تنها در مورد وحدت، بلکه در سایر مواردی که مبتلا به جنبش بوده بحث کرده‌اند، حال مضحک است که کسی بخواهد حتی از سلام و علیک گذاری توی خیابان آزادی نیز در خارج از کشور مدرکی برای تمایل و کوشش برای امر وحدت بسازد. و اما اگر پوسته شخصی و کینه توزانه اتهامنامه "راه آینده" را به دور ببندازیم و بپذیریم که در اینجا "سازمان کارگران مبارز ایران" مورد خطاب است و "راه آینده" از روی اقتضای طبیعتش "صوت" دیگری برای خطاب پیدا کرده آنوقت باید خدمت شما با کمال ادب عرض کنیم که این نیز از همان دروغ‌های شاخدار است. "سازمان کارگران مبارز ایران" یک بار و فقط یک بار برای مذاکره در باره اوضاع ایران با نماینده سازمان سابق شما که آنرا نیز بدون دلیل برهم زدید حضور پیدا کرد (در اینجا ما به یادمان آمد از شما پرسیم اختلاف شما با رفقای سابق شما در چه بود، آیا آنها درک دیگری از لنینیسم ارائه می‌دادند که از آنها انشعاب کردید؟ یا بر سر مسایل روز اختلاف داشتید و آیا در هنگام انشعاب از آنها، اعلامیه‌ای بیرون داده‌اید که دلیلی بر تغییر ماهیت آنها بوده باشد تا بشود این وحدت طلبی و اصولیت شما را به طور مستند دید؟).

در همان جلسه مذاکره بین ما بود که نماینده شما از مشی "حزب رنجبران" در مورد برخورد به جناح بازرگان- بنی صدر تجلیل کرد، و مدت‌ها در مورد بورژوازی ملی داد سخن داد. در همان جلسه نماینده شما وظیفه دفاع از بازرگان را به عهده گرفت و سرانجامش همان مشی شد که از تظاهرات آیت‌الله العظمی شریعتمداری سر در آورد.

پس بازهم تکرار می‌کنیم که هیچگاه در ایران مذاکراتی برای وحدت بین سازمان ما و شما به وجود نیامد و شما اگر این دروغ را به رفقای خود تحویل داده‌اید نمی‌توانید از طریق این اتهامنامه سندی کتبی برای آن بسازید. ما تکرار می‌کنیم که این ادعای شما نیز که آورده‌اید "تا آنجا که ما اطلاع داریم شما کار وحدت با "حزب کار ایران" را نیز عقیم گذارده‌اید" دروغ محض است. البته "راه آینده" در این نقل قول مودیانه راه فرار را باز گذارده است تا امکان تکذیب داشته باشد، اما ای کاش شما به وضوح می‌نوشتید که سازمان ما کار وحدت "حزب کار ایران" را با چه گروهی عقیم گذارده است. تا ما پاسخ شما را کف دستتان بگذاریم. "راه آینده" از این دروغ‌ها یک هدف را دنبال می‌کند و آن اینکه نقش تفرقه‌افکنانه و انشعاب‌گرانه خود را به دیگران نسبت دهد وی می‌کوشد نقش مخربی را که بار دیگر در این مجمع جدید پیش گرفته است و سازمان ما دستش را به موقع رو کرد به دیگران نسبت دهد کفایت کسی تاریخچه سازمان شما را دنبال کند تا ببیند چند بار انشعاب کرده و چند بار وحدت نموده‌اید.

اتهام در مورد حزب کمونیست

"راه آینده" از این ناراحت است که ما دست آنها را در تفرقه مجمع رو کرده‌ایم و البته بیش‌تر ناراحت خواهد شد وقتی که ببیند ما از این افشاگری باز نخواهیم ایستاد.

آن‌ها در نامه خود می‌آورند: "در آن موقع که شما در پی آن بودید که برنامه مفتضح "حزب کمونیست ایران" را الگو قرار دهید و آنرا در مجمع ماده به ماده بخوانید و با تغییراتی آنرا به برنامه حزب واحد تبدیل کنید، این سازمان ما بود که شما را از این کار فضاحت‌بار باز داشت."

خوب این جملات را بخوانید: در اینجا دو چیز جلب نظر می‌کند فحاشی به سازمان ما و فحاشی به "حزب کمونیست" و برنامه‌اش - آیا استدلال دیگری هم جز اتهام زنی و شیوه ارباب وجود دارد؟ خیر. فرض کنیم که این اظهارات "راه آینده" درست باشد و سازمانی برنامه "حزب کمونیست" را و یا حتی "برنامه حزب توده" و یا برنامه "گوتا" برنامه "حزب کمونیست چین" و یا ... به عنوان مبنای بحث پیشنهاد داده باشد و از همه "بدتر" از پاره‌ای از مواد این برنامه‌ها نیز دفاع کرده باشد آیا گناهی مرتکب شده است؟ آیا می‌شود با برچسب "فضاحت‌بار"، مفتضح" کار بحث در مورد یک برنامه را خاتمه شده تلقی کرد؟ آیا بهتر و سالم‌تر نیست که به جای استفاده از شیوه ارباب و تکفیر برنامه‌های موجود، استدلالی در رد نظریاتی که احتمالاً در دفاع از این برنامه‌ها بیان شده، آورد. همین یک نمونه کافی نیست تا خوانندگان به سبک کار شما پی ببرند؟ سازمانی پیشنهاد داده که "برنامه حزب کمونیست" به بحث گذارده شود و دسته‌ای فوراً در پرونده‌های خود یادداشت کرده‌اند که این سازمان گناه کبیره‌ای مرتکب شده و باید به موقع که زمینه مساعد شد خرواری لجن به سر این سازمان بریزیم. عجیب است که "راه آینده" نمی‌گوید این کار مغایر درک لنینی است زیرا "لنینیست‌های راه آینده" همه پیشنهاد‌های خوب می‌دهند. وضعیت مجمعی را در نظر بگیرید که پیشنهادی برای پیشبرد کار مجمع، پرونده قطوری علیه شما می‌شود و "راه آینده" قسم می‌خورد که هوادار وحدت و یگانگی است. این شیوه کار باز نشان می‌دهد که "راه آینده" هیچگاه با مخالف خود از طریق بحث‌های

نظری در گیر نمی‌شود و فوراً به دنبال "جاسوس" و حتماً در همان لحظه نیز پنداشته‌اند که با یک جاسوس "حزب کمونیست" طرف‌اند، می‌گردد.

ما می‌پرسیم که آیا کسی سازمانی را سراغ دارد که برای نگارش برنامه خود به هیچ برنامه‌ای در جهان مراجعه نکند و آنرا نخواند. حقیقتاً چنین سازمان نابه‌ای فقط در مجمع ما حضور دارد که مامورینش نشست‌اند تا از دیگران سند و مدرک بگیرند. و اما واقعیت چیست:

"سازمان کارگران مبارز ایران" در طی مقاله‌ای تحت عنوان "ملاحظات پیرامون برنامه "حزب کمونیست" در فصل ... "چرا برخورد به برنامه" نظر مشروح خود را در باره "برنامه حزب کمونیست" و البته نه با استدلال "فضاحت‌بار" که ما را به شدت "ترساند"، بلکه با شیوه مارکسیستی-لنینیستی و میرا از اتهامات شخصی منتشر کرده است. ما در آنجا نوشتیم "وقتی یک سازمان کمونیستی می‌خواهد پا بعرصه وجود بگذارد، باید برنامه و هدف خود را توضیح دهد. باید به همگان بگوید که چرا به سایر سازمان‌های موجود نیپوسته اشکال کار سایر سازمان‌ها را در چه می‌بیند و از چه مسایلی می‌خواهد پرهیز کند که دیگران دست به گریبان آند. سازمانی که حقانیت خود را در مبارزه با سازمان‌های دیگر کسب نکند مسلماً یک سازمان خرده بورژوائی روشنفکرانه بیش نیست ... سابق براین رسم بر آن بود که سازمان تازه از راه رسیده به برنامه و ایده‌ها و اهداف سایر سازمان‌ها برخورد نمی‌کرد و از کنار آنها با بی‌اعتنائی می‌گذشت ... سازمان‌هایی بودند که هیچگاه علت پیدایش خود را از نقطه نظر تئوریک و سیاسی توضیح ندادند و روشن نکردند ... و " و پیشنهاد ما بر این اساس در مجمع مطرح شد که سازمان ما از مبارزه برخیزد و در مبارزه نظری قوام یابد، برای "راه آینده" مبارزه تئوریک مفهومی ندارد کافی است ما نیز در کنار بقیه حضور پیدا کنیم، بر سر چند خط توافق کنیم، و حضور سایرین را نیز تحمل نمائیم، هم خود را مارکسیست-لنینیست معرفی کنیم و هم دیگران را حال اسمشان "حزب رنجبران" باشد

یا تحت نام دیگری، آنوقت با این همزیستی مسالمت آمیز که قدمی برای پاکیزه گی مارکسیسم بر نمی‌دارد به سوی تفرقه بیش‌تر رویم.

ما در مقاله خود در نشریه "ندای وحدت" که صدها نفر آنرا خوانده‌اند و جای هیچ حاشائی برای "راه آینده" نگذارده‌اند آورده‌ایم: "برخورد به برنامه "حزب کمونیست" دقیقاً از این نقطه نظر، با احساس این مسئولیت سنگین کمونیستی است. ما نمی‌توانیم از کنار این واقعیت که سازمانی خود را "حزب کمونیست" اعلام کرده است و برای طبقه کارگر برنامه‌ای ارائه داده است بی‌تفاوت و خرده بورژوا مابانه بگذریم آنگونه که تاکنون رسم بوده است."

حال "راه آینده" قصد دارد این سیاست را برای استقرار سیاست تفرقه‌افکنانه خودش پرده پوشی کند. آیا مردم از ما نمی‌پرسند که چرا به "حزب کمونیست" نمی‌پیوندید، و می‌خواهید حزب جدیدی تشکیل دهید؟ آیا مسئولیت کمونیستی، مسئولیت وجدانی برای ایجاد حس اعتماد در مردم ایجاد نمی‌کند که ما نظریات خود را در طرد نظریات دیگران بگوئیم و در مبارزه بی‌امان حقانیت خود را ثابت کنیم. البته برای "راه آینده" فرقی نمی‌کند، "حزب کمونیست" هم هست و می‌تواند باشد و اگر صدها گروه دیگر نیز مثل قارچ از زمین سر در آورند کار مثبتی کرده‌اند و تا روز قیامت می‌شود تسلیم این خود روئی خرده بورژوائی شد و ناظر بی‌عمل اوضاع خودجوش بود.

حال خواننده خود قضاوت کند که کدام برخورد کمونیستی، با احساس مسئولیت، صمیمی، مبارزه جویانه، با استدلال و عاری از اتهام و دسیسه چینی، پرورنده سازی، اتهام زنی و ایجاد جو ارعاب و سیاست چماق بزرگ است.

"راه آینده" امروز که در قدرت نیست و تعداد اعضاء و مرکزیتش از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند این سیاست را برای حذف مخالفین در پیش گرفته، چنانچه به قدرت برسد از کدام گلوله اتهام استفاده خواهد کرد.

اتهامی دیگر در کنار سایر اتهامات

در اتهامنامه "راه آینده" می‌آید: "در بحث‌ها هیچگاه موضع خود را به روشنی بیان نکرده‌اید به طوری که معلوم نیست شما را باید در اعداد مدافعان لنینیسم قرار داد یا در زمره مخالفان آن". اما "راه آینده" که گویا مدال لنینیسم پخش می‌کند و هر کمونیستی باید ابتداء از حضور آیت‌الله‌های "راه آینده‌ای" ورقه هویت کمونیستی دریافت کند، لازم می‌داند در نامه ۳۰ دسامبر خود همه سازمان‌ها را به طور ضمنی ضدلنینیست معرفی کند. "راه آینده" که در بالا اعتراف کرده بود نظر ما را به روشنی نمی‌داند، چگونه در ۳۰ دسامبر فهمید که ضدلنینیسم هستیم؟ نکند به آیت‌الله‌های "راه آینده" نیز وحی می‌شود؟ شما که نمی‌دانید ما در زمره مخالفان لنینیسم هستیم یا موافقان آن چگونه حاضر شدید در کنار ما بنشینید، نکند همان گونه که در مورد "سازمان جنبش مستقل کارگری" به بی‌اطلاعی خود اعتراف کرده‌اید در زمینه ارزیابی از سازمان ما نیز از خود انتقاد دارید؟

رهبران "راه آینده" که در گرماگرم اتهام زنی افسار کینه توزی را از کف داده‌اند در صفحه ۹ اتهامنامه خود می‌نویسند: "شما خودتان خوب می‌دانید که به لنینیسم معتقد نیستید، اما برای خالی نبودن عریضه می‌خواهید عنوان "لنینیست" را یدک بکشید". آنها یادشان رفته که در صفحه ۲ اتهامنامه خود ما را نه در اعداد مخالفان و نه در زمره موافقان لنینیسم معرفی کرده‌اند و چند صفحه بعد اتهام پارسایانه خود را بسیار فروتنانه کامل کرده‌اند. آیا تاکنون دیده‌اید که جریانی این چنین بی‌محابا تهمت بزند و خود را میرا از تهمت زنی بداند. تنها استدلال "راه آینده" این است: "شما خودتان خوب می‌دانید"!!! و به این ترتیب کار تقسیم‌بندی کمونیست‌ها از غیر کمونیست‌ها تمام می‌شود. در سابق زمانی که نازی‌ها می‌خواستند یهودی‌ها را دستگیر کنند. کار جدائی "آریائی" از "سامی" در پیش بود حداقل به دماغ یهودی‌ها نگاه‌ی

می‌انداختند و تازه بعد از آن و بعد از اینکه مطمئن می‌شدند "ختنه" شده‌اند کار تقسیم را به پایان می‌رساندند. "گشتاپوی راه آینده: این حداقل احساس مسئولیت را هم ندارد - چه جای تاسف است که عده‌ای برای یک دستمال قیصریه را به آتش می‌کشند و عده‌ای نیز "حزب‌الهی وار" به دور آنها سینه می‌زنند و می‌خواهند مبارزه مردم ایران را رهبری کنند؟

افشاء یک دروغ دیگر

"راه آینده" یک تاکتیک شناخته شده دارد. اتهامی را می‌زند، اگر به علت بی‌اهمیت تلقی کردن "راه آینده" کسی به آن توجه نکرد آنرا به صورت کتبی منتشر می‌کنند و اگر باز کسی به علت حجم اکاذیب و یا ضیق وقت و یا به هر علت دیگر به آن پاسخ نگفت آنگاه پرونده متهم کاملاً ساخته و پرداخته شده است. راه دیگری هم این عده می‌روند و آن ابتداء صحبت‌های در گوشی و کناری برای آماده کردن محیط اتهام است و ناگهان در میان بحث‌هایی که اساساً در موارد دیگر است آنچه را که در بیرون و یا در کنار جلسه به دیگران گفته‌اند و گوش‌ها را پر کرده و برایشان حضور ذهن آماده کرده‌اند می‌پراندند. فرد مورد اتهام که یا به این اتهام ضمنی پاسخی نمی‌دهد و یا اساساً رابطه آنرا درک نمی‌کند بی‌خبر است که همین سکوت وی برای "راه آینده" در بیرون مجدداً سندی است در تائید آنچه که به دیگران گفته است، اینست که سازمان ما تا آنجا که برایش مقدور باشد هیچ دروغ "راه آینده" را بی جواب نمی‌گذارد. سابق براین در رهبری توفان از این شیوه به مثابه شیوه "القاء شبه" یاد می‌شد و شیوه شناخته شده‌ای بود که بسیاری در مقابل آن مصونیت داشتند. حال از همان شیوه برای پیشبرد مقاصد کنونی که ما نمونه‌هایی از آن را آوردیم استفاده می‌کنند. البته "راه آینده" شیوه‌های اتهام زنی دیگری هم دارد که سازمان ما آنرا در جای خود برای اطلاع عموم ذکر خواهد کرد.

"راه آینده" این ادعای ما را که نوشته‌ایم این اولین بار نیست که سازمان شما "مجمع تدارکاتی" را مورد خطاب قرار می‌دهد، دروغ بزرگ خوانده و نوشته است که: "نامه ۳۰ دسامبر ۱۹۸۶ یگانه نامه‌ای است که سازمان طی سه سال گذشته برای اعضاء رسمی و ناظر "مجمع" فرستاده و آنهم نه برای آنکه به آنها خطاب کند که به پیشبرد کار کمک کنند، بلکه جلسه مجمع را که شش ماه در محاق تعطیل افتاده بود فراخواند تا مواضع در مقابل لنینیسم روشن شود."

حال اجازه دهید ما نقل قولی از نامه دیگر "راه آینده" را در این جا ذکر کنیم تا معلوم شود دروغگو کیست: "شما به خوبی واقفید که کوشش در امر وحدت در اوضاع و احوال کنونی شناخت در خلاف جریان است و کسی به چنین تلاشی دست نمی‌زند و بدتر از آن اینکه کمونیست‌ها در اکثریت خود از وحدت احتراز می‌جویند. ثمره کار "مجمع تدارکاتی" چندان درخشان نیست، دو سمیناری که "مجمع" امسال برگزار کرد نشان داد که آینده "مجمع" در امر وحدت همه نیروهای کمونیست موفقیت آمیز نخواهد بود. خود "مجمع" نیز در دام بحث‌های تئوریک گرفتار آمده که دورنمای توافق بر سر آن به هیچوجه نیست..." "دو سمینار اخیر نشان داد که هیچ نیروی کمونیستی به شرکت در "مجمع" روی خوش نشان نمی‌دهد. در درون مجمع که جلسات آن دیر به دیر تشکیل می‌گردد، بحث‌ها از مرز مفاهیم و مسایل تئوریک فراتر نرفته و در این مسایل نیز توافقی دست نداده است". آیا بازهم مدعی هستید نامه دیگری در مورد "مجمع" نداده‌اید. البته همه با خواندن اتهامنامه شما می‌فهمند که "راه آینده" از همان روز نخست بدون مبارزه و تداوم کار "مجمع" به پیروزی زودرس عقیده داشته است و شتاب زده فکر می‌کرده همین که نشریه "ندای وحدت" منتشر شود همه کمونیست‌ها برای وحدت با "راه آینده" (آنهم چه لعبتی!؟) با سرو کله هجوم می‌آورند و حال که پندار خود را نقش بر آب می‌بیند صدای آه و ناله‌اش بر آمده و زمینه عقب‌نشینی

را برای پرونده سازی بعدی آماده می‌کند. "راه آینده" از همان موقع که این نامه را داد امیدی به ادامه کار مجمع نداشت و می‌خواست راه عملی برای ترک مجمع پیدا کند، چگونه می‌شود قبول کرد که سازمانی بدون دورنما، بدون امید، بدون اعتقاد و علاقه در مجمعی بماند و برای پیشبرد کار آن مجمع تلاش نماید؟ "راه آینده" برنامه کار مجمع را شکست خورده می‌بیند و با این درک و دورنما مسلماً از وی نمی‌شده انتظار داشت که سیاست دیگری را اتخاذ کند. اما این نامه در عین حال نشان می‌دهد که آنها کار وحدت را امر ساده‌ای تلقی کرده‌اند. آنها در عین اینکه در درون حاضرند تکیه را بر وحدت نگذارند و مبارزه را برای انشعاب در مجمع عمده نمایند در خارج از مجمع حاضرند از امر مبارزه برای وحدت چشم‌پوشند. سازمان ما هوادار مبارزه برای امر وحدت بوده است و آنها هم نه با کمونیست‌های موهومی که معلوم نیست در کجا هستند و چه نامی دارند و چه وقت میل شریفشان اجازه می‌دهد پرولتاریای ایران را با حضور خودشان در صحنه مستفیض کنند، بلکه با جریان‌هایی که موجودیت دارند. با این مدعیان کمونیست باید مبارزه کرد تا بامر وحدت تن در دهند، پیروزی را همواره باید کشان کشان به منزل آورد. و این پیروزی فقط در طی یک مبارزه، مبارزه‌ای که مخالفین وحدت سازمانی پرولتاریا را منفرد کند به دست می‌آید، به امر مقدس وحدت نمی‌شود از طریق خواهش و التماس رسید، نمی‌شود از مبارزه انصراف جست از ترس اینکه مبادا به گوشه‌قبای کسی بر بخورد. نمی‌شود مبارزه برای امر وحدت را با گروه‌ها، جریان‌ها و سازمان‌های دیگر "چپ‌روی" جلوه داد. نمی‌شود در درون تکیه را بر مبارزه گذارد و در بیرون بر وحدت تکیه کرد. "راه آینده" هوادار وحدت زودرس است و در عین حال انتظار دارد همه کمونیست‌های موهومی و همه کمونیست‌نماها که روزگاری به دنبال مد روز رنگ سرخ به خود گرفته بودند و همه آن سازمان‌هایی که دیگر وجود ندارند و یا حتی سازمان‌هایی که ما نمی‌شناسیم و یا در آینده به وجود خواهند آمد حضور پیدا کنند و آمادگی

خود را برای وحدت اعلام نمایند و در جلسات مجمع حضور یابند و تازه آنوقت شاید بشود سازمان واحد طبقه کارگر را ساخت. مسلماً با این دورنما، با این شور و شوق با این علاقه، با این امید، "راه آینده" در هیچ مجمعی موفقیت نخواهد داشت همانگونه تاکنون نداشته است.

"لنینیسم راه آینده" و امر مقدس وحدت

"متأسفانه مدت زمانی است که در میان کمونیست‌های ایران برخلاف سنت دیرینه جنبش جهانی کمونیستی و کارگری این نظریه حاکم گردیده است که همکاری و فعالیت کمونیست‌ها در یک سازمان تنها زمانی جایز است که در بین آنها تا "ابد" بر سر تمامی مسایل نظری و برنامه‌ای توافق کامل حاصل گردیده باشد، در جنبش جهانی کمونیستی هیچگاه چنین برداشتی از وحدت وجود نداشته است، بلکه سنت جنبش کمونیستی همواره چنین بوده است که کمونیست‌ها با برداشت‌های گوناگون از مسائل مختلف به گرد یک برنامه سیاسی معین در چارچوب یک سازمان واحد با یکدیگر همکاری و فعالیت مشترک داشته‌اند. و این نه بنا بر ملاحظات اخلاقی که متکی بر این حقیقت می‌باشد که در چارچوب جهان‌بینی پرولتری و تئوری سوسیالیسم علمی افراد کمونیست بنا بر طبیعت انسانی و دیالکتیک میان عین و ذهن نه تنها می‌توانند، بلکه ضرورتاً در مورد مسائل گوناگون به نظریات و برداشت‌های متفاوت می‌رسند". (نقل از سند مجمع تدارکاتی)

مثلاً "راه آینده" از جنبش مجاهدین افغان دفاع می‌کند. برای "راه آینده" این مبارزه، مبارزه‌ای ضدامپریالیستی است، واقعیت است، در خارج از ذهن "راه آینده" وجود دارد، حقیقت است و "راه آینده" مرتب به لنینیسم استناد می‌جوید و حال در برخورد به یک پدیده مشخص، می‌شود "لنینیسم"، "راه آینده" را محک زد. درک از "لنینیسم راه آینده" تا به این حد است. هم اکنون شما برای انشعاب کردن باز درک جدیدی از اصول

وحدت سازمانی لنینی ارائه می‌دهید و علی‌رغم اینکه در سند پایه‌ای "مجمع" آمده "در اوضاع و احوال کنونی... باید تکیه را بر روی وحدت گذارد مگر آنکه اختلاف آنچنان دامنه‌ای بیابد که مارکسیسم و رویزیونیسم (اعم از چپ و راست) در برابر یکدیگر قرار گیرند و جدائی اجتناب ناپذیر گردد. باروبندیل خود را برای انشعاب بسته‌اید، با این استدلال که دیگران درک شما را از "لنینیسم" ندارند شما حتی زحمت این را به خود نمی‌دهید تا ثابت کنید که مجمع تدارکاتی یک مجمع رویزیونیستی است تا حداقل برای امضاء خودتان در زیر سند ارزش قائل شوید و برای شما این دلیل که کسی در مجمع گفته بالای چشم "راه آینده" ابروست برای انشعاب کافیسست و البته که این تصمیم شما عین "لنینیسم" است، در اینجا دیگر "راه آینده" به دنبال واقعیت خارج از ذهن نمی‌گردد و صرفاً به ذهنیاتش قناعت می‌کند. "راه آینده" برای این اتهام خود حتی شبه استدلال نیز ندارد و گرنه در اتهامنامه خود حتماً از آن سود می‌جست. برای "راه آینده" این آستین "سرخودی و تلون مزاج عین قاطعیت لنینی است.

البته ما برای اینکه تصویر نادرستی به خواننده نداده باشیم از لابلای خطوط اتهامنامه "راه آینده" برخی جملات را که برای روز مبادا و در لفافه ذکر شده است ذکر می‌کنیم. این جملات در خدمت این است که به "راه آینده" امکان دهد ماهیت مجمع را اگر شرایط جوی اجازه داد مورد سؤال قرار دهد. امروز از یک رو در روئی آشکار با "رویزیونیست‌ها" طرفه می‌رود تا فردا سر فرصت به برخی جملات در لفافه رجوع کند. آنها می‌آورند "شما نه تنها به دگرگونی عمیقی که در سند پایه‌ای "مجمع تدارکاتی" روی داده پی نبرده‌اید... و یا در قالب خوشمزگی مضحک "تردید داریم با هوشی که خداوند در شما به ودیعه نهاده توانسته باشید به تحولی ماهوی که در مجمع پیش آمده پی برده باشید!".

حال اگر ما این دو جمله ضمنی را سند بگیریم باید بگوئیم انشعاب "راه آینده" منطبق بر اصول لنینی است. آنها مجمع را رویزیونیستی می‌دانند و با این درک طبیعتا مطابق با سند پایه‌ای رفتار کرده‌اند، تنها جای این سؤال باقی می‌ماند که چرا صراحت کمونیستی ندارند تا این واقعیت را به همگان اعلام کنند. از این گذشته چرا حاضر شدند با این رویزیونیست‌ها مجددا جلسه مشترک بگذارند و در نامه خود از همه رویزیونیست‌ها دعوت کرده‌اند که گرد هم آیند؟ به این جمله دقت کنید: "رفقا (منظور رفقای رویزیونیست است - کارگران مبارز) یک بار دیگر ۱۷ و ۱۸ ژانویه را جهت برگزاری جلسه آتی مجمع پیشنهاد می‌کنیم". (نقل از نامه ۳۰ دسامبر).

خواننده هر چقدر این جملات را بگرداند باز دچار تناقض می‌شود و نمی‌تواند این روش حقه‌بازانه و مملو از دوز و کلک را توجیه کند. ما از "راه آینده" می‌پرسیم چطور است که شما ماهیت مجمع را رویزیونیستی می‌دانید آنرا در نامه ۳۰ دسامبر خود ذکر نکرده‌اید و بر عکس از همه رویزیونیست‌ها دعوت کرده‌اید که به کار مجمع ادامه دهند؟ آیا این هم ناشی از تاکتیک "لنینی" است؟ چه طور است که شما در اتهامنامه خود از مجمع می‌خواهید که از واژه لنینیسم به مضمون لنینیسم برسد و پیشنهاد می‌کنید "برای رفع هرگونه سوءتفاهم در مورد "توافق لغوی" در دنبال واژه لنینیسم در سند پایه‌ای مضمون و محتوای این لغت را بگذاریم". آخر این چگونه مجمع رویزیونیستی است که شما هنوز در مورد ماهیتش شک دارید و چشم امید بدان بسته‌اید و معذالک بر اساس درک "لنینی" سازمانی از آن انشعاب می‌کنید؟

استفاده از یک شگرد کهنه و پوسیده

یکی از روش‌های پیروزی در جدل سیاسی این است که اتهامی را به مخالف بندی و سپس در رد نظریات نادرست حریف هر چه دل تنگت

می‌خواهد بگوئی و با قدری آسمان ریسمان بافتن بکوشی با "القاء شبهه" در خواننده وی را به صحت نظریات خود قانع گردانی.

"راه آینده" همین روش را اتخاذ کرده است و در طی اتهامنامه خود مرتب از لنین، لنینیسم، امپریالیسم، حزب طبقه کارگر و نظریات لنینی در موارد گوناگون سخن می‌گوید تو گوئی بحث بر سر مخالفت با مارکسیسم—لنینیسم است. این روش "راه آینده" ما را به یاد این لطیفه مناسب می‌اندازد که از این قرار است: "روزی دانش آموز تنبلی که امتحان داشت در شب امتحان به مطالعه در مورد پشه قناعت کرد به این امید که فردا سؤال امتحان نی وی پشه باشد، دست بر قضا آقای معلم از وی در مورد فیل سؤال کرد شاگرد تنبل که حاج و واج مانده بود گفت فیل حیوانی است که روی وی پشه می‌نشیند و آنوقت ساعت‌ها در مورد پشه داد سخن داد". حال این وصف حال "راه آینده" است که صفحات زیادی در تائید مارکسیسم—لنینیسم سیاه کرده است. ظاهراً اینان به اثرات معجزه‌آسای نقل قول‌ها و کلمات قصار بسیار باور دارند.

"راه آینده" با این نقل قول‌ها چه کسی را می‌خواهد مرعوب کند؟ آیا تنها استناد به نقل قول مشکلات کار اجتماعی را حل خواهد کرد؟ اگر "راه آینده" مثل دعا نویس‌ها طوماری از نقل قول جمع آوری کند و صدها سال نیز بر آن ذکر بگیرد و آب روان بر آن را بنوشد چه مشکلی را حل خواهد کرد؟ امروز ساده ترین کار همان رونویسی از آثار بزرگان مارکسیسم—لنینیسم است. البته نقل قول به جا همیشه جایز است به شرطی که اسلحه حل مشکلات و نه حربه اتهام باشد.

"راه آینده" در تائید همان روش دائمی استناد به کلمات قصار می‌آورد "مگر می‌توان با فرمول‌های بزرگان مارکسیسم از در مخالفت در آمد؟" البته این "فرمول‌های مارکسیسم که شما مانند فرمول‌های فیزیک و شیمی از آن یاد می‌کنید برای ما روشن نیست اما مسلم است که با اصول مارکسیسم—

لنینیسم نمی‌شود از در مخالفت در آمد و این اصول با هر نقل قول و یا هر جمله عادی مترادف نیست. آنها حقیقتاً به نحو خنده‌آوری که کار را واقعاً دارد به قسم و آیه می‌رساند می‌آورند: "درک ما از لنینیسم قبول همان احکام و اصول است که لنین بر مارکسیسم افزوده و در آثار او می‌توان مورد مطالعه قرار داد. هرگونه درک دیگری از لنینیسم، لنینیسم نیست و این حساب دو دوتا چهارتاست ...". درک "راه آینده" از لنینیسم همان آموزش لنین است. سازمان "راه آینده" از همه می‌طلبد که لنینیسم را آن‌طور درک کنند که لنین با زبان و قلم خود بیان کرده است. آیا می‌توان تصور کرد که کسی بهتر از لنین، لنینیسم را ارائه می‌دهد؟ البته منظور "راه آینده" آنست که از همه می‌طلبد که لنینیسم را آن‌طور درک کنند که "راه آینده" از همه انتظار دارد. و گرنه چه کسی در مجمع حضور دارد که مخالفتش را با لنینیسم اعلام کرده باشد.

زیر این کلمات را رویونیست‌ها نیز حاضرند امضاء کنند. آیا از این می‌شود نتیجه گرفت که رویونیست‌ها چون عاشق و دل‌خسته نقل قول هستند مارکسیسم-لنینیسم را قبول دارند؟ مسلماً خیر زیرا سخن بر سر واژه لنینیسم نیست. مضحک این است که "راه آینده" که خود مخالف آن است که درک‌های متفاوت از لنینیسم در برخورد به مسایل مشخص تا چقدر به هم نزدیک اند می‌پرسد "اصولاً چرا باید با رویونیسم در افتاد که آنهم "درک متفاوتی" از مارکسیسم-لنینیسم ارائه می‌دهد". و ما از "راه آینده" می‌پرسیم چرا شما با رویونیست‌ها وحدت نمی‌کنید زیرا آنها نیز به بند اول سند پایه‌ای مجمع اعتقاد دارند و حاضرند زیر کلیه نقل قول‌های شما را امضاء کنند. آنها نیز واژه را می‌پذیرند. اما آیا واقعاً رویونیست‌ها "درک متفاوتی" از لنینیسم ندارند، آنها لنینیسم را نفی می‌کنند، آنها جریانی در درون جنبش انقلابی کارگری‌اند که به بهانه "انطباق خلاق" مارکسیسم بر واقعیت موجود در احکام اساسی مارکسیسم تجدید نظر می‌کنند و به جایش

افکار رفرمیستی و بورژوائی می‌نشانند. تجدید نظر در احکام اساسی مارکسیسم به سود بورژوازی و به زیان پرولتاریا، رویونیست‌ها با سفسطه مضمون انقلابی مارکسیسم را از آن می‌گیرند و از مارکسیسم شیئی بی‌خطری برای بورژوازی می‌سازند. آنها دچار خطای معرفتی نیستند، آنها عوامل بورژوازی در درون جنبش کارگری‌اند و درکشان با مارکسیست‌ها متفاوت نیست، بلکه قصدشان متفاوت است. آنها با نیت انشعاب و دسیسه به درون جنبش انقلابی نفوذ می‌کنند و هدفی جز خدمت به ضدانقلاب ندارند.

سازمان ما در نامه خود چنین نوشت: "به نظر سازمان ما اگر درک‌های مختلفی از لنینیسم داده شود باید تنها از طریق یک مبارزه تئوریک همه جانبه به این درک‌ها از نقطه نظر تفسیری که هر سازمان از لنینیسم دارد برخورد شود تا خطوط اشتباه و انحراف روشن شده و جریان‌های تقریباً هم‌نظر به هم نزدیک شوند".

روشن است که این اظهار نظر ناظر بر کار مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های "ایران" است. مجمعی که همه اعضاء شرکت کننده در آن به سند پایه‌ای این مجمع وفادارند که در آن به صراحت آمده: "وفاداری به جهان‌بینی طبقه کارگر و سوسیالیسم علمی که مستلزم دفاع از مارکسیسم-لنینیسم و مبارزه با رویونیسم چپ و راست در تمام جلوه‌های آن می‌باشد.

شرکت کنندگان در مجمع نه تنها بر این سند صحه گذارده‌اند، بلکه در آخرین جلسه مشترک نیز مندرجات آنرا مورد تأیید قرار دادند. پس در اینجا سخن بر سر این نیست که مجمعی از مخالفین لنینیسم و موافقین آن تشکیل شود تا بر سر برنامه حزب واحد طبقه کارگر به بحث و تبادل نظر نشسته و به توافق برسند، سخن بر سر موافقین مارکسیسم-لنینیسم است که می‌توانند در برخورد به جنبه‌های گوناگون یک واقعیت مشخص درک‌های تئوریک متفاوتی ارائه دهند. سخن بر سر این است که این درک‌های متفاوت نمی‌تواند از تفسیر واحد و درک واحد نتیجه‌گیری شده باشد.

"سازمان انقلابی حزب توده" خود را لنینیست می‌دانست و حاضر بود زیر همه گفتار "راه آینده" را امضاء کند حتی لنینیسم را آن‌طور قبول داشت که برای اولین بار رفیق استالین را در مبارزه با تروتسکیست‌ها، زینویفیست‌ها، بوخارینیست‌ها تدوین کرده بود. تا آنجا که بر سر واژه بود نمی‌شد به این سازمان ایراد گرفت و شاید هم به همین دلیل برخی از رهبران "راه آینده" این سازمان را مارکسیستی-لنینیستی می‌دانستند، اما آنجا که پای برداشت تفسیر این سازمان از لنینیسم به میان می‌آمد از کنار "گواریسیم و کاستریسم" و سرانجام از کنار محمدرضا شاه و سپس خمینی و بنی‌صدر-بازرگان سر در می‌آورد. "اتحادیه کمونیست‌های ایران" نیز از این زمره بود و تا روزهای آخر تحولات ایران برای خمینی سینه چاک می‌کرد و دیگران را به ضدانقلاب و تروتسکیست منتسب می‌نمود و سرانجام نیز با یک اقدام ماجراجویانه برای اعاده حیثیت خود در نزد مردم به عمر خود پایان داد. می‌شود هوادار حزب لنینی بود و شروط تشکیل آن را به استناد جسته و گریخته هائی از لنین و کلمات شبه مارکسیستی به روز ظهور حضرت موکول کرد و می‌شود این تشابهات را ادامه داد و اندیشه مائو را تکامل لنینیسم دانست و ... دقیقاً به این علت است که صرف قبول صوری لنینیسم حتی آن‌طور که رفیق استالین تدوین کرده بحث در مورد این برداشت‌های تئوریک را در کادر جلسات ما منتفی نمی‌گرداند و باید این امکان را باز گذاشت تا سازمان‌ها و افراد شرکت کننده تدابیر و تفاسیر متعدد خود را بیان دارند. "راه آینده" این حق را فقط برای خود قائل است تا از اندیشه مائو به مثابه مارکسیسم-لنینیسم دوران کنونی و تکامل لنینیسم دفاع کند و اگر کسی به این عده گفت آقایان چگونه است که شما تفسیر خاص خود را از لنینیسم ارائه می‌دهید و این حق را از بقیه سلب می‌کنید. آنها پاسخ می‌دهند: آنچه ما می‌گوئیم لنینیسم است زیرا درک ما درک لنینیستی است و ادعا می‌کنند که "اندیشه مائو...با اختلاف در آموزش لنین ملازمه ندارد". و همین ادعا کافیت که همه حرف آنها را

بپذیرند و دیگر بحث در این مورد را مجاز ندانند. حال اگر "حزب کار ایران" صدها بار اظهار داشت که این اندیشه را لنینیستی نمی‌داند مهم نیست و نباید آنرا حمل بر تعابیر مختلف از لنینیسم دانست. "راه آینده" برای اینکه تئوری خود را ثابت کند به نحو مضحک و عوام‌فریبانه‌ای می‌پرسد: کجای این ادعا به لنینیسم بر می‌گردد؟ در کجای آثار لنین ارزیابی از مائو و اندیشه او آمده است که اختلاف نظر بر سر آن دو درک مختلف "از لنینیسم را القاء کند"؟ با این استدلال اولاً لنینیسم نیز به مارکسیسم ربط ندارد، زیرا در کجای آثار مارکس از لنین صحبت شده است؟ آیا این شیوه عوام‌فریبانه شیوه استدلال آن جادوگری نیست که عکس مار را بر تخته سیاه کشید و عوام‌الناس را بر علیه معلمی که بر تخته سیاه کلمه مار را نوشته بود به این بهانه که مار من درست است شوراند؟ و ثانیاً این شما هستید که علی‌رغم اینکه در آثار لنین گشته‌اید و هیچ کجا از اندیشه مائو تسه‌دون کلمه‌ای هم نیافته‌اید در انتشارات خود از آن به مثابه تکامل لنینیسم یاد کرده‌اید؟ ما در بخش دیگر این حيله "راه آینده" را بر ملا می‌کنیم.

تئوری درک متفاوت از لنینیسم "راه آینده"

برای "راه آینده" درک متفاوت از لنینیسم جای بزرگی را اشغال می‌کند. آنها که گاهی از سوراخ سوزن رد می‌شوند، زمانی دیگر نمی‌توانند از دروازه رد شوند. آنها که حاضر نیستند در کادر مجمعی که به مارکسیسم-لنینیسم صحنه گذارده و بر این اساس آماده کار است و بر زمینه قبول عمومی مارکسیسم-لنینیسم برداشت‌ها، دریافت‌ها و ادراکات متفاوت خود را از لنینیسم در بر خورد به واقعیت‌های مشخص ابراز می‌دارد کار کنند، تا جایی می‌روند که آقای "دورینگ"، "پردون"، "باکونین" را نیز در زمره کسانی می‌گذارند که تنها درک متفاوتی از مارکسیسم داشته‌اند، به نظر آنها "خروشچف"، "برژنف"، "دن سیائوپین" ووو نیز تنها "درک متفاوتی از

لنینیسم" دارند و به این ترتیب کم کم محمدرضا شاه و "مستر ریگان" نیز جایی در این بین دارند. آنها هم اختلافشان با ما در درک متفاوت آنها از لنینیسم است. "راه آینده" در این جا به خلط مبحث دست می‌آزد و دشمنان سوگند خورده مارکسیسم را تنها با دیوار کوتاه "درک متفاوت از لنینیسم" از بقیه جدا می‌سازد. تو گوئی ما در جهانی زندگی می‌کنیم که همه از ساواک گرفته تا "سیا"، از مارکوس گرفته تا رئیس "مافیا" تنها بر سر درک متفاوت از مارکسیسم - لنینیسم با هم اختلاف داریم. ما در زیر، این برداشت "راه آینده" را از آقای "دورینگ"، آنارشویست‌ها و اندیشه مائوتسه‌دون می‌آوریم.

"راه آینده" مدعی است که گویا "دورینگ" یکی از مدافعان مارکسیسم بوده که تنها تفسیر جدیدی از آنرا ارائه می‌داده است. "راه آینده" ابائی ندارد از اینکه تاریخ را برای پیروانش جعل کند و چنین جلوه دهد که تفسیر از لنینیسم به عهده آیت‌الله‌های "راه آینده" است. حال به خود آقای "دورینگ" مراجعه کنیم چون هیچکس بهتر از "دورینگ" نمی‌تواند نظرش را در مورد مارکس ابراز دارد هر چقدر هم آیت‌الله‌های "راه آینده‌ای" بخواهند حرف‌های دیگری در دهان "دورینگ" بگذارند، "دورینگ" نظریاتش را نسبت به مارکس تغییر نمی‌دهد. "دورینگ" در مورد مارکس می‌گوید: "محدودیت فکر... آثار و کارکردهای مارکس فی حد ذاته یعنی از نظرگاه صرفاً تئوریک برای مطالب ما" (تاریخ اقتصادی سوسیالیسم) "فاقد اهمیتی دیرمان است و تاریخ عمومی جریانات فکری حداکثر به مثابه نشانه‌های تاثیر یک شاخه از اسکولاستیک فرقه گرایانه مطرح می‌باشد... ضعف در قوای تفکر و نظم‌دهی... عدم انسجام در اندیشه و صبر... عدم عفت کلام... خود نمائی انگلیسی‌نمایانه... فریب‌کاری... مفاهیم بی‌محتوایی که در واقع مولود حرامزاده‌ی خیال‌پردازی‌های تاریخی و خیال‌پردازی‌های منطقی است... اصطلاحات خدعه‌آمیز... خودنمائی... خلق زننده... وقیح... لودگی و مزه‌اندازی

روشنفکرانه ... دانش چینی ... عقب ماندگی فلسفی و علمی". (آنتی دورینگ به فارسی انتشارات کارگر صفحه ... ۳۳).

انگلس در این زمینه اضافه می‌کند: "و غیره و غیره و غیره - زیرا این نیز فقط دسته گل کوچکی است که از گلستان آقای دورینگ بدون صرف وقت زیادی دست چین شده است. باید دانست که مقدمتاً مسئله ما این نیست که این فحاشی‌های محبت‌آمیز - که باید آقای دورینگ را در صورت داشتن مقداری فرهنگ منع می‌کرد تا خود چیزی را وقیح و زنده بداند، خود جزء حقایق نهائی و غائی‌اند یا خیر ...؟"

انگلس در مورد این برخورد "دورینگ" به مارکس اضافه می‌کند: "برای آقای دورینگ بی‌اعتباری اسلافش به همان اندازه مسجل است که خطا ناپذیری شخص خودش. پس ما با کمال فروتنی در برابر این بزرگ‌ترین نابغه‌ی اعصار سر تعظیم فرود می‌آوریم - البته اگر واقعا چنین باشد" (همانجا). حال "راه آینده" آقای "دورینگ" را مفسر جدیدی از مارکسیسم جلوه می‌دهد و معتقد است که گویا اختلاف ایشان با مارکس نیست با پیروان مارکس است که مارکس را نفهمیده‌اند.

راه آینده" برای رسیدن به مقاصدش هر وسیله‌ای را مجاز می‌داند. مارکس و انگلس سال‌ها علیه "پرودونیست‌ها"، "اتونومیست‌ها" مبارزه کرده و ترجمه مقالات خود را در سال ۱۹۱۳ در مجله "زمان نو" به چاپ رساندند. کتاب "فقر فلسفه" مارکس علیه نظریات "پرودون" به رشته تحریر در آمده است که در آن اشتباهات بزرگ و نکات ضدو نقیض و حتی نظریات مضری را که منعکس شده است به باد انتقاد می‌گیرد. در سال ۱۸۷۲ در کنگره "هاک" سوسیالیست‌ها به رهبری مارکس در یک طرف و آنارشئیست‌ها به رهبری "باکونین" در طرف دیگر مقابل قرار گرفتند، بین الملل "باکونین" را اخراج نمود و یک تصمیم قهرمانی به وسیله مارکس اتخاذ شد، و در همین کنگره به تصویب رسید. بین الملل تمام مسئولیت‌های

ناشی از فعالیت‌های "باکونین" و دسته او را از خود بری دانست و برای حفظ قدرت کامل خود و جلوگیری از قربانی‌هایی که نهضت کارگری را ناتوان می‌ساخت با انتقال مقر شورای عمومی به آمریکا خود را از صحنه کنار کشید. لنین در کتاب "دولت و انقلاب" فصل‌های متعددی را به مبارزه مارکس و انگلس با آنارشیبست‌ها اختصاص داده است. لنین در مقاله "مارکسیسم و روزیونیسم" می‌آورد: "مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود ... با تئوری‌هایی که از اساس با آن دشمن بودند مبارزه می‌کرد ... در اواخر سال‌های چهل در رشته آموزش‌های اقتصادی مبارزه‌ای - علیه پرودونیسیم - آغاز می‌گردد... در اوان سال‌های ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت‌های مهم خود به انجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت‌های پرودونیسیم در آنجا مدت بیش‌تری دوام کرده بود احزاب کارگری در حقیقت شالوده برنامه‌ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند". پس احزاب کارگری با برنامه خود که بر اساس مارکسیسم بود با تئوری‌هایی که از اساس با آن دشمن بود به مبارزه پرداختند. حال "راه آینده" می‌آید و همه این قهرمانان ضد مارکسیست را دارای "درک متفاوت" از مارکسیسم قلمداد می‌کند. با این تئوری هم دشمنان سوگند خورده مارکسیسم و هم دوستان صمیمی مارکسیسم در زمینه عمومی مارکسیسم دارای "درک‌های متفاوتی" هستند. "راه آینده" که رفته تا کوهی از اتهام را به دیگران نسبت دهد به منجلاب جدیدی سقوط کرده است.

اندیشه مائو تسه‌دون و "راه آینده"

به نقل قول‌های زیر که "راه آینده" در نشریه "دفاع از مائو دفاع از مارکسیسم خلاق است" به قلم دکتر فروتن منتشر کرده است توجه کنید. هدف از این نشریه این است که ثابت کند اندیشه مائو تسه‌دون مارکسیسم خلاق و مارکسیسم - لنینیسیم دوران کنونی است. انتقادات نویسنده به حزب

کار آلبانی در دفاع از اندیشه مائوتسه‌دون به همین منظور صورت می‌گیرد. عنوان کتاب خود به حد کافی گویا ست و به خواننده افاده می‌کند که ناشرین این نشریه از مارکسیسم خلاق، مارکسیسم دوران کنونی دفاع می‌کنند و رفیق مائوتسه‌دون را تکامل دهنده مارکسیسم-لنینیسم و بزرگ‌ترین مارکسیست-لنینیست مرحله کنونی و یکی از کلاسیک‌های مارکسیسم می‌دانند، ما برای اینکه خلاقی نگفته باشیم و حتی مبالغه‌ای نکرده باشیم عین نقل قول‌های کتاب را برای رویت خوانندگان و به ویژه خوانندگانی که ناشرین این نشریه بر قوه فراموشی آنها بنا نهاده و حساب کرده‌اند نقل می‌کنیم.

"مائوتسه‌دون رهبر پرولتاریا و خلق چین در نزد مارکسیست-لنینیست‌ها و خلق‌های تحت ستم به حق مقام و منزلتی والا یافت. "اندیشه ما ئوتسه‌دون" به مثابه تکامل مارکسیسم-لنینیسم راه خود را به اقصاء نقاط جهان گشود. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی به خاطر حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و جلوگیری از بروز رویزیونیسم بر مقام مائو و حزب کمونیست چین افزود. از همان زمان تصویر مائو تسه‌دون در کنار کلاسیک‌های مارکسیسم، مارکس، انگلس، لنین، استالین زینت‌بخش مطبوعات احزاب و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست گردید." (نقل از صفح ۲ همان نشریه)

"رفقای آلبانی که سال‌های دراز از ما ئوتسه‌دون به عنوان رهبر پرولتاریا چین و خلق چین، به مثابه مارکسیست-لنینیست بزرگ و تکامل دهنده مارکسیسم، به مثابه آفریننده و رهبر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی تجلیل کرده بودند (امری که مورد تأیید ناشرین نشریه است) به یکباره مسیر خود را یکصد و هشتاد درجه تغییر دادند و ...". (نقل از صفحه ۳ همان نشریه)

"رفقای آلبانی نه تنها مائو را از صف کلاسیک‌های مارکسیسم بیرون انداخته‌اند (امری که مورد انتقاد ناشرین نشریه است) ... " (همانجا)

"امروز دیگر بر هر کس مسلم است که رویزیونیسم با "اندیشه مائو

تسه‌دون" در تضادی آنتاگونیستی است" (همانجا صفحه ۴)

"کلاسیکر مارکسیسم- لنینیسم کیست؟ آن اندیشه‌مندی است که با

نبوغ خود با فعالیت انقلابی خود احکام و تئوری‌های نوی در مارکسیسم

عرضه کند و مارکسیسم- لنینیسم را تکامل بخشد.

رفقای آلبانی وقتی از تکامل مارکسیسم- لنینیسم توسط ما تو صحبت

می‌کنند، وقتی انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را آنچنان می‌ستایند که آنرا تئوری

جدیدی در مارکسیسم- لنینیسم قلمداد می‌کنند، آیا جز اینست که مائو را

کلاسیکر مارکسیسم- لنینیسم معرفی می‌نمایند، ولو آنکه واژه "کلاسیک"

را به کار نبرند ...". (امری که صد در صد مورد قبول ناشرین نشریه مذکور

است). (همانجا صفحه ۱۰)

" اگر انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی ناگزیر باید با انقلاب فرهنگی

پرولتاریائی تکمیل شود تا راه برای جامعه کمونیستی هموار گردد. آنگاه مسلم

است که انقلاب فرهنگی پرولتاریائی خصلت جهانشمول دارد و تئوری انقلاب

فرهنگی پرولتاریائی مائو تکامل تئوری سوسیالیسم علمی است". (همانجا)

هر خواننده بی‌غرض و مرض که این نقل قول‌ها را بخواند و صدها نقل

قول نظیر را که در این جزوه انعکاس یافته می‌فهمد که ناشرین این نشریه

"اندیشه مائو تسه‌دون" را مارکسیسم- لنینیسم دوران کنونی می‌دانند. مائو را

کلاسیکر مارکسیسم دانسته و وی را در کنار سایر بزرگان مارکسیسم قرار

می‌دهند. آنها "اندیشه مائو" را افزوده‌ای به گنجینه مارکسیسم- لنینیسم

دانسته و آنرا دارای خصلت جهانشمول می‌دانند. و در یک کلام از نظر

ناشرین "درستکار" و بی‌شیله پیله "راه آینده" هر کس "اندیشه مائو" را

نپذیرد، مارکسیسم خلاق را نپذیرفته، تکامل لنینیسم را قبول نداشته و به

دوران مارکس بازگشت کرده است. از نظر ناشرین "راه آینده" نمی‌شود

لنینیسم بود و "اندیشه مائو تسه‌دون" را قبول نداشت. اگر "اندیشه

مائوتسه‌دون "مارکسیسم خلاق و تکامل مارکسیسم-لنینیسم است نمی‌توان تفسیر دیگری از لنینیسم و درک از آن در دوران کنونی به دست داد.

هر خواننده بی‌غرض و مرض می‌فهمد که نویسنده جزوه منظورش این نیست که "مائوتسه‌دون" مارکسیسم-لنینیسم را تنها بر شرایط خاص چین انطباق داده و خلق عظیم چند صد میلیونی چین را به شاهراه آزادی بشریت رهنمون شده است، بلکه می‌خواهد ثابت کند که نظریات رفیق مائوتسه‌دون جهانشمول است و صرفاً به حدود جغرافیائی چین محدود نمی‌شود. این دست‌آورد جدید جنبش کمونیستی باید ملاک تشخیص هویت کمونیستی در دوران کنونی باشد. آنروز که دکتر فروتن این جزوه را قلم زده است جهت باد طور دیگری می‌وزید و امروز جهت باد طور دیگری می‌وزد و نویسنده با بادسنج تاریخی و قدرتمندش این جهت را تشخیص می‌دهد. آنروز لازم بود با "حزب کار ایران" در افتاد و با وی به ستیزه پرداخت و "حزب کار آلبانی" را که الهام دهنده "حزب کار" بود مورد انتقاد قرار داد. آنروز دفاع از اندیشه مائوتسه‌دون به مثابه "مارکسیسم خلاق" و "تکامل مارکسیسم-لنینیسم در دوران کنونی" اسلحه‌ای برای به خدمت گرفتن در این مبارزه بود، اما امروز برای نزدیکی به "حزب کار" و به خیال خوش نویسنده "خوردن"، "حزب کار" گذشتن از اصول و دراز شدن در جهت جدید وزش باد اشکالی ندارد. اگر تا دیروز دشمنی با "اندیشه مائوتسه‌دون" دوری از لنینیسم بود امروز می‌شود این اختلاف را به کناری گذارد و به آن نپرداخت و یا می‌شود مزورانه مدعی شد که نظریات "مائوتسه‌دون" فقط مربوط به شرایط چین بوده است و نرمک نرمک عقب عقب رفت و جا خالی کرد. می‌شود دفاع کمونیستی از "اندیشه مائوتسه‌دون" را تا حد داشتن "عنایتی" به مائوتسه‌دون تقلیل داد.

البته هر دموکراتی نیز به "مائوتسه‌دون" عنایت دارد همان طور که هر دانشمندی به "آلبرت اینشتین" و یا هر لوطی مسلکی به عرق کشمش. و البته می‌شود هم به "سوفیا لورن"، "عنایت" داشت و ... مضحک است که

کسی خود را مارکسیست- لنینیست بداند، اندیشه مائو را تکامل مارکسیسم- لنینیسم قلمداد کند و با تغییر جهت ورزش باد برای زد و بندهای سیاسی از این اصول آنچنان عقب بنشیند که آنرا تا حد یک "عنایت" پائین آورد و زیر سیبلی رد کند. آیا بهتر نیست که مانند یک کمونیست صمیمی اگر تجدید نظری در نظریات پیدا شده آنرا علنا برای آموزش همگانی مطرح کرد تا اینکه رنگ عوض کرد. آیا لازم نیست که "راه آینده" روشن کند که "اندیشه مائو تسه‌دون را هنوز تکامل مارکسیسم- لنینیسم می‌داند و حذف نام مائو را بازگشت به مارکس قلمداد می‌کند و یا بر عکس فقط "عنایتی" به مائو دارد و "اندیشه‌ای" برای وی قائل نیست و تنها معتقد است که مائو مارکسیسم را بر شرایط چین تطبیق داده است؟ آیا می‌شود لنینیسم بود و اندیشه مائو یعنی تکامل مارکسیسم- لنینیسم را قبول نداشت؟ آیا می‌شود لنینیسم بود و خصلت جهانشمول اندیشه مائو را قبول نداشت و در یک کلام خلاصه این تفسیر "لنینیسم" "راه آینده" چیست؟ این "لنینیسم" تا چه حد کش می‌آید و تابع کدام جریان باد است؟ اگر فردا اشتباهی بلعیدن "حزب کار" به کوری کشید آیا باز هم "راه آینده" فقط "عنایتی" به مائو خواهد داشت و یا "لنینیسم راه آینده" تفسیر دیگری پیدا می‌کند؟ البته لنینیسم راه آینده خلاق است و بر اساس اوضاع جوی تغییر می‌کند. اگر لازم شد "مجمع تدارکاتی" برای وحدت کمونیست‌های ایران" را برهم زند درک "راه آینده" درک دیگری از "لنینیسم" خواهد شد که حتی در کادر مجمع نیز کسی اجازه بحث ندارد و از حد استناد به نقل قول‌ها در صفحه فلان خط فلاننباید خارج شود و اگر لازم شد که با "حزب کار" کنار آید یک درک دیگر از "لنینیسم" را قبول دارد، حقیقتاً که این درک از لنینیسم خلاق است.

اما "سازمان کارگران مبارز ایران" لحظه‌ای نیز از افشاگری در این زمینه خودداری نخواهد کرد تا "راه آینده" جواب روشنی در این زمینه بدهد. اگر لازم باشد که بارها در این باره بنویسیم نخواهیم گذارد که "راه آینده" با

سیاست ماسمالی کردن هر روز تفسیر جدیدی از "لنینیسم" بدهد و آنرا نیز عین لنینیسم بداند. ما آنقدر در این زمینه خواهیم نوشت تا تنها برای مریدان "راه آینده" که به اطاعت کورانه خو گرفته‌اند جای سئوالی باقی نماند. لطفاً نقل قول‌های "دفاع از مائو دفاع از مارکسیسم خلاق" است را با نقل قول‌های زیر مقایسه کنید. اندیشه‌ای که تا چند وقت قبل جهانشمول و معیار تشخیص هویت کمونیستی بود در صفحه ۱۱ اتهامنامه "راه آینده" به صورت زیر در می‌آید: "اندیشه مائوتسه‌دون" نیز آن احکام و تئوری‌هائی است که مائو با انطباق مارکسیسم-لنینیسم.....انقلاب در یک کشور نیمه‌مستعمره، نیمه‌فئودال و نیز از روی تجارب مثبت و منفی دیکتاتوری پرولتاریا بر مارکسیسم-لنینیسم افزوده است" و پس از تقلیل کیفیت اندیشه مائو در حد انطباق مارکسیسم بر شرایط چین و آموزش از تجارب دیکتاتوری پرولتاریا ادامه می‌دهد "اختلاف نظر بر سر احکام و تئوری‌های مائو وحدت نظر در مارکسیسم-لنینیسم را نفی نمی‌کند". شگفتا می‌تواند کسی اندیشه مائو را خرده‌بورژوائی بداند و ضد مارکسیست-لنینیست و آنوقت نافی کس دیگری که همان اندیشه را که ملاک هویت کمونیستی می‌داند نباشد! شگفتا که هم پیرو اندیشه مائو درک درستی از لنینیسم دارد و هم مخالف اندیشه مائوتسه‌دون! باید از "راه آینده" پرسید شما که این چنین سنگ درک یگانه از لنینیسم را به سینه می‌زنید، چگونه است که دو تفسیر، دو درک از لنینیسم برای زدو بندهای خوش‌خیالانه خود می‌پذیرید. "راه آینده" آنجا که پای اندیشه مائو در میان است آنرا در کادر مجمع قابل بحث می‌داند و گرنه باید به حضور نماینده "حزب کار" اعتراض می‌کرد و حال که باید در اتهامنامه خود پاسخ سازمان ما را بدهد، اندیشه مائو را عین لنینیسم دانسته و بحث در مورد آن را لازم نمی‌داند. در اینجا این سؤال برای ما مطرح می‌شود آیا "مجمع" حق دارد در باره درستی یا نادرستی اندیشه مائو به بحث بپردازد و آنرا در دستور بحث مجمع قرار دهد؟ در اینجا راه فراری برای "راه آینده"

نمی‌ماند صحنه بر این امر در تائید تئوری‌های کنونی وی است و نفی آن وی را با "حزب کار" در تناقض قرار می‌دهد. ما واقعاً بسیار مایلیم نظر "راه آینده" را بدانیم. واقعاً که یک سیاست اپورتونیستی که نان را به نرخ روز می‌خورد چه مشکلاتی برای بانیا نش تولید می‌کند.

"راه آینده" حتی در دروغگوئی تا جائی رفته است که از قول نماینده "حزب کار" که دیگر امکان تکذیب ندارد به دروغ نقل می‌کند که در مجمع تدارکاتی اعلام کرده است که "حزب کار" نظرش را در مورد اندیشه مائوتسه‌دون عوض کرده است و این گفته را از وی نقل می‌کند: ما "حزب کار"، "مائوتسه‌دون را مارکسیست-لنینیست بزرگ می‌دانیم". ما نه تنها این دروغ بزرگ شما را افشاء می‌کنیم، بلکه آنرا توهین به "حزب کار" نیز می‌دانیم. شما قصد دارید برای "خوردن" حزبی که تنها به مقدار همه اعضای کنونی شما شهید داده است حتی از عوامل روانی استفاده کنید، حال آنکه "حزب کار" ارگان سیاسی دارد، زبان دارد و به دروغ‌پردازان احتیاجی ندارد. اگر "راه آینده" توانست در اسناد "حزب کار" این ادعا را نشان دهد ما همه جعلیات وی را می‌پذیریم. حال آنکه سازمان ما صدها نقل قول عکس ادعای شما را می‌تواند برای قضاوت عموم منتشر کند. "حزب کار" تاکنون تغییری در نظریات خود نداده است و تا آنجا که ما مطلعیم در مورد این تغییر بحثی هم در درون این سازمان به انجام نرسیده است. گیریم که نماینده "حزب کار" در جلسه‌ای اعم از خصوصی یا عمومی نظر شخص خودش را به اطلاع "راه آینده" رسانده باشد این امر اگر اقدام غیر تشکیلاتی نباشد حتماً نظر "حزب کار" نیست و این عمل بسیار زشت و نکوهیده‌ایست که آدم اتهامی را بدون سند به کسی ببندد که دیگر قادر نیست آنرا تکذیب کند. این توهینی به نماینده "حزب کار" است و خوب است رهبران "راه آینده" اگر از اخلاق هنوز چیزی دارند از توسل به این شیوه‌ها خودداری کنند ...

چه موقع می‌خواهید از تجربه بیاموزید و شیوه تفکر پوسیده را به دور

افکنید؟

نمی‌شود بحث‌های درون یک سازمان واحد را از صورت خلاق و زنده به صورت دگماتیسم در آورد به طوری که حضار در جلسه فقط با قید صفحه فلان، خط فلان صحبت کنند و در انتظار جواب صفحه فلان، خط فلان بمانند. اگر به تجربه هیات مرکزی سازمان‌ها بر گردیم، خواهیم دید که درکادر یک سازمان واحد می‌توان در زمینه قبول عمومی م- ل در مورد برخی مسایل گرهی جنبش کمونیستی نیز بحث کرد، البته برای کسانی که هیچگاه گرهی وجود نداشته و ندارد و هیچگاه گرهی هم حق ندارد به وجود آید و یا به علت یک بعدی بودن شیوه تفکرشان قادر نیستند اساساً گرهی را لمس کنند بحث ما فایده‌ای ندارد. اگر دنیا را آب ببرد آنها را خواب می‌برد.

مثلاً اینکه تضادهای اساسی جهان کنونی کدامند؟ مثلاً اینکه آیا واقعا اندیشه مائوتسه‌دون جهانشمول است؟ مثلاً اینکه آیا قوانین ساختمان سوسیالیسم همان است که در آثار رفیق استالین جمع‌بندی شده است؟ مثلاً اینکه سوسیالیسم با توجه به نظریاتی که ابراز می‌شود چیست؟ مثلاً اینکه تحولات اردوگاه رویزیونیسم را چگونه باید ارزیابی کرد؟ و ... همه از موارد قابل بحث اند.

امروز گورباچف علی‌رغم تائید سیاست اشتراکی کردن کشاورزی در زمان و توسط سیاست رفیق استالین، علی‌رغم تائید صنعتی کردن شوروی در زمان رفیق استالین، با جمع‌بندی وی از سوسیالیسم و قانونمندی‌های وی در سوسیالیسم موافق نیست. این دقیقاً همان بحثی است که ما در "مجمع تدارکاتی" انجام دادیم و سازمان ما مقاله‌ای که هنوز چاپ نشده در این زمینه نوشت. حال چه باید کرد؟

می‌شود با تقسیم موضوعات به حلال و حرام از بحث در مورد این زمینه‌ها خودداری کرد؟ آیا عضوی از هیات مرکزی در یک سازمان واحد حق

دارد طراح بحث وحی مدافع این نظریات باشد لیکن همواره به تصمیم اکثریت گردن نهد و یا حداقل تا زمان اتخاذ تصمیم نظر خود را حفظ کرده باشد؟ به نظر سازمان ما این امکان پذیر است، نشانه قدرت تئوریک و سازمانی یک سازمان زنده است. نشانه زندگی و شور و شوق یک سازمان است؟ مضحک نخواهد بود که در سازمانی به محض اینکه بحثی طرح شود که آیا اندیشه مائو، لنینیسیم دوران کنونی است یا خیر؟ اینکه جنگ توده‌ای طولانی در مورد ایران قابل انطباق است یا خیر، اینکه تئوری‌ها و جمع‌بندی‌های رفیق استالین در مورد ساختمان سوسیالیسم صحیح است یا خیر؟ عده‌ای چماقدار که در پشت در جلسه هیات مرکزی کمین کرده وارد جلسه شوند و فریاد زنند (البته با همان آهنگ مخصوص بعد از انقلاب) "مرگ بر اپورتونیسیم"، "مرگ بر رویونیسم"، "مرگ بر منافق"، "مرگ بر جاسوس"، "حزب فقط حزب‌الله"، "رهبر فقط روح‌الله"؛ آنوقت ما از "راه آینده" خواهیم پرسید شما سنگ لنینیسیم را به سینه می‌زنید چرا در نامه اخیر خود نوشته‌اید که لنینیسیم همان است که رفیق استالین تفسیر کرده است و در عوض آن را به چند نقل قول که تازه جای افزودن بر آن را نیز باز گذاشته‌اید قناعت کرده‌اید؟ پس معلوم می‌شود شما هم یک پایتان در مورد لنینیسیم میلنگد؟! منتهی جسارت ندارید بگوئید که خود ما طالب بحث‌ایم.

سازمان ما طرح آنچه را که در درون یک سازمان واحد مجاز می‌داند، به طریق اولی طرحش را در جلسه "مجمع تدارکاتی" صحیح ارزیابی می‌کند و لذا این حق را برای هر یک از سازمان‌ها قائل است که مثلا تعداد تضادهای اساسی جهان کنونی را یک، دو، چهار، مانند رفقای چینی پنج و یا مانند لنین سه عدد ارزیابی کنند. انشعاب زمانی مجاز است که کسی که نظر "غیر رایجی" را اعلام داشته در تمام نتیجه‌گیری‌های سیاسی خود که از این تحلیل تئوریک بر می‌خیزد به نافی سوسیالیسم، جنبش‌های آزادیبخش ملی و غیره بدل شود. اگر کسی با جمع‌بندی‌های رفیق استالین در مورد سوسیالیسم

مخالف بود حتما لازم نیست "روزیونیسم" باشد، اما می‌تواند "روزیونیسم" بشود، لازم نیست ضد مارکسیسم - لنینیسم باشد اما می‌تواند به ضد مارکسیسم - لنینیسم بدل شود، مهم این است که این فرد معتقد چه نتایج سیاسی از مخالفت خود با این تئوری‌ها می‌گیرد. مثلا "حزب کمونیست" با بحث در این مورد به این نتیجه رسید که سوسیالیسم دیگر به درد نمی‌خورد چون نه اصلا وجود داشته و نه به وجود خواهد آمد. حال معلوم نیست که طراح هر بحثی در این زمینه به نفی سوسیالیسم برسد که آنوقت طبیعتا جدائی مجاز محسوب می‌شود.

در غیر این صورت ما در مجمعی که همواره در آن "وحدت نظر" بر سر "بی‌نظری" وجود دارد نشستیم، افراد هیات مرکزی به انسان‌های بزدل و ترسو بدل می‌شوند، و همیشه یک "عقل کل" برای همه فکر می‌کند به جای همه می‌اندیشد و با چماق اتهام چون شمشیر دموکلس بر بالای سر هیات مرکزی آنها را به جلو می‌راند. با هر ایده نوئی مبارزه می‌کند و آنرا ملهم از دشمنان به شمار می‌آورد. هیات مرکزی را به محارم و غیر محارم بدل می‌کند، با محارم درد دل می‌کند که مواظب غیر محارم باشد که ایده‌های "غیر رایج" را در سازمان ما عنوان می‌کنند و زندگی آرام و سراسر "وحدت" ما را برهم می‌زنند. آنگاه چماق اتهام به اتهام چماقداران بدل می‌شود که تدارک انشعاب را ببینند و به توطئه بنشینند. این است سرنوشت همه سازمان‌هایی که از بحث فرار می‌کنند و با قالب‌های از پیش ساخته می‌روند تا مغزهای را در حد آن قالب‌ها اندازه گیری کنند و در این قالب‌ها بچپانند. "سازمان کارگران مبارز ایران" از بحث واهمه ندارد. هم از بحث با دشمنان مارکسیسم - لنینیسم و هم از بحث در "مجمع تدارکاتی" در کادر سند پایه‌ای که مورد تأیید همه سازمان‌های شرکت کننده در آن قرار گرفته است و این راه را راهی می‌داند که باید تجربه کرد و تجربه نیز به معنی طول زمان تشکیل نیست، تجربه یعنی اینکه فعال عمل کنیم مقالات خود را در

"ندای وحدت" به چاپ برسانیم و نه در جائی دیگر خارج از آن، به انتشار مرتب "ندای وحدت" یاری رسانیم و جلسات را مرتب تشکیل دهیم. این امر است که نتایج تجربی برای ما دارد و می‌تواند امکان قضاوت صحیح در مورد صحت و سقم این راه را به ما نشان دهد. ما از همه غیر "حزب‌اللهی‌ها" دعوت می‌کنیم که به ندای وحدت پاسخ مثبت دهند و در جلسات "مجمع" که به زودی تشکیل می‌شود شرکت کنند.

سازمان ما حتی اگر به تنهایی هم باشد تحت نام "مجمع تدارکاتی" برای ادامه کار این "مجمع" تلاش خواهد کرد و به انتشار ارگان آن خواهد پرداخت و می‌داند که کمونیست‌های دیگری نیز هستند که به شرکت در کار این "مجمع" علاقه‌منداند و منتظر پیروزی زودرس نمی‌باشند.

سازمان کارگران مبارز ایران

۱۲ / ۱۲ / ۱۹۸۷

تاسیس حزب کار ایران (توفان)

پس از سرکوب‌های رژیم جمهوری اسلامی در ایران، همه سازمان‌های سرکوب‌شده در ایران، سر از خارج در آوردند و از شکل و شمایل آنها ضعف و سرخوردگی نمایان بود. روحیه سستی و ارتداد که محصول وابستگی طبقاتی روشنفکران است از سرپای آنها می‌چکید. آنها اشتباهات خود کرده را به پای سوسیالیسم می‌نوشتند و ترجیح می‌دادند به جای انتقاد از خود کمونیستی واقعیات را نفی کنند. این تجربه تلخ همه انقلابات شکست خورده تاریخ است. خرده بورژوازی رمیمه می‌شود و به قدرت سرتمکین فرود می‌آورد. افکار ارتجاعی کارل پوپر همه جا رقاضی می‌کرد و واژه‌های نوشته هابش نقل مجالس روشنفکران بود. مقالاتی در ذم مارکسیسم لنینیسم و نفی سوسیالیسم و مامشات با امپریالیسم .. از روی یکدیگر نوشته می‌شد و به خورد مردم داده می‌شد. کسانی که در اثر بی‌سوادی تئوریک به دنباله‌روی از شوروی پرداخته بودند و به جنبش کمونیستی ایران صدمه زدند حال با لباس دیگری برای صدمه زدن به جنبش کمونیستی به میدان می‌آمدند. میدان به جولان آدم‌های طلبکار بدل شده بود و این طلبکاران تا به امروز نیز در صحنه هستند و حاضر نیستند به نادرستی تئوری‌هایشان اعتراف کنند تا برای نسل آینده دس‌آورد مهمی به ارث بگذارند. فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی که کعبه آمال و آرزوی آنها بود وضعیت روحی آنها را اسفبار کرده بود. یا باید به نظریات توفانی‌ها صحه می‌گذازدند و پیشگوئی‌های ما را در مبارزه طبقاتی می‌پذیرفتند و یا اینکه به نفی سوسیالیسم می‌رسیدند و با حمله به رفیق استالین شکست سوسیالیسم در شوروی را نه محصول خرابکاری و تخریب رویونیستی بلکه دوری استالین از مارکسیسم لنینسم جا زده سوسیال دموکراسی و تروتسکیسم را تقویت می‌کردند. تقریباً همه این گروه‌ها به همین راه رفتند و به نفی سوسیالیسم و تجلیل از سوسیال دموکراسی و حمایت از ضدانقلاب تروتسکیستی رسیدند. با رشد سیاست اقتصادی نئو لیبرالی و نقش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در تقویت سیاست‌های خصوصی سازی و نابودی دول رفاه در اروپا و رو شدن دست سوسیال دموکراسی ضدانقلابی که فقط کارگزار سرمایه‌های کلان در سکوب و فریب جنبش کارگری هستند وضع این "کمونیست‌های" ایرانی بدتر شد. آنها تکیه گاه سوسیال دموکراتیک خویش را از دست

داده بودند. ضد کمونیسم راست و "چپ" و به ویژه تبلیغ نظریات هانتیگتون آمریکائی در دشمن نمائی اسلام و کنفوسیوس چینی‌ها جای همه چیز را گرفت. بسیاری از این چپ‌نماها به سخنگوی تبلیغای اسرائیل در ایران بدل شده‌اند. بسیاری از آنها به نفی مبارزه طبقاتی رسیدند و به بلندگوی کارل پوپر بدل شده و به اصل "جامعه باز" وی روی آوردند و نظریاتش را تبلیغ می‌کردند. مفهوم طبقه برای آنها مرده بود. از امپریالیسم سخن نمی‌راندند و آنرا از دروغ‌های کمونیست‌ها و ساخته و پرداخته ذهن آنها جا می‌زدند در حالی که به زعم آنها آمریکا در پی رشد نیروهای مولده بود و از ظرفیت‌های بورژازی برای پیشبرد و پیشرفت بشریت استفاده می‌کرد و هنوز از امکانات فراوان بر خوردار بود. امپریالیسم آمریکا نه تنها امپریالیسم نبود؛ بلکه نمونه دموکراسی خواهی و مبارزه با توحش و بربریت اسلام و عقب ماندگی بود. روسیه عقب مانده و آمریکای پیشرفته برای آنها کلید حل مسایل شده بود. گرچه توفان مانند سابق هم از مبارزه طبقاتی و صحت نظریات مارکس و انگلس و لنین دفاع می‌کرد و هم امپریالیسم را در سراسر جهان افشاء می‌نمود دوری از لنینیسم و سوسیالیسم جا افتاده بود. تجاوز "سرمایه‌داری دموکرات" به یوگسلاوی و جنایات تکان دهنده‌اش در آنجا و سپس تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق و افغانستان و فجایعی که آنها با خود آوردند چشم برخی سازمان‌ها و افراد را گشود تا از راه رفته به تدریج بازگردند. این عده البته هرگز به مارکسیسم لنینیسم نرسیدند و بسیاری از آنها با پرچم‌های چپ‌روانه در پارکابی امپریالیسم آمریکا در تجاوز به ایران، عراق، افغانستان، لبنان، فلسطین، لیبی، سوریه و... باقی ماندند. در چنین شرایطی وحدت کمونیست‌های واقعی برای دفاع از دستاوردهای جنبش کمونیستی جهانی و ایران از اهمیت دو چندان برخوردار بود. "سازمان کارگران مبارز ایران" بر آن شد تمام هم خود را در این راه به کار ببندد تا کسانی را که هنوز کمونیست واقعی می‌داند به وحدت و بنای سازمان مشترکی فرا بخواند.

من بر اساس اعتقادی که به وحدت مارکسیست‌ها لنینیست‌ها در کادر یک حزب واحد طبقه کارگر داشتم و آنرا بر اساس فعالیت و همکاری با سایر گروه‌ها کسب کرده بودم بر این نظر مصر شدم که تمام تماس‌ها و تجارب مبارزاتی ما نشان می‌دهد که سایر تشکل‌های مدعی کمونیستی فقط مارکسیسم لنینیسم را زبانی آموخته و آنرا درک نکرده‌اند. شعور آنها از حد شعار تجاوز نمی‌کند و حتی فقدان پرنسپ‌های انقلابی در میان آنها نمایان است. آنها بیان همان

ایده رایج هستند که مردم می‌گویند "سیاست پدر و مادر ندارد" و این عده این نظریه را با سیاست بازی‌های خود تقویت می‌کنند. برای این سازمان‌ها منافع آتی جنبش کمونیستی و مصالح طبقه کارگر مطرح نیست، زد و بندهای سیاسی و بده بستان‌های مصلحتی مطرح است. آنها از مبارزه سیاسی درک بورژوائی و بسیار نادرستی دارند. اخاذی از دشمن را مذموم نمی‌دانند و آنها حمل بر زرنگی و کلاه گذاردن بر سر امپریالیسم جا می‌زنند. اخاذی از روس‌ها، عراق، لیبی، اسرائیل، آمریکا از طریق سلطنت‌طلبان و یا غیر مستقیم از طریق کردهای مسعود بارزانی و جلال طالبانی به منبع مالی آنها بدل شده و احساس شرمندگی نیز ندارند. ولی همه این گروه‌ها خود را کمونیست جا می‌زنند. به نظر من لازم بود که کمونیست‌های واقعی متشکل شوند و با این سایه‌های عجیب و غریبی که در جنبش کمونیستی ایران پیدا شده‌اند به یک مبارزه بی‌امان ایدئولوژیک دست زده و مارکسیسم لنینیسم را پاکیزه نگهدارند و راه را به وفاداران راه انقلاب بنمایانند. به این جهت بود که ما تلاش کردیم با رفقای حزب کار ایران و راه آینده تماس گرفته و حزب واحد طبقه کارگر را تاسیس کنیم و مبارزه مشترکی را برای افشاء این دشمنان نقابدار مارکسیسم لنینیسم آغاز نماییم. ما طرحی ارائه دادیم که از راه ایجاد یک ارگان سیاسی مشترک بر اساس تحلیل‌های مشترک قبلی می‌گذشت. ما در بحث‌های درونی خویش بر سر کلیه مسایل که توافق بر سر آن، درج مقالات مناسب را در ارگان مشترک ضروری می‌ساخت به بحث نشستیم، مصوبه و قطعنامه تصویب کردیم و بر اساس توافقات درونی به انتشار ارگان مشترک دست زدیم و در این راه آنچنان به هم نزدیک شدیم که لزوم برگزاری کنگره موسس مشترک را بر اساس توافقات راهبردی که به وجود آمده بودند احساس کردیم. بر این اساس حزب کار ایران توفان پا گرفت و به منبعی برای الهام به کمونیست‌های واقعی بدل شد. هم دوستان خود را پیدا کردیم و هم دشمنان سوگند خورده خویش را و این بهترین دلیل مبنی بر درستی راه ما بود. دیگر کسی نمی‌توانست و نمی‌تواند بدون برخورد به نظریات ما در مورد اوضاع ایران و جهان ابراز وجود کند.

من همیشه معتقد بودم که انشعاب در سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان بر اساس جدائی از م- ل صورت نگرفته است و لذا نزدیکی این رفقا به هم الزامی است. تمام تلاش‌م در خارج از کشور برای وحدت مجدد توفانی‌ها صورت گرفت.

من تلاش کردم با رفقای "راه آینده" نیز گفتگو برای وحدت صورت پذیرد، ولی این تلاش‌ها سال‌ها ناموفق ماند و وحدتی با گروه "راه آینده" صورت نگرفت. بعد از تاسیس "حزب کار ایران (توفان)" نیز تلاش‌های ما برای وحدت با رفقای "راه آینده" ناموفق بود.

گرچه تا زمانی که رفیق فروتن در قید حیات بود این وحدت همه جانبه صورت نپذیرفت، ولی ما با نرمش و توجه به الویت مسایل و نیاز جنبش کمونیستی ایران به یک رهبری واحد، راه وحدت دو تشکل "سازمان کارگران مبارز ایران" و "حزب کار ایران" را فراهم آوردیم. ما راه هائی یافتیم از جمله اینکه در یک همکاری مشترک سیاسی با انتشار ارگان مشترک سیاسی، در یک کنگره مشترک حزبی که نخستین کنگره حزب واحد طبقه کارگر ایران بود، با مصوبات و سمینارهای مشترک موفق شویم بر مشکلات و پیشداوری‌ها غلبه کنیم و بحث در مورد تاریخچه و تبادل نظر در مورد گذشته سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان را به جمع آوری اسناد و بررسی این اسناد توسط کمیسیونی در آینده محول نماییم. ما بر این نظر بودیم که گذشته نمی‌بایست سد راه آینده شود و چه بسا که ما در این کار مشترک آموختیم که پاره‌ای از مسایل گذشته که پرچم انشعاب متعصبانه تلقی می‌شد، چقدر نادرست و چقدر بی‌خردانه بوده است. از این کنگره حزب کار ایران (توفان) تولد یافت، حزب کار ایران (توفان) امروز با همین نظریاتی که دارد و در تجربه عملی خویش آنرا کسب کرده است، دریافته در برخورد به موارد مشابه نباید مانند گذشته عمل کند. و این تجربه آموزنده و راه گشاست. این روش مبارزاتی در واقع، کار تحلیل و بررسی کمیسیون آینده توفان را نیز تسهیل می‌کند. باید آنچه را که بهانه انشعاب به هر دلیل بود، از آنچه که واقعا اختلاف بر سر آن به ماهیت مارکسیستی لنینیستی توفان بر می‌گشت، جدا کند تا روشن شود بر چه مبنائی باید گذشته توفان را بررسی کرد. این درس که به بهای سنگینی آموخته شد باید در آینده نیز آویزه گوش همه باشد. و امروز حتی قبل از تشکیل کمیسیون بررسی گذشته، همه رفقا به این نتیجه رسیده‌اند که انشعاب در توفان غیر ضروری و نادرست بوده است. با حرکت از این داوری جدید که در خدمت مبارزه‌ی توفانی‌ها و جنبش کمونیستی است، می‌توان برگزیده نیز پرتو افکند و نقش رفقا و نوع برخورد‌های سیاسی و ادعاهای... را بررسی کرد. امروز ملاکی برای بررسی گذشته در عمل پیدا شده تا بشود این کلاف سردرگم را باز کرد.

من در کنگره موسس حزب کار ایران (توفان) که نخستین کنگره حزب بود، به رهبری حزب انتخاب شدم و تا به امروز نیز در رهبری حزب قرار دارم و به آن افتخار می‌کنم.

نظریاتی پیرامون مرحله انقلاب

مرحله انقلاب را بر چه اساسی تعیین می‌کنند

مرحله انقلاب به نظر ما باید از تحلیل تضادهای اساسی جامعه مورد نظر تعیین گردد. جوامع معمولاً از نقطه نظر رشد نیروهای مولده و درجه تکامل مجموعه جامعه در درجات متفاوتی از پیشرفت قرار دارند، جوامعی هستند که مناسبات حاکم بر تولید جامعه، مناسباتی حاکی از روابط ارباب و رعیتی است و به این مفهوم مرحله انقلاب آنها انقلابی برای تغییر این مناسبات حاکم که سدی در راه رشد نیروهای مولده جامعه ایجاد کرده است، می‌باشد و جوامعی وجود دارند که این مرحله را در طی انقلابات متعدد پشت سر گذارده و قادر گشته‌اند با رشد نیروهای مولده و تشدید تضادهای طبقاتی، قالب مناسبات تولیدی فئودالی و یا به طور کلی عقب مانده را که در تضاد با حرکت پیش‌رونده جامعه قرار دارد درهم شکنند و شیوه تولید نوینی که در آن کار سازماندهی تولید تسهیل گشته و میدان را برای رشد افزون‌تر نیروهای مولده می‌گشاید، مستقر سازند. مثلاً مناسبات سرمایه‌داری، قالبی متکامل‌تر از مناسبات فئودالی و یا مناسبات قبل‌تر از آن است. چنانچه شیوه تولیدی معینی بر جامعه حاکم گشت و سازماندهی تولید بر اساس آن صورت پذیرفت برای خروج از این مناسبات حاکم تنها باید آنرا درهم شکست و مناسبات نوینی که راه را برای شکوفائی و گسترش ضروری نیروهای مولده می‌گشاید، برقرار کرد و این جز از شناخت مناسبات حاکم و بیان مناسبات جدیدی که باید این وظیفه را انجام دهد، میسر نمی‌گردد.

در هر جامعه‌ای که در آن تولید صورت می‌پذیرد باید در نتیجه‌ی روابطی که بر تولید حاکم است این گردش تولید ادامه یابد، لذا ما جامعه‌ای بدون وجود مناسبات حاکم بر تولید نمی‌توانیم تصور کنیم. این مناسبات، مناسباتی خارج از ذهن ما و به طور عینی در جامعه وجود دارد و برای تشخیص آن کافی است تا به تحلیل از جامعه مشخص بپردازیم. اگر مناسبات حاکم بر تولید، و وجود طبقات که ناشی از وجود چنین مناسباتی است جدا از پندارهای ما وجود دارند پس مرحله انقلاب، آن مرحله‌ای که باید پایان پذیرد و جای خود را به مرحله جدیدتری از مناسبات تولیدی بدهد، یک واقعیت عینی، خارج و مستقل از ذهن ما در عرصه جامعه حی و

حاضر وجود دارد. نیروهای انقلابی نمی‌توانند مرحله انقلاب را بر اساس آرزوها، تصورات، تخیلات و مقررات عجیب و غریبی که خود وضع می‌کنند تعیین نمایند، بلکه باید با حرکت از واقعیت عینی موجود به تشخیص مرحله دست یابند.

از این بحث نتیجه می‌گیریم که مرحله انقلاب به صورت یک واقعیت عینی در خارج از ذهن ما وجود دارد و آن از روی وجود تضاد بین رشد نیروهای مولده و مناسبات حاکم بر آن قابل تعیین است. این تضاد بیان ماهیت جامعه است و می‌گوید که جامعه مفروض در کدام مرحله از پیشرفت قرار دارد، [در نسخه کپی یک خط جا افتاده است] که می‌توان با حل این تضادها پایان آن مرحله و آغاز مرحله جدید را اعلام نمود. در اینجا ما با یک تحلیل از نظر بیان ماهیت و کیفیت پدیده روبرو هستیم، نه از نظر درجه رشد و پیشرفت کمی آنها.

مرحله انقلاب از نظر بررسی طبقاتی

کمونیست‌ها همواره تاریخ را محصول مبارزه طبقاتی می‌دانند و به وجود طبقات و مبارزه آنها در جامعه اعتقاد دارند. طبقات در مراحل مختلف تکامل جوامع به صورت گوناگون وجود داشته و متناسب با آن عناوین خود را حمل می‌کردند، برده و برده‌دار، ارباب و رعیت، کارگر و سرمایه‌دار. رشد جوامع و تشدید تضاد بین رشد نیروهای مولده و مناسبات مسلط تولیدی از نظر سیاسی بازتاب خود را داشته و بدین مفهوم است که تضاد بین طبقات متخاصم که از طرفی به رشد این نیروهای مولده علاقه‌منداند و از طرف دیگر با ایجاد محدودیت از طریق مناسبات کهنه حاکم از گسترش آن جلو می‌گیرند، تشدید می‌گردد. علی‌الاصول هر طبقه‌ای که قدرت اقتصادی را در دست دارد قدرت سیاسی خود را مستقر کرده و از آن برای حفظ برتری اقتصادی خود و حفظش مناسبات حاکم استفاده می‌جوید. لنین، هدف هر انقلاب را کسب قدرت سیاسی مطرح می‌کرد و به درستی می‌گفت که برای تغییر در مناسبات حاکم تولیدی باید ابتداء قدرت سیاسی را به کف آورد و با توسل به نیروی قهر، مناسبات کهن را در هم شکست و نوعی از مناسبات نوین برقرار کرد که چرخ تولید بدون استثمار انسان از انسان به گردش خود ادامه دهد. کسب قدرت سیاسی گام نخست برای تغییر مناسبات اقتصادی و مقدم بر آن است. این است که در ارزیابی از مرحله انقلاب صرفاً نباید به وجود مناسبات تولیدی حاکم در اجتماع اشاره کرد، بلکه باید توضیح داد که برای تغییر مرحله از نظر اقتصادی به

مرحله پیشرفته‌تر بعدی به یک تحول سیاسی در روبنا نیاز است که جز از طریق توسل به زور طبقاتی میسر نمی‌گردد. در این مرحله سیاسی که مقدم بر هر تحول دیگری است این سؤال مطرح می‌شود که قدرت کنونی سیاسی در دست کیست، چه طبقه یا طبقاتی در راس حکومت قرار دارند و پاسدار نظم تولید کنونی بوده و با درهم شکستن آن و جانشینی با نظم نوین مخالفت می‌کنند. هدف انقلاب باید به زیر کشیدن این طبقات و کسب قدرت سیاسی از طریق طبقه انقلابی و بالنده باشد. این حقیقت همه دانسته است که شرط مقدم هر تحول اقتصادی تحول سیاسی است و لذا برای تعیین مرحله انقلاب باید به ماهیت طبقه حاکمه که از منافع اقتصادی طبقه اجتماعی خود دفاع می‌کنند نظر داشت و دانست که انقلابی که باید صورت پذیرد به سرنگونی و درهم شکستن چه چیز، به کسب چه چیز دیگر می‌خواهد نایل آید. چون می‌دانیم که انجام انقلاب برای خود عمل انقلاب نیست برای تحقق هدف‌های آن است.

از این بحث نتیجه می‌شود برای تعیین مرحله انقلاب باید به واقعیت عینی توجه داشت و دید [یک خط در نسخه کپی جا افتاده است] و چه طبقه‌ای که حامل مناسبات نوین تولیدی است باید خود را جایگزین آن کند تا مرحله‌ای جای خود را به مرحله دیگر بدهد. زیرا تحول در مرحله بدون تحول اساسی در قدرت سیاسی مقدور نیست. نمی‌شود برای شناخت و تشخیص مرحله از بازشناسائی عامل مهم سیاسی در این ارزیابی طفره رفت. پس برای تعیین مرحله انقلاب باید ماهیت طبقه حاکم از نظر سیاسی را نیز به حساب آورد.

ماهیت جوامع و درجه رشد کمی آنها

علی‌الاصول هر جامعه‌ای که در آن تولید صورت می‌پذیرد در تحت وجود مناسباتی سامان می‌گیرد. و جامعه‌ای که تولید نکند هرگز نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و نابود می‌شود. پس اگر شیوه تولید به طور عینی وجود دارد باعث بقاء جامعه است، باید امکان شناخت به آن نیز از نظر انسان وجود داشته باشد. انسان با بررسی این شیوه تولید می‌تواند تشخیص دهد ماهیتاً چه قالبی برای گردش تولید در جامعه اختیار شده است. این مناسبات فئودالی یا سرمایه‌دار است. لیکن شناخت از وجود مناسبات حاکم مفروض و اینکه مثلاً به این نتیجه رسیده شود که جامعه موضوع بحث ما سرمایه‌داری می‌باشد هنوز فقط به مفهوم تعیین ماهیت جامعه می‌باشد و نه بیش‌تر و نه کم‌تر. لیکن جوامعی که دارای ماهیت یکسان از نظر شیوه

تولید هستند هنوز معلوم نیست که از نظر درجه رشد نیروهای مولده، سطح فرهنگی، انکشاف طبقاتی در سطح یکسانی قرار داشته باشند. ایالات متحده آمریکا یک کشور سرمایه‌داری است، آلمان بزرگ نیز کشوری سرمایه‌داری است و در کنار کشورهای بزرگ سرمایه‌داری نظیر انگلیس، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، کانادا. ما با کشورهای سرمایه‌داری دیگری نظیر اسپانیا، یونان، مکزیک و روبرو هستیم، که به هیچوجه از نظر درجه رشد وسایل تولید، سطح رشد فرهنگی، حجم تولید، کیفیت تولید، کمیت طبقه کارگر و منشاء طبقاتی آنها، درجه رشد تضادهای طبقاتی و... با همدیگر قابل مقایسه نیستند. لیکن هیچیک از این عوامل کمی کوچک‌ترین شبهه‌ای ایجاد نمی‌کنند که کلیه این کشورها، از نقطه نظر مناسبات حاکم بر تولید جامعه حامل مناسبات سرمایه‌داری تولید هستند. همواره می‌شود از این قبیل تفاوت‌های کمی یافت، حتی بین پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، ما با این تفاوت‌های کمی روبرو هستیم. شکاف طبقاتی در ایالات متحده آمریکا نسبت به آلمان فدرال که از نظم متمرکزتر دولتی با یک نظام رفاه اجتماعی برخوردار است به مراتب اشکال مهیب و زنده‌تری دارد. تعداد افرادی که در ایالات متحده در زیر حداقل شرایط زندگی به سر می‌برند به ۱۹ میلیون نفر می‌رسد در حالی که در آلمان متحد ما فقط با چند صد هزار بی‌خانمان روبرو هستیم. لیکن هیچ یک از این تفاوت‌های کمی تغییری در ماهیت یگانه این کشورها نمی‌دهد. تفاوت بین شهر و ده در آلمان متحد به مراتب کم‌تر است تا همین تفاوت در فرانسه، ایتالیا و یا اسپانیا.

از این واقعیت نتیجه می‌شود که برای تعیین مرحله انقلاب باید تنها ماهیت کشورها را و نه تفاوت‌های کمی را مورد نظر قرار داد. زیرا همواره می‌شود عاملی یافت که به این تفاوت‌ها دامن بزند و بر جهت اصلی سایه افکند.

مرحله انقلاب در ایران

با توجه به آنچه در بخش‌های مختلف بیان گردید فقط می‌توان مرحله انقلاب ایران را مرحله انقلاب سوسیالیستی بیان گردانید. ایران کشوری است که مناسبات حاکم بر تولید آن مناسباتی سرمایه‌داری است. حداقل می‌توان با خیالی آسوده گفت که پس از اجرای مرحله سوم اصلاحات ارضی مناسبات حاکم ارباب و رعیتی در روستای ایران برافتاد و مناسبات حاکم بر

مجموعه تولید به مناسبات سرمایه‌دارانه بدل گردید. در این امر هیچیک از سازمان‌های مخالف رژیم اختلاف نظر ندارند و بر سر تعیین ماهیت مناسبات حاکم در ایران متفق القول هستند. این ارزیابی این نتیجه را به دنبال خود دارد که آن مرحله‌ای که باید جای مرحله گذشته را بگیرد مرحله انقلاب سوسیالیستی است زیرا فقط با انجام این انقلاب است که می‌شود به تغییر ماهیت این دوره نایل آمد. تضاد اساسی طبقاتی در جامعه ایران تضاد بین کار و سرمایه است و تنها با حل این تضاد اساسی است که مرحله سابق به پایان می‌رسد. از طرف دیگر قدرت حاکمه در ایران در دست طبقه بورژواست که برای حفظ مناسبات حاکم تلاش می‌کند. طبقه کارگر در انقلاب بعدی باید قدرت سیاسی را از کف این طبقه به در آورد و منافع خود را به جای منافع وی بر کرسی قدرت بنشاند. طبقه کنونی حاکم آماج انقلاب آتی ایران است. طبقه کارگر نمی‌تواند از تحول در مرحله سخن براند چنانچه یک جناح از بورژوازی را با جناح دیگری از آن عوض کند. چنین انقلابی برای طبقه کارگر، انقلابی بی‌دورنما و فاقد آن نیروی جاذبه و انگیزاننده است تا وی را به میدان مبارزه انقلابی بکشاند. این انقلاب، انقلابی نیست که خواست‌های طبقاتی وی را بر آورد.

چه دلایلی برای اثبات مرحله دموکراتیک انقلاب ایران ارائه داده می‌شود:

مخالفین مرحله انقلاب سوسیالیستی در ایران از تکیه بر عوامل زیرین حرکت می‌کنند:

- عامل ذهنی انقلاب سوسیالیستی در صحنه اجتماع ایران وجود ندارد.
- طبقه کارگر ایران فاقد سطح فرهنگی لازم است.
- رشد نیروهای مولده در جامعه ایران در سطح نازلی قرار دارد.
- انکشاف طبقاتی به حد کافی در جامعه ایران تعمیق نشده است و جامعه ما با قشر وسیعی از خرده بورژوازی روبروست. [یک خط در نسخه گپی جا افتاده است].

اینکه نگارنده تاکید می‌کند که مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی است هرگز به این مفهوم نیست که کمونیست‌ها در عرصه سیاسی به هیچ مصالح سیاسی که به نفع منافع طبقاتی پرولتاریا باشد و وی را یک گام به هدف نهانی خود نزدیک کند تن در نخواهند داد، بلکه بر عکس با روشن کردن دورنمای مبارزه انقلابی پرولتاریا وی در مبارزه تاکتیکی به سلاح جدیدی مسلح می‌کند که سمت‌گیری اساسی را در هر اتحاد موقت و حتی ناپایدار از دست

ندهد. اینکه انقلاب سوسیالیستی چه وقت انجام می‌شود مسلماً به تناسب قوای طبقاتی و تشدید این مبارزه بستگی دارد و آن را از همین امروز نمی‌شود دقیقاً پیشبینی کرد. چه بسا برخی از موانعی که امروزه برخی رفقا به مثابه استدلال برای رد مرحله سوسیالیستی انقلاب بر زبان می‌آورند در اثر طولانی شدن دوران ارتجاع، این موانع هرچند با زجر و ناراحتی، ولی به هرحال از پیش پای بر داشته شود و از جمله وظایفی نباشد که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی مجبور به حل آن باشد و این کار اجرای وظایف انقلاب را تسهیل کند لیکن اجرای وظایف انقلاب ربطی به تعیین مرحله ندارد. تذکر یک نکته دیگر ضروری است. نگارنده با اعتقاد به نظریه «رشد ناموزون سرمایه‌داری» به پیدایش امپریالیست‌های برتر و پست‌تر و تشدید تضادهای آنها و در نتیجه به پیدایش شرایطی اعتقاد دارد که در آن امکان گسستن زنجیر کنترل امپریالیستی منتفی نیست و این آن شرط خارجی و یکی از شروط لازم برای سرگرفتن و پیروزی انقلاب سوسیالیستی است. در یک کلام پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نیز ممکن است. چنانچه این شرایط خارجی در آینده نزدیک پدید نیاید تنها تاریخ انجام انقلاب به تاخیر می‌افتد لیکن در اینکه مرحله انقلاب ایران مرحله سوسیالیستی است تأثیری ندارد. ایران می‌تواند سال‌ها به علت فقدان شرایط خارجی و داخلی لازم در مرحله کنونی درجا بزند و قادر نباشد به یاری رهبری طبقه کارگر نقطه اختتامی بر پایان این مرحله بگذارد. اما از اینجا نمی‌شود نتیجه گرفت که مرحله انقلاب را باید از روی امکان انجام انقلاب سوسیالیستی و نه از نظر ضرورت تحقق آن در زمان کنونی تعیین کرد. ما هم قادر نیستیم تاریخ انجام انقلاب سوسیالیستی در ایران را از هم اکنون تعیین کنیم، ولی قادریم بگوئیم که پرولتاریای ایران را باید برای چنین تحول انقلابی از هم اکنون بسیج و سازماندهی کرد. پرولتاریائی که در عین حال قادر باشد از تحولات عظیم قرن کنونی بیاموزد، دانش خود را بسط دهد، تئوری‌های خود را تعمیق بخشد و بر بحران فعلی غلبه کند و جمع‌بندی علمی از این دگرگونی‌ها به دست دهد تا چراغ راه آینده بوده و راه‌گشای کار ما باشد.

- رشد صنایع در ایران در مناطق مختلف به طور ناموزون صورت پذیرفته است.

- حل مسئله ملی در ایران صورت نپذیرفته است.

- هنوز سایر تضادهای اجتماعی در جامعه ایران به حل خود نرسیده‌اند که حل تضاد اساسی جامعه یعنی تضاد کار و سرمایه در دستور کار باشد.

- مرحله انقلاب باید از لحاظ حل وظایفی که در برابر آنست و به مناسبت کیفیت و ترکیب نیروهای سیاسی و طبقاتی که در انجام آن متحدین بالقوه و ناگزیر طبقه کارگرند تعیین گردد.

- پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی نیازمند وجود شرایطی است که در آن مبارزه طبقاتی بگونه‌ای آشکار، آزاد و وسیع بر پایه آموزش سیاسی، تعلیم و بسیج پرولتاریا بسط و گسترش یابد. لاجرم مبارزه برای فراهم آوردن این شرایط، این پیش شرط‌های حرکت نهائی به سوی سوسیالیسم، در دستور پرولتاریای انقلابی قرار می‌گیرد واضح است که از این نقطه نظر مبارزات دموکراتیک برای پرولتاریا هدف در خود و غائی نیست و لیکن برای نیل به سوسیالیسم نخست باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند.

- مرحله انقلاب را از روی اوضاع حاکم سیاسی و نوع حاکمیت استبدادی تعیین می‌کنند. البته می‌شود این صورت را ادامه داد و نکات چندی نیز بر آن افزود، و مثلاً گفت در ایران مذهب نفوذ فراوان دارد و تا این وضع ادامه دارد باید از سوسیالیسم چشم پوشید. همه نظریه پردازان بالا در یک امر دارای منافع مشترکند و آن اینکه ایران در مرحله انقلاب دموکراتیک قرار دارد. برخی انجام انقلاب دموکراتیک را مشروط به رهبری طبقه کارگر می‌دانند و برخی دیگر شرط و شروطی برای رهبری این انقلاب قائل نیستند. ما در مبحث قبلی به این نکته اشاره کردیم که وقتی جامعه‌ای سرمایه‌داری است به مفهوم تسلط مناسبات سرمایه‌داری بر تولید جامعه است و اینکه این سرمایه‌داری چقدر قدرت‌مند یا علیل است، اینکه درجه رشد نیروهای مولده در آن جلوتر و یا عقب‌تر از کشور نمونه دیگر سرمایه‌داری است، در تعیین ماهیت این کشور مفروض نقشی ندارد و لذا مرحله انقلاب در هر دوی این جوامع چه جامعه پیشرفته سرمایه‌داری نظیر آمریکا و یا آلمان و چه جامعه عقب‌مانده سرمایه‌داری نظیر اسپانیا و یا یونان باشد مرحله سوسیالیستی است. عوامل ذهنی که مرتباً برای تعیین مرحله بدان استناد می‌شود تنها عواملی هستند که می‌توانند در تندی و یا کندی تحولات سوسیالیستی نقش بازی کنند و نه در تعیین مرحله انقلاب. به عنوان نمونه ایالات متحده آمریکا را که پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری است در نظر بگیرید: در این کشور پلورالیستی فقط دو حزب سیاسی که عملاً یک حزب

سیاسی هستند وجود دارند و بر زندگی سیاسی جامعه بختک عوام‌فریبی خود را انداخته‌اند. طبقه کارگر آمریکا فاقد شعور طبقاتی است، فاقد سازمان سیاسی طبقاتی خود می‌باشد، تضادهای اجتماعی نظیر تضاد با سیاهپوستان نه تنها لاینحل باقی مانده تضاد با سایر ملیت‌های مقیم آمریکا نظیر پورتوریکوئی‌ها و یا مکزیکی‌ها و ... نیز بدانها افزوده گشته است. ولیکن از این واقعیت که در آمریکا ارتجاع سیاه سرمایه مالی حاکم است و به تحمیق عمومی از طریق رسانه‌های تحت کنترل سرمایه‌داران دامن می‌زند و حزب طبقه کارگر در آن وجود ندارد [یک خط در نسخه فتوکپی جا افتاده است] انقلاب دموکراتیک است. و ابتدا باید با انقلاب دموکراتیک به رهبری جمعی که علاقه‌مند باشند به اینکه در دوران صدارت آنها پرولتاریا شعور اجتماعی یابد، پرولتاریا را برای انقلاب سوسیالیستی آماده کرد. در این صورت عوامل ذهنی را شرط تعیین مرحله انقلاب کرده‌ایم و نه عوامل عینی را در جامعه. در آمریکا نیز مرحله انقلاب از روی مناسبات حاکم بر تولید و وجود تضاد اساسی بین کار و سرمایه و آن قدرت سیاسی متکی بر این واقعیت تعیین می‌گردد. در آمریکا نیز مرحله انقلاب، مرحله سوسیالیستی است حتی اگر یک کارگر هم در آنجا هوادار سوسیالیسم نباشد. در آلمان متحد نیز وضع به همین منوال است، تضاد اساسی جامعه تضاد کار و سرمایه است و قدرت حاکمه ماهیتاً یک قدرت بورژوازی است. هیات حاکمه آلمان برای تخفیف تضادهای اجتماعی با اهرم‌های کنترل دولتی مانع از این می‌شود که سرمایه‌داری میانه توسط سرمایه‌های بزرگ بلعیده شود. گرچه قوانین ضد تراست و کارتل در آلمان در تحلیل نهائی در مقابل فشار سرمایه بزرگ قد خم می‌کنند و با در اختیار داشتن حق وتو توسط وزیر اقتصاد می‌شود از بالای سر این قوانین تصمیم گرفت. لیکن اتحادیه سرمایه‌داران به لزوم وجود سیاسی این قشر از نقطه نظر جلب اقشار بزرگ خرده بورژوازی در آلمان پی برده است و تا آنجا که منافع سیاسی وی اقتضاء کند در حفظ این وضع می‌کوشد. لیکن از همه این واقعیت‌ها که انکشاف طبقاتی به نحوی نیست که جامعه به سرمایه‌دار و کارگر بدل شده باشد و فقط این دو طبقه در مقابل هم قرار گیرند و یا به علت فقدان حزب طبقه کارگر قدرت‌مندی در آلمان و به علت خسارت جبران ناپذیری که رویونیست‌ها به مارکسیسم-لنینیسم زده‌اند و به ویژه در آلمان تاثیر آن دو چندان است و روحیه ضدکمونیستی بالا گرفته است نمی‌شود نتیجه گرفت که مرحله انقلاب در آلمان

سوسیالیستی نیست و در درجه اول دموکراتیک است و کمونیست‌ها نباید برای استقرار سوسیالیسم، بلکه برای استقرار بورژوازی «دموکرات» مبارزه کنند. حتی اگر به این فرض محال نیز متوسل شویم که گویا بورژوازی همواره به رشد نیروهای مولده علاقه‌مند است و هنوز چارچوب مناسبات حاکم سرمایه‌داری به سدی در مقابل این رشد بدل نشده است تغییری در تعیین مرحله انقلاب نمی‌دهد فقط در تاریخ انجام آن تاخیری رخ خواهد داد و نه بیش‌تر.

وقتی مارکس و انگلس مانیفست کمونیست را تحریر کردند و دوران احتضار سرمایه‌داری را اعلام کردند و بشارت دادند که پرولتاریای بالنده باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند، وقتی انقلاب کمون را تأیید نمودند رشد سرمایه‌داری به مراتب نازلتر از امروز بود و تعداد کمونیست‌ها نیز به مراتب ناچیزتر از امروز بود. ولی نه مارکس و نه انگلس و نه سایر رهبران جنبش کمونیستی آغاز مرحله جدید را از روی درجه شعور پرولتاریا و اینکه وی دارای سازمانی هست یا نیست و یا اینکه ترکیب تناسب نیروهای طبقاتی چیست تعیین نکردند مسلماً در فرانسه آبروز ۱۸۷۱ قشر عظیم خرده بورژوازی خیلی بیش‌تر از امروز بود و درجه انکشاف طبقاتی و تعمیق آن به مانند فرانسه، آلمان و یا آمریکای امروز نبود. مسئله عقب مانده بودن سرمایه‌داری در ایران یا کشورهایی نظیر ایران فقط به مفهوم این است که سطح رشد نیروهای مولده در جامعه ما در [یک خط در نسخه کپی جا افتاده است] کمون پاریس و یا تاریخ انتشار «بیانیه حزب کمونیست» ربط دهید بسیار هم پیشرفته تر خواهد بود.

امروز مسلماً انحصارات بین‌المللی سرمایه از رشد نیروهای مولده در ممالکی نظیر ما جلو می‌گیرند و همانگونه که در بازار ملی صنایع کوچک داخلی را می‌بلعند در عرصه جهانی ممالک دیگر را در رقابت و محاصره اقتصادی خود به تنگنا می‌کشاند و مانع تحول تاریخی آنها می‌شوند. این تصور که ممالکی نظیر ایران با رشد عظیم نیروهای مولده به آنچنان درجه‌ای از تراکم و تمرکز سرمایه برسد که با انحصارات بین‌المللی به رقابت برخیزد و از این طریق به زعم عده‌ای شرایط انجام انقلاب سوسیالیستی را فراهم کند خیال باطل و به دور از واقعیت است.

اینکه در ایران در ایران طبقه کارگر فاقد شعور سیاسی طبقاتی است و یا اینکه حزب طبقه کارگر وجود ندارد فقط یک امر را می‌رساند و آن اینکه کمونیست‌های ایرانی قادر نیستند

انقلاب سوسیالیستی را در ایران به انجام برسانند. ولی آیا عدم توانائی به انجام این کار به معنی این است که مرحله انقلاب ایران سوسیالیستی نیست؟ آیا مرحله انقلاب را از روی درجه توانائی و یا ناتوانی می‌شود تعیین کرد؟ پس در این صورت با شکست هر انقلابی و یا با فروکشی هر موج انقلابی و تسلط موقت ارتجاع باید مرحله انقلاب را عوض کرد. اگر درجه شعور طبقاتی طبقه کارگر پائین است فقط تعیین تاریخ انجام انقلاب را به تاخیر می‌اندازد و نه کار تحلیل مرحله انقلاب را که به طور عینی وجود دارد و ربطی به تعیین تاریخ انجام آن ندارد. شرایطی که بالائی‌ها نتوانند حکومت کنند و پائینی‌ها نخواهند تسلط بالائی‌ها را بپذیرند ملاک تعیین مرحله انقلاب نیست، ملاک بلوغ انقلاب است. این که زور اپوزیسیون بورژوازی در ایران از زور کمونیست‌ها بیش تر است تعیین کننده مرحله انقلاب نیست در غیر این صورت ما با یک واقعیت لغزان روبرو هستیم که هر چندی به نحوی می‌لغزد و ما قادر به تحلیل وی برای مدت طولانی نیستیم. این که نظام جمهوری اسلامی سر کار باشد، مجاهدین اسلامی، سلطنت طلبان، بازرگان و یا غیره تغییری در مرحله [ناخوانا] آنچه را که به درستی هوداران تحلیل دموکراتیک مرحله انقلاب به مثابه مشکلات کار می‌شمارند صرفاً مشکلاتی در اجرای اهداف سوسیالیستی انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی است. مسلماً کمونیست‌هایی که در آلمان متحد بر سر کار آیند برنامه دیگری برای سوسیالیستی کردن تولید ارائه می‌دهند تا کمونیست‌هایی که در ایران بر سر کار آمده و با کوهی از مشکلات روبروشوند که آلمان متحد آن را ده‌ها سال قبل پشت سر نهاده است، آنچه که در آلمان شاید فقط به صرف اعلان یک فرمان و تغییر در مقام یک مدیر تحول پذیرد در ایران به سال‌ها وقت محتاج است. مسلماً موانعی که بر سر راه تحقق عناصر سوسیالیستی تولید در اجتماع ایران وجود دارد و رفقای مدافع مرحله انقلاب دموکراتیک آن را در استدالات خود در تقویت استدلالشان در مورد دموکراتیک بودن مرحله انقلاب ایران مطرح می‌کنند و بر می‌شمارند مشکلاتی است که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی باید با سر پنجه ظرافت و مهارت و کیاست به حل تدریجی و واقعیهانه آنها بپردازد. مسلماً نمی‌شود تولید خرد را که با زندگی میلیون‌ها مردم گره خورده است در عرض یکسال [یک خط در نسخه فتوکپی جا افتاده است] در کشور سیاستی را بنا ریخت که تولید بی‌صرفه خرد را به تولید با صرفه متمرکز بدل کند. دولت پرولتاری باید به

گسترش و تعمیق عنصر سوسیالیستی تولید در جامعه همت گمارد. دولت پرولتری باید به رشد نیروهای مولده چه از نظر فنی و چه از نظر انسانی و ارتقاء سطح فرهنگ عمومی و دموکراتیک کردن محیط زیست سیاسی انسان‌ها یاری رساند. حل مسئله ملی گرچه که ماهیتاً امری بورژوائی است لیکن می‌تواند با تدبیر حکومت کارگری در چارچوب منافع انقلاب سوسیالیستی حل گردد. نمی‌شود حل مسئله ملی را پیش شرط انجام انقلاب سوسیالیستی دانست، تجربه انقلاب اکتبر نیز نشان داد که حکومت کارگری پس از سرنگونی تزاریزم و رژیم کرنسکی قادر شد حق ملل در خود تعیینی سرنوشت را به رسمیت بشناسد. مسلماً عقب‌ماندگی سرمایه‌داری در ایران ارثیه ناپاک سلطنت‌طلبان و رژیم جمهوری اسلامی است که به حکومت پرولتری منتقل خواهد شد و حکومت پرولتری از این عقب‌ماندگی زجر فراوان خواهد برد لیکن چه تالی دیگری وجود دارد به جز این شقی که ما بدان اشاره می‌کنیم. این تصور خامی است که سرمایه‌داری ایران در عصر کنونی به آن درجه از تکامل و به آن درجه از رشد نیروهای مولده برسد که انکشاف طبقاتی در آخرین زوایای دهات ایران نیز رسوخ نموده و واحدهای کوچک تولیدی را بنابودی کشانده و به قیمت فقر و بی‌خانمانی هزاران تولیدکننده خرد از میان دریائی از خون استقرار بی‌برو و برگرد خود را نشان دهد. از نظر سیاسی اعتقاد به این عقیده ما را به آنجا می‌کشاند که پرولتاریا را برای تقویت نظام سرمایه‌داری و رشد سریع‌تر آن بسیج کنیم و دورنمای مبارزه انقلابی را از وی بستانیم و وی را در منجلاب اپورتونیزم و سازش طبقاتی سرنگون سازیم. در میان هواداران مرحله دموکراتیک انقلاب ما با دو دسته روبرو می‌شویم دسته اول کسانی هستند که از موانع بر شمرده در بالا عملاً به این نتیجه می‌رسند که بر طرف کردن این موانع، و از جمله این موانع یکی را هم استبداد جمهوری اسلامی به حساب می‌آورند، فقط با دست یک بورژوازی لیبرال عملی است. باید بورژوازی لیبرال پس از کسب قدرت سیاسی به جای استبداد مذهبی دموکراسی بورژوازی مستقر سازد (به چه دلیل، و اگر نکرد چه کاری باید کرد؟ - نگارنده) و به رفع موانع انقلاب سوسیالیستی به این نحو دست زند که تولید خرد را به تدریج (چند قرن؟ - نگارنده) از بین ببرد. به نیروهای مولده رشد و امکان رشد دهد (اگر بورژوازی صرفاً در جهت منافع خود فقط بخشی از وسایل تولیدی را از خارج خرید و به رشد و تکامل آن بر اساس یک برنامه متمرکز اقتصادی عمل نکرد، چه باید کرد؟ - نگارنده) و

آن شرایط مطلوب را تسهیل کند این نحو ایجاد نماید که کار انقلاب سوسیالیستی را تسهیل کند این نحو استدلال البته ممکن است بیان آرطزوهای خفته باشد ولی در عمل پرولتاریا و حزب وی را خلع سلاح می‌کند و وی را [ناخوانا] اجرای مقاصد بورژوازی بدل می‌کند. بر پایه این نظریه چون ما به علت ضعفمان در مرحله انقلاب دموکراتیک هستیم و در مبارزه ضداستبدادی ظاهراً مخرج مشترکی با بورژوازی لیبرال داریم و فعلاً هم قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی نیستیم پس چپ‌روانه و غیر واقعینانه می‌باشد که با شعارهای سوسیالیستی به میدان آئیم و لذا باید برویم با همه نیروهای ضداستبدادی ائتلاف بزرگ ایجاد کنیم و بورژوازی لیبرال را با سلام و صلوات بر سر کار آوریم، و در جبهه بورژوازی لیبرال سینه بزنیم تا همه شرایط مطلوب برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا آماده گردد. این عده طبیعتاً برنامه‌ای جز دفاع از برنامه بورژوازی برای ارائه به مردم ندارند.

عده‌ای دیگر گرچه مرحله انقلاب را دموکراتیک می‌دانند ولی بر این نکته پا می‌فشارند که باید سرکردگی انقلاب در دست پرولتاریا قرار گیرد تا بتواند بر این موانع ذکر شده غلبه کند، آنها می‌گویند بدون رهبری بلامنازع پرولتری که باید بر این عقب ماندگی‌ها چیره شود امکان انجام انقلاب سوسیالیستی نیست. این نظریه دو اشکال اساسی دارد. نخست این که اگر پرولتاریا توانائی احراز سرکردگی انقلاب آتی را دارد پس نیازی به اینکه پیش شرطهای دموکراتیکی برای امکان کسب این رهبری و ارتقاء شعور طبقاتی پرولتاریا در یک مبارزه آشکار و علنی طبقاتی در یک دوران دموکراتیک حکومت غیر پرولتری فرض شود، به کلی بی‌معنی خواهد بود، چه اینکه کسب این رهبری بدون این پیش شرطها نیز ظاهراً عملی است. و اگر چنین است پس دیگر نمی‌شود پیش شرطهای دموکراتیک از قبیل سطح بالای شعور طبقاتی پرولتاریا، وجود چنان شرایطی که در آن مبارزه طبقاتی بگونه‌ای آشکار، آزاد و وسیع بر پایه آموزش سیاسی، تعلیم و بسیج پرولتاریا را ملاک تعیین مرحله انقلاب دموکراتیک قرار داد. نظریه پردازان فوق که خود در اینجا در یک کلاف سر در گم غوطه می‌خورند، می‌خواهند سر نخ را به دست جنبش کارگری برسانند. شگفتا!

خطای دوم این رفقا در این است تعیین مرحله انقلاب را از روی وظایف انقلاب معین می‌سازند و به زعم این رفقا پرولتاریای به قدرت رسیده تا لحظه‌ای که همه وظایف انقلاب قبلی را تمام

و کمال به اتمام نرسانده نمی‌تواند به مرحله بعدی گام بگذارد. ولی همه می‌دانند که انقلاب دموکراتیک یک انقلاب ماهیتاً سرمایه‌داری است و راه رشد مناسبات تولید سرمایه‌داری را می‌گشاید در حالی که انقلاب سوسیالیستی بر این راه رشد افسار می‌زند و آنرا به سمتی سوق می‌دهد که عناصر تولید سوسیالیستی در آن تقویت شود چگونه می‌شود تصور کرد که پرولتاریای به تنهایی به قدرت رسیده به جای کنترل عنصر تولید سرمایه‌داری در دوران گذاری که رفقا بدان اعتقاد دارند به رشد عنصر تولید سرمایه‌داری دامن زند تا از طریق آن بر مشکلات و موانع اقتصادی ناشی از عقب ماندگی غلبه کند. چنانچه پرولتاریا برنامه‌ای برای یک تحول تدریجی سوسیالیستی داشته باشد آنوقت باید آنرا در برنامه خود برای کسب قدرت سیاسی طرح کند و برایش مبارزه نماید و این جز برنامه سوسیالیستی انقلاب نیست حتی اگر لازم باشد به عقب نشینی‌هایی در عرصه‌های اقتصادی برای مدتی تن در دهد. در کشوری که حکومت در دست پرولتاریا است تحول اقتصادی یک شبه صورت نمی‌گیرد حتی استقرار عنصر سوسیالیستی تولید نیز به زمان طولانی متناسب با همان مشکلات مورد بحث نیاز دارد ولی نمی‌شود از عدم تحقق این برنامه در فردای انقلاب به این نتیجه رسید که چون وظایف ما هنوز انجام نشده است پس انقلاب ما سوسیالیستی نبوده است و ما در مرحله انقلاب دموکراتیک هستیم. در هر صورت نظریاتی که ما از نظر تئوریک طرح کردیم صرفاً آغاز بحث است، این بحث حتی در درون سازمان کارگران مبارز ایران نیز به نتیجه نهائی نرسیده است و ما امیدواریم با طرح آن در نشریه «ندای وحدت» به تعمیق آن دامن بزنیم.

آرزو (از سازمان کارگران مبارز ایران - اکتبر ۱۹۹۰)

تصور این رفقا چنین است که دیواری به بزرگی دیوار چین مرحله انقلاب دموکراتیک که آنرا بر اساس وظایفش توضیح می‌دهند از مرحله انقلاب سوسیالیستی جدا می‌کند. پرولتاریا ابتداء رهبری انقلاب دموکراتیک را در دست می‌گیرد (چگونه؟ وقتی همه عوامل ذهنی به ضرر پرولتاریا شمرده می‌شوند این حکم بسیار متناقض است - نگارنده) آنگاه همه وظایف تاریخی بورژوازی را به آخر می‌رساند. سپس که همه شرایط آماده شد و موی نیز لای درزش نفرت یکشبه می‌گوید از فردا ما وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی شده‌ایم. این تفکر نقش پرولتاریای در قدرت را برای انجام وظایف انقلاب دموکراتیک در راستای تحقق عنصر تولید سوسیالیستی

و سمت دهی آن نمی‌بیند و لذا به تناقض دچار می‌شود. البته بورژوازی ایران نیز با تبلیغات خود علیه لولوی پرولتاریا و یا دیکتاتوری کارگری و یا سوسیالیسم تلاش می‌کنند از نظر روانی پرولتاریای ایران را خلع سلاح کند که مبادا در تلاطم بعدی با پرچم خود بر راس موج مبارزات مردم قرار گیرد. پرولتاریا باید پرچم بورژوازی را حمل کند و آنها هم در شرایط کنونی صرفاً مبارزه با اختناق جمهوری اسلامی است. لیکن ما می‌گوئیم مبارزه با استبداد را باید با مبارزه برای تحقق سوسیالیسم پیوند داد در غیر این صورت امکان کسب رهبری حتی در همین مبارزه ضد استبدادی نیز وجود ندارد. مبارزه ضد استبدادی کوچک‌ترین مغایرتی با تحول سوسیالیستی نخواهد داشت و صرفاً در تدوین تاکتیک‌های ما در مبارزه سیاسی موثر است. بگذریم

منابع

- سیاست مربوط به مبارزه علیه کولاک‌ها از مرحله محدود کردن، تقویت کلخوزها، ساوخوزها تا مرحله از میان برداشتن کولاک‌ها متناسب با درجه رشد اقتصادی کلخوزها ساوخوزها صفحات ۴۹۴/ ۴۹۵/ ۴۹۶/ ۴۹۷ تاریخ بلشویک

- اصل داوطلبی برای ورود به کلخوزها تاریخ بلشویک صفحه ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲
- توجه به تفاوت اجرای شکل جنبش کلخوزی (آرتل کشاورزی) و شکل کمونی گاو معروف صفحه ۴۹۹ و ۵۰۰ تاریخ بلشویک

عقب ماندگی کیفی صنایع شوروی صفحه ۵۰۶ تاریخ بلشویک

مسابقه با ممالک سرمایه‌داری از نقطه نظر رشد تکنیکی و اقتصاد تاریخ بلشویک صفحه ۵۱۰

رشد بروکراسی در میان کمونیست‌هایی که می‌خواستند به دستاوردها لم دهند و بی خیال زندگی راحت و آسوده‌ای داشته باشند برای آنها امر سوسیالیسم تمام شده بود زیرا به «سوسیالیسم خود» رسیده بودند تاریخ بلشویک صفحات ۵۱۰ و ۵۱۱

- بی توجهی به رشد نیروهای مولده همان صفحات ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱

- لابلایی‌گری در کار پائین بردن کیفیت کار صفحات ۴۱۴ و ۵۱۵ همانجا ۵۱۶ و ۵۱۷

- مبارزه با ناسیونالیسم محلی صفحات ۵۲۴ و ۵۲۵

رشد نیروهای مولده از میان بردن تضاد بین کارفکری و جسمی صفحات ۵۵۳ تا ۵۵۴ همانجا

- اصل بازده کار نقل قول از لنین از اثر استالین سال تحول عظیم صفحات ۴۲۹، ۴۳۰ منتخب آثار
- نقل قول انگلس در مورد ورود به اقتصاد اشتراکی نقل از منتخبات استالین صفحه ۴۵۶
- مزد کارگران چرا باید متفاوت باشد صفحه ۵۳۴ تا ۵۳۶ از آثار استالین
- اهمیت مسئولیت شخصی در کار ۵۳۷ تا ۵۴۱ همانجا
- مبارزه با بی مسئولیتی و فرهنگ عقب مانده و خرافی و عادات ناپسند با نطق و خطابه نیست به راه حل عملی نیاز دارد همانجا صفحه ۵۴۱

تلاش برای ایجاد سازمانی سراسری و دموکراتیک

مدتی بعد از اینکه در خارج پا گرفتیم تلاش مجددی در همکاری با اعضاء سابق کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی صورت گرفت تا یک سازمان سراسری دموکراتیک ضدامپریالیستی در مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی و برای حمایت از مبارزه مردم ایران و حقوق بشر و حقوق زندانیان سیاسی با الهام از تجارب کنفدراسیون جهانی به وجود آوریم. گرچه در نخستین گام موفقیت‌هایی به دست آوردیم ولی به تدریج در اثر تشدید اختلافات میان نیروهای سیاسی تشکیل دهنده این سازمان سراسری از یک طرف و مانورهای رژیم جمهوری اسلامی از طرف دیگر کار این سازمان به بن‌بست کشید و تعطیل شد. سازمان‌های سیاسی تلاش داشتند که به جای تن دادن به یک کار دموکراتیک سراسری سازمان‌های "دموکراتیک" خودشان را ایجاد کرده و تحت نام "هواداران سازمان و یا حزب ... " فعالیت کنند تا از این طریق هم نام تشکشان را جا بیندازند و هم از تحلیل رفتن اعضایشان در تشکلهای دیگر جلوگیری کنند. برخی از این تشکلهای نیز به خود فروشی دست زدند و به اخاذی از منابع امنیتی ممالک امپریالیستی و صهیونیستی متوسل شدند و این سیاست طبیعا نمی‌توانست در تحت نظارت توده‌ای یک سازمان دموکراتیک سراسری انجام گیرد. در کنار این امر با روی کار آمدن رفسنجانی که تلاش کرد به پناهندگان سیاسی ایران، امان‌نامه بدهد و از پیگرد آنها در صورتی که فعالیتشان منجر به قتل نشده باشد صرفنظر کند، موجی از پناهندگان ایرانی را که در حقیقت پناهنده سیاسی نبوده بلکه پناهنده اجتماعی بودند به سوی ایران کشاند. بخش بزرگی از ایرانیان که امکان بازگشت بدون مانع را به ایران داشتند و در عین حال می‌توانستند دوباره به آلمان و یا سایر ممالک اروپائی و آمریکا و استرالیا بازگردند به شدت محافظه کار نمود و تلاش داشتند که از سازمان ایرانیان دموکرات دوری بجویند. با روی کار آمدن اصلاح طلبانی نظیر خاتمی حتی بخشی از ایرانی‌ها به حامی جناح اصلاح طلب بدل شده و زمینه مادی فعالیت به صورت "سازمان ایرانیان دموکرات در خارج از کشور" به طور کلی از بین رفت و هرگز نیر نتوانست چیزی در آن حد پای بگیرد.



نمایش اعتراضی به دستگیری و دسیسه رژیم جمهوری اسلامی بر ضد فرج سرکوهی نویسنده
و روزنامه نگار مخالف در ایران



زنده باد اول ماه مه، سربلند باد همبستگی بین‌المللی



سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی توسط همسر من خانم شیرین نراقی و دخترم نرگس
منتقمی حمل می شود

فعالیت‌های سیاسی بین‌المللی در خارج

شرکت در جشن اول ماه مه، روز جهانی کارگران به صورت سنت در خانواده ما در آمده بود و مرتب در تمام دوران زندگی سیاسیم در خارج، در روز اول ماه مه جشن جهانی طبقه کارگر با پرچم زنده باد روز اول ماه مه، برجسته باد همستگی بین‌المللی همراه با دوستانم شرکت می‌کردم.



پرچم سازمان ایرانیان دموکرات در خارج (OIDA) در سمت چپ غلامرضا دکنا و سمت راست شریندخت نراقی همسرم



همان تصویر از زاویه دیگر

در زمانی که جرج بوش و اسرائیل به بهانه دفاع ایران از حق مشروع اش در استفاده از انرژی هسته ای، این کشور را تهدید می‌کردند که مورد تجاوز قرار دهند، نیروهای انقلابی در جهان به دفاع از حق مشروع ایران در استفاده صلح آمیز از انرژی هسته‌ای پرداختند و امپریالیسم و صهیونیسم را متهم کردند حقوق ملل و حقوق بشر را به زیر پا می‌گذارد. در این زمان همه ایرانیان دموکرات و انقلابی به میدان آمدند که زمینه تدارک جنگی را از بین ببرند و با بسیج نیروهای مترقی به عنوان یک عامل بازدارنده خطر جنگ را بر طرف کنند. هدف نیروهای انقلابی حمایت از مردم ایران و پیشگیری از آدمکشی و غارت و تجاوز بود. آنها خواهان ایجاد یک جبهه وسیع ضدجنگ بودند. در مقابل این سیاست درست و انقلابی جاسوسان اسرائیل در خارج از کشور مدعی بودند که باید یک جبهه وسیع برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایجاد کرد و در موقع حمله آمریکا و اسرائیل و ناتو به ایران از فرصت استفاده کرد رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون نمود و قدرت را در دست گرفت. روشن بود که این تفکر بچه‌گانه

و به ظاهر "چپ" همدستی و خرابکاری روشن برای دشمنان مردم ایران بود. سازمان فدائیان اقلیت، اتحادیه کمونیست‌های ایران، دارو دسته‌های مریدان منصور حکمت که تحت نام "حزب کمونیست ایران" و یا "حزب کمونیست کارگری ایران" مشهورند از زمره این همدستان امپریالیسم و صهیونیسم برای عراقیزه کردن، سوریه ایزه کردن بودند و تا به امروز نیز هستند. خلق ایران باید از این جریان‌های منحرف و خودفروخته پرهیز کند.



در این تصویر پرچم ایران در دست من و شعار "دستها از ایران کوتاه باد" در گردن همسرم می‌باشد



دو تصویر از تظاهرات اعتراضی به تهدیدات امپریالیسم و صهیونیسم برای تجاوز به ایران است. برگردان شعاری که من حمل می‌کنم چنین است: "جنگی نباید علیه ایران صورت پذیرد"







مخالف با حمله به ایران، نظامیان، خاک عراق و افغانستانرا ترک کنید



در تصویر سمت راست مخالف جنگ با ایران و در تصویر سمت چپ دستها از ایران کوتاه باد

خانواده واحد و مسئولیت حزبی

بعد از تاسیس حزب کار ایران (توفان) که با حزب کاری که نتیجه انشعاب سنجر از توفان بود به کلی فرق داشت و کنگره موسس جدیدی برای تاسیس آن بر اساس اسناد مهم و مورد توافق طرفین در طی یک همکاری مشترک به وجود آمده بود، مصمم شدیم که به خانواده رفقای توفانی که در وضعیت بد و در مضیقه مالی به سر می‌بردند یاری رسانیم. این تصمیم ما از این اعتقاد ناشی می‌شد که توفانی‌ها از خانواده واحدی هستند که برای اهداف مشترکی در سنگر واحد مبارزه کرده‌اند. یاری به خانواده رفقای که دیگر در بین ما نیستند یک وظیفه کمونیستی، یک آموزش کمونیستی و انسانی به رفقای حزبی و ایجاد روحیه مقاومت و همبستگی در میان رفقا در درون حزب است. حزب است که از رفقا و خانواده آنها حمایت می‌کند و تا روز آخر در کنار آنهاست. این روش به همه رفقا روحیه می‌دهد تا متوجه شوند که سنگر مبارزه هرگز خالی نخواهد ماند و به آنها نیرو می‌دهد تا در کار مبارزه با فداکاری به پیش روند. حزب ما توانست بیش از ده هزار یورو به رفقای توفانی در ایران یاری رساند و در مواقع سخت دستشان را بگیرد. حزب ما در ضمن به خانواده سایر زندانیان سیاسی غیر توفانی و به کارگران نیز کمک مالی رسانید. این اقدام ما ناشی از ایمان حزب ما بود و هست و در آینده نیز به چنین اقداماتی تا لحظه ایکه توانمان اجازه دهد دست خواهیم زد.

برگزاری یادمان پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی

یکی از تلاش‌های حزب ما برای ارج نهادن به مبارزه یک نسل دانشجویان ایرانی در خارج از کشور برگزاری پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی بود. ایده این امر نخست در درون حزب پرورده شد و من مسئول شدم گام‌های نخست را در این عرصه بردارم. با فعالان و دبیران سابق کنفدراسیون جهانی تماس برقرار کرده و آمادگی آنها را برای همکاری و اهمیت امر بزرگی که در پیش داریم جلب کردم. البته این کار خالی از خرابکاری بخشی از جناح کادرها که همیشه نقش منفی بازی کرده بودند، نماند. ولی اکثریت ایرانیان و جوانان سابق که در کنفدراسیون فعال بودند و همچنین فعالان سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون که کنفدراسیون از حقوق آنها در زندان‌ها دفاع کرده بود، شرکت داشتند. بیش از یکسال تدارک این نشست طول کشید، همه نیروهای مومن به مبارزه ضدامپریالیستی و دموکراتیک از فعالان جبهه ملی، توفان، سازمان انقلابی (حزب رنجبران) بخشی از کادرها، برخی فعالان سابق اتحادیه کمونیست‌ها و علی‌رغم تحریم بخشی که همیشه وجود دارند، در این تلاش مشترک شرکت کردند. نتیجه این تلاش بی‌سابقه بود. ۵۰۰ نفر در این گردهمایی حضور داشتند که در تاریخ کنفدراسیون چنین جشن با شکوهی همراه با ویدئو، فیلم، موسیقی، گُر، سخنرانی، گزارش و کلا، میز کتاب، خاطره گوئی و انتشار مقالات به صورت وسیع و... سابقه نداشته است. هفت ساعت برنامه مدون در شبکه مجازی پخش شد. از شهدای کنفدراسیون تجلیل به عمل آمد و از مبارزات کنفدراسیون به خوبی و نیکی یاد شد. صرف شرکت صدها نفر در این نشست بیان این امر بود که کنفدراسیون از چه ارزش و محبوبیتی در میان ایرانیان برخوردار است. یک صفحه در شبکه مجازی برای کنفدراسیون و جمع آوری اسناد آن به وجود آمد؛ که بتوان تاریخ کنفدراسیون را زنده نگاهداشت. این تلاش موفق همیشه به نام دست‌آورد رفقای فعال توفان در تاریخ مبارزات مردم ایران ثبت خواهد ماند.

شنبه ۵ ژانویه ۲۰۱۳
جشن پنجاهمین سالگشت پایه گذاری کنفدراسیون جهانی
محصلین و دانشجویان ایرانی-اتحادیه ملی
The Confederation of Iranian Students-
National Union (CISNU)

برنامه ها شامل موارد زیر اند:

- بیان تلخیصی از تاریخچه و دستاوردهای درخشان جنبش دانشجویی در خارج از کشور، با کوشش دبیران پیشین کنفدراسیون جهانی همراه با تصویر و موسیقی.

- نمایش چند ویدئو در عرصه های گوناگون فعالیتهای کنفدراسیون، دفاع از حقوق و آزادیهای دموکراتیک، مبارزه برای تحقق حقوق بشر در ایران، پشتیبانی از مبارزات مردم ایران، افتناء استبداد و جنایات سلطنت پهلوی و نقش امپریالیسم و صهیونیسم در ایران.

- خاطرات آقای فاف Pfaff یکی از وکلای پیشین کنفدراسیون، در همکاری با کنفدراسیون جهانی در پشتیبانی از زندانیان سیاسی در ایران و تلاش برای تحقق حقوق بشر.

- نمایش ویدئو در باره محاکمات زندانیان سیاسی در ایران.

- سخنرانی دو تن از زندانیان پیشین سیاسی ایران در زمان استبداد پهلوی:

آقای رشید آوخ

آقای یوسف ارملان

- نمایش فعالیتهای کنفدراسیون به صورت تصویری، پیرامون همبستگی جهانی با خلقهای ویتنام، فلسطین، ظفار و جنبشهای مترقی دانشجویی در جهان.

- شمه ای از خاطرات اعضاء کنفدراسیون جهانی.

- اجرای موسیقی زنده ایرانی و محلی، تک نوازی.

همراه با:

- نمایشگاه تصاویر زندانیان و جانباختگان کنفدراسیون و شهدای راه آزادی و استقلال ایران.

- نمایشگاه اسناد و مدارک کنفدراسیون جهانی.

- فروش دفتر سرودهای کنفدراسیون و صفحه سرودها به صورت سی دی.

- فروش کتاب ماهی سیاه کوچولو اثر صمد بهرنگی به زبان آلمانی.

شنبه ۵ ژانویه ۲۰۱۳، از ساعت ۱۳ تا ۲۲

زمان:

" Haus der Jugend "

Deutschherrnufer 12

60594 Frankfurt

مکان:

حسن پنجاهمین سال پایه گذاری کنفدراسیون جهانی

محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی
CISNU



برنامه ها:
بیان تلخیصی از تارخچه کنفدراسیون
نمایش ویدئو
حاضرات و سیران سابق
اجرای موسیقی زنده
نمایشگاه تصاویر، اسناد و مدارک

تاریخ شنبه ۵ ژانویه ۲۰۱۳ از ساعت ۱۳ تا ۲۲
در محل:
Haus der Jugend
Deutschherrnufer 12
60594 Frankfurt / M





در عکس سمت چپ ردیف جلو: علی فراحت، شاپور فلاحت، آذر کلانتر هرمزی، تیمور...
ردیف پشت جمشید اهورائیان، سعید... نادر مجیدیان



جشن چهارمین سالگرد یادگاری کنفدراسیون جهانی
 فصلی ۱۹۶۲ - ۲۰۱۲ میلادی - آشنایی
 CISNU

اتحاد
 بیان همبستگی کنفدراسیون
 تاریخ و رویداد
 مبارزات سیاسی و بین
 ملی و بین المللی
 پژوهش‌ها، راهبردها و مسائل

تاریخ جشن ۵ ژانویه ۲۰۱۳ از ساعت ۱۳ تا ۲۲
 در محل:
Haus der Jugend
Deutscherrufer 12
60594 Frankfurt / M

پست الکترونیکی:
cisnu50@gmail.com
 ترجمای کنفدراسیون جهانی:
www.cisnu.org

فیس بوک **face book**

 کنفدراسیون جهانی اتحادیه ملی
 CISNU

یادمان: جشن چهارمین سالگرد یادگاری کنفدراسیون جهانی - تقویم
 ۱۹۶۲ - ۲۰۱۲ میلادی
 اتحاد، مبارزه، پیروزی

 Confederation of Iranian Students - National Union
 CISNU

وحدت با رفقای سابق توفان و یاران رفیق فقید فروتن

سرانجام بعد از سال‌ها بحث و گفتگو با رفقای "راه آینده و اعضای سابق سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" به ویژه بعد از همکاری صمیمانه‌ای که ما مشترکا در هنگام برگزاری ۵۰ امین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی داشتیم، کار وحدت میان دو تشکل سرگرفت و توفانی‌ها دوباره بعد از سال‌ها جدائی به هم پیوستند. امروز همه بخش‌های گوناگون توفان به این نتیجه رسیدند که انشعاب از توفان کار درستی نبوده است و باید مسایل مورد اختلاف را بر اساس اعتقاد به مارکسیسم لنینیسم، درک ماهیت تضاد غیر آنتاگونیستی و تلاش برای نیل به وحدت عالی‌تر حل می‌کردیم. این تجربه و وحدت ولی به بهای گزافی برای جنبش کمونیستی ایران تمام شد.

پژوهش تاریخی همواره طبقاتی است

قبل از اینکه مبحث بعدی را آغاز کنم مایلم درکم را از تحلیل تاریخی بنویسم. کمونیست‌ها به این عبارت اول بیانیه حزب کمونیست وفادارند که تاریخ جامعه بشری را تاریخ مبارزه طبقاتی می‌داند. تاریخ جامعه بشری محصول مبارزه خستگی ناپذیر انسان‌ها برای زندگی بهتر و سرکوب کسانی است که مانع تحول و تکامل تاریخ اند. این تاریخ در سراسر مسیر خود تاریخ مبارزه مستمر و خستگی ناپذیر ستم‌کشان بر ضد ستم‌گران است. این تاریخ تاریخ مبارزه توده‌های مردم و خلق‌های جهان برای زندگی انسانی و پیشرفت است که دشمنان کهن را به گور می‌سپارد و بر گور آنها جهانی نوین بنا می‌کند تا بشریت به سمت رهائی از ستم طبقاتی پیش رود. تاریخ را تنها بر این متن می‌شود به صورت علمی مورد پژوهش قرار داد. هم باید شرایط مادی تحول و هم عوامل ذهنی آن را در نظر گرفت. این سمت و سو و قطب‌نمای یک بررسی علمی تاریخ است. طبیعتاً هر تاریخی طبقاتی است و از منافع طبقه و گروه خاصی حمایت می‌کند. ما هرگز نمی‌توانیم تاریخ بی طرف داشته باشیم. تاریخ بی طرف را تنها می‌شود در کره مریخ نوشت. تاریخ جوامع بشری در روی کره زمین همیشه جانبدار بوده و طرف دارد. اینکه شکل این پژوهش چگونه باشد مهم نیست می‌تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد ولی در مضمون خود باید در خدمت تقویت یک طبقه و تضعیف طبقه مخالف آن باشد.

روشن است که یک پژوهشگر صادق وقتی قلم بر کاغذ می‌برد در گام نخست روشن می‌کند که در این دو جبهه مبارزه طبقاتی در کدام طرف ایستاده است. هدفش از نگارش و بررسی و آموزش از تاریخ چیست؟ می‌خواهد کدام جبهه را تقویت کند. آنان که "بی‌طرفند" و می‌خواهند "اشتباهات هر دو طرف" را برملا کنند انگیزه‌ای جز این ندارند که بر مسندان قدرت را تقویت کنند. در یک جنگ نابرابر که ستم‌کشان توان خروش و طغیان ندارند اشتباهات آنها را به رخشان بکشند و برای اینکه هر گونه شک و تردید را نیز بر طرف کنند زبان تیزشان را نیز به ستم‌گران نشان دهند که اشتباه و درک نادرست از تاریخ در هویت آنها نهفته است. وجود آنها یک "اشتباه تاریخی" است. پژوهشگر انقلابی که تاریخ را با زبان علمی بررسی می‌کند باید

شیبور انقلاب طبقه زحمتکش و میلیونی انسانی باشد. باید این جبهه را با نظریات خودش تقویت کند و این است که رسالت تاریخی خود را انجام داده است.

هستند پژوهشگرانی که درکشان از تاریخ یافتن نکات بی‌اهمیت و یا بی‌ارزش و غیر تعیین‌کننده‌ای است که بود و نبودشان تاثیری و یا تاثیر چندانی در سیر تحولات تاریخی نداشته است ولی جنجال بر سر این باستان‌شناسی تاریخی برای آنها "اعتبار" خلق می‌کند و مورد تائید طبقات حاکمه نیز به عنوان "مارکسیست‌های خوب و واقع‌بین" نیز قرار گرفته، تبلیغ می‌شوند و باد در غبغه خود می‌افکنند.

در جبهه عظیم مبارزه طبقاتی که به وجود آمده است انقلابیون و کمونیست‌ها برای نخستین بار پا در اهی صعب نهاده‌اند که جهانی نوین خلق کنند. این راه بدون فراز و نشیب نبوده است. صدها هزار نفر در این راه جان داده‌اند تا بشریت پیروز شود و انسان به رهایی خود نزدیک‌تر گردد. صدها هزار اعلامیه، کتاب، نامه، سند منتشر کرده‌اند که همه آنها با انگیزه رهایی انسان صورت گرفته است. حال در این کوهی از فداکاری و مبارزه مستمر و بی‌امان حتی اگر لکه تیره‌ای هم پیدا شود که اساسا نقشی در این تحولات نداشته و در آینده نیز امکان بروز آنها غیر ممکن نیست، نمی‌شود بدون درک طبقاتی و سیاست جانبدارانه و این انگیزه که من در کجا ایستادم و حرف حسابم در این دنیای فلاکت بار چیست این نقاط تیره را حتی اگر بر صحت آن تردیدی روا نباشد بیرون کشید بزرگ‌نمایی کرده مجموعه جنبش را به زیر پرسش برده، جارو جنجال راه انداخت، به آشفته فکری دامن زد، مبارزان را تشویق به بی‌عملی و بی‌اعتمادی و بی‌ایمانی کرد و توان مبارزان واقعی را به سوئی کشید که وقتشان را برای افشاء این ترهات صرف کنند و از مبارزه علیه دشمن اصلی غافل بمانند. این سبک تاریخ نویسی در واقع از همان بدو امر انتخاب جبهه‌ای است که تاریخ نویس متعهد به طبقات حاکمه می‌خواهد در آن به جولان ببرد. تاریخ را نمی‌شود گزینشی نوشت، تاریخ را نمی‌شود بدون توجه به شرایط مادی و سیر تحولات و در متن آن به رشته تحریر در آورد. آنوقت این تاریخ واقعی نیست تاریخ طبقات مسلط است.

کسانی هستند که پژوهشگرند و حتی خود را "مارکسیست" می‌دانند که مبادا به کمونیست متهم شوند. نوع بررسی تاریخی آنها از این نوع است. تاریخ را گزینشی و دلخواهی می‌نویسند.

اگر اطلاعات کسب شده به شابلون فکری آنها که از بدو امر برای مخالفت با کمونیسم ساخته بوده‌اند بخورد آنوقت قابل استناد است در غیر این صورت آنرا بی‌اعتبار کرده و یا نفی می‌کنند. در تاریخ بشریت انقلاب اکتبر آغاز دنیای نوینی است که با از جانگذشتی و فداکاری باید راه‌های جدید و مشخصی با توجه به درجه رشد هر کشوری برای نیل به سوسیالیسم در احاطه دریائی از دشمنان طبقاتی و دسیسه‌گران به دست بیاورد. هر کس از همان بدو امر باید روشن کند در این جبهه عظیم مبارزه طبقاتی و آزادیبخش در جهان در کدام سمت قرار گرفته است. کسی که از شوروی و رهبرانش لنین و استالین که در راس این کاروان قرار گرفته و می‌خواهند آنرا از میان بیابان راهزنان مسلح به آرمانشهر انسانی برسانند به حمایت برنخیزد و تنها زبان انتقاد و اتهامش دراز باشد و در این مبارزه با سبک خودش اخلاص کند تصمیم خویش را از همان بدو امر گرفته است که در کدام جبهه شمشیر بکشد. نتیجه عملش نیز در خدمت جهان کمونیسم نیست در خدمت ضد کمونیسم عربان است. تاریخ را نمی‌شود بی‌طرفانه نوشت و در خارج این مبارزه در آسمان هفتم ایستاد با نگرشی روشنفکرانه ندا داد که لنگش کن. حال به یک واقعه تاریخی برگردیم.

احمد قاسمی و محمود نریمان

در زمانی که به مناسبت برگزاری یادمان پنجاه سالگی پایه گذاری کنفدراسیون جهانی با زنده یاد خسرو شاکری زند همکاری می‌کردم و وی در این عرصه زحمات فراوان کشید و در مقابل خرابکاری‌های مخالفان مقاومت نمود، نزدیکی زیادی میان ما به وجود آمد و در مسایل سیاسی و تاریخ جنبش کمونیستی و جبهه ملی به بحث پرداختیم. وی تمایلش را برای یک مصاحبه با من در مورد تاریخ زندگی فعالیت سیاسی و تاریخ فعالیتیم در سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و نزدیکی با رفقا قاسمی و فروتن ابراز داشت. در عین حال می‌خواست در مورد تلاش‌های سازمان توفان برای جلوگیری از انشعاب در کنفدراسیون پیش‌تر بداند. من با وی یک مصاحبه به صورت کتبی انجام دادم که بخشی از تاریخ سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و یک بخش از تاریخ کنفدراسیون جهانی است. آن‌طور که او وانمود می‌کرد ظاهراً از فعالیت‌های ما و مذاکراتمان با رهبران جبهه ملی برای حفظ وحدت کنفدراسیون بی‌خبر بود که بسیار موجب شگفتی مرا فراهم کرد و به نظرم آمد که به علت نقش منفی جبهه ملی در این دوران نسبت به این حقایق تجاهل می‌کند. زیرا بسیاری از رهبران جبهه ملی که در آن دوران آلت دست کمیته مرکزی حزب توده ایران شده بودند، تمایلی بعدها نداشتند خودشان را در انشعاب کنفدراسیون دخیل بدانند. بعد از اینکه صدمات انشعاب روشن شده بود و در تحولات ایران نیز نقش داشت، تبراً جوئی نیز آغاز گردید. "بی‌خبری" وی به نظر من به این دلیل بود. برایم قابل تصور نبود که وی که تلاش می‌کرد از سوراخ سنبه جنبش کمونیستی البته به سبک و درک خودش سردرآورد، از تلاش‌های دوستان سابق و فعلی خودش برای به بی‌راهه بردن کنفدراسیون بی‌خبر بوده باشد. وی در تمام آن دوران در کنار انشعابگران از کنفدراسیون قرار داشت.

در میان گفتگوهای ما که من از نفوذ شوروی‌ها و توده‌ای‌ها در کنفدراسیون برای منحرف کردن مبارزه آن صحبت می‌کردم، وی نیز اعتراف کرد که به نظر وی جعفر صدیق دبیر سابق کنفدراسیون از جانب جبهه ملی که از نظر خانوادگی دارای فعالیت توده‌ای بوده است، توسط زنش که مامور سازمان جاسوسی کشور آلمان دموکراتیک در آلمان فدرال بود، با ماموران آلمان

شرقی در تماس بوده و اطلاعات کنفدراسیون را به آنها تحویل می‌داده است. بعد از فروپاشی دیوار برلن هم وی و هم زنش از آلمان فدرال برای پیشگیری از گرفتاری فرار کردند و به نیکاراگوئه رفتند و ساکن آن کشور گردیدند. ولی زنده یاد خسرو که خودش چنین اطلاعاتی داشت و آنرا با چند نفر در میان گذارده بود از جمله با زنده یاد پرویز نعمان، حاضر نبود آنچه را که بر ضد جبهه ملی است منتشر کند. وی درک خاصی از پژوهش تاریخی داشت.

خسرو شاکری که یکی از رهبران جبهه ملی ایران بود و در تمام تحولات جبهه ملی نقش موثر داشته و از آنها مطلع بود، حاضر نشد به عنوان یک پژوهشگر، تاریخ جبهه ملی را به صورت دست اول تدوین و منتشر کند و ترجیح می‌داد در مورد کمونیست‌ها که هیچ‌وقت با آنها سرسازگاری نداشت، بنویسد. برای من این جای تعجب فراوان داشت. نگارش تاریخ جبهه ملی طبیعتاً خالی از اشکال نبود. خسرو می‌باید به اخاذی رهبران جبهه ملی از معمر قذافی، البکر و صدام حسین، حافظ اسد، نزدیکی با جاسوسان شوروی و توده‌ای‌ها، همکاری با تیمور بختیار در عراق، همکاری با بن بلا و دولت الجزایر، همکاری با جنبش آزادیبخش فلسطین و سازمان‌های چریکی ایران، رفتن به یمن و همکاری با دولت یمن و... بسیاری مسایل دیگر پاسخ می‌گفت. باید روشن می‌کرد چرا این رهبران با جبهه الاهواز در بغداد که خواهان تجزیه خوزستان و الحاق آن به عراق بود، اعلامیه مشترک صادر کرده و حقوق آنها را به رسمیت شناخته بودند و... بسیاری مسایل دیگر که به نظر من بر می‌گردد به ماهیت نگارش طبقاتی تاریخ.

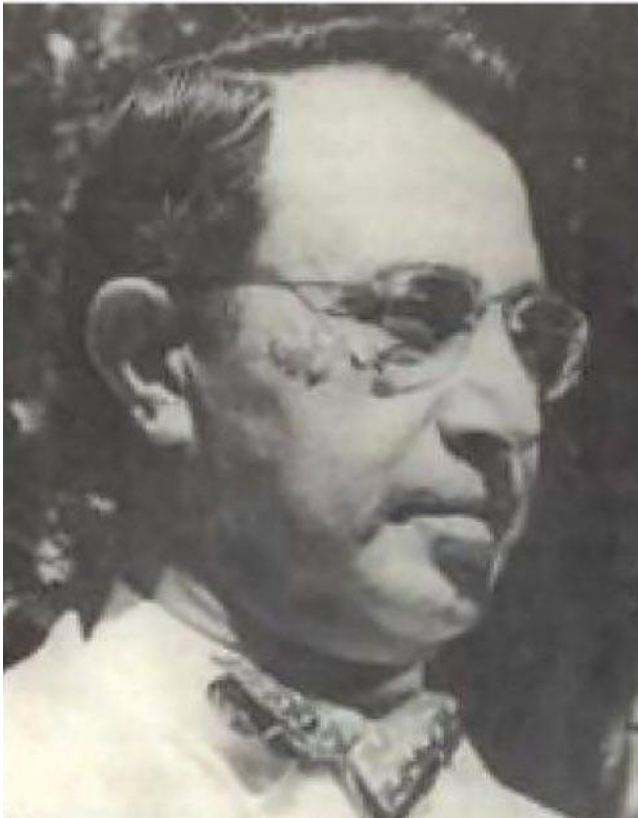
خسرو شاکری علاقه فراوانی داشت که بیش‌تر به جنبه‌های "جنجالی" تاریخ دست پیدا کند. نه مسایلی که همه دانسته‌اند، بلکه مسایل "دست اولی" که وی بتواند به عنوان محصول اکتشافات دست اول خود منتشر کند و از من در این باره پرسش می‌کرد. می‌خواست بداند رفقا قاسمی و یا فروتن راجع به خسرو روزبه چی می‌گفتند، از کیانوری چه برداشتی داشتند و... که شاید به تواند به استناد گفتار من و نظریات رفقا قاسمی و فروتن شنیده‌ها را به عنوان اسناد جنبش کمونیستی منتشر کند و به اطلاع همگان نیز برساند. آن نوع کالائی را می‌خواست که تا کنون در بازار نبود. با توجه به این خواست وی من نظرات رفقا را در مورد فریدون کشاورز به وی اطلاع دادم، ولی از آن جا که گویا مناسبات حسنه‌ای با فریدون کشاورز داشت و تاریخ

جنبش کمونیستی را با حمایت وی به رشته تحریر در می‌آورد، زیاد علاقه به اظهارات من نشان نمی‌داد و بیش‌تر مدافع فریدون کشاورز این عامل شوروی‌ها بود و می‌خواست وی را تبرئه کند. یکبار من به وی گفتم که رفیق احمد قاسمی رابط محمود نریمان و نریمان عضو حزب توده ایران بوده است. این مطالبی بود که قاسمی وقتی در مورد گذشته حزب توده و روابط حزب با جبهه ملی صحبت می‌کرد بر زبان آورد و اظهار داشت که این یکی از رازهای سر به مهر حزب توده ایران است. وی بیان کرد حزب توده دو سازمان مخفی داشت یکی سازمان افسری و دیگری سازمان وکلا و قضات دادگستری و محمود نریمان در این سازمان عضو بود. من از رفیق قاسمی پرسیدم که چرا نریمان عضو حوزه عادی نبود، گفت برای اینکه در حزب ما دو سازمان مخفی در مخفی داشتیم. در سازمان افسری ارتشیان بودند و در سازمان وکلای دادگستری کسانی که باید پنهان می‌ماندند، زیرا وکلای دادگستری به علت شغلشان حق نداشتند به عضویت احزاب در آیند و حزب توده ناچار بود با توجه به این وضعیت قانونی سازمانی جداگانه برای آنها در نظر گیرد.

به یکباره خسرو شاکری به جای اینکه از این اطلاع تاریخی مسرور شود، چون این اظهارات با الگوی فکری که داشت همخوانی نداشت، مدعی شد که این دروغ است و محمود نریمان اساساً تحصیلات حقوقی نداشته است که عضو سازمان قضات حزب توده شود. سخنان وی برای من بسیار عجیب آمد. عضویت در سازمان قضات نه به خاطر این بود که همه باید الزاماً وکیل باشند، بلکه به خاطر این بود که سازمانی مخفی در مخفی بود و نریمان نمی‌توانست در سازمان‌های عادی حزبی، در حوزه‌های مخفی در مخفی جلسات شرکت کند. در سازمان افسری نیز مرتضی کیوان که فردی غیر ارتشی بود عضویت داشت و این نوع عضویت به مقتضای شرایط مخفی و شخصی افراد تعیین می‌شد. وی که استدلالی نداشت مدعی شد محمود نریمان از خوشنام‌ترین افراد جبهه ملی ایران بوده و همه دلشان می‌خواهد وی را به خودشان بچسبانند و این ادعا درست نیست. متوجه شدم که من با همان سبک تاریخ نویسی گزینشی روبرو هستم که فقط مسایل مورد علاقه خود را به عنوان فاکت و سند تاریخی درج و توزیع می‌کند. وی از آزادی بیان صحبت می‌کند ولی منظورش تبلیغ نظر خودش است و نه بیان حقایق. توضیحات زیر برایم مطرح شد که در ادامه بحث با خسرو چون دیدم بی فایده

است طرح نکردم. نخست اینکه اظهارات خصوصی و غیر علنی رفیق احمد قاسمی در یک جلسه مخفی حزبی که کسی آنرا به بیرون درز نمی‌داد و فقط از نظر ثبت در تاریخ مهم بود، هرگز به مفهوم "سوء استفاده" توفان و یا حزب توده ایران از خوشنامی محمود نریمان نبود. سندی که توفان آنرا چه در زمان حیات رفیق قاسمی و چه بعد از درگذشت وی، آنرا منتشر و برملا نکرد چه اهمیتی در "سوء استفاده" از خوشنامی نریمان برای توفان یا حزب توده ایران داشت. حزب توده ایران نیازی به نام محمود نریمان نداشت. نفوذش هزاران برابر نفوذ و خوشنامی محمود نریمان بود. حتی در امروز هم کم هستند کسانی که محمود نریمان را بشناسند، ولی تقریباً همه در ایران نام حزب توده ایران را می‌شناسند. بیان این راز حزبی از طرف قاسمی آنهم در سرّیت کامل، موجبات خوشنامی کسی را که شرط نخستش انتشار علنی این سند بود فراهم نمی‌آورد. دوم اینکه حسین فاطمی که خوش‌نام‌تر و مشهورتر از محمود نریمان بود به حزب توده ایران پناهنده شد و تا لحظه آخر نیز در مقابل ارتجاع ایستادگی کرد، ولی حزب توده ایران هیچ‌وقت برای "سوء استفاده" از خوش‌نامی وی مدعی نشد، حسین فاطمی عضو حزب توده ایران بوده است. این اصل رفتاری و صداقت در مورد محمود نریمان نیز صدق می‌کند. حزب توده ایران کسی را که عضوش نبود به خود منتسب نکرد، ولی کسی را که عضوش بود، باید به خود منتسب کند. حال من این سند را برای نخستین بار منتشر می‌کنم. تا تاریخ را همانگونه که بوده است، نوشته شود و نه آنکه با انگیزه‌های حمایت از جریان‌های راست و ضد توده‌ای و ضد شوروی؛ حداقل تا زمانی که حزب توده و شوروی ماهیت سوسیالیستی داشته و در جبهه انقلاب جهانی قرار داشتند. قاسمی در مقاله‌ای که در مورد نقش محمود نریمان در زمان عضویت در جبهه ملی ایران بود، نوشت و تاکید کرد که وی با پیشنهاد "نه ماده‌ای" اورل هاریمن که مصدق آنرا پذیرفت موافق نبود و در زیر سند نوشت که من با کلمه "منافع" که در سند از آن نام برده شده بود موافق نیستم. و این موضع حزب توده ایران بود و نه موضع جبهه ملی ایران. از این گذشته یک تاریخ‌دان بی‌طرف باید بداند که اگر به رویدادهای تاریخ از منظر سیاسی نظر افکنده نشود و صرفاً از جنبه حقوقی بحث شود تا مضمون سیاسی رویدادها مخدوش گردد، این تاریخ‌نویسی ارزش ندارد. داورى در این زمینه که نریمان عضو حزب توده ایران نبود و سخنان قاسمی که مسئول حوزه وی بوده از این جهت

نادرست است که نریمان هرگز رشته حقوق نیاموخته بود تا در تشکیلات مخفی قضات دادگستری عضو شود، بیش تر آسمان و ریسمان به هم بافتن است تا یافتن تضاد. محض اطلاع عموم باید اضافه کنم که این "آدم بی اطلاع" از علم حقوق در ایران مسئولیت ریاست محاکمات اداری را به عهده داشت. و رفیق احمد قاسمی در زمان پیوستن به حزب توده ایران در وزارت دارائی کار می کرد، همانجا که محمود نریمان مسؤل بود.



محمود نریمان

سیامک زعیم و اتحادیه کمونیست‌های ایران

استنتاجات غیر دیالکتیکی از بررسی تاریخ ایران

در این زمینه قصد نداشتم مطالبی بنویسم ولی از آنجائی که مطالب درست و نادرستی در مورد سیامک زعیم از طرف دوستان و به ظاهر دوستانش منتشر شده است؛ لازم دانستم که بخشی از واقعیات تاریخی را که خود ناظر آن بوده ام، برای آموزش آیندگان مطرح کنم.

نخست اینکه افراد و یا یاران نزدیک نباید از کسی قهرمان بسازند. چون اگر این قهرمان سازی‌ها منطبق بر واقعیات نباشد نه تنها آموزش خوبی نمی‌دهد؛ بلکه به نتیجه عکس منجر شده موجبات یاس و سوء ظن و بی‌اعتمادی را فراهم می‌کند که یاران خوبی در ادامه مبارزه نیستند. همه افراد دارای نکات مثبت و منفی هستند. در دوره هائی از زندگی نکات مثبت بر منفی چیره‌اند و در دوره دیگر می‌تواند عکس آن صادق باشد. انسان وقتی مبارزه می‌کند طبیعتاً به اشتباه نیز دچار می‌شود و یک ناظر صادق باید همه این جوانب را برای داوری نهائی در نظر بگیرد. غلو کردن و توجیه نمودن بدترین نوع دفاع از کسی خواهد بود. وقتی کسی بر اشتباهات انگشت می‌گذارد باید سعی کند ریشه این اشتباهات را پیدا کند و آنرا برای آموزش در عرصه‌ی داوری قرار دهد. در مورد سیامک زعیم نیز وضع چنین است.

سیامک را می‌شود از نظر انسانی و شخصی بررسی نمود و می‌توان نقش وی را در جنبش سیاسی اجتماعی آن دوران تا زمانی که در زندان خمینی به شهادت رسید ارزیابی کرد. در مورد شخص سیامک زعیم باید گفت انسانی با مطالعه، در ظاهر آرام، فردی انقلابی، صمیمی، خوش بیان و خوش برخورد و تیزبین بود. وی از توانائی تئوریک و دیدی همه جانبه در برخورد به مسایل برخوردار بود. در مورد تاریخ ایران بسیار می‌دانست. از نادر رهبران آن دوران بود که به مطالعه و آموزش خویش اهمیت می‌داد. زعیم در رشته ریاضی تحصیل کرده بود و زندگی‌اش را در راه آزادی و استقلال ایران گذاشت. مطالبی که می‌نوشت و در ارگان "حقیقت" منتشر می‌شد بسیار طولانی ولی بیانگر دامنه مطالعه و دقت وی در مسایل بود.

در عرصه سیاسی فردی بود ضد رژیم سلطنت پهلوی، ضد امپریالیسم، ضد صهیونیسم و هوادار ایرانی آزاد و مستقل و دموکرات. وی از سوسیالیسم دفاع می‌کرد و در این عرصه سازمان

مارکسیستی لنینیستی توفان با وی درگیری‌هایی داشت. سیامک هیچ‌وقت در صف اول قرار نداشت و بیش‌تر در پس پرده عمل می‌کرد. وی رهبر فکری و نظری اتحادیه کمونیست‌های ایران بود.

برای نخستین بار از آمریکا با سازمان م- ل توفان به مکاتبه پرداخت. این مکاتبات از همان آغاز سال‌های ۱۹۶۸ شروع شد و در مقابل نظریه سازمان م- ل توفان که از ایده درست "احیاء حزب طبقه کارگر در ایران" بعد از بروز رویزیونیسم در شوروی و سقوط حزب توده ایران صحبت می‌کرد، به انتقاد برخاست و مدعی شد که انقلاب کوبا نشان داده است که حزب وسیله کسب قدرت است؛ ولی نه تنها وسیله برای کسب قدرت سیاسی. برای کسب قدرت سیاسی می‌شود از همه وسایل از جمله حزب نیز استفاده کرد. از نظر وی تجربه روشنفکران انقلابی در کوبا نشان داده بود که می‌توان با تکیه بر روشنفکران کمونیست و انقلابی با توسل به مبارزه مسلحانه و مقاومت در مقابل تهاجم حکومت و پایداری در این مسیر؛ سرانجام جام پیروزی را سرکشید. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در همان ده شماره نخست خود که در مورد اهمیت احیاء حزب طبقه کارگر مقاله نوشت به این ایده سیامک زعیم که بسیاری از نیروهای انقلابی تحت تاثیر آن قرار داشتند و تصاویر چه گوارا را به گردن می‌آویختند و یا کلاه بره وی را به سر می‌گذاشتند و کت‌های برزنتی سربازی می‌پوشیدند و از جمله اعضاء سازمان انقلابی حزب توده ایران، برخورد کرد و آنرا نادرست دانست. توفان نیز حزب را وسیله می‌دانست ولی نه هر وسیله‌ای. حزب نقش دستگاه هدایت کننده و در برگیرنده همه سازمان‌های کوچک و بزرگ دیگر را داشت. حزب یک تشکل برای زروآزمایی نبود تشکلی برای رهبری مبارزه طبقاتی در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی بود. حزب را نمی‌شد تا حد عملیات نظامی یک گروه تیمی بی‌ارزش کرد. سازمان م- ل توفان بر آن بود که این حزب است که باید به تفنگ فرمان دهد و نه تفنگ بر حزب. این سیاست است که جنبه راهنما داشته و عنصر هدایت در مبارزه را در خود دارد و نه قدرت شلیک افراد و یا نیروی بدنی و تحمل افراد و قهرمانی فردی آنها.

سیامک برای مذاکره با سازمان م- ل توفان از آمریکا به آلمان آمد و در نزد یکی از رفقای سازمانی ما سکنی گزید. رفیق ما رفیقی قدیمی، پخته و با مطالعه بود و به روی سیامک

تأثیرات مثبتی گذارد و تا موقعی که این رفیق در آلمان بود؛ امید فراوان می‌رفت که بتوانیم سیامک را به سازمان م- ل توفان جلب کنیم. رفیق سازمانی ما ولی باید برای انجام وظایف سازمانی به ایران می‌رفت و بازگشت وی به ایران برای ما بسیار مهم‌تر بود تا اقامت وی در آلمان به امید جلب سیامک. بعد از رفتن رفیق ما به ایران رابطه ما با سیامک به طور کلی قطع شد و وی تماسی با ما برقرار نکرد. به یکباره نشریه‌ای به نام "کمونیست" ارگان "سازمان انقلابیون کمونیست" منتشر شد که صدر سازمان خود را صدر مائو نامید. بعد از چند شماره روشن شد که این سازمان جدید التاسیس به ابتکار سیامک و دوستانی که به دور خودش داشت ایجاد شده است. در این نشریه به یکباره راه انقلاب چین به جای راه انقلاب کوبا تبلیغ می‌شد. از مطالب توضیحی در مورد علل تاسیس این سازمان جدید چنین بر آمد که این رفقا قبلا با سازمان انقلابی حزب توده ایران برای یک وحدت به بحث و تبادل نظر نشسته و سرانجام امر وحدت میان آنها سر در نگرفته است. هم از مقالات "کمونیست" و هم از مقالات "ستاره سرخ" چنین بر می‌آمد که سرنگرفتن وحدت بیش‌تر در خود مرکز بینی سازمان انقلابیون کمونیست قرار داشته است تا در رهبری سازمان انقلابی. تا آن تاریخ هیچ دلیل ایدئولوژیک- سیاسی ای وجود نداشت تا شکست این وحدت را توجیه کند. دلایل سازمان انقلابیون کمونیست در مقابل سازمان انقلابی بسیار ضعیف و بیش‌تر دارای جنبه شخصی و خود مرکز بینی داشت و این امر طبیعتاً آغاز نیکی برای مبارزه در جنبش کمونیستی نیست، زیرا فقط به تفرقه دامن می‌زند. به این جهت باید به روشنی بیان کرد نفس پیدایش "سازمان انقلابیون کمونیست" نادرست و توجیه پذیر نبود. هر سازمان کمونیستی در بدو پیدایش خویش باید برای مردم مرزهای اختلافات خویش را با دیگران به صورت قانع کننده و علمی روشن کند تا هویت جدیدش برای همه قابل قبول باشد. روشن است سازمان‌هایی که از نظر فکری و نظری دارای درک مشترکند؛ باید بر امر وحدت تکیه کرده و به خاطر منافع والای جنبش ملی و کارگری از مسایل فرعی و جزئی و تکیه به "من" بودن‌ها پرهیز کنند؛ ولی این اتفاق متأسفانه در زمینه وحدت این دو سازمان صورت نگرفته بود. البته سازمان انقلابیون کمونیست که بعداً به اتحادیه کمونیست‌های ایران تغییر نام داد بعدها دلایل موجهی برای توجیه این جدائی یافت که در زمان تاسیس این سازمان اساساً موضوعیت نداشت. سازمان انقلابی حزب توده با گرایش

به راست به اندازه کافی سند و مدرک در اختیار هر نظریه‌ای می‌گذاشت تا حتی بدترین اعمال خویش را توجیه کند. ولی تاریخ را باید در مقطع رویداد آن بررسی کرد و در زمان تاسیس "سازمان انقلابیون کمونیست" هیچ دلیل منطقی وجود نداشت که این سازمان با استناد به آن بتواند اعلان موجودیت خویش را توجیه کند.

سیامک که در بدو امر مخالف حزب بود در نتیجه مطالعات تئوریک و بررسی تاریخ "اتحادیه کمونیست‌ها در کلن" پیش خودش به این نتیجه رسیده بود که حزب باید از درون یک اتحادیه به دست آید و "کمونیست‌ها" می‌توانند در این اتحادیه جمع شوند و نظریات خویش را در آنجا بیان کنند. متأسفانه درک رفیق سیامک از مسابلی که مطالعه می‌کرد هیچ وقت دیالکتیکی نبود. رفیق سیامک که انسانی پرکار و پر مطالعه بود از تاریخ استنتاجات نادرست داشت و بیش‌تر از تاریخ نمونه برداری کرده و الگو سازی می‌نمود تا از آن نتایج دیالکتیکی برای کار امروز به دست آورد. به عنوان مثال به جای بررسی واقعیت‌های مشخص و تجارب چند دهه جنبش کمونیستی جهانی؛ پیدایش انترناسیونال دوم و حزب کمونیست بلشویک شوروی و سپس چین و...؛ پیدایش شوروی سوسیالیستی، کمیترن (انترناسیونال کمونیستی)، کنفرانس احزاب برادر و... به الگوی "اتحادیه کمونیست‌های کلن" چسبیده بود که آنرا نیز با تفسیرهای خودش آرایش می‌داد و "باب طبع امروز" می‌کرد. این نوع تفکر اتحادیه‌ای؛ طبیعتاً زمینه را برای پذیرش هر انحرافی باز می‌گذاشت که صدمات ناشی از آن زندگی اتحادیه کمونیست‌ها را از هم پاشاند.

پس از ایجاد اتحادیه کمونیست‌های ایران و سکنی گزیدن سیامک در نزدیکی فرانکفورت من رابط تماس با وی شدم و مرتب برای همکاری مشترک در کنفدراسیون و یا بحث در مسایل جنبش کمونیستی به دیدار وی می‌رفتم. وی در اشاره به مشکلات جنبش کمونیستی در ایران مدعی بود که در ایران؛ ما دارای شخصیتی مانند لنین نیستیم و این ضعف جنبش ماست. با این درک همیشه به دنبال رفع این کمبود بود که فکر می‌کرد رساتش را تاریخ به عهده وی گذارده است. با این درک از تاریخ و متأثر از این "رسالت لنینی"، در مطالعات خویش به تقلید از لنین می‌پرداخت و به دنبال آن بود که خودش را به سطح لنین برساند. البته این امر به خودی خود نادرست نیست و بیش‌تر نشانه مسئولیت‌پذیری و عشق به انقلاب و مردم است.

وی بحثی را با نویسندگان نشریه "کارگر" که مقالاتی اکونومیستی می‌نوشتند آغاز کرد. این نشریه نه خواننده داشت، نه کسی آنرا در صورت خواندن می‌فهمید و نه از نفوذ زیادی برخوردار بود و چون بنیان آن از اعضاء سابق "جبهه ملی" بودند تا حدودی نیز جنبه ضدشوروی و ضد حزب توده ایران در گذشته و حمایت بی‌برو برگرد از مصدق در آن به چشم می‌خورد. مقالات اتحادیه کمونیست‌ها برای مبارزه با این اکونومیست‌ها تبدیل شده بود به یک رونویسی فارسی شده از کتاب چه باید کرد لنین در برخورد به "استرووه"‌های ایرانی. مقالاتی خسته کننده با همان سبک نگارش جدلی رفیق لنین.

در زمینه فعالیت دانشجویی در کنفدراسیون نیز درک "لنینی" ارائه می‌داد، به این مفهوم که کتاب لنین در مورد جنبش دانشجویی را تبلیغ می‌کرد و از ایجاد یک سیاست "فراکسیون کمونیستی" در داخل کنفدراسیون حمایت می‌کرد. رفقای آنها با همین درک در سازمان توده‌ای کنفدراسیون فعالیت می‌کردند و تلاش داشتند که این سازمان توده‌ای را به یک سازمان "کمونیستی" کنند. سیامک مرز روشن میان فعالیت کمونیستی و اتحادیه‌ای، سازمان توده‌ای غیر کمونیستی را از بین می‌برد. وی توجه نداشت که مبارزه سطوح متفاوت دارد و همه را با بحث نمی‌شود "کمونیست" کرد. چون اگر چنین بود باید همه از زمان مارکس و انگلس کمونیست شده باشند. وی مبارزه طبقاتی و روش‌هایی که کمونیست‌ها باید برای نزدیکی به توده‌ها و رهبری آنها در نظر بگیرند بی‌ارزش می‌کرد و به الگوهای "لنینی" خود چسبیده بود که هوادار پیروزی "فراکسیون کمونیستی" در کنفدراسیون و پیاده کردن خط‌مشی کمونیستی در این سازمان بود. یکی از علل این درک را باید در عدم درک درست وی از ماهیت و وظایف حزب دانست. وی حزب را به عنوان یک پدیده پاکیزه و دست نیافتنی تصویر می‌کرد که برای نیل به آن باید نخست در کلاس اکابر "سازمان" درجا زد و سرشت ویژه برای عضویت در حزب کسب کرد و سپس ارتقاء یافت و به حزب پیوست. طبیعتاً با این درک مرزی عبور ناپذیر از سازمان به حزب می‌کشید که بسیاری سیاست‌هایی که در حزب مجاز نبود در سازمان به یکباره مجاز شناخته می‌شد. نقشی را که حزب باید در سازمان توده‌ای به طور غیر مستقیم توسط کادرهای آزموده خویش با کاری طولانی و پرحوصله بر مبنای اقتناع انجام می‌داد، به یکباره به عهده سازمان که هرگز همان وزنه و ارزش حزب را نداشته و مسئولیتش ظاهراً کم‌تر

است می‌تواند بدون گذار از این سطوح به عهده بگیرد. سازمان بزرگ‌بلادران حزب می‌شد. وی نماینده یک سیاست چپ‌روانه در کنفدراسیون جهانی و تعیین خط‌مشی چپ‌روانه برای کنفدراسیون بود و این امر با درک نخست وی از انقلاب کوبا و نقش روشنفکران نیز همخوانی کامل داشت. با رشد جنبش چریکی در ایران این روحیه در وی بیش‌تر تقویت شد و نوسان میان حزب یا سازمان، سازمان توده‌ای یا حزب سیاسی همچنان ادامه داشت. اتحادیه کمونیست‌های ایران نتوانست با این روش میانه و نوسانی خویش قاطعانه تسویه حساب کند و به این جهت نیز تلاش‌های ناسالم برای نفوذ نظریات چریکی را در کنفدراسیون تقویت می‌کرد و این در حالی بود که خط‌مشی چریک‌ها را به نقد می‌کشید. این دوگانگی سیاسی-ایدئولوژیک تا روز تلاشی این سازمان همراه آن باقی ماند و خود ناشی از ماهیت "اتحادیه‌ای" این تشکل بود. در اتحادیه؛ حزیت حرف مفت به حساب می‌آمد.

من پیشنهاد کردم که مذاکراتی میان هیات نمایندگی دو سازمان برای تبادل نظر برقرار شود. سیامک آنرا پذیرفت. من و رفیق فروتن چندین بار با این رفیق تماس گرفتیم تا نظریات خویش را به هم نزدیک کنیم ولی در هر تماس جدید معلوم می‌شد که ما تا به چه حد از هم دوریم و از مارکسیسم درک‌های متفاوت داریم. این امر نه تنها در درک وی از "اتحادیه کمونیست‌های کلن" و نه تنها در نوع نگرشش به جنبش توده‌ای دانشجویی تجلی می‌یافت، در سایر مسایل مورد بحث نیز ریشه‌های انحرافی خویش را بروز می‌داد.

رفیق سیامک نظرش این بود که تا تاریخ گذشته جنبش کمونیستی ایران به درستی بررسی نشود و از اشتباهات آن آموزش نیابیم؛ امکان هیچ کاری نیست. استدلال ما این بود که نمی‌شود کار مبارزه انقلابی را تعطیل کرد و کادرهای کمونیست را فراخواند که بنشینند و تاریخ مطالعه کرده، به بررسی آن پردازند و از آن نتایجی برای آینده بگیرند که تازه باز معلوم نیست مورد پسند و یا تأیید همه قرار گیرد تا راضی به ادامه مبارزه شوند. این کار از نظر ما نیاز به کادرهای وارد، به اسناد فراوان به پول و وقت نیاز داشت که هیچکدام در اختیار ما نیست و نبود. ما استدلال می‌کردیم آموزش از گذشته همیشه باید در پیوند با مبارزه مشخص روز باشد یعنی باید در طی مبارزه مشخص؛ چنانچه با رویدادهائی برخورد کردیم که نیاز بررسی گذشته را به علل تشابهات می‌طلبید، ما می‌توانیم به راهکارهای آن دوره مراجعه کرده، آنها را بررسی

کرده و بر اساس درک جدیدمان آنرا به کار ببریم. بررسی گذشته تنها باید در خدمت پیشبرد مبارزه آتی ما باشد و نه سد راه آن. سیامک مدعی بود که رفیق فروتن باید این وظیفه را شخصا به عهده بگیرد، زیرا در جریان تحولات سال‌های گذشته قرارداشته و بهترین نماینده‌ای است که می‌تواند از پس این کار برآید. رفیق فروتن به سیامک تذکر می‌داد که خواست وی در واقع تعطیل توفان است. این کار هم به نفع رویزیونیست‌های حزب توده ایران، هم به نفع دربار پهلوی و هم به ضرر جنبش مارکسیستی لنینیستی است. بر اساس میل سیامک توفانی‌ها باید بنشینند تاریخ بنویسند تا سنگ راه انقلاب از پیش پای همه برداشته شود. سیامک بر این درکش پافشاری می‌کرد. به خاطر می‌آورم که فروتن به یکباره موافقت خود را اعلام داشت و از سیامک پرسید که آیا وی بعد از نگارش این تاریخ توسط فروتن با نتیجه‌گیری‌ها و ادعاهای فروتن در این بررسی موافق است یا خیر. سیامک که در بد مخصه‌ای افتاده بود گفت من باید آنرا مطالعه کنم و بعد نظر بدهم و چه بسا که بعد از مطالعه مخالف آن باشم. مسئله دیگر روشن شده بود. سیامک تنها با آن گونه از تاریخ‌نویسی موافق بود که نظریات وی را تامین کنند و تصورات مبهمی که از گذشته داشت را مورد تأیید قرار دهد. توفان باید کارش را به تاریخ نویسی خلاصه می‌کرد که هرگز راه گشا نیز نبود و اتحادیه کمونیست‌ها باید مانند آموزگار از راه می‌رسید و آنرا رد می‌کرد و مدعی می‌شد که با این بررسی موافق نیست و البته خودش نیز بررسی دیگری اراده نمی‌داد چه بسا که دیدیم نداد. البته همین روش را می‌شد در مورد هر تاریخ دیگری که هر کس در مورد گذشته جنبش کمونیستی ایران می‌نوشت به کار برد. ما به سیامک توضیح دادیم که نگارش چنین تاریخی کار این یا آن فرد نیست، کار یک گروه پژوهشگر کارشناس است که باید در تحت رهبری حزب واحد آینده طبقه کارگر این کار را به عهده گیرد و به انجام برساند. وظیفه امروز ما مبارزه با رژیم وابسته به امپریالیسم سلطنت در ایران و ترویج سوسیالیسم و مبارزه با رویزیونیسم است. مبارزه را نمی‌شود تعطیل کرد. یا رفیق سیامک خواهان تعطیل مبارزه توفان بود و یا اینکه درک درستی از بررسی علمی تاریخ و نتیجه‌گیری و آموزش از آن نداشت که به نظر من مورد اخیر درست است.

وی برای تقویت استدلال خویش از جمله در مورد کودتای ۲۸ مرداد بر این نظر بود که حزب توده ایران باید در بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مسلح می‌شد و به جنگ مسلحانه و اعتصاب

عمومی می‌پرداخت تا رژیم کودتا را سرنگون کند. فروتن توضیح می‌داد که توان حزب ما در آن زمان طوری نبود که بتوانیم به این ریسک دست بزنیم و آنرا ماجراجویی می‌دانست، زیرا بر اساس واقعیات عینی امکان پیروزی این اقدام مسلحانه را واقع‌بینانه نمی‌دانست. سیامک بر این نظر بود که حزب باید با خون؛ "خطاهایش" جبران می‌کرد و از خود یک سنت انقلابی باقی می‌گذارد. همین نوع درک و برداشت از گذشته حزب توده ایران نشان می‌داد که دو سازمان ما چقدر بر سر مسایل مشخص از هم دورند. وقتی تئوری "سه دنیا" پیدا شد و ما با این رفقا تماس گرفتیم و مسایل را با آنها در میان گذاردیم؛ رفیق سیامک توجه نداشت که تئوری "سه دنیا" یک تئوری ارتجاعی و رویزیونیستی است و باید بر ضد آن مانند رویزیونیسم خروشچیفی مبارزه کرد. وی گرچه خودش مخالف تئوری "سه دنیا" بود و نظریات توفان را قبول داشت ولی با همان روش نوسانی و میانه جوئی مدعی شد که این دعوی درون جنبش کمونیستی است و با این درک بود که تضاد با "سه دنیائی‌ها" را تضاد درون خلق بررسی می‌کرد و آنها را در درون اتحادیه تحمل می‌نمود. همین نظریه را در نشریه "حقیقت" بازتاب داد و تا روز آخر که این دو نظریه بعد از انقلاب در مقابل هم قرار گرفتند و به اتحادیه کمونیست‌ها صدمه فراوان زدند، حاضر نشد به این اشتباه در تحلیل از مسایل اعتراف کند.

در ایران بعد از انقلاب، سیامک زعیم با همان استنتاجاتی که خود از بررسی تاریخ گذشته حزب توده ایران داشت، به یکباره خمینی را به جای مصدق نهاد و اتحادیه کمونیست‌ها نیز میرا از خطاها، نقش حزب توده ایران را در سال‌های ۲۹ تا ۳۲ به عهده گرفت. اتحادیه کمونیست‌ها به راست گروید، از خمینی حمایت کرد، از مقابل سفارت اشغال شده آمریکا رژه رفت و مبارزه واقعی ضدامپریالیستی را در هیاهوی اشغال سفارت مخدوش نمود. آنها به جای همکاری با نیروهای رادیکال "خط سوم" در اول ماه مه بعد از مستقر شدن جمهوری اسلامی، در نمایشات حرکت‌های اسلامی در میدان خراسان شرکت کردند با این استدلال که توده کارگر در آنجا حضور دارد. در کنفرانس وحدتی که میان پاره‌ای نیروهای "خط سه" به رهبری سازمان چریکی پیکار شکل گرفته بود، اتحادیه کمونیست‌ها سخنگوی حمایت از خمینی (بخوانید مصدق - نگارنده) بود، زیرا نمی‌خواست مانند گذشته "اشتباهات" حزب توده در برخورد به مصدق را تکرار کند. به خاطر دارم که روزی سیامک را که نسبت دور سببی نیز با ما

داشت در خانه یکی از بستگان ملاقات کردم. می‌گفت خوب است که شما نیز در این کنفرانس وحدت شرکت کنید بیش‌تر نظریات شرکت‌کنندگان در این کنفرانس تروتسکیستی است. اتحادیه کمونیست‌ها تا روز آخر که ناقوس کودتا آنها را از خواب بیدار کرد در پی آن بودند که "اشتباهات" "حزب توده ایران" را تکرار نکرده و با "مصدق" وحدت کنند. آنها درک خاص خود را از بررسی تاریخی گذشته‌ی حزب توده ایران آموخته بودند، درکی غیر دیالکتیکی که فاجعه به بار آورد. وقتی کودتای خمینی به نتیجه رسید، شکست سیاست‌های راست‌روانه و استنتاجات نادرست اتحادیه کمونیست‌ها از مبارزات گذشته حزب توده ایران برملا شد. حال سیامک باید به یک استنتاج قبلی خویش از این بررسی متوسل می‌شد. حال وی می‌باید با خون و مبارزه "ننگ" راست‌روی‌های اتحادیه را با یک ماجراجویی مسلحانه برای اینکه "سنت انقلابی" برای نسل بعدی باقی بماند؛ جبران می‌کرد. سیامک از نظر فکری خورد شده بود. تمام تئوری‌هایش که بر اساس بررسی گذشته حزب توده ایران و آموزش از آن برپا کرده بود برهم ریخته بود. خودکشی سیاسی فرار از این استیصال فکری بود. سربدارن بازتاب سیاست راست‌روانه اتحادیه و درک کتابی و الگووار رهبرانش از گذشته جنبش کمونیستی ایران بود که هرگز نتوانستند آنرا به درستی ارزیابی کرده و به صورت دیالکتیکی درک کنند. سیامک نیز جان خویش را بر سر این اعتقادات از دست داد. آنچه بر باقیمانده سربداران آمد ارزش بحث هم ندارد. سقوط آنها به منجلاب همکاری با امپریالیسم به انشعاب بعدی درون آنها منجر شد.



رفیق انقلابی و مبارز سیامک زعیم

نظرات مادرم و جمهوری اسلامی

مادرم که در انقلاب فعالانه شرکت کرده بود به علت مخالفت پیگیر خمینی با خاندان سلطنت و آمریکا و انگلیس به خمینی احترام می‌گذاشت. مادرم برای من تعریف کرد که پاسخ خمینی به پرسش مخبر که از وی پرسید: اکنون با بازگشت به ایران بعد از ۱۵ سال چه احساسی دارید و وی با صراحت بیان کرد که هیچ احساسی ندارد، برای وی مانند شوک و اعلام خطر بود. مادرم می‌گفت مگر می‌شود کسی ایران را دوست داشته باشد و بعد از ۱۵ سال تبعید بودن دلش برای وطنش تنگ نشود و از این بازگشت احساس سرور ننماید؟

این بی‌اعتمادی به خمینی زمانی اوج گرفت که خمینی به دکتر مصدق حمله کرد و نشان داد که هوادار آیت‌الله کاشانی است. توهین به دکتر مصدق که در میان مردم ایران محبوب بود و هست تف‌سربالائی برای خمینی بود و به اشتهاش ضربه مهلکی وارد نمود.

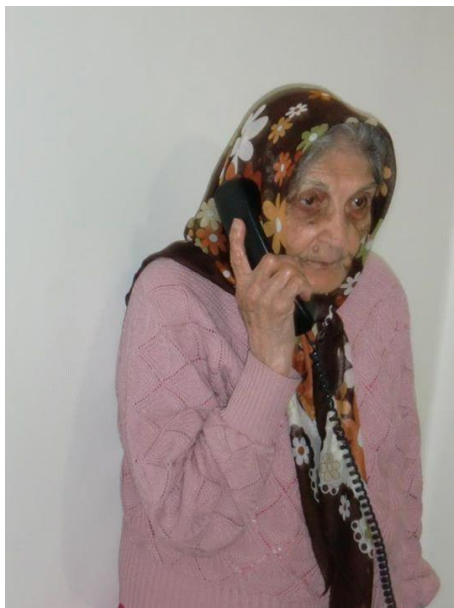
مادر من ایران را شدیداً دوست داشت و با سیاست‌پان‌اسلامیستی روحانیت که به جای هویت ایرانی ما به هویت نامعین اسلامی تکیه می‌کرد و هرچه نام ملی داشت می‌زدود و در پی نفی هویت تاریخی ملت و تاریخ ایران بود به شدت مخالف بود. وی روحانیت را ضدایرانی ارزیابی می‌کرد. از آن تاریخ مادر من در جرگه مخالفان جناح مسلط در حکومت در آمد و در زمانی که رقابت انتخاباتی میان خاتمی و ناطق‌نوری - سوگلی رهبر آقای خامنه‌ای - در گرفت، مادر من به دفاع از خاتمی برخاست، در مجامع و نمایشات هواداری از وی شرکت کرد و از وی حمایت نمود. مجله آلمانی‌زبان اشپیگل در شماره ۳۴ سال ۱۹۹۷ تصویر مادر مرا منتشر کرد.



تصویر مادرم در سمت چپ در میان دو عکس خاتمی

درگذشت یک مادر

دستم بگرفت و پا به پا برد
تا شیوه راه رفتن آموخت



مادرم در سن ۹۰ سالگی

عفت السادات صفاکیش، آموزگار ده‌ها دبستان و هزاران نونهال ایران از سال ۱۳۲۵ شمسی، سرپرست دانشسرای دختران در بندر عباس، تاریخ‌آگاه و محرک سه نسل جامعه ایران، انسانی مملو از تجربه و مبارزی سرسخت، میهن‌دوستی بی نظیر و فعال، یار دکتر محمد مصدق، مصاحب مستمر پروانه و داریوش فروهر، آموزگارم، مادر نازنیم به دور از یگانه فرزند در تبعیداش، در تاریخ ۲۱ ماه دسامبر ۲۰۱۱ در ساعت ۵ صبح در بیمارستان سجاد تهران در سن ۹۶ سالگی بدرود زندگی گفت.

آخرین دیدارمان را در مونیخ فراموش نمی‌کنم، در هنگام بدرقه، در زمانی که در فرودگاه فرانکفورت عازم ایران بود، با چشمان مملو از اشک با صدای بلند، به طوری که به گوش همه برسد، ناله می‌کرد: "خدا ذلیل کند آنهایی را که خانواده‌ها را از هم پاشانده‌اند و نمی‌گذارند تنها فرزندم به ایران بیاید" تو گوئی که می‌دانست این آخرین دیدار ماست. فراموش نمی‌کنم که خطاب به من، همواره به این شعر فردوسی پناه می‌برد:

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این قرمی

تو داد دهش کن فریدون تویی

فردوسی

به من می‌گفت وقتی حامله بودم شاهنامه فردوسی را می‌خواندم و وقتی به داستان ضحاک و فریدون و کاوه آهنگر رسیدم عهد کردم در صورتی که پسر به دنیا بیاورم نامش را فریدون بگذارم، دنیا را چه دیدی شاید روزی فرزند من نیز مظهر عدل و داد شد. نمی‌دانم چقدر به وصیت وی عمل کرده باشم.

تا آخرین لحظه عمر کتاب را بر زمین نگذاشت و ذهن خویش را آماده پذیرش نو و تازه‌ها قرار می‌داد. وقتی فیلم "تا آخرین نفس" را که افشاء جنایات انگلیس‌ها و وینستون چرچیل وزیر وزارت استعماری انگلستان در آفریقای جنوبی بود در زمان مصدق به نمایش گذاردند، مرا به سینما برد تا چهره کثیف و ضد انسانی امپریالیست انگلستان را بشناسم. بعد از کودتا فیلم "فردا خیلی دیر است" را که در مورد روابط عاطفی میان یک دختر و پسر بود به سینما آوردند و آموزگاران تهران را برای دیدن آن دعوت کردند، مادرم مرا با خود به سینما برد تا ببینم که چگونه تابوهای قدیمی در حال خرد شدن است. وی نمی‌خواست کار به فردا بکشد. از زمان رضا شاه با استبداد خانواده پهلوی آشنا شد و شاهد بود که چگونه خانواده‌اش از بیم و هراس خفقان آن دوران زبان در کام می‌کشیدند. در دوران دکتر مصدق به هوادار پیگیری

مصدق بدل شد و تا روز آخر زندگی از دکتر مصدق حمایت می‌کرد. تاریخ ملی شدن صنعت نفت و سخنرانی‌های دکتر مصدق را همیشه در حفظ داشت و می‌گفت در تاریخ اخیر ایران ما سه شخصیت ملی داشتیم، قائم مقام، امیرکبیر و دکتر مصدق. تا روزی که می‌توانست گام بردارد هر سال به یاد مصدق به مقبره مصدق به احمد آباد می‌رفت و با سران جبهه ملی از جمله شمس‌الدین امیر علائی و داریوش فروهر در تماس بود. وقتی داریوش فروهر را به قتل رساندند و مردم در مقابل خانه‌ها آنها جمع شدند و سرود ای ایران را می‌خواندند به من زنگ زد و گوشی تلفن را رو به خیابان گرفت و گفت می‌شنوی؟ آخوندها داریوش فروهر را کشتند. در آن زمان مادرم نیز در خیابان هدایت منزل داشت. وی که مدافع سرسخت انقلاب بود بعد از سخنان تاریخی خمینی که نسبت به ایران هیچ احساسی ندارد و حملات حقیرانه وی به دکتر محمد مصدق و حمایتش از آیت‌الله کاشانی همدست محمدرضا شاه در کودتا، به شدت از وی رویگردان شد و وی را عامل انگلستان دانست.

از همان کودکی به من می‌آموخت که در زندگی باید به معنویات اهمیت داد. باید خدمت به انسانیت را سرمشق اعمال خود قرار داد، دروغگوئی را نکوهیده می‌دانست و امانت داری را ارج می‌نهاد. وقتی احمد سلامتیان اسناد جبهه ملی را در خانه ما، در زمانی که در دوران دانشجویی تحت تعقیب ساواک قرار گرفت، برای حفاظت به امانت گذارد، مادرم به شدت از آن مراقبت می‌کرد و اجازه نمی‌داد من به آنها دست بزنم و می‌گفت اعتماد کسی را نباید نسبت به خود خدشه دار کرد. این اعتماد بسیار با ارزش است. مادرم ارزش‌هایی را توشه راه زندگی من کرد که "سختی" زندگی مرا دوبرابر می‌کرد.

در سی‌ام تیر، در ۲۵ و ۲۸ مرداد، مرا به خیابان‌ها می‌برد و می‌گفت پسر من نگاه کن و خوب به خاطر بسپار این تاریخ وطن توست. در بعد از ظهر ۲۸ مرداد در میدان مخبرالدوله که بعد از کودتا به میدان "قیام ملی ۲۸ مرداد" تغییر نام داد، همراه با مادرم، ناظر عملیات مخرب چاقوکش‌های شعبان‌بی‌مخی بودم که مردم را با قمه و گرزهایی که در دست داشتند مجروح می‌کردند. هر کس لباس سفید به تن داشت به عنوان توده‌ای هوادار صلح آماج حملات رجاله‌ها و اوباش شهرنو بود. فریادهای نامانوس "جاوید شاه"، "مصدق موش گرفته پتو شو به دوش گرفته"، "رپتو زیر پتو" از ماهیت این "قیام ملی" پرده بر می‌داشت. تئاتر سعدی را

رجاله‌های شاه‌پرست آتش زده بودند، کتابخانه‌ها را غارت می‌کردند و کتاب‌هایش را به خیابان می‌ریختند. دوران کتاب‌سوزان آغاز شده بود و اغذیه فروشی‌ها رونق می‌یافت.

وقتی افسران توده‌ای را دستگیر کردند و تیر باران نمودند، مادرم که سیامک را می‌شناخت و با پاره‌ای از افسران به علت خویشاوندی رفت و آمد داشت، مرا با خود به زندان قصر، در زمان ملاقاتی می‌برد، تا من هم با آنها که در زندان، دوران محکومیت خویش را سپری می‌کردند، آشنا شوم. زندان قصر هم جزء تاریخ ایران بود و من باید می‌دانستم چه صداهائی در آنجا خفه شده‌اند. به من توصیه می‌کرد کتاب بخوانم زیرا انسان از مطالعه بسیار می‌آموزد و می‌گفت نگران پولش نباش من هر چه تو کتاب بخری پولش را می‌دهم و این کار را واقعا می‌کرد. انتظار نداشتم وقتی که در سال ۱۳۴۰ به وی گفتم کتاب ۵۳ نفر اثر بزرگ علوی ۵۰ تومان است بهای آنرا بپردازد. ۵۰ تومان یک چهارم حقوق آموزگاریش بود. وی مرا به سرزمین ممنوعه‌ها می‌کشید و از این بابت ازش ممنونم، وی به من مفهوم بی‌عدالتی را نشان داد و از این بابت ازش ممنونم. وی به من "بهانه" زنده ماندن را آموخت و از این جهت ازش ممنونم. علاقه به فرزند برای وی مفهوم دیگری داشت، وی این علاقه را شخصی و خودپرستانه نمی‌دید. فرزندی که در خدمت جامعه نباشد بر وی حرام بود. وی فرزندی را می‌خواست که ایران را دوست بدارد و به مردم خدمت کند و از این لحاظ مورد اعجاب تفکر متعارف جامعه بود. وی پیشتر از همگان می‌اندیشید. اهل فامیل می‌گفتند "عیفی" نمی‌تواند جلوی دهانش را بگیرد.

با الهام از آرمان مادرم، در جستجوی کتاب و مطالعه و خریدن کتب "ضاله" بودم که من به کتاب "جامعه شناسی" احمد قاسمی دست یافتم، کتابی که تمام زندگی مرا تا به امروز رقم زد.

مادرم نیز خودش یک پای "باشگاه مهرگان" و فعالیت آموزگاران برای افزایش حقوق خود بود. وی سپس به صف آموزگاران جبهه ملی پیوست.

زمانی که من در ایران در جبهه ملی ایران فعالیت می‌کردم و نشریه "پیام دانشجو" را که در اختیار چپی‌های درون جبهه ملی یعنی بیژن جزنی، علی اکبر اکبری، و ظریفی قرار داشت، پخش می‌نمودم، با وجود خطری که خانواده ما را تهدید می‌کرد، با جسارت موافق بود جلسات

حوزه‌های جبهه ملی در خانه ما تشکیل شود. وی خطر برگزاری مجموعا سه حوزه ۴۰ نفری در دوران اختناق شاهی در ایران را به جان می‌خرد. در تمام محله همه از برگزاری این جلسات خبر داشتند.

دکتر مصدق تصویر زیبایی از خودش با امضای شخصی خویش را به وی هدیه کرد که آنرا برای ثبت در تاریخ برای من فرستاد.

در دوران مبارزات ضداستعماری در ایران مصدق به قهرمان شرق در مقابل استعمار فرتوت انگلستان بدل شده بود. مصدق رهبر معنوی مردم خاورمیانه بود. مردم عراق در همبستگی با مردم ایران به نمایشات اعتراضی علیه سلطنت شاه و استعمار انگلیس دست می‌زدند و مردم در بغداد در نعلبکی‌هائی چای می‌نوشیدند که تصویر دکتر مصدق در آنها حک شده بود. مادرم این نعلبکی‌ها و بسیاری آثار دیگر را سفارش داد تا با بهای زیاد از عراق برایش بیاورند. در بعد از کودتا بسیاری از این اسناد نابود شد، ولی مادرم قادر شد یک نعلبکی سالم و دو نعلبکی شکسته را از نابودی کامل نجات دهد که باید در تاریخ ایران ثبت شود.

وقتی من در خارج از کشور دبیر کنفدراسیون جهانی شدم، نامه‌ای برای من به این مضمون نوشت: "شنیدم بعد از پایان تحصیلات شغلی پیدا کردی که کارش زیاد است، ولی حقوق ماهیانه نداری". وی می‌ترسید بیش از این در نامه هائی که سانسور می‌شدند، بنویسد. بعد از قدغن شدن کنفدراسیون به خارج آمد و با من در اردوی تابستانی کنفدراسیون جهانی در ایتالیا، شاید به عنوان تنها مادری که این جسارت را به خود داده بود، شرکت کرد. با زنده یاد فرهاد سمنار بسیار بحث می‌کرد و فرهاد تا زمانی که زنده بود و مرا می‌دید حال مادر مرا می‌پرسید. بسیاری از اعضاء کنفدراسیون وی را شخصا می‌شناختند. یکبار وی را در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به ساواک بردند و تحت فشار قرار دادند. مامورین ساواک در بازجویی می‌خواستند از وی مدرکی بگیرند که پسرش جاسوس شوروی و چین است و از آنها حقوق ماهیانه می‌گیرد. مادرم گفته بود پسر من از کسی پول نمی‌گیرد و من خودم ماهیانه ۳۰۰ مارک برایش حواله می‌کنم. مدارک بانکی‌اش موجود است و می‌توانید آنها را کنترل کنید. مادرم را تحت فشار قرار دادند تا مرا وادار کند از مبارزه سیاسی دست بردارم. این امر مغایر اصول و ارزش‌هائی بود که مادرم به آن اعتقاد داشت و به من آموزش داده بود. ولی من

مجبور شدم محل تحصیلم را از شهر مونیخ به شهر فریدبرگ، بعد از مشورت با دوستان نزدیکم، منتقل کنم تا از انظار مامورین ساواک برای ادامه کار سیاسی به دور باشم. بعد از فرار ما از ایران یکی دوبار به اروپا آمد. شبی پیش مهدی خانبابا تهرانی در فرانکفورت مهمان بودیم و با مهدی بحث می‌کرد و راه و چاه مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی را می‌پرسید. در پایان بحث به مهدی گفت که اگر دوست آشنائی در ایران داری که فعالیت سیاسی می‌کند وی را به من معرفی کن تا با وی در ایران همکاری کنم. مهدی به شدت جا خورد و نگاهی به من کرد و من نیز مسئله را با شوخی برگزار کردم. پنهانکاری برای وی محلی از اعراب نداشت و به خاطر کبر سن سخنانش را بی‌پرده‌تر و صریح‌تر از همیشه بیان می‌کرد.

در بندر عباس مادرم ۸ سال سرپرست دانشسرای دختران بود و به آنها آموزش آموزگاری دوران دبستان را می‌داد. بیش از صد نفر آموزگار تربیت کرد. وی تلاش داشت از این آموزگاران انسان‌های والائی بسازد. روزی برای اینکه در محیط دانشسرا گفته بود در مملکت ما آزادی نیست به ساواک بردندش و به یکبار نیز قناعت نکردند و پس از بازجویی برای بار دوم، در مقابل اعتراض وی که از جان من چه می‌خواهید و دنبال چه چیز می‌گردید و هستید به وی می‌گویند: "می‌دونید ما شما را چرا اینجا آوردیم؟ برای اینکه بدانید هر کجا حرف بزنید ما خبردار می‌شویم."

به من گفت خبری ساواک آموزگاری بود که وی را تازه برای کمک به سرپرست فرستاده بودند و نامش منوچهر شکوهی آموزگار دبیرستان‌های بندرعباس بود.

تعریف کرد که قرار بود همه روسای استان و فرهنگ را در پایان سال تحصیلی دختران فارغ التحصیل رشته آموزگاری، به نشستی برای تجلیل از "خدمات مسئولین" دعوت کنند.

جلسه با ابهت و با شکوه برگزار می‌شود و همه مدعیان با سینه‌های سپر کرده با دستمال‌های بزرگ و کوچک ابریشمی به چاپلوسی از مقامات مربوطه و ملکه فرح، شهبانوی ایران و شخص اعلیحضرت و... می‌پردازند. هدیه‌ای هم به مادر من به عنوان سرپرست دانشسرای مقدماتی دختران تعلق می‌گیرد و از وی می‌طلبند که در هنگام دریافت هدیه، سخنرانی کوتاهی نیز جهت تشکر بنماید.

می‌گفت این درخواست خارج از نوبت بود، زیرا قرار نبود من اساساً صحبتی بکنم، ولی به علت غیبت یکی از میزبانان، من باید جور وی را می‌کشیدم. نمی‌دانستم بعد از آن همه تعریف و تمجیدهای ریاکارانه و چاپلوسی‌های زننده و مصنوعی، چه بگویم. سخنانم را چنین آغاز کردم:

"دختران من! من هرگز انتظار دریافت هدیه‌ای از شما را ندارم. شما خودتان برای من بهترین هدیه‌اید. اگر من توانسته باشم از شما دختران و آموزگاران شایسته‌ای برای خدمت به مردم ایران و برای خدمت به میهنمان ایران تربیت کرده باشم، بهترین هدیه را گرفته‌ام. سعی کنید برای ایران آموزگاران شایسته و برای فرزندانمان مادران نمونه‌ای باشید."

جلسه در سکوت عمیقی فرو رفت. از آن همه ریاکاری دیگر خبری نبود. آب سردی بر سر چاپلوسان ریخته شده بود. به ناگهان همه به احترام از جای برمی‌خیزند و کف می‌زنند. می‌گفت دیدم انسانیت پیروز شده بود، حتی آنها که نقش‌های مصنوعی بازی می‌کردند به اصل خودشان خجلت زده بازگشته بودند. روز بعد مسئول فرهنگستان به مدیر دانشسرا گفته بود: سخنرانی آن خانم سرپرست یک طرف و سخنرانی سایرین هم یکطرف. این خانم به همه ما درس مهمی داد. آموزگار خوبی است.

ولی این آموزگار خوب را در اولین فرصت از کار اخراج کردند. قبل از انقلاب طبق بخشنامه هیات دولت در زمان نخست‌وزیری عباس هویدا به بهانه اینکه باید جوانان را بر سر کار آورد دستور دادند معتادین، آموزگاران که کم‌کاری می‌کنند و تبلیغ و مخالفین شاه را بازنشسته کنند و مادر من بر اساس این بخشنامه بازنشسته شد. زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

بعد از انقلاب مسئولین فرهنگی دوباره به سراغ مادرم آمدند تا سرپرستی دانشسرای دختران بندرعباس را به عهده گیرد، ولی وی حاضر نبود با مالاها کار کند. وی بعد از انقلاب باید رابط و پوشش من بعد از آغاز زندگی مخفی تا فرار غیرقانونی من از مرز ترکیه می‌شد و مرا یاد مادر ماکسیم گورکی می‌انداخت.

وقتی در ایران بودم و حمله به کردستان آغاز شده بود، می‌گفت من یک دختر آموزگار گُرد داشتم. دختر فهمیده‌ای بود و الان نگران حالش هستم نمی‌دانم سالم است و یا نیست.

به من گفت سلامش را به همه دانش آموزانش، به دختران دانشسرای بندرعباس برسانم و به آنها بگویم که خانم صفاکیش گفت یادتان باشد به ایراتان خدمت کنید.

و خودش جسدش را بدانشگاه تهران بخشید تا در خدمت به دانش، در تالار تشریح، نقش کوچکی در آموزش دانشجویان ایران داشته باشد. وی تا آخرین لحظه به حرفه خویش وفادار ماند.

امیدوارم بتوانم شایسته فرزندِ مادرم باشم.





عکسی از دوران کودکیم همراه با مادر و خواهرم که هر دو درگذشته‌اند







این نعلبکی را مردم عراق در همبستگی با مبارزات ضد استعماری مردم ایران ساختند

۱- عبید - حبیبی - ۲- ناصر حسینی - رنج - ۳- زینب - داوری - ۴- ناصر عرب - ۵- مریم ادیبی - ۶- زهرا ترکمان - ۷- سحر دهری - ۸- زینب - خداداد - ۹- ناصر سرافراز - ۱۰- آرزو حسینی - ۱۱- جلاله - ۱۲- ناصر میرانج - ۱۳- سحر شوقی - ۱۴- یکم علیک - ۱۵- رقیبه - انصاری - ۱۶- ایراد - ۱۷- گلزار - ۱۸- شمس - ۱۹- صفای - ۲۰- نفیس - کهریزی - ۲۱- فرح - معین - الوری - ۲۲- عزت - غفورزی - ۲۳- ناصر - کماله - ۲۴- سعید - ۲۵- بهجت - ۲۶- ناصر - ۲۷- زهره - ۲۸- زهرا - ۲۹- شماره - ۳۰- گلزار - ۳۱- پوران - حبیبی - ۳۲- رقیبه - ۳۳- نسرین - مصباح - ۳۴- خاتم - ۳۵- ایراد - ۳۶- ایراد - ۳۷- ناصر - ۳۸- ۳۹- مریم - ۴۰- زهرا - عباس - زاده - ۴۱- خاتم - ۴۲- سارا - ۴۳- خاتم - ۴۴- زهره - ۴۵- ۴۶- ناصر - ۴۷- سید - ۴۸- در - ۴۹- ناصر - ۵۰- مریم - ۵۱- زهره - ۵۲- مریم - ۵۳- مینا - ۵۴- زهرا - ۵۵- زهرا



عکس مادرم ردیف دوم نفر هفتم از سمت راست که مورد تفقد قرار گرفته و به وی هدیه داده‌اند همراه با همکاران و دانش آموزان دانشسرای دختران در بندر عباس. در تصویر سمت چپ مادرم اسامی دانش آموزان و همکارانش را برای ثبت در تاریخ نوشته است.





مادرم بر سر مزار مصدق به مناسبت سالگرد درگذشت وی در احمد آباد در کنار شمس الدین امیر علائی وزیر دوران دکتر محمد مصدق. مادرم هر سال بدون استثناء علی‌رغم نظارت و ممانعت پلیس به آنجا می‌رفت.
در تصویر سمت دیگر مادرم در لباس محلی بندرعباسی با یک از دانش آموزانش

آموزگاری بعد از مرگ

برگزاری مراسم تقدیر دانشگاه تهران و دانشجویان پزشکی.



تصویری از مادرم در جشن دانش آموزان

در روز ۲۶/۱۲/۱۱۰۲ در فاصله ساعت ۹ تا ۱۰ صبح، در سالن آناتومی دانشگاه پزشکی تهران مراسمی برای تقدیر از اهداء جسد مادرم خانم عفت السادات صفاکیش به دانشگاه تهران برگزار شد. اساتید دانشگاه از این اقدام انسانی در خدمت به دانش و به دانشجویان ایران تقدیر کردند. در این روز مادر دیگری هم که وی نیز فرهنگی بود، جسدش را به دانشگاه تهران هدیه کرده بود. بستگان و دوستان درگذشتگان شمه‌ای از تاریخچه زندگی آنها را بیان کردند و آرزوی آنها را در خدمت به دانش و دانشجویان ایران بیان داشتند. گفته شد که آنها آرزو داشتند پزشکان آتی ایران، از همان آغاز حرفه پزشکی، با معنویت آشنا شوند و درک کنند که دانش پزشکی باید در خدمت نجات انسان‌ها و خدمت به آنها قرار گیرد. یکی از استادان در عین تقدیر از این خدمت انسانی ابراز داشت: این انسان‌ها، انسان‌های والائی هستند که در حیات و ممات به انسانیت

خدمت کرده‌اند. باشد که جامعه ایران با این طرز تفکر بارآید و دانشجویان ایرانی بر این اقدام انسانی ارج نهند. دانشگاه پزشکی تهران با چای و قهوه از مدعوین پذیرائی کرد. آنوقت صدها دانشجوی پزشکی که سراپا گوش بودند و نخستین درس پزشکی را می‌گرفتند، بپا خاستند و از خانواده درگذشتگان برای این خدمت شایسته سپاسگزاری کردند و با تک تک آنها دست دادند. در خاتمه این مراسم انسانی که کوچک‌ترین نسبتی با مراسم مذهبی روضه خوانی نداشت، بسیاری از حضار مصمم شدند که در زمان مرگ، جسدشان را بدانگاه تهران هدیه کنند. این آخرین درسی بود که این فرهنگیان والای جامعه ایران به شاگردانشان می‌دادند.

شاید نسل بعد از انقلاب به خاطر نیابرد که در آغاز انقلاب اهداء جسد به دانشگاه‌های ایرانی اقدامی ضد اسلامی و کفر محسوب می‌شد. زیرا در اسلام، انسان‌ها باید در کفن سفید پیچانده شوند و در گور قرار گیرند تا بیوسند. انسانی که پیکرش را برای خدمت به دانش به دانشگاه اهداء می‌کند، باید در اساس مخالف افسانه‌های شب اول قبر باشد. انسانی که نداند ربّ اولش کیست و نام ۱۲ امام و ۱۴ معصوم را از بر نداشته باشد و موجب سردرگمی بازجویان ذات باریتعالی شود، چنین کسی مسلماً کافر است.

رژیم جمهوری اسلامی دانش پزشکی را مانند دوران تسلط کلیسای کاتولیک به عهد "فرانک ائستین" سوق می‌داد. برای اینکه دانشجویان پزشکی با آناطومی آشنا شوند، چون هر چه باشد همین دانشجویان هستند که باید دارودسته‌های آخوندها را نیز درمان کنند، رژیم جمهوری اسلامی برای حفظ ارکان اسلام، به ایران جسد "کافر"ها را برای تشریح وارد می‌کرد. ارز مملکت را می‌پرداختند تا جسد از جای دیگر بیاورند. البته آلمان‌ها و اروپائی‌ها و مسیحیان جسدشان را برای تشریح به ایران نمی‌فرستادند و آخوندها ناچار بودند با کلاه شرعی، از جسد مسلمانان سایر ممالک فقیرتر برای کالبد شکافی در دانشگاه پزشکی استفاده کنند. این تضادها و تعصبات و خرافات کور و کلاه شرعی بازی و ریاکاری بقدری متعفن و تهوع آور بودند که امروز ناچارند به فشار مردم تن در دهند و اهداء جسد به دانشگاه را نه تنها بپذیرند، از درگذشتگان نیز تقدیر کنند. اهداء جسد به دانشگاه پزشکی پیروزی مردم، پیروزی دانش در یک عرصه دیگری از مبارزه بر ضد رژیم جمهوری اسلامی است و این را اساتید و دانشجویان رشته پزشکی به خوبی درک می‌کنند.



جمهوری اسلامی ایران

وزارت کشور

سازمان ثبت احوال کشور

خلاصه رونوشت وفات

شماره ۲۹۰۸۶۹

سری ۸/ف

در تاریخ ۲۳/۷/۶۷ روز یکم به ما/هرست سال سی و هفت سمسری خانه شماره
 کوچه برزن شهر قصبه ده دهستان
 شهرستان آقای خانم دارای نام خانوادگی
 فرزند علی نقی و عزت الهی متولد ادرنده شناسنامه شماره ۷۸
 صادره قصبه شهر جزو دهستان تابع حوزه
 اداره ثبت احوال شهرستان به مرض مرده و
 مرگش در دفتر مردگان سال ۱۳۴۷ حوزه تابع اداره ثبت احوال
 شهرستان بشماره ۲۴۴۶ ثبت شده است.

این رونوشت خلاصه وفات بدون هیچ عیب و خدشه و قلم خوردگی برحسب

تقاضا نامه کتبی به آقای خانم تسلیم گردید.

محل امضاء نماینده و مهر حوزه اداره ثبت احوال شهرستان
 ۱۵۰



ن ۸۲-۱۰۰۵۰۰۱ ب

سازمان بازنشستگی کشوری

حکم افزایش حقوق بازنشستگی



دستگاه پرداخت کننده: سازمان آموزش و پرورش تهران		
نام: عفت السادات	نام خانوادگی: صفاکیش	شماره دفتر کل: ۱۰۱۳۱۹۲۹
نام پدر: آقا میرزا سید	شماره شناسنامه: ۴۷۲۴	شماره ملی: ۲۱۲۰۰۴۷۲۱۹
شرح حکم در اجرای بند (۱۰) تصویب نامه شماره ۶۵۶۹۹ مورخ ۱۳۹۰/۳/۲۹ هیئت وزیران حقوق شما از تاریخ ۱۳۹۰/۰۱/۰۱ به شرح زیر تعیین میگردد.		
حقوق قبلی:	میزان افزایش	حقوق فعلی:
ریال ۵/۵۶۶/۹۸۲	ریال ۵۵۶/۶۹۸	ریال ۶/۱۲۳/۶۸۰
شهرستان محل دریافت حقوق: تهران شماره حساب: ۳۰۰۲۷۷۸۰۱۰۰۶ کدبانک: ۴۵۹		
دستگاه متبوع: سازمان آموزش و پرورش - بندرعباس		
محل تأیید سازمان بازنشستگی کشوری:		
نام و نام خانوادگی: سیدمحسن حاجی بابائیان عنوان پست سازمانی: مدیر کل استان تهران		
شماره: ۱۴۲۸۷۹۶۹	تاریخ صدور: ۱۳۹۰/۰۷/۱۶	نسخه مستخدم

چنانچه شماره ملی شما در این حکم درج نشده و یا اشتباه درج شده، لازم است با ارسال تصویر کارت ملی مراتب را هر چه سریعتر به نمایندگی های سازمان اعلام فرمایید؛ در غیر این صورت صدور احکام افزایش های بعدی امکان پذیر نخواهد بود.

بسمه تعالی
انا لله وانا اليه راجعون

مدیر محترم گروه آناتومی دانشکده پزشکی

دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی و درمانی تهران

سلام علیکم

عوت کرد
 اینجانب علان السادات فرزندی سیدعلی متولد ۱۳۹۳ شمارة شناسنامه ۴۷۲۴
 صادره از تهران ساکن تهران با توکل و تضرع و خشوع در درگاه الوهیت بدین وسیله در کمال صحت و
 سلامت و هوشیاری عقلانی وصیت می نمایم تا کالبدم را پس از فوت در اختیار دانشکده پزشکی آن
 دانشگاه قرار دهند تا دانشجویان پزشکی به منظور آموزش علمی و خدمت در راه بشری از آن استفاده
 نمایند.
 توضیح اینکه خانواده اینجانب نیز رضایت کامل در خصوص هدیه کالبدم جهت تشریح دانشجویان پزشکی
 آن دانشگاه را دارند.

با احترام عفت السادات عفت

۳۹۸۱ - ۳۹۸۲
 ثبت اسناد و املاک
 تهران
 X

گواهی فوت مادرم، مدرک بازنشستگی و گواهی فوت پدرم

مادر من نماینده فکری زن ایرانی دوران گذاربود:
عفت صفاکیش از زبان پسرش گفتگوی منصوره شجاعی با فریدون منتقمی

۲۳ ژانویه سال ۲۰۱۲، ساعت ۰۷:۴۸



مدرسه فمینیستی: «پدرم مخالف کشف حجاب اجباری نبود ولی چیزی نمی‌گفت چون اجتماع نمی‌پذیرفت، اجتماع پیش نرفته بود...» (۱). این گفته عفت صفاکیش، زنی از طبقه متوسط شهری است، که در زمان خود در شمار خانواده‌های متجدد به حساب می‌آمدند. وی در دوران کشف حجاب به حرفه معلمی اشتغال داشت و در مدارس دخترانه گرگان درس می‌داد. نگاه واقع بینانه او، بیانگر واقعیت اجتماعی دورانی است که زنان به تدریج با تلاش‌های آرام و مسالمت جویانه خویش سعی در تغییر آن داشتند.

عفت صفاکیش از زنان پیشرو و پیشگام در امر آموزش زنان در گرگان، تهران و بندرعباس در سی ام آذرماه هزار و سیصد و نود در سن نود و شش سالگی دور از تنها فرزندش درگذشت. جسم بی جان او طبق وصیت خودش و پس از طی مراحل قانونی که داوطلبانه هنگام حیات انجام داده بود، به دانشگاه پزشکی تهران هدیه شد. او از معدود زنانی بود که داوطلبانه اقدام به این حرکت انسانی - علمی کرد. گوشه هایی از زندگی او، همراه با پانزده زن هم نسل اش در کتاب "دفترچه خاطرات" به کوشش نوشین احمدی خراسانی (۲) در سال ۱۳۸۸ منتشر شده است.

خانم صفاکیش، ضمن توجه به مسائل زنان و نقد شرایط نابرابر در چارچوب گفتمان حقوقی، همچنین به عنوان زنی سیاسی و فعال در جبهه ملی به ویژه در دوران نهضت ملی شدن نفت، شناخته شده است.

در کتاب «دفترچه خاطرات» به نقل از وی می خوانیم: «من تا زمانی که دکتر مصدق پیدا نشده بود از سیاست هیچی سرم نمی شد، معنی آزادی قلم و بیان را نمی فهمیدم و نمی دانستم وظیفه شاه چیه؟ اما مصدق که روحش شاد باشد، ما را روشن کرد...» (ص. ۳۴۱).

از تلخی روز بیست و هشتم مرداد چنین می گوید: «یادم می آید ۲۸ مرداد که تیراندازی می کردند اصلا باور نمی کردم چون فکر می کردم فشفشه در می کنند. آن موقع پسر هم مصدقی بود با پسر رفتیم خانه طرفداران مصدق دیدیم همه غمگین هستند همه مانده بودیم که چه کار کنیم» (ص. ۳۴۲) و سپس از عضویت اش در جبهه ملی می گوید: «من عضو جبهه ملی شدم. یک کد داشتم. کارت ام را آوردند توی خانه خودم و امضا کردم. آن موقع، بیش تر مردها می آمدند توی جلسات تعداد زن ها کم بود. زن ها می ترسیدند، ولی من کله خر بودم. جلسات جبهه ملی بعد از سقوط مصدق دیگر مخفی شده بود. من خانه ای داشتم ۴ تا اتاق داشت، در ۴۰۰ متر زمین، ما یک ساختمان کوچک ۴ اتاقه ساخته بودیم. من بودم و پسر. آن وقت هر اتاقش را در اختیار یک سری از مبارزان می گذاشتم، حتی کمونیست هم می آمد. نمی دانستم کسانی که می آیند کی هستند فقط می دانستم که آنها می خواهند بر ضد شاه مبارزه کنند من دلم می خواست آزادی باشد و یک حکومت مستقل و آزاد، مثل دکتر مصدق داشته باشیم. برای همین خانم را در اختیار این کار گذاشته بودم...» (ص. ۳۴۲)

عفت صفاکیش در مصاحبه‌اش با نوشین احمدی خراسانی، درچه‌هایی از زندگی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و گاه نیز شخصی خود برای خوانندگان می‌گشاید. نشاط و سرزندگی او در بیان خاطرات سیاسی و اجتماعی‌اش، هنگام گفتن از زندگی زناشویی و شخصی رنگ می‌بازد و در هاله‌ای از اندوه و صبوری، از عشقی که نبود می‌گوید و از مرگ تلخ دختر و دوری از پسرش.

انزجار خود را از نگاه قیّم مآبانه و مردسالار جامعه نسبت به زنان، با نقل تجربه‌ای شخصی چنین بیان می‌کند: «... از شوهرم به طور رسمی جدا نشدم ولی او رفت پاریس و جدا زندگی می‌کرد و بعد هم در آن جا فوت کرد. وقتی می‌خواست برود فرانسه، قیّم تعیین کرده بود برای سرپرستی! بله قیّم‌اش هم آقای بود که هیچ نسبتی با ما نداشت فقط دوست شوهرم بود و برای داروخانه دوا می‌خرید. بعد از فوت شوهرم در پاریس، این آقای دلّال، همه پول‌های ما را کشید بالا. خیلی راحت تمام ثروت شوهر مرا خورد و به ما نداد. قیّم بود و بچه‌ها هم صغیر بودند...» (ص. ۱۷۴)

قسمت‌هایی از تجربیات عفت صفاکیش را در کتاب «دفترچه خاطرات» از زبان خود او می‌خوانیم. گفته‌های او در این کتاب و گفته‌های فریدون منتقمی در این گفتگو همچون تکه‌های پازلی است که چهره زن مبارز و پیشرو ایرانی را در دو نقش زن و مادر می‌سازد.

فریدون منتقمی، تنها فرزند عفت صفاکیش سال‌هاست که در آلمان و دور از مادر زندگی می‌کند. این روزها غم رنج مرگ را با نقل خاطرات او التیام می‌بخشد. آنچه فریدون منتقمی از خاطره مادر نقل می‌کند، تصویری است همواره زنده در ذهن او، تصویر زنی پیشرو از زن فرزند خویش: «... مشکلات زن بیوه زیبایی که در جوانی شوهرش را از دست می‌دهد با مرگ پدرم آغاز می‌شود. من سه سالم بود و خواهرم که به بیماری صرع دچار بود، پنج سالش. تربیت و آموزش کودکان، تامین مخارج آنها، و زندگی در تنهایی در میان چشمان دریده اطرافیان که به دنبال طعمه لذیذ می‌گردند. پدرم داروساز بود و مادرم تدریس می‌کرد، توان مالی وی بحدی بود که مادرم می‌توانست زندگی مرا تا کسب دیپلم تأمین کند. این خود نعمتی بود که خانواده ما را از پرتاب شدن به عمق جامعه نجات می‌داد. در فرهنگ غلط مردانه ایران و به زبان عامیانه ضرب المثلی رایج بود که "بیوه یعنی میوه" و جامعه و نه تنها مردان، بلکه زنان نیز که

خود قربانیان تربیت چنین جوامعی هستند گاهی با همین دید به هم‌جنسان خویش می‌نگریستند. و مادرم باید در چنین محیطی زندگی ما را اداره می‌کرد و به طعنه‌ها و حرف‌ها محل نمی‌گذاشت. مادرم می‌گفت اگر کسی برود شوهر دوم بگیرد همه آنرا عیب می‌دانند و پشت سرش می‌گن بعد از مرگ شوهرش نتوانست تحمل کنه رفته شوهر دوم گرفته. طوری رفتار می‌کنند گوئی طرف فاحشه است، ولی اگر یواشکی با کسی رابطه داشته باشد، کسی پشت سرش حرف نمی‌زند. شوهر رسمی جرم است، شوهر غیر رسمی پاداش. وی از این همه ریاکاری جامعه به عنوان انسانی بسیار حساس، رنج می‌برد».

زنی که خود معلم بود و برای آموزش دختران جوان در تهران و شهرستان عاشقانه تلاش کرده بود، دختر جوان‌اش به سبب نگاه غلط جامعه نسبت به کودک بیمار، از آموزش محروم می‌شود. فریدون می‌گوید: «وقتی خواهرم همراه ما بیرون می‌آمد خیلی مواظب بودیم غش نکند و زمین نخورد و مجروح شود. و وقتی که این اتفاق به هر صورت خارج از اراده ما می‌افتاد، جمعیت به دور ما حلقه می‌زد و دور خواهر مرا با چاقو خط می‌کشیدند تا اجنه از بدنش خارج شود. عده‌ای متعصب نیز فریاد می‌زدند پاشو بیوشون، دامشبو بکش روپاش... مگر می‌شد یک دختر ۱۵ ساله را محکوم کرد به اینکه باید همیشه با شلوار بیرون بیاید تا احساسات مذهبی مردم متعصب "جریحه‌دار" نشود. مادرم آموزگار بود، ولی دخترش را به هیچ دبستانی راه نمی‌دادند تا درس بخواند. آدم غشی، از نظر عموم، آدم نبود و موجب ترس بچه‌ها در کلاس می‌شد و نظم مدرسه را برهم می‌زد

فریدون منتقمی سال‌هاست که دور از ایران زندگی کرده. برایش از تلاش نهادهای حامی کودک در سال‌های اخیر می‌گویم و از توجه ویژه به کودکان و نوجوانان با تفاوت‌های حرکتی و رفتاری و... از "شورای کتاب کودک" می‌گویم که چه نقش مهمی در ایجاد فضاهای برابر آموزشی برای کودکان با نیازهای ویژه داشته و از نقش این تلاش در تغییر نگاه مردم می‌گویم... او با افسوس می‌گوید: «مشکل جامعه مشکل بی فرهنگی بود. در جامعه‌ای که عینک زدن عیب و نقطه ضعف محسوب می‌شد و مردم فرزندان عقب مانده و یا بیش از حد چاق خویش را در بستوی خانه‌ها پنهان می‌کردند، تکلیف دختری که به بیماری صرع دچار بود روشن بود. یک معلم خصوصی فقط باید به وی درس می‌داد تا بتواند حداقل به صورت اکابر آموزش ببیند.

آدم غشی در جامعه ایران آن دوران، باید زنده بگور می شد، باید گورش را خودش می کند و این حادثه نیز پیش آمد... دیگر نظم هیچ مدرسه‌ای به هم نخورد و چاقوی هیچ متعصب مذهبی با کشیدن بر سطح خیابان به کندی نگرائید و اجنه نیز در تلاش تاراندن شدن از جسم وی به خستگی دچار نیامدند. می توان گفت: انسان‌ها نه تنها پروده محیط خود هستند قربانی محیط خود نیز می شوند.»

تفکر مذهبی طبق عرف آن روز به عنوان مسئله‌ای کاملاً شخصی در جامعه رواج داشت، اما در آن دوران نیز گاه به مداخله در عادات و سلوک شخصی منجر می شد. قشر روشنفکر جامعه روایت خاص خود را از مذهب داشت. و عفت صفاکیش زنی از طبقه متوسط شهری، به عنوان یک زن سیاسی، معلم و فعال در ترویج حقوق زنان برخوردش به مذهب چگونه بود؟

«مادرم مخالف مذهب نبود ولی به ندرت آداب و رسوم مذهبی را به جای می آورد و می گفت انسان‌ها باید در دلشان پاک و مؤمن باشند. کسی با نماز و روزه پاک نمی شود. در عرصه اعتقادات مذهبی مشمول تحول جامعه بود و به مذهب با درکی متحول و مدرن برخورد می کرد. مرا در سال اول دبستان به مدرسه ارامنه تهران فرستاد. در زمانی که جامعه مذهبی به کالباس به عنوان اغذیه نجس نگاه می کرد مادرم برای من از آرزومانیان در خیابان منوچهری تهران کالباس گوشت گاو می خرید که من ساندویچ درست کنم و به دبستان ببرم تا زمانی که در مدارس ارامنه و سن لویی بودم مشکلی نداشتیم، ولی وقتی در سال بعد در یک دبستان اسلامی در هنگام ناهار کالباس می خوردم، قیامت به پا شد. مسئولین دبستان، مادرم را خواستند تا در مورد گوشت "خوکی" که من می خورم توضیح دهد. مادرم توانست مدیر و مسئولین دبستان را قانع کند که کالباس من گوشت گاو است و به خوک ربطی ندارد و مادرم و من مسلمان هستیم و اگر مادرم غذا همراه من نمی کند به این خاطر است که خودش آموزگار است و چون مدارس تمام روز است، باید در دبستان محل کارش کاری مدرسه و آموزشگاه نبود و در فضای زندگی او جاری بود. حکایت همسایه قدیمی آنها و محرومیت دختر همسایه از تحصیل شاهد مثال نقش همیشه آموزگار و مسئولیت اجتماعی عفت صفاکیش است:

«با عباس از دوران سوم دبیرستان در هدف شماره ۳ آشنا شدم. از یک خانواده بازاری مذهبی می آمد. نماز و روزه اش ترک نمی شد. پسر بسیار خوبی بود و دوستی ما تا به امروز نیز صمیمانه

ادامه یافته است. پدرش دو تا زن داشت و آنها را در دو خانه نگه می‌داشت و برای زن دومش خانه خریده بود، ولی فرزندی از وی نداشت. وقتی مادرم کتاب "شوهر آهو خانم" نوشته علی محمد افغانی را برایم خرید و خواندم، به من گفت آنرا به عباس برای مطالعه بدهم و منم دادم. عباس بعد از خواندن داستان پیش من آمد و گفت فری عجب کتابی بود، من تمام سرنوشت مادرم را در آن می‌بینم. و این طوری با عباس و خانواده‌اش بسیار اوخت شدیم. در جریان این آشنائی روزی عباس به مادرم گفت که خواهری دارد که پدرش به علت اینکه دختر است از ادامه آموزش اش جلوگیری کرده و نمی‌گذارد دبستان را به اتمام برساند و به دبیرستان رود. این سخنان برای مادر من حکم فرمان اعدام را داشت. بلند شد رفت خانه عباس و با پدر عباس ساعت‌ها صحبت کرد و وی را قانع نمود که آینده و سرنوشت فرزندش در دنیای امروز وابسته به آن است که تحصیل کند و به روی پای خودش بند باشد و در غیر این صورت، تمام عمر وابسته به کس دیگری خواهد بود. به حاج آقا گفته بود پیغمبر گفته "زگهواره تا گور دانش بجو" و شما رو حرف پیغمبر حرف می‌زنید. کجا پیغمبر گفته فقط مردها باید ز گهواره تا گور دانش بجویند و زنها باید منتظر شوهر در خانه بمانند... حاج آقا سرانجام تسلیم شد.»

در دورانی که نشانه‌های مدرنیزاسیون از طریق تاسیس دانشگاه و مدارس مختلط و اشتغال زنان در جامعه ایران پررنگ تر می‌شد، تفکر مدرن و پیشرو از جامعه هنوز بسیار دور بود. فریدون منتقمی از زندگی با مادر در آن دوران، خاطرات متفاوتی دارد. مادری که مورد اعتماد اهل محل و فامیل بود و با پشتوانه این اعتماد و با کدخدامنشی و شیوه‌های بومی، به ترویج اندیشه‌های مدرن در نوع برخورد با دختران و زنان می‌پرداخت.

«به یاد می‌آورم که یکی از مشکلات خانواده‌های ایرانی در آن زمان آشنائی دختر و پسر بود که نخست بحث اش از دانشگاه‌های ایران آغاز شد. محیط مختلط دختر و پسر در دانشگاه طبیعتاً تبعات خویش را نیز در پی داشت. دختران دانشجو با پسران بیرون می‌رفتند، پیک نیک برگزار می‌کردند، در درون احزاب و یا فعالیت‌های سیاسی کمونیستی و به ویژه حزب توده با هم آشنا می‌شدند، نشریه جوانان دمکرات را سر چهار راه نادری می‌فروختند، ولی این بخت برای دختران غیر دانشجو و غیر سیاسی که در انتظار بخت در خانه نشسته بودند، نبود. خواستگاه‌ها که برای خواستگاری می‌آمدند، دیگر نمی‌خواستند "کالای" در بسته بخرند.

می‌خواستند با دختر مورد پسندشان بیرون بروند، با وی از هر دری سخن بگویند و سپس در مورد ازدواج تصمیم بگیرند. در جامعه در بسته مذهبی ایران این امر فاجعه بود. جنگی میان تفکر نو و کهنه در گیر بود. اکثریت خانواده‌ها راضی بودند که دخترانشان با پسر خواستگار بیرون بروند، ولی همه این خانواده‌ها از "حرف مردم" می‌ترسیدند. مادرم به آنها راه حل نامزدی را توصیه می‌کرد و می‌گفت: آنها را نامزد کنید و حلقه دستشان کنید و به همه بگوئید که آنها نامزد هستند تا پشت سرشان حرف نزنند. ولی نگرانی خانواده‌ها بر طرف نمی‌شد و می‌گفتند اگر نامزد مرد از دختر ما خوشش نیامد و حلقه نامزدی را پس داد، چه خاکی به سرمان کنیم و پیش در و همسایه بی آبرو می‌شویم. مادرم می‌گفت این خطر هیچ‌وقت منتفی نیست. ممکن است بعد از ازدواج از هم جدا شوند چون با یکدیگر تفاهم ندارند، آنوقت مشکل شما ده برابر است. پاره‌ای خانواده‌ها برادر دختر را همراه آنها می‌کردند تا وقتی به قدم زدن کنار نهر کرج و یا تماشای فیلمی به سالن تاریک سینما می‌روند، دست از پا "خطا" نکنند. مادرم با این کار مخالف بود و می‌گفت دختر و پسر می‌خواهند حرف‌های صمیمانه و خصوصی با هم بزنند که به برادر دختر مربوط نیست. شما برای دخترتان پاسبان می‌گذارید و این کار را خراب‌تر می‌کند. بعد از کلی بحث و گفتگو قرار می‌شد که برادر یک قدم عقب‌تر از خواهر راه برود تا نتواند به حرف‌های خصوصی آنها گوش دهد و راز و نیاز آنها را بشنود. در چنین دورانی مادر من به عنوان آموزگار با سواد، به عنوان زنی با مطالعه، سخنران، نویسنده، با ارتباطات وسیع اجتماعی در میان هر قشر و طبقه و همسایه "مرجع تقلید" بسیاری خانواده‌ها بود و همه برای چاره جوئی نزد وی می‌آمدند. مادر من نماینده فکری زن ایرانی دوران گذار بود.»

فریدون منتقمی تفکر مادر را تفکری جامع معرفی می‌کند. زنی که نسبت به محیط اجتماعی و فرهنگی پیرامون خویش احساسی برانگیخته داشت. از جمله از نگاه مادر به حقوق اقوام می‌گوید که نگاهی مترقی و مستقل بود: «یک روز در خیابان با دو مرد روبرو شدم که لباس عادی به تن نداشتند. از مادرم پرسیدم که اینها کی هستند و چرا این طوری لباس پوشیده‌اند، گفت اینها کرد هستند و آن لباس هم لباس کردی است. لباس کردی لباس ملی کردهاست و چه خوب است که آنها غرور ملی خود را حفظ کرده‌اند. بعد از زنان هندی صحبت کرد که "ساری" به تن دارند و آن لباس ملی مردم هند و پاکستان است. می‌گفت هندی‌ها هر جا

می‌روند با لباس ملی خود می‌روند حال آنکه ما ایرانی‌ها به این امر توجه‌ای نداریم عرق ملی در ما کم شده است و این خواست استعمار جهانی است که کشورهای ثروت‌مند فاقد عرق ملی باشند تا بتوانند آنها را بهتر بچاپند. وقتی در مورد آذربایجانی‌ها لطیفه‌های توهین آمیز می‌گفتند بسیار عصبانی می‌شد. پدر من آذربایجانی تبریزی بود و مادرم بیان می‌کرد که پدرت نیز از این لطیفه‌ها خوشش نمی‌آمد. مادرم استدلال خودش را داشت و باید همه چیز را منطقی توضیح می‌داد و گرنه به حرفه آموزگاری‌اش خیانت کرده بود. می‌گفت منافع استعمار در منطقه در این است که ایران را تجزیه کنند و به نفرت ملی دامن زنند. کسانی که این شوخی‌های زشت را می‌کنند به ایران صدمه می‌زنند. می‌گفت ما مشروطیت را از آذری‌ها داریم و این است که دشمنان انقلاب مشروطیت بر ضد آذری‌ها فضا سازی می‌کنند.»

عفت صفاکیش، همیشه خود را زنی سیاسی می‌دانست. از فریدون منتقمی درباره تأثیر این تفکر در تربیت فرزندان از یک سو و میزان مشارکت و هم‌فکری مادر و پسر در آموزه‌های سیاسی از سوی دیگر پرسیدم.

«در خانه ما همیشه بحث سیاسی رواج داشت. از روزنامه و مجلات مرد امروز، چلنگر، آشفته، سپید و سیاه، ترقی، پیغام امروز، باختر امروز خوانده می‌شد تا به سوی آینده و نامه مردم که مخفیانه به دستش می‌رسید. بر هر مطلبی تفسیر خودش را داشت و بیان می‌کرد و با من به بحث می‌پرداخت، می‌خواست به من آموزش دهد. وقتی دکتر مصدق قرضه ملی را به خاطر مقابله با تحریم و محاصره اقتصادی ایران عرضه کرد، وی تأمل نکرد و با حقوق آموزگاری خویش مقدار زیادی قرضه‌های ملی را خرید. من نمی‌دانستم قرضه ملی یعنی چه، از مادرم می‌پرسیدم قرضه ملی معنی‌اش چیست؟ به من می‌گفت: دولت مصدق به علت تحریم استعمارگران نمی‌تواند نفت بفروشد و حقوق کارمندان را بدهد. دولت بودجه ندارد، توانش کم شده است، این است که به ملت تکیه می‌کند و از ملت تقاضای کمک می‌کند و ما اگر می‌خواهیم نفعمان ملی شود باید به دولت کمک کنیم. بخشی از پس اندازش را بابت قرضه ملی پرداخت کرد و در خانه از این ورقه‌های قرضه ملی حفاظت می‌کرد.

مشکل بعد از کودتای ضدملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. مادرم نمی‌دانست که دولت کودتا، قرض دولت قبلی به ملت را تقبل می‌کند و آنرا پس می‌دهد و یا خیر؟ دست مرا گرفت و به بانک

ملی در خیابان فردوسی برد تا وامی که به دولت داده بود، پس بگیرد. هیچکدام از ما نمی‌دانستیم چه چیز در انتظار ماست. مامورین رکن ۲ ارتش ما را دستگیر می‌کنند و به جرم خریدن قرضه ملی که نشانه حمایت از دکتر محمد مصدق بود به زندان می‌اندازند؟ من نمی‌دانستم سرنوشت مادرم چه می‌شود و آنوقت تکلیف من و خواهرم که هنوز در قید حیات بود چه می‌شد؟ مادرم می‌گفت من باید پولم را پس بگیرم. من به مصدق که حکومت ملی بود قرض دادم و نه به زاهدی که نوکر آمریکائی هاست. تو هم با من بیا تا شاهد باشی چه اتفاقی می‌افتد. برای وی حضور من درس زندگی بود. وی در آن روز به عنوان آموزگار تاریخ حاضر شده بود و من باید با چشمان خویش گذر تاریخ را می‌دیدم و با ترس و امید آشنا می‌شدم. من باید درد بی‌مادران و بی‌پدران بعد از کودتای خائنه ۲۸ مرداد را حس می‌کردم. هر روز زندگی من با مادرم، روز درس بود. مادرم مرا به خیابان می‌برد تا شاهد مبارزه مردم ایران باشم. تا آموزش ببینم و در سرنوشت مردم میهنم شریک باشم. تا بیاموزم که برای حفظ دستاوردها باید قربانی داد و هیچ چیز خود به خود به دست نمی‌آید. در روز ۲۹ مرداد مرا به جلوی خانه دکتر مصدق برد که تا ببینم چگونه تانک‌های ارتشی خانه نخست وزیر ایران را به توپ بسته و ویران ساخته بودند. سربازان مسلح خانه را در محاصره داشتند و با چشم سوء ظن به عابرین نگاه می‌کردند. هر لحظه خطر تیراندازی وجود داشت. همه با چهره‌های افسرده و دیدگان پُر غضب به این وضعیت می‌نگریستند. افسران فرمان دادند که مردم را پراکنده کنند.

تاریخ را آموزگار بشر می‌دانست و می‌گفت باید تاریخ را آموخت تا اشتباهات را تکرار نکرد و در آن دوران درک می‌کرد که جمع آوری و جمع بندی از وقایع تا به چه حد برای نسل آتی راه گشا خواهد بود. برای وی تاریخ تنها آنچه نبود که مکتوب شده بود. آنچه در خیابان‌ها جاری بود نیز برای او تاریخ بود. تاریخ مادرم نه تاریخ کتبی و نه شفاهی به مفهوم شونائی بود، تاریخ خیابانی به معنی ناظر و شاهد سیر حوادث بودن، آنرا حس کردن، به گوش شنیدن و به چشم دیدن بود. تاریخ وی به مفهوم شهادت حضوری بود. و به این خاطر دست مرا می‌گرفت و پایه پا می‌برد تا در تمام این صحنه‌های مبارزات مردم و کارگران و زحمتکشان و دانش آموزان و آموزگاران و... شرکت کنم، فن راه رفتن بیاموزم و با پوست و گوشت و استخوان خویش به

درک مسایل موفق شوم. تاریخ وی تاریخ انتقال تجربه : نسل‌ها بود. جامعه‌ای که از این آموزگاران مادر داشته باشد، جامعه‌ای موفق و سربلند است .

فریدون منتقمی بیش از سه دهه پیش ایران را اجبارا ترک کرده. آنچه از دوران زندگی در ایران به خاطر دارد تلخ و شیرین همراه با مادر است. اما تلخی خاطرات روزهای سرگردانی و بی‌پناهی را با یاد کردن از پناه امن و همیشه خانه مادر، تحمل پذیر می‌کند:

«روز فرار، خودم را به خانه مادرم رساندم که کسی از آدرس آن خبر نداشت. ساعت ده شب زنگ خانه به صدا در آمد. مادرم انتظار کسی را نمی‌کشید. رو کرد به من و گفت آمدند، چکار کنیم؟ گفتم مادر راهی نداری جز اینکه در را باز کنی، اگر برای دستگیری من آمده باشند و ردم را گرفته باشند، باز نکردن در، فایده‌ای ندارد. آنها در را خواهند شکست و به زور وارد خواهند شد. در حالیکه بازکردن در به صورت طبیعی و صحبت با آنها شاید راه نجاتی باشد. مادرم از پله‌ها پائین رفت و دقایقی چون سال بر من گذشت تا بازگشت. گفت میدونی کی بود، سیامک (سیامک ستوده که در زمان شاه به عنوان گروه ستاره سرخ در زندان بود و در اثر انقلاب آزاد شد) همراه با یک دوستش که مورد تعقیب اند آمده بودند از من پرسند که می‌توانند امشب را پیش من بمانند؟ گفتم خوب می‌گفتی بیان تو. گفت گفتم و درضمن گفتم که فری هم فراری است و امشب پیش من پنهان است. آنها بعد از شنیدن این خبر گفتند نه پس ما دیگر نمی‌آئیم شما به یک نفر پناه داده‌اید و آنوقت ممکن است خطرناک باشد و خداحافظی کردند و رفتند. مادر من همه مبارزان راه آزادی و استقلال ایران را فرزندان خویش می‌دانست و تعلق سازمانی آنها برایش جنبه درجه دوم داشت. وقتی کسی در چند گامی مرگ به کسی اعتماد می‌کند و جانش را در کف وی قرار می‌دهد درجه اعتماد خویش را به وی به نمایش گذارده است و این امر چقدر ارزش‌مند است. چنین اعتباری را نمی‌شود به یکباره به دست آورد. چنین اعتباری محصول یک عمر فعالیت انسانی است.»

یکی از دغدغه‌های مادرانی که با نگاهی برابر به مسئولیت اجتماعی و خانوادگی خود نگاه می‌کنند، نوع قضاوت فرزندان در مورد آنهاست، فریدون منتقمی در این باره می‌گوید:

«درک مادر من از رابطه مادر و فرزندی با درک همه خانواده هائی که می‌شناختیم فرق داشت. او وظیفه مادری را در اهداء فرزندی به جامعه می‌دید که به مردم خدمت کند. هویت

فرزندش را در ارتباط با نیازهای اجتماعی سیاسی جامعه تعریف می‌کرد. فرزند خلف را از ناخلف تمیز می‌داد و فرزند خلف را با معیارهای سنتی تعریف نمی‌کرد. مادری بود که ماکسیسم گورکی توصیف کرده بود و در کتاب ماکسیسم گورکی سرگذشت مجسم خودمان را می‌دیدم. چنین درکی از رابطه مادر و فرزند نمونه است و باید سرمشق همه مادرانی باشد که بهشت زیر پایشان است. درک او از رابطه مادر و فرزند را پدران جامعه ما نیز که حتی در کار اجتماعی از زنان جلوترند کم‌تر دارا می‌باشند. می‌گفت وظیفه مادران این است که فرزندان وطن پرست و خادم به خلق، تربیت کنند. رمز پیشرفت و موفقیت ایران در این است. مادر من نقش مادری شخصی را ایفاء نمی‌کرد، مام وطن بود و به منزله مادر وطن، فرزند متولد و تربیت می‌کرد».

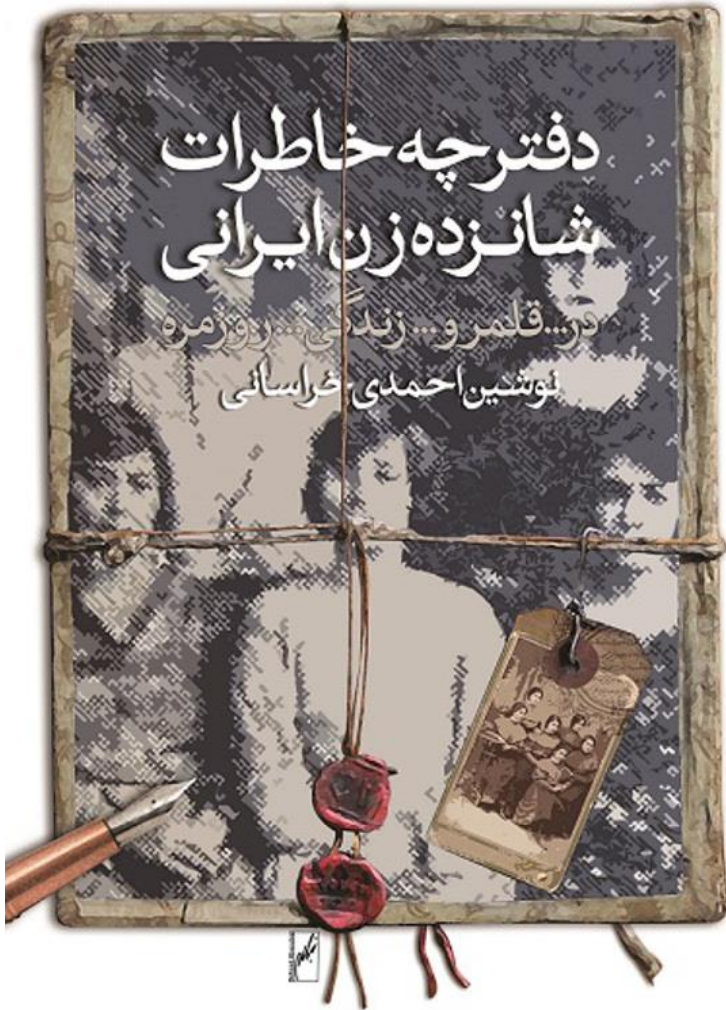
حرف‌های فریدون منتقمی نهفته در بغض‌های کوتاه و عیان در افتخاری سترگ گفته می‌شد. حرف‌های او حرف‌های پسری بود که مادرش نقش فرهنگی؛ سیاسی و اجتماعی خویش را هم‌وزن نقش مادری می‌دید. حرف‌های او حرف‌های آینده پسران و دختران و زنان کنشگری بود که با نگاهی برابر و یکسان در نقش مادری و نقش اجتماعی خویش، مسولانه تلاش می‌کنند و عاقبت از سوی فرزندان خویش چنین تصویر می‌شوند. یاد مادرانی چون عفت صفاکیش جاودان و آرمان‌اشان ماندگار.

پانوش:

۳۰۲۰۱: به نقل از کتاب «دفترچه خاطرات: شانزده زن ایرانی در قلمرو تجربه‌های روزمره»،
نوشین احمدی خراسانی، تهران: ۱۳۸۸.

باقی بماند و وقت تهیه غذا ندارد و به این علت برای من در بعضی موارد غذای حاضری تهیه می‌کند. مادرم مانند اکثریت قریب به اتفاق جامعه، ضد اسلام نبود... وی مخالف حکومت اسلامی بود و نه مخالف اسلام».

فریدون منتقمی از مادرش به عنوان آموزگاری همیشه و همه جا یاد می‌کند. به نظر او این نقش محدود به فضای



دو تن از اعضا هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در کنار مادرم. رفیق علی اکبر جزایری شوشتری در ایران به کارهای مادرم تا زمانی که در قید حیات بود رسیدگی می‌کرد.



در تصویر سمت راست مادر مسن من در کنار زنده یاد مهندس علی اکبر شوشتری جزایری رفیق سیاسیم و عضو هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، عضو هیئت مرکزی سازمان کارگران مبارز ایران، عضو حزب کار ایران (توفان) که محبت کرد و در غیاب من در حل مشکلات مادرم در ایران سعی بود. این رفیق در دوران عضویت در حزب کار ایران (توفان) مسئول رفع مشکلات خانواده رفقای شهید توفانی و زندانیان سیاسی بود که توانست کمک‌های حیاتی و ارزنده‌ای به این خانواده‌ها، والدین و فرزندان آنها بنماید. یادش گرامی باد.



در این تصویر سمت چپ مادرم در کنار مهندس منوچهر کشاورزی هم‌اتاقی سابقم در مونیخ در دوران تحصیل، رفیق سیاسی‌ام در آلمان که عضو هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و سپس کارگران مبارز ایران و سرانجام عضو حزب کار ایران (توفان) بود.

رخدادی از مبارزات کنفدراسیون جهانی در شهر نانسی در فرانسه در افشاء رژیم محمدرضا شاه

جلیقه

در حاشیه نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید

به یاد رفقا

زهرا، آنت، فریده، نیر، محمد، ممی، احمد، فیروز که زنده‌اند،

برای زندگی رزمیدند

و به زندگی برای همه عشق ورزیدند

"کانون فرهنگی خیام" قصد داشت نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید را در شهر مونیخ برگزار کند. با امکانات کم مالی که بیماری مژمن همه نیروهای مردمی است برپائی چنین کار مهمی ساده نبود به فداکاری و سازماندهی نیاز داشت. پاره‌ای از مراجع قانونی شهر که معمولاً به کارهای فرهنگی کمک مالی می‌کنند تا اسمشان همه جا دررود، در حد توانشان از ایجاد موانع برای برگذاری آبرومندانه این جشنواره خوداری نمی‌کردند. آنها مایل بودند زیر بغل کانون‌های همکار رژیم را در مونیخ بگیرند که با آنها هم از توبره بخورند و هم از آخور. ظاهراً برای یک چنین اقدام بزرگی که در سطح جهانی بازتاب وسیعی خواهد داشت و در تاریخ فعالیت‌های هنری در شهر مونیخ بی‌سابقه است می‌بایست مراجع فرهنگی شهر برای تبلیغات کار خودشان هم که شده با سرو کله هجوم آورند، ولی در مونیخ به همت سعایب و خرابکاری عمال رژیم این حمایت از "کانون فرهنگی خیام" علی‌رغم وعده‌های اولیه و قسم‌های حضرت عباس عدیده دریغ شده بود تا "کانون فرهنگی خیام" زیر بار فشار مالی خورد شود.

مسئولین کانون خیام برای غلبه بر این مشکلات همانگونه که باید اقدام می‌نمودند به مردم و نیروهای مترقی شهر مراجعه کردند و با طرح مشکلاتشان خواهان باری از جانب آنها شدند.

موجی از حمایت از این کار مهم فرهنگی پدید آمد که عمال فرهنگی رژیم را در مونیخ به پستوی خانه کانون‌هایشان فرستاد.

آرام یکی از مسئولین خیام به من هم در این رابطه مراجعه کرد و میخواست بداند که آیا امکان پذیرائی از هنرمندان ایرانی در تبعید را دارم یا خیر. خرج شام و نهار و ایاب و ذهاب آنها را در مواقعی که در خانه ما بودند باید تقبل می‌کردیم. من که سرم برای این کارها درد می‌کرد فوراً پاسخ مثبت دادم، می‌دانستم که شیرین نیز حتماً موافق است و نظرم را وقتی به وی گفتم معلوم شد به خطا نرفته است، چه اقدامی بهتر از این که کارت خدمتی به جمع باشد. کار اصلی را بقیه می‌کردند و تازه این افتخار را به ما می‌دادند که در خدمت هنرمندان در تبعید باشیم. باید گوشه‌ای از کار را می‌گرفتیم تا این مهم برگزار شود. خوشبختانه خیلی‌ها داوطلب شده بودند و این به آدم قوت قلب می‌دهد که تنها نیست فقط کافیس با دیدگان باز به اطراف خود نگاه کند.

سهم ما از هنرمندان فرزانه تأییدی بود که از لندن به مونیخ می‌رسید. می‌گفتند که در خواست کرده میان یک خانواده ایرانی باشد. قرعه به نام خانواده ما اصابت کرده بود. قبل از حرکت تلفنی خبردادند که حسین مهینی نیز از سوئد می‌رسد و حالا که تو به فرودگاه می‌روی وی را هم که با تعویض هواپیما در آمستردام با نیمساعت تاخیر می‌رسد با خودت بیاور. قبول کردم و راهی فرودگاه که سی واندی کیلومتر از مونیخ فاصله دارد شدم.

چهره فرزانه تأییدی را یادم نمی‌آمد طرخی از آن از فیلم "بدون دخترم هرگز" در خاطرم بود. حسین مهینی را اساساً نمی‌شناختم، این بود که بر روی دو مقوای جداگانه نامهای آنها را نوشتم و عازم فرودگاه شدم. در فرودگاه معلوم شد هواپیمای حسین مهینی با تاخیر می‌رسد. راه بازگشت نبود باید فرزانه را بر می‌داشتم و هر دوتا منتظر حسین می‌شدیم. هرچه بادا باد.

هواپیمای لندن رسید همه مسافرین به در آمدند از فرزانه خبری نبود. آنهائی را که من دیدم طرح صورت ایرانی نداشتند. آخر ایرانی‌ها را می‌شود از حالت چهره و به ویژه چشم و ابرو شناخت. این تخصص من نیست تقریباً همه با من در این زمینه هم عقیده‌اند و یا بر عکس. کم داشتم ناامید می‌شدم که سرو کله خانمی مو پلائی با پالتو سیاه به طوری که سرگردان به دنبال در خروجی می‌گشت پیدا شد، حدسم درست بود باید خود فرزانه می‌بود. گفتم اگر مقوا را

بالا بگیرم که نام خودش را ببیند و سپس اظهار آشنائی کند ممکن است بدش بیآید، من که هنرمند نبودم و نیستم نمی‌دانم در دل هنرمندان چه می‌گذرد. نکند تا هنوز جشنواره برگزار نشده کار خراب شود و یکی از چهره‌های مشهور از همان دروازه آلمان برگردد به این علت که نشناختن خودش را از طرف من حمل بر توهین کند. جواب دوستان خیام را چطور بدهم. نگاهی به چهره‌اش کردم و دیدگانمان تلاقی کرد و معلوم بود که وی نیز می‌پرسید که آیا من هم ایرانی ام و آمده‌ام از وی استقبال کنم. دلم را بدریا زدم و جلو رفتم شما فرزانه تأییدی هستید، اگر می‌گفت خیر هم اشکالی نداشت سلام و احوالپرسی با خانمی زیبا رو به کسی ضرر نمی‌زد، حداکثر اینکه می‌گفت خیر آقا بنده را عوضی گرفته‌اید، و یا اینکه خیر آقا بنده را عوضی گرفته‌اید ولی اگر قصدتان دعوت من به یک قهوه است و این را بهانه کرده‌اید می‌پذیرم. در این فکرها بودم که گفت بله خودم هستم. سلام عرض می‌کنم من فریدون منتقمی از طرف "کانون فرهنگی خیام" ماموریت یافته‌ام شما را همراهی کنم. وسایلیش را در ماشین قرار دادم و توضیح دادم که باید فعلاً منتظر حسین بمانیم که برای اینکه مخارج پروازش ارزاتر شود مجبور بوده با تعویض مستمر هواپیما و انتظار طولانی کمبود پولش را جبران کند.

خوب من را شناختی، قیافه من یادت بود. البته اختیار دارین فرزانه خانم کیست که چهره شما یادش برود. و ته دل خوشحال بودم که بند را آب نداده‌ام. خوب بگو ببینم فامیلت چی بود، فامیلم منتقمی

هان متقنی

خیر منتقمی

معتقدی

خیر منتقمی

مقتنمی، خیر فرزانه خانم منتقمی، همه اشتباه می‌کنند از انتقام می‌آید.

بابا و لش کن من بتو می‌گویم فریدون خان. خوب فریدون خان حالا کجا می‌روی. شما تشریف می‌آورید خانه ما اتاق دخترم در اختیار شماست و در این چند روز پیش ما می‌مانید. ما افتخار

پذیرائی از شما را داریم. خوب این آقای حسین مهینی کیه که ما باید منتظرش باشیم. چه عرض کنم منم ایشان را نمی‌شناسم، از گوته بورگ از سوئد می‌آید.

البته خود من هم خیلی از این برو بچه‌ها را نمی‌شناسم، همه مال نسل جدیدند، من بصیر نصیبی را می‌شناسم که با من برای جشنواره تماس گرفت گفتم می‌آیم. این آقای داریوش شیروانی را هم یکبار دیده‌ام. چطور آدمی است؟

چه عرض کنم پسر خوبی است و گرنه که از این برنامه‌ها نمی‌گذاشت.

فرزانه را تنها گذاردم و برای یافتن حسین از این سالن انتظار به سالن انتظار بعدی رفتم، گویا پرواز بازهم به تاخیر افتاده بود و انتظار ما کم کم طولانی شد، طولانی تر از آرزوی سرنگونی جمهوری اسلامی، فرزانه یک چرتکی در ماشین زد و کم کم این پا آن پا می‌کرد معلوم بود که از راه رسیده خسته است و حوصله انتظار ندارد، آنهم برای کسی که نه من می‌شناختمش و نه او، حق هم داشت چون کمی مریض احوال بود و گویا سرما خورده بود. بیش از این نمی‌توانستیم صبر کنیم و قرار شد راه بیافتیم و حسین مهینی را به امان خدا رها کنیم. چه بیمه‌ای بالاتر از توکل به الله، هیچ خرجی ندارد، ماهیانه بابت آن از حقوقت کم نمی‌کنند و اطمینانم هم از همه بیش‌تر است. اگر هم خراب از کار در آمد استدلال حاضر و آماده همواره مهیا داری: الله می‌خواسته ما را امتحان کند.

راه افتادیم، خوب فریدون خان شما اهل علف هستید، خیر فرزانه خانم من اهل گرگان هستیم خوب شوخی هم که بلدی

جدی می‌گم اهل علف و این حرف‌ها نیستی

خیر من فقط برخی مسکرات را دوست دارم نظیر شراب، عرق، آبجو، ویسکی ولی از ترس جهنم زیاد نمی‌خورم

دخترت چند سالشه

هیجده سال

خانمت را هم که حتما زیارت می‌کنیم

بله، شیرین تاکسی می‌رونه و کمی دیر می‌آد خانه ولی حتماً می‌بینیش

تاکسی می‌رونه؟

بله تا کسی می‌رونه، آخر تساوی حقوقی گفتن

بارک‌الله

خوب فاصله از فرودگاه تا خانه شما چقدر است

حدود سی کیلومتر

شما منو دوباره بر میگرددانید به فرودگاه

بله با کمال میل

ناراحت نمی‌شید که وقتی رسیدیم من یک چرتی بزئم و شما را تنها بگذارم

خیر خواهش می‌کنم هر طور برای شما راحت تره

به خانه که رسیدیم فرزانه رفت توی اتاق نرگس و خوابید. ماهم برای پیدا کردن حسین میهنی

اینور و آنور در جستجو بودیم. طرف‌های یازده شب بود که خبردار شدیم که دارند حسین میهنی

را که چمدان‌هایش گم شده بود به خانه ما می‌آورند. فیلم‌ها همه در چمدان ایشان بود.

عجب اتفاق ناگواری، خدا در همه جا یار جمهوری اسلامی است. نکند که حالا فیلم‌ها پیدا

نشود و زحمات همه برباد رود.

در این فاصله خانه ما از هنرمندان در تبعید پر شده بود. کانون خیام به وعده‌ایکه داده بود که

عادلانه همه را در خانه‌های مورد نظر تقسیم کند نتوانست به علت تاخیر سنتی در رسیدن

هنرمندان عمل کند. حال شانس به ما روی آورده بود که با سعید منافی و حسین میهنی که

ساکن خانه ما شدند و در شب بعد با علی کامرانی که از قبل می‌شناختیمش آشنا شویم. چقدر

در جمع دوستان زیستن لذت بخش است.

تمام جشنواره رسمی یک طرف و جشنواره غیر رسمی طرف دیگری.

بصیر نصیبی به طور دموکراتیک متکلم والوعده بود و با موهای ژولیده و لفل فل نمکی خود از

حق آزادانه بیان خودش تا آنجا که حق آزادی شنیدن بقیه اجازه می‌داد میدان‌داری می‌کرد. تو

گوئی گوش‌های مجانی گیر آورده بود و یا در ساربروکن جوانمردی پیدا نمی‌شود که حاضر به

فداکاری باشد و گوش‌های بی‌آزارش را در اختیار وی قرار دهد. ایرج جنتی عطایی با کنایه‌های

با حالش که معنایش یک دنیا بیش از واژه‌های به کار گرفته بود تو را گوش به زنگ نگه

می‌داشت که مبادا در حاضر جوابی در بمانی و شب خوابت نبرد.

اختلاف نظرها، برخوردهای انتقادی، زوایای دید متفاوت در برخورد به مسایل سینمای ایران در تبعید و در ایران، انسان را به دنیای دیگری می‌برد و باز بر می‌گرداند. مهم آنکه نفرت از جمهوری اسلامی از در ودیوار می‌بارید. دوستان آرام نوزاد یکی از مسئولین کانون خیام یک دیگ بزرگ کتلت آورد که دوستان فداکاری در مونیخ در طی روزها و ساعتها با عشق و علاقه به هنرمندان در تبعید و هنر آنها آنها تهیه و پخته بودند، نان‌های بربری بود که از دروارد می‌شد معلوم نبود رفقا اموال کدام نانوائی را مصادره کرده‌اند. گوجه فرنگی همراه با تربچه و سبزی خوردن رومیز ولو شده بود و دنبال معده خالی می‌گشت، مایع حیات و بروایتی مایه حیات در رنگ‌های جورا جور در باده‌ها دست به دست می‌شد. بی اختیار به یاد خیام افتادم که می‌گفت:

گویند بهشت و حور و عین خواهد بود

آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود

گر ما می‌و معشوق گزیدیم چه باک

چون عاقبت کار همین خواهد بود.

هر کس از راه می‌رسید کانون خیام به خانه ما می‌آورد یادش رفته بود که قار ما پذیرائی از فرزانه تأییدی بود. ولی خودشان نیز می‌دانستند که ما از ته دل ناراضی نیستیم فقط موقع خواب باید مهمانان را تقسیم کرد.

ترتیب برنامه فردا داده شد و قرار شد تا یازده صبح برنامه را در موزه فیلم مونیخ آغاز کنند. فیلمی هم از فرزانه تأییدی نشان داده می‌شد که جز برنامه جشنواره اعلام نشده بود. علتش را شاید می‌شد در مقداری تبلی و سهل‌انگاری در سازماندهی کار و ارتباطات جستجو کرد. ساعت تقسیم مهمانان فرارسید برخی از میزبانان که باید فردا سر کار می‌رفتند و مهمانان نشان هنوز از راه نرسیده بودند بر خلاف برنامه از قبل تنظیم شده مهمانان دیگری را با خود بردند و در یک کلام برنامه قدری برهم خورد. پیش ما حسین مهینی، سعید منافی و فرزانه تأییدی شب را به روز و روز را به شب رساندند.

فردا من بنا بر قرار با کانون خیام سهم خودم را به موزه فیلم مونیخ رساندم، برنامه فرزانه تأییدی اجراء شد و پس از پاسخ و پرسش از آنجا که احساس خستگی می‌کرد با هم به خانه

برگشتیم تا استراحت بکند. فوراً چپید توی اتاق دخترم. نهار را بار گذاشتم که خورشت اسفناج بود و یک چای دیش برایش درست کردم و وقتی غذای معده آماده شد، صدایش کردم که بر سر سفره‌اید.

از دست پخت من تعریف کرد. نمی‌دانست که از مزایای تساوی حقوق زن و مرد بهره مند شده است. کم خورد ولی با اشتها خورد. قیافه خسته‌ای داشت ولی علی‌رغم اینکه پا به سن می‌گذاشت خطوط اساسی زیبایی چهره‌اش را حفظ کرده بود. شروع کرد از سابقه هنریش صحبت کردن از بازی در فیلم "بدون دخترم هرگز" و نفرتش از حکومت آخوندها. اینجا بود که درد دلش باز شد و گفت آقا نمی‌دونین که دنیا چه عوض شده، غیرت و شرف از بین رفته، عمال رژیم می‌آیند اروپا و آمریکا سخنرانی ترتیب می‌دهند و طلبکار هم هستند. تازه اگر یک شیر پاک خورده‌ای پیدا شود که به این بیگیریها اعتراض کند که چرابه عمال رژیم جمهوری اسلامی در خارج پرو بال می‌دهید می‌گویند آقا دموکراسی است، همه باید حرف بزنی مثل اینکه تا به حال ما حق آخوندها را برای حرف زدن گرفته بودیم. مثل اینکه ما دیکتاتوریم و آخوندها دموکرات، خلاصه چی بگم.

آره حق داری ما از این بنجل‌ها تو مونیخ هم داریم که اگر صدتا هنرمند را در ایران بکشند ککشان هم نمی‌گردد. ولی برای دلکش با همکاری جمهوری اسلامی برنامه می‌گذارند و جیک بیکشان با سفارت یکی است. به تو میگن با سیاست کاری ندارند. اما منظورشان بیش‌تر سیاست مخالفت با جمهوری اسلامی است. وگرنه خیلی هم سیاسی‌اند و با سیاست کارهایشان را انجام می‌دهند. رهبرانشان یک پا در ایران و پای دیگرشان در اروپاست و برخی از آنها از بس بین خانه شان و کنسولگری رفت و آمد کرده و چای قند پهلوی در خدمت آتاشه فرهنگی خورده‌اند که نمک‌گیر کنسولگری‌اند. همین جشنواره را نمی‌دانی که کانون خیام آن‌طور که مسئولینش می‌گویند با چه خون دلی تهیه دیده است. اگر عده‌ای از ایرانیان زیر بال آنها را نمی‌گرفتند معلوم نبود که امروز ما خوشبختی زیارت متقابل را می‌داشتیم.

یاد ۲۵ سال پیش می‌افتم.

میدونی فریدون خان، این ماجرا مال سال ۱۹۷۴ است. من سعی می‌کنم لحظاتی که در حاشیه و دور بر این ماجرا اتفاق افتاد را نیز با جزئیاتی که به یاد می‌آورم برات بگم. برای اینکه فکر

می‌کنم هر اتفاق جزئی که در زمان این ماجرا افتاد در به وجود آوردن کل این حادثه اثر گذارد و شاید فضا سازی لازم را نیز به وجود آورد که این رویداد به وجود آید. تاریخ داره تکرار میشه. آنوقت من تبعدی نبودم و مزه تبعید را نمی‌دانستم ولی حالا تبعدیدیم. جاها عوض شده، احساسات هم عوض میشه.

در بهار سال ۱۳۵۴ در تئاتر ۲۵ شهریور که در تهران در خیابان جنوبی پارک شهر قرار داشت و در آن زمان موفق‌ترین تئاتر مردمی و در عین حال جدی ایران بود و فعالیت‌های تئاتری اداره تئاتر وزارت فرهنگ و هنر، "اداره برنامه‌های تئاتر" در سالن آن تئاتر به روی صحنه می‌رفت، ما نمایشنامه موفق بنگاه تاترال را که علی نصیریان نوشته و کارگردانی کرده بود به روی صحنه بردیم. در این نمایشنامه در حدود ۱۵ الی ۱۶ بازیگر کار می‌کردند. سبک نمایشنامه، نمایشنامه‌ای سنتی و سیاه بازی ایران بود. میشه گفت که نمایشنامه موزیکال هم بود ۲ نفر نوازنده نیز در این تئاتر کار می‌کردند. یک کمانچه زن و یک دنبک زن. همگی، از بازیگران و نوازندگان، از کارمندان اداره تئاتر و واحد موسیقی وزارت فرهنگ و هنر بودیم.

من نقش اول زن نمایشنامه را بازی می‌کردم. نقش دختر قصه.

این نمایشنامه نزدیک به ۶ ماه با موفقیت به روی صحنه تئاتر ۲۵ شهریور اجراء شده بود. هر شب تمام سالن پر بود. به طوری که مردم از هفته‌ها قبل برای رزرو بلیط تلفن می‌کردند. فکر می‌کنم بعد از مدت‌ها بود که نمایشنامه‌ای با این موفقیت، مدت‌ها به روی صحنه بود. به گفته مردم قبل از این نمایش، نمایشنامه شهر قصه کار بیژن مفید مدت مدیدی روی صحنه تئاتر بود و این نمایشنامه بعد از آن، این موفقیت را پیدا کرده بود. به این نکته برای این اشاره می‌کنم که بگویم در این نمایشنامه نیز نکات انتقادی زیادی از اوضاع و احوال روز مملکت می‌شد، البته نه به محکمی و جدی بودن نمایشنامه شهر قصه. ولی با اشارات زیادی که در طول اجراء و شب‌های مختلف به صورت بدیهه سازی به متن اضافه می‌شد برنامه کار خودش را می‌کرد و این نکته‌ها هم بود که در موفقیت نمایشنامه اثر می‌گذاشت و برای مردم تماشاگر صمیمی جلوه می‌کرد.

در جمع می‌توانم بگویم که نمایشنامه بنگاه تاترال در درجه اول نمایشنامه کم‌دی، موزیکال و ملودرام تجارتی و انتقادی سالمی بود که به وسیله هنرمندان حرفه‌ای و خوب تئاتر ایران اجراء می‌شد و به دل مردم می‌نشست.

بعد از ماه‌ها اجراء موفق، ما هنرپیشگان نمایشنامه مطلع شدیم که نمایشنامه را به جشنواره نانسی در کشور فرانسه دعوت کرده‌اند. خوب اولین عکس‌العمل همگی دوستان هنرمند از جمله خودم این بود که بسیار خوشحال شدیم، شاید مقداری هم احساس غرور و افتخار می‌کردیم و اما جشنواره تئاتر نانسی چگونه جشنواره‌ای است؟ جشنواره تئاتر نانسی در آن زمان این گونه برای ما شناخته شده بود که جشنواره تئاتری است صد در صد مردمی و تا حدی ضد تجارتی و شاید سرمایه‌داری. البته نه به معنای سیاسی آن، بلکه فقط هنری و مردمی بودن آن بیش‌تر می‌چربد و بدین معنا که مدیریت این جشنواره همه ساله با کشورهای مختلف فعال در کار تئاتر در دنیا در تماس است که فعالیت‌های تئاتری آنها را بدانند، تجربه‌های جدید را جویا شود، از حرفه‌ای‌های تئاتر گرفته تا جوانان که تجربه‌های قابل عرضه در سطح جهانی را تجربه می‌کنند. مسئولان این جشنواره هر زمان که لازم باشد به آن کشور مسافرت می‌کنند و خلاصه بعد از دیدن کار و مطالعه لازم آنان را به این جشنواره دعوت می‌کنند. تا آنجا که به یاد دارم و شنیده بودم ایران یک بار قبلاً نیز به این جشنواره دعوت شده بود.

می‌توان گفت که از نظر مسئولان جشنواره نمایشنامه بنگاه تاترال دارای تمام مشخصاتی بود که نمونه و نشانه‌های تئاتر یک کشور شرقی مثل ایران می‌تواند ارائه دهد. به نظر می‌رسید که آنها بیش‌تر ظواهر این کار شرقی که به سبک سنتی و سیاه بازی بود نظرشان را جلب کرده بود.

گروه ما به غیر از ۱۶ الی ۱۷ نفر هنرمند و نوازنده، چند مقام مسئول اداری و امنیتی نیز به همراه داشت. سرپرست هنری که در آن زمان رئیس اداره برنامه‌های تئاتر بود و بیش‌تر شبیه خارجی‌ها بود تا ایرانی‌ها، عظمت ژانتی بود.

آقایان اداری و امنیتی و هنری همگی وظیفه داشتند که رفتار و رفت و آمد افراد گروه را زیر نظر داشته باشند.

بعد از ورود به شهر نانی از طریق پاریس به یاد دارم مطابق معمول همیشگی روسای خوش‌مرام در مورد تهیه جا و اطاق مناسب برای افراد گروه اجحاف را روا داشتند. آقایان کارگردان و همکاران مهم هنری ایشان که با زن و بچه تشریف آورده بودند، جاهای خوب را اشغال کردند و ما که مسافرت را بر اساس ماموریت انجام می‌دادیم، آدم‌های درجه دو بودیم. ما معمولاً بعد از خوردن صبحانه در هتل مجلل شهر به سلف سرویس دانشگاه می‌رفتیم که برای هنرمندان شرکت کننده در جشنواره با قیمت‌های مناسب در نظر گرفته شده بود. فضای بسیار گرم و صمیمی و هنری سالمی را داشت که برای من تجربه‌ای دلگرم کننده بود. اولین نشانه‌ها که جلب نظرم را کرد و متوجه شدم که گروه تئاتری ایران خوش آمدی به جشنواره ندارد، در همین رستوران سلف سرویس هنرمندان بود.

از چند روز پیش که ما وارد شهر شدیم فضا بضرر ما بود و ما آنرا حس کردیم. دانشجویان ایرانی که عضو کنفدراسیون بودند زاغ سیاه ما را چوب می‌زدند و علیه شاه اعلامیه پخش می‌کردند و در سالن غذا خوری دانشجویی به ما متلک می‌گفتند و جنگ اعصاب راه انداخته بود ند. با ما بحث می‌کردند. حرف‌هایشان به نظرم درست بود. من هم بدون ترس در بحث‌شان شرکت می‌کردم. بقیه گروه از مامور امنیتی همراه ما می‌ترسیدند که مواظب ما بود تا دست از پا خطا نکنیم.

به در و دیوار این رستوران انواع و اقسام پوسترها و آفیش از کارها و تئاترهای جشنواره را زده بودند اکثراً همگی تبلیغ تئاترها و ساعت اجراءها و غیره ولی تنها یک نوع پوستر و اعلامیه بود که با همه پوسترها فرق داشت. به زبان فارسی! و در نفی نمایش ما. دقیقاً جمله بندی آنان را یادم نیست ولی خوب نه تبلیغ بود و نه تعریف بود و نه دوستانه.

خلاصه کنم اینکه بعله! این گروه تئاتر ایرانی که امسال به این جشنواره دعوت شده است مورد قبول و تأیید مردم واقعی ایران نیست. این گروه تئاتر دولتی است، در وزارت خانه‌ای دولتی در رژیم شاه فاشیست و خائن کار می‌کنند. هنرمندان واقعی ایران هم اکنون در زندان‌های ساواک شاه به سر می‌برند، اسم آدم‌های مختلفی را نیز به عنوان هنرمندان واقعی ایران نوشته بودند. تنها نامی که به عنوان هنرمند برایم آشنا و عزیز هم بود نام غلامحسین ساعدی "گوهر مراد" نمایشنامه نویس خوب و معاصر ایران بود. یکی دو نمایشنامه از نوشته‌های او را قبلاً کار کرده

بودم. بقیه اسم‌ها برای من به عنوان هنرمند آشنا نبودند ولی اسم‌هایی بودند که می‌شناختم. نظیر خسرو گلسرخی، کرامت دانشیان و چند نفر دیگری که چندی پیش در ایران اعدام شده بودند. خوب واضح است که متوجه شدم که گروه معترض به حضور ما در جشنواره گروه‌های چپ بودند که من اشنائی با مرام و طرز فکر آنها نداشتم. ولی به وسیله بهروز بهنژاد هنرمند تئاتر و سینمای ایران که مدتی بود با هم آشنا شده بودیم و با هم زوج موفق و خوب هنری تئاتری و سینمایی را تشکیل داده بودیم و خوشبختانه محبوب و موفق هم بودیم تا حدی در باره این بچه‌ها شنیده بودم. وی از بچه‌های چپ تعریف می‌کرد که انسان‌های پاکی هستند که از طرف مسئولان و قدرت‌مندان رژیم همیشه نادیده گرفته می‌شوند. در این مورد تعریف‌ها ئی نیز برایم می‌کرد. در آن‌زمان بهنژاد یکی دو نمایشنامه نیز با کسانی مانند سعید سلطانپور و ناصر رحمانی نژاد کار کرده بود. نظیر "دشمن ملت و..."

در نتیجه من تا حدی، فقط تا حدی نسبت به این آدم‌های معترض سمپاتی نیز داشتم. ولی لازم است بگویم که شخص من به عنوان هنرمند سیاسی شناخته شده نبودم، بلکه همیشه به اصطلاح آن زمان هنرمند "هنری" بودم.

یادآوری کنم که در عرض این چند روز مانده به اجرای برنامه من وضع روحی کارگردان و سرپرست را به وضوح می‌دیدم و حس می‌کردم که نگران و عصبی هستند. می‌دیدم که دورادور افراد گروه را زیر نظر دارند که آیا کسی با افراد تماس می‌گیرد و این وضع در کل افراد گروه اثر گذاشته بود و خلاصه وضع نگران و پریشان روءاء در گروه هم موثر بود. در این میان وضع خودم را صادقانه تعریف کنم، همانگونه که همیشه شناخته شده بودم یعنی اختیار خودم را داشتم آزادانه رفتار می‌کردم. می‌دانم که محبوب کارگردان و سرپرست هنری نبودم ولی برایم مهم نبود. در یکی از همین روزهای نیمه سرد و کمی گرم شهر نانسی برای صرف قهوه و ساندویچی کنار یکی از میزهای پیاده رو نشسته بودم، در حال مطالعه کتابچه یکی از برنامه‌های جشنواره بودم که چند نفر هموطن جوان، دقیقاً یادم نیست چند نفر بودند ولی یکی دو نفر خانم‌های جوان و شاید یک و یا دو نفر مرد جوان که همراه آنان بودند به سوی میز من آمدند. پس از احوال‌پرسی فکر می‌کنم تعارف نشستن کردم که نشستند یا خودشان نشستند یادم نیست. ولی می‌دانم که از همان ابتداء با خوشروئی با من برخورد کردند. خیلی زود متوجه

شدم که جزء دانشجویان و یا جوانان ایرانی معترض هستند که اعلامیه بر علیه گروه تئاتر ما به درو دیوار رستوران سلف سرویس می‌زنند و یا پخش می‌کنند. آنها تا حدی مرا می‌شناختند. یکی از خانم‌های جوان با لحنی که کمی شاید تلخی نیز چاشنی آن بود ولی به هر حال مرا آزار نداد، پرسید خانم تأییدی شما خیلی پولدار هستید؟ با خنده گفتم نه خیلی. یعنی آنقدر که محبوب و معروف هستم پولدار نیستم و این عین حقیقت بود. یعنی تعریفی بود که همیشه در مورد خودم از همه می‌شنیدم و ادامه دادم چطور؟ چرا این سؤال را می‌کنی؟ خانم هموطن جوان معترض اشاره‌ای به جلیقه زیبایی که کار صنایع دستی ایران بود و من بر تن داشتم کرد و گفت: جلیقه قشنگی داری.

آره خیلی گرونه، چطور مگه.

خوب اینقدر پولدار هستی که این جلیقه گران قیمت را بمن بدهی؟

بدم که چی بشه، برای چی می‌خوای، اگر راستش را بگی حلضرم آنرا به شما بدم.

خب، معلومه دیگه می‌خواهیم جلیقه تو را با قیمت گران در فرانسه بفروشیم از پولش اعلامیه چاپ کنیم و علیه شاه و تئاتر شما پخش کنیم.

چند ثانیه‌ای نه بیش‌تر به چشم‌هایم نگاه کردم. آنچه را که می‌خواست بفهمم فهمیدم و سپس در حالیکه جلیقه را از تن بیرون می‌آوردم با لبخندی گفتم حالا که اینقدر صادرقانه فکرت و حرفت را گفتمی که می‌خواهی با این جلیقه برای پخش اعلامیه سرمایه گذاری کنی که حتما باور داری منمهم فکر می‌کنم منصفانه است که به صداقت تو جواب دهم. جلیقه را با کمال میل به تو می‌دهم و امیدوارم هر فکری که در این باره داری موفق باشی. در این لحظه من شما، خانم جوان و دوستان دیگرت را نه تأیید می‌کنم و نه رد می‌کنم، فقط به اعتقاد شما و صداقت شما در گفتن آن احترام می‌گذارم. جلیقه را به ایشان دادم و او نیز با نگاه به من و سکوت، جلیقه را از من گرفت. در همان لحظه کمی دورتر به پیاده رو نگاه کردم، سر میز دیگری آقایان را دیدم که با قیافه‌های کنجکاو و حیرت زده به من نگاه می‌کردند.

بالاخره شب اجرای نمایش ما و گروه تئاتر ایران فرارسید.

کارگردان نمایشنامه به دلیل اینکه سبک کار ما سبک تئاتر سنتی و سیاه بازی بود تقاضای سالی را برای اجراء کرده بود که صحنه آن اگر گرد نیست، دست کم در سه طرف آن

تماشاچی بنشینند و فقط انتهای صحنه، دیوار انتهائی صحنه باشد. کارهای اولیه و مقدمات کار مانند گریم بازیگران و تنظیم صداهای صحنه، موزیک و غیره در محل آماده شده بود. در سالن انتظار متوجه سبدهای بزرگ گل‌های گرانقیمت و اعیانی ارکیده و غیره شدیم. تعداد زیادی سبدها توی ذوق می‌زد. چرا که تا قبل از اجرای نمایش ما، من خودم و احیاناً بقیه افراد گروه برای دیدن کار هر گروه تئاتر دیگری که از هر جای دنیا آمده بودند رفته بودیم، کسی این همه گل برای نمایش نفرستاده بود. بیش‌تر سبدهای گل از طرف کارمندان و مسئولان سفارت ایران در فرانسه بود. برای خوش آمد گروه و آرزوی موفقیت گروه تئاتر وزارت فرهنگ و هنر با کارت‌های طلایی و خط نوشته فارسی زیبا و یکی دو تا سبدهای گل نیز از طرف مسئولان جشنواره تئاتر نانسی، خلاصه همه با هم در جمع زیاد به نظر می‌رسید. به غیر از سبدهای گل، متوجه دوربین‌های مختلف فیلم‌برداری و تلویزیونی شدم. که این همه را در اجرای تئاترهای دیگر ندیده بودم. خلاصه همه چیز برای اجرای یک تئاتر ایرانی در یک جشنواره بین‌المللی بیش‌تر از حد لازم بود و شاید اصلاً لزومی نداشت.

همکاران ما همه از دیدن این همه استقبال هیجان زده شده بودند و شاید هم کمی مغرور، خودم دقیقاً نمی‌دانم چه حالی داشتم ولی آرام و مطمئن نبودم. در هر حال نمایشنامه طبق نوشته و اجرائی که داشت شروع شد. ما هنرپیشه‌ها به دو گروه یعنی دو صف کوتاه که هر صف از ۶ الی ۷ بازیگر تشکیل می‌شد از دو طرف سالن از میان جمعیت به طرف صحنه راه افتادیم و در حرکت یعنی هم زمان با حرکت سرود یا آهنگی را که شروع تئاتر خوانده می‌شد می‌خواندیم.

سر یکی از این صف‌ها من قرار داشتم و سر صف دیگری عزت‌الله انتظامی. من دختر قصه بودم و ایشان پهلوان قصه و مرشد قصه و می‌خواندیم.

"ما بلبلان ایرانیم، سرود شادی می‌خوانیم، خوب می‌رقصیم، خوب می‌خوانیم، اینرا فقط می‌دانیم و..."

هنوز دو الی سه قدمی با سکوی صحنه فاصله داشتیم که متوجه شدم از میان جمعیت و از ردیف‌های جلوی صحنه تماشاگران زن و مرد بودند که به سرعت روی صحنه پریدند، در مدتی کم‌تر از دو دقیقه تمام صحنه ما پر از تماشاگر شد و ما خودبه‌خود تماشاگر صحنه بدل شدیم. از

ملیت‌های مختلف و شاید چندنفری ایرانی هم لابلای آنها بود که اصلاً مشخص نمی‌شد. تمام صحنه پرشد، یعنی عملاً جائی روی سکوی صحنه برای بازیگران وجود نداشت. خوب در یک لحظه همه چیز سریع اتفاق افتاد و جلو رفت. بالاخره زن جوانی در وسط صحنه قرار گرفت، یک نفر یک میکروفن به دستش داد، و زن جوان شروع کرد به فرانسوی حرف زدن. متأسفانه من اصلاً زبان فرانسه حرف نمی‌زنم و نمی‌فهمم. آنزمان که حتی چندین جمله را که حالا می‌دانم نیز نمی‌دانستم. پس فقط گوش کردم. صحبت‌های زن جوان بیش‌تر از چند دقیقه طول نکشید. در لابلای حرف‌های او فقط چند کلمه "شاه"، "شاه فاشیست"، "شاه قاتل" را می‌فهمیدم و دقیقه شماری می‌کردم که کسی چیزی را به انگلیسی یا فارسی که من می‌فهمم بگوید. این انتظار طولی نکشید، نفر بعدی مرد جوانی بود که به انگلیسی حرف می‌زد. به طور بسیار مختصر و در عین حال جدی و مصمم که کاملاً رساننده بود و منظور او و دوستانش را روشن بیان می‌کرد گفت:

ما به طرف‌داری از دوستان ایرانیمان و از طرف عده‌ای از تماشاگران و هنرمندان علاقه‌مند به این جشنواره و تئاتر بین‌المللی آزاد و طرف‌دار آزادی اندیشه و بیان هستیم که داریم با شما حرف می‌زنیم. ما به این جشنواره علاقه داریم. سال‌هاست که با نحوه کار و روش این جشنواره آشنا هستیم و به کارشان اعتقاد داریم. ولی متأسفانه امسال مدیر و مسئولان این جشنواره به صورت غیر منصفانه‌ای از دولتی مثل ایران که به حقوق بشر و آزادی انسان‌ها احترام نمی‌گذارد و دارای دولتی فاشیستی می‌باشد، از هنرمندان آن دعوت کرده که تئاتر به این جشنواره بیاورند. در این لحظه و امشب اعلام می‌کنیم و عقیده داریم که این هنرمندان ایرانی که اینجا حضور دارند، هنرمندان حقیقی ایران نیستند و از دولت ایران حقوق می‌گیرند و برای دولت شاه و شخص شاه تبلیغ می‌کنند. مردم تماشاگر این جشنواره نمی‌دانند که هنرمندان حقیقی ایران در زندان‌های ساواک شاه زندانی هستند و شکنجه می‌شوند. برای مثال همین چند وقت پیش چندین هنرمند ایران به وسیله ساواک شاه و دستور شاه اعدام شدند. چند نفری را اسم بردند که اسم خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان و در آخر اسم غلامحسین ساعدی که در آن زمان زندانی بود را نیز گفتند. می‌بینی آقای منتقمی داستان ما و بدبختی ما دیمی است. و بالاخره در ادامه گفتند ما امشب به این هنرمندان ایرانی اجازه نمی‌دهیم که به روی صحنه بروند و برنامه

تئاتر خود را اجراء کنند. ما به صورت دمکرات و عاقلانه رفتار می‌کنیم. مدت نیم ساعتی به این هنرمندان ایرانی وقت می‌دهیم که محل جشنواره را ترک کنند. فکر اینکه از دولت فرانسه و یا پلیس فرانسه کمکی بخواهند را هم به خود راه ندهند که حتی بعداً در شب‌های بعدی برنامه شان را اجراء کنند. در این لحظه احترام جشنواره و مردم شرکت کننده در آن را حفظ می‌کنیم ولی در این لحظه اعلام می‌کنیم که مدیریت این جشنواره حتماً از دولت و یا شاه ایران پول گرفته و برای تبلیغ این هنرمندان درباری ایران را دعوت کرده است. از مدیریت می‌خواهیم بعداً در این مورد به مردم توضیح لازم را برای حضور این گروه ایرانی بدهد و احترام این جشنواره را نگه دارد و در ادامه گفت ما حرف‌های خود را به ۵ زبان مختلف که بیش‌تر تماشاگران و هنرمندان شرکت کننده در جشنواره با آن شناخت داشتند ترجمه می‌کنیم. و از حالا به مدت نیم ساعت به این گروه تئاتر ایرانی برای ترک سالن وقت می‌دهیم. حرف‌ها به ۵ زبان بیان گردید و همزمان با آن دوستان روی صحنه به طرف پرده نقاشی شده انتهای صحنه ما که بر روی آن به سبک تئاتر سیاه بازی و سنتی ایران عکس دیو و پهلوان و غیره نقاشی شده بود رفتند و با هرچه دم دستشان بود، از مداد و قلم و مداد ابرو و خط چشم و ماتیک و ماژیک و قلم‌مو گرفته تا غیره هرچه که دلشان می‌خواست از شعار سیاسی تا شاید فحش‌های آبدار به شاه ایران روی آن نوشتند. البته به زبان‌های زنده دنیا تا وقتی که خبر آنرا آن دوربین‌های سفارشی پخش می‌کنند همه مردم دنیا بفهمند.

پس از این ماجرا وضع روسا سرپرستان، مقام اول‌ها و مسئول‌ها خراب شده بود و واقعاً ترسیده بودند. نفهمیدم که چگونه غیبتشان زد. دلم می‌خواست سرپرست هنری یعنی ژانتی را چند ثانیه می‌توانستم پیدا کنم و بگویم که چرا ما جوابی به این مردم نمی‌دهیم. می‌دانم که نمی‌توانیم دعوا کنیم ولی چون نمایشنامه ما واقعاً سبک سنتی و انتقادی لازم را دارد حداقل می‌شود برای حفظ آبرو هم که شده یک نفر روی صحنه برود و چند کلمه حرف بزند.

حداقل مامور دولت ایران می‌توانست به روی صحنه برود و بگوید هنرمندان ایران خبیث نیستند ولی از آنجائی که خودش خبیث بود جرات این کار را نکرده بود و فرار را بر قرار ترجیح داد.

در آن لحظه از زور عصبانیت که نتوانستم تئاتر را در ناسی بازی کنم با جوانانی که حالا دیگر می‌دانستم چپی هستند و مسئول کار امشب با دوستان خارجیشان می‌باشند با حرکت دست "بای بای" محکمی کردم و رفتم.

حال آندوره را با این دوره کنونی قیاس کن. آنها هم آدم بودند اینها هم آمدند. به اپوزیسیون بیش‌تر حمله می‌کنند تا به رژیم. حقیقتاً خجالت دارد. ولی خیلی خوب سازمان داده بودند.

با رسیدن در هتل دستور رسید که چمدان‌های خود را ببندیم و فردا به پاریس برویم تا هرکس برنامه خود را اجراء کند و عازم مقصدهای خود شود. من می‌خواستم به خرج خودم عازم لندن شوم و پدرم را که سال‌های بازنشستگی را در لندن می‌گذارید ببینم.

همان شب به بهروز نژاد در تهران زنگ زدم و ماجرا را برایش تعریف کردم. چند دقیقه پس از تلفن من آقایان به اطاقم هجوم آوردند که با چه کسی حرف می‌زدی و با تحقیق و تفحص از تلفنچی هتل کشف کردند که من با ایران صحبت کرده‌ام. عجب آشی برای من می‌پختند.

فردا صبح عازم لندن شدم. در خیابان آکسفورد ۴۸ ساعت پس از حوادث ناسی روزنامه کیهان و اطلاعات هوایی را روی میز روزنامه فروشی‌های انگلیس دیدم. چشمم باور نمی‌کرد. با عنوان درشت نوشته بودند که گروه تئاتر ایران در کمال موفقیت تئاتر خود را در جشنواره ناسی اجراء کرده و بسیار مورد توجه و استقبال قرار گرفت!؟

وقتی بعد از مدتی کوتاه به ایران بازگشتم و سر خدمت اداری به اداره تئاتر رفتم. در حدود ۱۰ روزی بود که به ایران آمده بودم. روز دوم در اداره نامه‌ای رسمی از آقای مهرداد پهلبد وزیر محترم وزارتخانه فرهنگ و هنر دریافت کردم که باید خدمت ایشان بروم. منشی ایشان وقت را تعیین کرده بود. راستش را بخواهی در همان مدت کوتاه به صورت شایعه و شاید غیبت شنیدم که پهلبد می‌خواهد نظر هنرمندان اول نمایشنامه را در مورد این سفر و این واقعه جویا شود. شنیدم که با بقیه ملاقات داشته و صحبت کرده که گویا فضای سنگینی بر علیه من ایجاد شده است. گفته شده که ایشان با "چپی‌ها بای بای کرده" به خصوص اینکه چند تائی از آنان خوش قیافه هم بوده‌اند!! ای وای می‌بینی!! روز موعود فرارسید به دفتر پهلبد رفتم. پهلبد مطابق میزانشنی که همیشه داشت پشتش به در ورودی بود، دست‌ها گره کرده و از پشت روی کمرش بود. سلام کردم و ایستادم، ایشان برگشت و چون آنروز دست بر قضا مودش خوب بود

مرا به نشست دعوت کرد. با لحن مودبی پرسید سفر چگونه بود، چگونه گذشت، نظرت چیست؟

من میدونی حاضر جواب نیستم ولی آنروز خیلی خونسرد بودم و بدون تمرین قبلی هر آنچه به نظرم رسید با لحنی آرام چون هنرپیشه‌ای مسلط بر دیالوگ خود جواب ایشان را دادم و بقول ما تاثیری‌ها بدیهه‌سازی سالم و درجا، آنچه از مغزم می‌گذشت و از صافی احساس و قلبم عبور می‌کرد را گفتم.

می‌دانید آقای پهلبد بعد از چندین سال کار در وزارتخانه و کار تئاتر کردن این اولین بار بود که افتخار شرکت در یک جشنواره بین‌المللی را به عنوان ماموریت اداری داشتیم. آنهم به عنوان هنرپیشه اول زن در یک تئاتر دوساعته. خدا میدونه با چه ذوقی رفته بودم. ولی آقای پهلبد در شب اجرای نمایش که هرگز اجراء نشد، عده‌ای خارجی با ۵ زبان مختلف و زنده دنیا به مملکت، به شاهم و تئاترم ناروا گفتن و نگذاشتن که بریم روی صحنه و تئاتر را اجراء کنیم. و جالب و تلخی در این است که ما می‌توانستیم حداقل چند کلمه برای حفظ آبرو هم که شده از خودمان و کارمان دفاع کنیم. نمایشنامه ما واقعاً جنبه‌های انتقادی جالبی داشت که در برشور مربوط به آن نیز اشاره شده بود. به زبان فرانسه و انگلیسی، ولی آقای پهلبد می‌دانید، من فکر می‌کنم آدم وقتی به گاو هم علف می‌ده انتظار دارد به موقع به او شیر بدهد. شما که این آقایان سرپرستان و بقیه را خوب می‌شناسید که تا حد چاق و چله شده‌اند و خودشان هم خوب می‌دانند. آنها مانند موش ترسیدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. به نظر من فرار سرپرستان گروه کار افرادی معترض به ایران را بیش‌تر تشدید کرد. فکر می‌کنم اگر انگلیسی من به اندازه قوی بود و اگر دوستان فرار نمی‌کردند حتی به کمک مترجم چند کلمه‌ای به عنوان اعتراض به کارشان حرف می‌زدیم. خوب آقای پهلبد آیا شما برای بنده توییخی در نظر دارید. چون من نظرم را گفتم و حس می‌کنم از بنده پیش شما تعریف‌هایی شده...

پهلبد با لبخندی موقرانه و با محبت گفت نه خانم فرزانه تأییدی. من اضلاً برای شما توییخ و یا سرزنش ندارم. از شما تشکر می‌کنم که صادقانه هر احساسی که در این رابطه داشتید برایم گفتید. خوب البته ایشان چند کلمه‌ای در مورد اینکه آدم‌های مخاف رژیم چگونه فکر می‌کنند و غیره... اظهار کرد و در پایان هم گفت راستی اگر می‌خواهی پرده نقاشی دکور تئاتر را ببینی و

در حیاط عقب وزارتخانه جلوی در ورودی تالار فردوسی است. می‌توانی آنرا ببینی با تمام شعرهای نوشته شده رویش به پنج زبان مختلف!! دستور داده‌ام آنرا تا فردا از بین ببرند! از ایشان تشکر کردم و گفتم نه قربان فکر نمی‌کنم علاقه‌ای بدیدن آن داشته باشم و خدا حافظی کردم و از دفترش بیرون آمدم. تا امروز که سال ۱۹۹۹ می‌باشد و من در انگلستان هستم، هیچ نشریه‌ای یا هیچ آدمی که شاهد این ماجرا بوده راجع به آن حرفی نه نوشته و نه زده است، من در همان زمان‌ها این ماجرا را به طور خلاصه در جایی در تقویمم یادداشت کردم. راست می‌گفت، فکر می‌کنم خاطره این حوادث در زیر خرواری از فشارهای انشعاب در کنفدراسیون که در مغز من انباشته است پنهان باشد. فرزانه این غبارها را به کناری می‌زند. آنوقت دوران دبیری آخرین دبیران رسمی با رای عدم اعتمادی که خود ما به مجموعه کار دبیران دادیم و همواره با آن کار وحدت کنفدراسیون تمام شده بود. اعتمادی برای کار متقابل باقی نمانده بود. برای هیات رئیسه که اجباراً وظیفه به گردنشان افتاده بود تا تدارک کنگره بعدی را ببینند کسی تره هم خورد نمی‌کرد. مذاکرات مشترک زنده یاد دکتر غلامحسین فروتن و من در منزل مهدی خانابابا تهرانی با نمایندگان جبهه ملی برای باز داشتن آنها از راه رفته به نتیجه نرسید. ما دست حزب توده را در برهم زدن کنفدراسیون می‌دیدیم. کنفدراسیون نبود، ما که بودیم، مبارزه که به انتها نرسیده بود. همانجا بود که مهدی تهرانی پیشنهاد ترور شاه توسط چریک‌ها را با ما در سن موریتس مطرح کرد که خود داستان جداگانه‌ای دارد.

کار سازماندهی حمایت از هنرمندان ایران را ما خود به یاری فدراسیون آلمان که قوی‌ترین و فعال‌ترین واحد کنفدراسیون بود و رهبریش در دست ما قرار داشت به عهده گرفتیم. کم کم به خاطر می‌آوردم که چه بر ما گذشت. بر ما و بر آنها که زنده‌اند و همواره زنده خواهند ماند. فرزانه با هیجان خاطرات خود را بازگو می‌کرد، از ترس اینکه مبادا واقعه‌ای را فراموش کند به مغزش فشار می‌آورد و بدون وقفه حرف می‌زد. تو گودی بی حالی و بیماری چند لحظه قبل خودش را فراموش کرده بود. خودش در نانس در صحنه، در مرکز توجه می‌دید که با بچه‌ها بحث می‌کند، جدل می‌کند و در حالی که که رسماً در دو جبهه قرار دارند ولی قلباً یگانه‌اند. وقتی هیجانش فرو نشست و لایه‌های خستگی بر صورتش نقش بست، ساکت شد و به من نگاه کرد که با ولع و اشتیاق به حرف‌هایش گوش می‌دادم و قلبم داشت از سینه بیرون می‌زد.

فرزانه زخم‌هایم را گشوده بود، به یاد آنت، زهرا، فریده، محمد، ممی... رفقای خوب و فداکار خودمان افتادم، به یاد آنروز که تدارک برهم زدن نمایش فرزانه تأییدی غیر تبعیدی را می‌دیدیم، که برای تبلیغات و گفتمان بین عمال شاه و اپوزیسیون انقلابی ایران به خارج آمده بود. فرانسوی‌های "فرهنگ دوست" کار این دعوت را تکمیل کرده بودند.

کمیته مخفی رفقا تشکیل شده بود تا به بهترین وجهی برای افشاء رژیم دست نشانده پهلوی کارزار تبلیغاتی را سازمان دهد. رژیم قصد داشت ترور در داخل را با تبلیغات هنری در خارج بپوشاند. هنر باید به سیاست سرکوب خدمت می‌کرد. خاطراتم زنده می‌شد.

هر سال در شهر نانسی جشنواره بین‌المللی تئاتر برگزار می‌شد و طی آن گروه‌های تئاتر مترقی که معمولاً عضو اپوزیسیون کشورهای مربوطه بودند در آن به هنرنمایی می‌پرداختند.

در بهار سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۴ - ۱۳۵۳) دومین دوره جشنواره دو سالانه تئاتر دانشجویی در شهر نانسی برگزار شد. در این جشنواره نیز گروهی از ایران، البته بر خلاف عرف حاکم در این گونه جشنواره‌ها، گروهی غیر دانشجویی و اعزامی از طرف رژیم منفور پهلوی در چارچوب تبلیغات رسمی رژیم انتخاب شده بود. محصول کارشان سیاه بازی بود که می‌خواستند مردم را سیاه کنند. رفقا تصمیم گرفتند با استفاده از این فرصت "باد آورده" جنایات رژیم شاه و از جمله اعدام و سرکوب نویسندگان و هنرمندان را افشاء کرده و به میان افکار عمومی ببرند.

هم‌زمان ما دانشجویان، گلسرخی، علامه زاده، سما کار و... در زندان بودند. در همان زندان‌هایی که ارانی را کشتند، لبان فرخی را دوختند، پانژاها و سعید سلطانیورها را به بند کشیدند. در همان "دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه"، "در تبعید گاه خارک"، "در هر گوشه و کنار این دوزخ سیاه". آنها به حمایت ما نیاز داشتند. زهرا رفیق ما به علت تسلط به زبان فرانسه، از جشن هنر شیراز که در آن به عنوان مترجم کار می‌کرد با ژاک لانگ مدیر جشنواره و میزبان گروه ایران آشنا بود. ایشان عضو حزب سوسیالیست فرانسه و در همکاری با ژیسکار دیستن ضد سوسیالیست رئیس جمهور وقت فرانسه که می‌خواست روابط حسنه با ایران داشته باشد تلاش می‌کرد از طریق گروه تئاتر ایران بندهای این نزدیکی ارباب و رعیتی و استعماری را تقویت کند. هنری که وی می‌خواست باید در خدمت این سیاست غارتگرانه امپریالیسم فرانسه قرار می‌گرفت. ژاک لانگ زهرا را و این بار در نانسی برای کار ترجمه و ارتباط وی میان گروه

تئاتر ایران و مقامات فرانسوی دعوت کرد. زهرا به این اطلاعات دست یافته بود که گروه تئاتر ایران که گروهی عملاً دولتی و نه دانشجویی بود به درخواست شخص فرح از ژاک لانگ به خارج روانه شده بود تا به سرو صورت رژیم منفور پهلوی که روشنفکران را به زندان انداخته شکنجه کرده و یا اعدام می‌کرد رنگ و روغنی تازه بزنند. دقیقاً مانند وضعیت کنونی که ملاحا توسط عمال نقابدار و بی نقاب خود دلکش، سیما بینا و نظایر آنها را حتی در مواردی بدون اینکه خود آنها به نقش سیاسی خود واقف باشند به خارج گسیل می‌دارند. مهم این نیست که این هنرمندان شخصاً با نیت خوب در این نمایشات رسمی و مطلوب رژیم شرکت می‌کنند و یا با نیت سوء می‌فهمند و یا خودشان را به گوچه علی چپ می‌زنند، مهم آن است که نتیجه عینی عملشان چه خود واقف باشند و چه واقف نباشند در خدمت سیاستی است که می‌خواهد واقعیت حاکم بر یک رژیم ترور و اختناق را طور دیگری در افکار عمومی مردم جهان و ایرانیان خارج از کشور جلوه دهد. در فکر سرباز گیری برای حزب‌الله خارج از کشور خویش است. این گروه علی‌رغم اینکه هنرمندان ارزنده‌ای از جمله فرزانه تائیدی، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان... در آن عضویت داشتند، هدف ضربه پذیری برای جلب نیروهای مترقی و گروه‌های تئاتر سایر ملل بود که حضور این گروه فرمایشی و تبلیغاتی را چون لکه ناجوری در جمع خود تحمل نمی‌کردند. آنها هدف خوب و ضربه پذیری بودند زیرا این گروه سلطنتی، تافته جدا بافته‌ای از همه گروه‌های شرکت کننده در جشنواره بود، پیکر جنبش مترقی این عضو ناجور را دفع می‌کرد. سایر گروه‌ها بیش‌ترشان دانشجویان مترقی بودند و با امکانات ناچیز مالی در شهر نانسی اطراق می‌کردند. سرمایه آنها وجدان پاک و بی آلایش و بیدار بشری آنها بود. فریده آروز در گزارش خود نوشته بود:

"در حالی که سایر گروه‌های تئاتر جای برای خوابیدن نداشتند و از شهرداری نانسی درخواست خوابگاه مجانی یا ارزان می‌کردند اعضای گروه تئاتر ایران در بهترین هتل شهر مسکن داشتند، در حالیکه این گروه‌های آماتور در خانه‌های دانشجویی به سر می‌برند و برای تأمین مخارج خود پستریهای نمایش خود را می‌فروختند، سفارت ایران پستریهای گروه تئاتر ایران را در چاپ‌های گرانیقیمت مجاناً در سطح شهر پخش می‌کرد."

خرج که از ملت بود حاتم طائی شدن آسان بود. حضور گروهی از ایران به توصیه فرح، شهپانو خندان که خنده‌اش برق شمشیر محمد رضاشاه بود و آنها هم با امکانات مالی نا محدود از طرف وزارت فرهنگ و هنر رژیم شاه در بهترین هتل شهر نانسی یعنی هتل ایبیس (Ibis) جلب نظر کامل افکار عمومی را می‌کرد. این اقدام رژیم ما دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان را از هرگونه استدلالی برای اثبات وابسته و تبلیغاتی بودن آنها بی‌نیاز می‌کرد. نوع نمایشات غلامحسین ساعدی که "دیکته" دیکتاتوری را نمی‌پذیرفت و یا آثار سعید سلطانپور به مذاق فرح خانم، نمای "مدرنیزه" در ایران، خوش نمی‌آمد. وی هوادار هنر بی‌بو و خاصیت بود.

فریده در گزارش خود آورده بود: "رسم بود که از بدو شروع جشنواره، گروه‌های تئاتر در کنفرانس‌های مطبوعاتی شرکت می‌کردند و به سؤال خبرنگاران و علاقه‌مندان به تئاتر مترقی پاسخ می‌دادند. رفیق زهرا که مترجم گروه بود به ما خبر داد که آقای مدیر کل وزارت فرهنگ و هنر هم به عنوان رئیس گروه تئاتر همراه با اهل وعیال به شهر نانسی آمده است و مخارج خانواده را از کیسه ملت ایران تامین می‌کند. دربار پهلوی که می‌خواست دست دراز شده خود را به خارج از کشور نیز بگستراند هنرمندان را به انجام یک مصاحبه مطبوعاتی کشانده بود تا برای رژیم شاه آبروئی دست و پا کنند. ما که از زمان و مکان مصاحبه مطلع بودیم سؤالاتی را در رابطه با زندان و شکنجه و اعدام هنرمندان ایران واز جمله گلسرخ و دانشیان طرح کردیم و در اختیار خبرنگاران گذاردیم تا علی نصیریان و عزت‌الله انتظامی را مورد پرسش قرار دهند. آنها که شمشیر تیز ساواک را بر گردن خود حس می‌کردند در جواب گفتند، مسائل سیاسی به ما مربوط نیست و ما فقط هنرمندیم و به سیاست کاری نداریم!؟. پس حتماً این گلسرخ و دانشیان و سعید سلطانپور و غلامحسین ساعدی بودند که به وظیفه روشنفکری خود عمل نکردند و بخاطر این خطاهای غیر قابل اغماض شکنجه حقتشان بود، بر مصداق "خودم کردم که لعنت بر خودم باد"، حتماً آنها بودند که نسبت به سرنوشت مردم کشورشان احساس مسئولیت می‌کردند و با جباران هفت خط و خال کنار نمی‌آمدند. آنها نمی‌فهمیدند و یا نمی‌خواستند بفهمند که دانشیان‌ها برای آن از جان خود می‌گذرند تا انتظامی‌ها بتوانند سخنان خود را برای همیشه آزادانه بیان کنند و از شکنجه ساواک ترسند. دانشیان می‌دانست که این

رژیم مانند هر رژیم ددمنش دیگر رفتنی است ولی هنرمندان رسمی که به سیاست کاری نداشتند و فقط صد البته مجری سیاست حاکم بودند نظام پهلوی را جاودان فرض می‌کردند و می‌خواستند چند صباح از عمر خود را بی درد سر زندگی کنند. درد یکی و بی‌دردی دیگری. غم یکی و بی‌غمی دیگری.

رفیق محمد در گزارش خود برای رفقا نوشته بود: "در هم‌آهنگی با برخی از گروه‌های تئاتری نظیر رفقای اسپانیایی، پرتغالی، سوئیسی، فرانسوی، آلمانی، سوئدی و به ویژه یاری یک خبرنگار سوئیسی که در اثر فعالیت‌های تبلیغاتی ما در سطح شهر سخت به این ماجرا علاقه‌مند شده بود، تصمیم گرفته شد با یک برنامه افشاء‌گرانه از اجرای نمایش این گروه فرمایشی تئاتر جلو گیری شود.

نخستین شب اجرای نمایش ایران قرار بود در هفته دوم جشنواره و در بهترین سالن شهرداری هتل دو ویل (Hotel de Ville) برگزار شود

اهمیت داشت که برخورد رژیم منفور محمد رضاشاه پهلوی را که با یاری شهبانو فرح جشن هنر شیراز می‌گذاشت و خود را هنر دوست جلوه می‌داد ولی صدها روشنفکر مترقی و منقد ایرانی را تحت تعقیب قرار داده تا به حزب‌الله رستاخیز گردن نهند و شاه یکی خدا یکی فریاد زنند، به هنر و هنرمندان ایران روشن کرد. جنبش مترقی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور وظیفه داشت این دورویی و تزویر شاهانه را بر ملا کند.

مضحک این بود که در گروه ایران تفاوت رئیس و مرئوس آشکار بود، و هنرمندان به خواص و غیر خواص بدل شده بودند و برخی از حق ویژه هم‌نشینی با مامورین سفارت و مقام امنیتی برخوردار بودند و این در حالی بود که سایر گروه‌ها با هم رفیق بودند و با یگدیگر برخورد رفیقانه داشتند، در بین آنها رئیس و مرئوس نبود، همکاری و تعاون برادرانه بود. این بازی حقیرانه، این منظره کریه برای همه مضمّن کننده بود.

برو بچه‌ها به کار افتادند، آنها نه دانشیان را دیده بودند و دنه با سعید سلطانیپور خوشاوندی داشتند ولی می‌دانستند که آنها را زجرکش می‌کنند زیرا از منافع مردم و از جمله خود ما دفاع می‌کنند و چه بندی محکم‌تر از این بند احسان بود. نیروی عظیمی بود که آزاد می‌شد. باید مدارک تهیه می‌شد، اعلامیه نوشته می‌شد، اطلاعیه مطبوعاتی حاضر می‌گردید، تصاویر

زندانیان تکثیر و بزرگ می‌شد، سخنان آنها برجسته می‌گردید، باید ابزار فنی برای نگارش شعارها تهیه می‌گردید، افراد لازم بودند که به کار نیمه علنی وارد باشند و این کار با عظمت و پر حجم را از دید پلیس فرانسه و ایران مخفی دارند. این کار به سازماندهی بزرگی نیاز داشت، تجربه می‌خواست و چه کسی بهتر از رفقای ما.

کمیته تدارک تشکیل شد. زهرا، فریده، آنت، محمد، ممی، احمد، فیروز و نیر کار را آغاز کردند. چنین کار مهمی برای افشاءگری در یک جشنواره جهانی به نیرویی جهانی نیاز داشت. می‌بایست مارکسیست-لنینیست‌های نانسی و سایر نیروهای مترقی را با خبر می‌کردیم که با هسته مرکزی ما همکاری کنند. ما به کمیته بین‌المللی نیاز داشتیم. سازمان دانشجویان آفریقای سیاه، سازمان دانشجویان مراکش، سندیکاهای کارگری، گروه‌های تئاتر سایر ملل اروپائی، رفقای مارکسیست-لنینیست فرانسوی، آلمانی، آفریقائی و رفقای فلسطینی در کنار ما بودند. جالب آن بود که لهستانی‌ها و گروه‌های تئاتر اروپای شرقی خود را از نمایشات اعتراضی کنار کشیدند. وظایف بین رفقا تقسیم شد و هر کس مسئولیت معینی را به عهده گرفت بدون آنکه از زیادی کار خم به ابرو آورد. آیا فشاری که به ما وارد می‌شد از فشار به سلطانپور و ساعدی و یلفانی و... بیشتر بود؟ جای تامل نبود، ما می‌بایست کار ناتمام آنها را حتی به قیمت یک گام ناچیز به جلو ببریم. هرگز لبی از زیادی کار به شکایت گشوده نگشت. انتظاری هم جز این نمی‌رفت. رفقا تلاش داشتند که تا آنجا که برایشان مقدور است وظیفه به عهده گیرند. و این است آن هسته نیکی که در نهاد هر انسان شریفی نهفته و باید امکان رشد و بروز پیدا کند. پوسترهائی با تصاویر گلسرخی و دانشیان که اعدام شده بودند و نوشته هائی از دفاعیات آنها و دیگر هنرمندان و نویسندگان زندانی و تحت تعقیب نظیر سعید سلطانپور، علامحسین ساعدی، یلفانی، علامه زاده، سماکار و... به زبان فرانسه تهیه شد. در سطح شهر عکس‌های دانشیان، گلسرخی، رضائی و سایرین را بدر و دیوار زده بودیم. همبستگی بین‌المللی لازم بود که به دور از چشم و گوش‌های شاه ایران و "شاه" فرانسه این تصاویر به داخل سالن حمل گردد. گروه تئاتر آلمان این وظیفه را به عهده گرفت و آنها را در درون وسایل و ابزار فیلمبرداری خود جای داد و به بهانه فیلمبرداری از اجرای نمایشنامه ایران به داخل سالن برد. تعدادی سوتک از طرف رفقای پرتقالی و اسپانیائی به داخل سالن برده شد و میان رفقای فلسطینی، مراکشی،

الجزایری، فرانسوس، ایتالیائی پخش شد. تمام بلیطهای نمایشنامه را با حمایت رفقای خارجی از قبل خریدیم. این برنامه تنها جشنواره بود که بلیطهایش از قبل فروش رفته و نایاب شده بود. اعضاء گروه طبیعتاً خوشحال بودند و سگهای ساواک و سفارت شاهنشاهی با دوشان گردو می‌شکستند که گزارش‌های نان و آبداری به حضور اعلیحضرت شاهنشاه آریا مهر تقدیم می‌کنند. دل تو دل چاپلوس‌ها و کاسه ليسان نبود. شب اجرای نمایش نه تنها سالن پر شده بود بسیاری از رفقا و مدعوین دیگر پشت در سالن مانده بودند.

لحظاتی پیش از شروع برنامه آتاشه فرهنگی سفارت ایران با سبد فرمایشی و سفارشی بزرگی از گل، گل‌های گران‌بها که ده‌ها هزار تومان قیمت داشت وارد سالن شد و سبد را جلوی صحنه گذارد تا خودشیرینی خود را در نزد مقامات بالا برای توجیه حیف و میل ثروت مردم ایران کامل کند. سالن پراز گل بود. پرده نقاشی بسار بزرگی به دیوار صحنه آویخته بود که نقشی از آب و چمن داشت.

ارکستر رو جوضی که اعضای بی‌خبر آن در گوشه‌ای از صحنه نشسته بودند با اجرای یک آهنگ ضربی شروع برنامه را اعلان کرد. ولی پیش از آنکه بازیگران وارد صحنه شوند از میان تماشاچیان تعدادی از پیش تعیین شده با فریادهای مرگ بر شاه از اطراف سالن وارد صحنه شده و پوسترها را رو به تماشاچیان گرفتند. به محض اینکه فریادهای دل‌نواز مرگ بر شاه طنین افکند، رفقای خارج از سالن با فشار در ورودی را از پاشنه در آوردند و شعار گویان به سالن سرازیر شدند. تعداد زیادی از میان جمعیت حاضر در سالن، پیش بینی نشده و تنها به خاطر همبستگی، وارد صحنه شده و آنرا کاملاً اشغال کردند. نوازندگان با وحشت سکوت کردند و بازیگران تاتار ایران که غافلگیر شده بودند بی‌صدا برای پی بردن به جریان از پشت صحنه وارد شده و در گوشه‌ای به تماشا ایستادند. ساواکی‌ها قالب تهی کرده بودند و در مقابل قدرت رفقا سکوت را بر اعتراض ترجیح دادند. در بیانیه کوتاهی که از طرف انجمن دانشجویان ایرانی در نانسی توسط خانم خبرنگار سوئیسی به زبان فرانسه خوانده شد و سپس همان متن به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، اسپانیائی نیز قرائت گردید در آن ضمن تجلیل از هنرمندان ایران انگیزه سیاسی این حرکت اعتراضی برای مدعوین تشریح شد. ما از مدعوین خواستیم در اعتراض به جنایات رژیم پهلوی و دشمنی این رژیم با هنر و هنرمند سالن را ترک کنند. پس از

آن از میان حاضران آنهایی که سوتک در اختیارشان بود شروع به سوت زدن و پا کوبیدن کردند که بخش بزرگی از حاضران با آنها همراهی می‌کردند. آخر چه کسی بود که از جنایات و خیانت شاه در خارج از کشور بی‌خبر باشد. بر پرده بلند آب و گل و چمن وزارت فرهنگ و هنر شعرهای اعتراضی در حمایت از هنرمندان در بند و خواست سرنگونی رژیم منفور پهلوی به زبان‌های زنده دنیا نوشته شد. قیمت پرده باید سرسام آور ترقی کرده باشد.

نخستین واکنش از آتاشه فرهنگی سفارت ایران بود. فرار سراسیمه و وحشت زده از سالن به جای حمایت بی‌دریغ از ولینعمت خود که تا چند لحظه قبل پولش را به رخ مردم می‌کشید، حاکی از مغز سبک ولی پاهای قوی وی بود.

حدود سی دقیقه پر هیاهو گذشت تا نماینده‌ای از شهرداری وارد سالن شد و از طرف شهردار ضمن عذرخواهی از هنرمندان و حاضرین اعلان نمود که این نمایش فردا شب در همین سالن اجراء خواهد شد و بلیط‌های امشب برای فردا معتبر خواهد بود. از طرف انجمن نانسی نیز توسط همان گوینده سوئیسی اعلان شد که فردا شب، و یا هر شب احتمالی دیگر، همین برنامه اجراء خواهد شد. هنرمندان ایرانی، با گرم و لباس‌های آماده احتمالاً به خاطر عدم آشنائی به زبان فرانسه بدون اطلاع از محتوای آنچه که در جریان بود، مات و متحیر به صحنه چشم دوخته بودند، از میان آنها تنها فرزانه تأییدی بود که با نگاهش به کارداران انجمن که با آنها در روزهای قبل در سالن غذا خوری دانشگاه آشنا شده بود و در ردیف جلو و روبه روی آنها نشسته بودند، شادمانی خود را از این حرکت نشان داده و با مشت گره کرده خود آن را تأیید کرد.

تلاش‌های ساواک و همدستان فرانسوی آنها با شکست کامل مواجهه شد. صحنه تئاتر ار هنرمندان مترقی ملل مختلف موج می‌زد که از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. آنها در یک عرصه نبرد هر چند کوچک پیروز شده بودند در اینجا بود که به نقل از گزارش فریده: ملل گوناگون آهنگ با عظمت انترناسیونال را سر دادند و علی‌رغم اینکه هر کدام به زبان‌های گوناگون تکلم می‌کردند مقصود واحدی را منظور داشتند و چه آهنگی بهتر از انترناسیونال می‌توانست وصف حال آن کار بزرگ در همبستگی بین‌المللی باشد.

"برخیز! ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بندگی

جوشیده خاطر ما را برده
 به جنگ مرگ و زندگی
 باید از ریشه براندازیم
 کهنه جهان جور و بند
 وانگه نوین جهانی سازیم
 هیچ بوده گان، هر چیز گردند
 روز قطعی جدال است
 آخرین رزم ما
 انترناسیونال است
 نجات انسان‌ها
 بر ما نبخشد فتح و شادی
 خدا، نه شاه، نه قهرمان
 با دست خود گیریم آزادی
 در پیکارهای بی‌امان ..."

با پایان سرود همه سرمست از باده پیروزی به خارج محل برگزاری جشن آمدیم. حضار در سالن که به یادگاری آن شب تاریخی گل‌های سفارت شاه را به غنیمت گرفته بودند در میدان جلوی شهرداری خود نمائی می‌کردند، میدان بزرگ شهر، میدان استانیسلاو (Stanislav) غرق در گل بود. ما دیدیم که چگونه مردمی که در کافه‌های اطراف میدان نشسته بودند و به هنگام خروج ما از ساختمان هلهله کنان گل‌های غنیمتی را پیروزمندانه به سوی ما نشانه رفتند. مرکز شهر نانسی در تصرف ما بود و ما عطر خوش همبستگی بین‌المللی را با هوای آزادی استنشاق می‌کردیم.

روز بعد دو تن از کارداران انجمن فرزانه تائیدی را در یکی از خیابان‌های شهر نانسی که مشغول خرید بود دیدند و از وی شنیدند که آقای ژانتی (مدیر کل اداره تئاتر و وزارت فرهنگ و هنر و سر پرست گروه) در تماس تلفنی با پهلبد وزیر فرهنگ و هنر و عضو خانواده سلطنتی برای دادن گزارش این جریان دستور گرفته است که بدون اجرای برنامه و بلافاصله گروه را به

ایران برگرداند. پهلبد آنقدر عقلش می‌رسید که خطر افشاءگری جدیدی را در شب بعد نپذیرد و بی سر و صدا میدان را برای حفظ آنچه هنوز بر باد نرفته است ترک کند.

فرزانه گفت که وابسته فرهنگی برای اینکه خود را از "تک دو تو" نیاندازد گفته "ما می‌دانیم چه کسانی تئاتر را برهم زدند آنها کمونیست‌های وارداتی از اشتراسیبورگ بودند که ما همه آنها را میشناسیم و پدرشان را در می‌آوریم .

مطبوعات فرانسه خبر اعتراض ما را در جهان پخش کردند. خر شاهنشاهی که آرزوی دم کرده بود، نایافته دم دو گوش هم گم کرد.

در همان تماس کوتاه فرزانه تأییدی ضمن اظهار همبستگی با چنین حرکت هائی، به نشانه قدردانی جلیقه زربافت ارزش‌مندی را که برتن داشت، به یکی از آن دو کاردار هدیه داد.

ولی برخورد ما با ژانتی هنوز در خاطره آنت حک شده است و یادآوریش وی را دچار چندش می‌کند. زیرا وی به مجرد اینکه ما را در نزدیکی میدان مرکزی شهر دید یک بطری کوکاکولا را به مصداق حمایت بارز از شکنجه‌های ساواک و شایعاتی که در آن مورد وجود داشت به وی حواله داد. بدا به حال ژانتی‌ها که مجبورند بعد از انقلاب پیروزمند بهمن چون سگان بی‌صاحب زوزه بکشند ولی ما زنده‌ایم و زنده می‌مانیم.

تمام این خاطرات در ثانیه‌ای از پیش چشمانم گذشت.

فرزانه! می‌خواهی تلفنی با همان بچه‌ها صحبت کنی؟

چی گفتی؟ با کدام بچه‌ها؟ با همان‌ها که جشن را برهم زدند؟ جالب است. یعنی تو هم با آنها دست داشتی؟

آره درست فهمیدی. فکرش را بکن ۲۵ سال پیش ما برای برهم زدن جشنی که تو در آن شرکت داشتی تدارک دیدیم و آنرا سازماندهی کردیم و ۲۵ سال بعد در مونیخ برای جشن می‌گیریم که در آن شرکت کنی و به جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید یاری رسانی. تو ۲۵ سال بعد به خانه کسی می‌آئی که وی نیز از جمله در مسئولیت تدارک و سازماندهی آن عملیات شرکت داشت. می‌بینی که چرخ فلک چگونه می‌گردد. شگفتی در نگاهش دیده می‌شد، با چشمان حیرت زده به من می‌نگریست. فرزانه در صحنه و فرزانه در تبعید. خاطره‌ها به وی هجوم آورده بودند، خاطره همه آنها که دوستان می‌داشت و در زندان‌های شاه سرکوب شده

و سرکوفت خورده بودند و به آتش نفرت وی به آن رژیم هیمه ریخته بودند. گذری تکان دهنده بر لحظه‌ای کوتاه از زندگی وی بسیاری دیگر در ۲۵ سال پیش که با صرف انرژی فراوانی همراه بود وی را خسته کرده بود. خستگی مفرط در نگاهش موج می‌زد. حالا باید یک چرتی بزمن و این موضوعات را هضم کنم. رفت به سمت اتاق نرگس تا بخوابد. خواب بعداز نهار و چای دیش خوب می‌چسبید.

الو، الو آنت توئی. حالت چطور است.

توئی فری حالم خوب است چکار می‌کنی.

هیچی سرم خیلی شلوغ است. "کانون فرهنگی خیام" با برگزاری نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید یک بخشی از بارش را به کول ما انداخته و به مهمان‌داری مشغولیم.

خوب تو که سرت برای این کارا درد می‌کند.

آره حق با توست اما بگو ببینم می‌دانی کی مهمان من است؟ حدس بزن؟

نمی‌دانم، من می‌شناسمش؟

معلومه که می‌شناسی اش.

خب کیه؟

فرزانه تائیدی.

چی! فرزانه تائیدی؟

آره درست شنیدی فرزانه تائیدی.

خب سلام مرا بش برسان و بهش بگو می‌خواه جلیقه‌اش را بش پس بدم. فقط یک وصله دارد چون ۲۵ سال از عمرش گذشته است و یادگاری خوبی است.

ببینم مگر قرار نبود که جلیقه را بفروشد و از پولش علیه شاه اعلامیه چاپ کنید؟

چرا، اما این جلیقه غنیمت جنگی بود و پرچم پیروزی ما بود، کسی که پرچم پیروزی را نمی‌فروشد. ما آنرا به یادگاری آن روزها نگاه داشتیم و پول اعلامیه‌ها را از جیبمان دادیم. ولی امروز که فرزانه در این جشنواره در تبعید است می‌تواند این پرچم را داشته باشد. چون امروز آن جلیقه پرچم وی هم هست.

با خداحافظی گوشی را گذاشتم.

۲۵ سال گذشته را مرور کردم و فرزانه هنوز خوابیده بود. زندگی یک نسل در دو تبعید و جلیقه‌ایکه نماینده دو دوره بود. همه قهرمانان آنروز در قید حیات‌اند ولی در اقصی نقاط جهان پراکنده با گذار از فراز و نشیب‌های گاهی بسیار خطرناک زندگی. هم‌ه‌اش از مونیخ شروع شده بود و باز به مونیخ رسیده بود.

شب سعید و حسین برگشتند و هنوز خستگی کار روزانه را در بدن خود داشتند.

گفتند خوب فالانی تو که اصلاً در جشنواره نیستی توی خانه حوصله ات سر نرفت.

نه به هیچوجه، من مروری بر زندگی ۲۵ سال نسل گذشته کردم و آنوقت داستانی را که بر من و فرزانه گذشته بود باز گفتم، با اشتیاق به آنها گوش دادند و خواستند که من آنها را بنویسم زیرا بخشی از تاریخ ایران و مبارزه مردم کشور ماست که نباید فراموش شود. موضوعی برای یک فیلم است که می‌تواند موردتوجه کارگردانان ایران قرار گیرد. تاریخی است که در حاشیه نخستین سمپوزیوم سینمای ایران در تبعید در شهر مونیخ زنده شده است.

وقتی روز بعد امیر رازی که کنار آمدن با وی کار حضرت فیل است داستان را شنید بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و نسخه‌ای از نوشته مرا رزرو کرد. خوشحال شدم که اقلأ تا آخر داستان خون‌سردیش را حفظ کرد و دلخور نشد.

فرزانه عازم لندن شد، سعید به وین برگشت، ولی حسین هنوز سرگردان بود چون برنامه‌اش به هم خورده بود، یکشب دیگر هم پیش ما ماند که مینائی شد برای دوستی با همه انسان‌های شریفی که جلیقه‌های مبارزه نسل بعدی را به تن دارند.

ولی قول این تاریخچه را به فرزانه داده‌ام زیرا وی نیز چه در آن روز و چه در امروز نقش مثبتی در این امر بازی کرده است.

فریدون منتقمی

پایان نگارش آوریل ۲۰۰۰ در مونیخ

حلیقه

در حاشیه نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید

بیاد رفقا

ز هرا، آنت، فریده، شیرین، نیر، محمد، ممی، احمد، فیروز که زنده‌اند،

برای زندگی رزمیدند

و بزرگی برای همه عشق ورزیدند.

“کانون فرهنگی خیام” قصد داشت نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید را در شهر مونیخ برگزار کند. با امکانات کم مالی که بیماری مژدم همه نیروهای مردمی است برپایه کار مهمی ساده نبود به فداکاری و سازماندهی نیاز داشت. باره‌ای از مراجع قانونی شهر که معمولاً به کارهای فرهنگی کمک مالی می‌کنند تا اسامان همه جا در رود، در حد نشان از ایجاد موانع برای برگزاری آبرومندان این جشنواره خودداری نمی‌کردند. آنها مایل بودند زیر بغل کانونهای همکار رژیم را در مونیخ بگیرند که با آنها هم از توره بخورند و هم از آخور. ظاهراً برای یک چنین اقدام بزرگی که در سطح جهانی بازتاب وسیعی خواهد داشت و در تاریخ فعالیتهای هنری در شهر مونیخ بی‌سابقه است می‌بایست مراجع فرهنگی شهر برای تبلیغات کار خودشان هم که شده با سر و کله هجوم آورند ولی در مونیخ به همت سعادت و خرابکاری عمال رژیم این حمایت از “کانون فرهنگی خیام” علیرغم وعده‌های اولیه و قسم‌های حضرت عباس عیدیه دروغ شده بود تا “کانون فرهنگی خیام” زیر بار فشار مالی خورد شود.

مشوین کانون خیام برای غلبه بر این مشکلات همانگونه که باید اقدام می‌نمودند به مردم و نیروهای مترقی شهر مراجعه کردند و با طرح مشکلاتشان خواهان یاری از جانب آنها شدند. موجی از حمایت از این کار مهم فرهنگی پدید آمد که عمال فرهنگی رژیم را در مونیخ به پستوی خانه کانونهایشان فرستاد.

آرام یکی از مشوین خیام به من هم در این رابطه مراجعه کرد و می‌خواست بداند که آیا امکان پذیرایی از هنرمندان ایرانی در تبعید را دارم یا خیر. خرج شام و نهار از اباب و ذهاب آنها را در مواقعی که در خانه ما بودند ما باید تقبل می‌کردیم. من که سرم برای این کارها دردم می‌کرد فوراً پاسخ مثبت دادم، می‌دانستم که شیرین نیز حتماً موافق است و نظرم را وقتی به وی گفتم معلوم شد که بخفا نرفته است، چه اقدامی بهتر از این که کارت خدمتی به جمع باشد. کار اصلی را بقیه می‌کردند تازه این افتخار را به ما می‌دانند که در خدمت هنرمندان در تبعید باشیم. باید گوشه‌ای از کار را می‌گرفتم تا این مهم برگزار شود. خوشبختانه خیلی‌ها داوطلب شده بودند و این به آدم وقت قلب می‌دهد که تنها نیست فقط کافیسیت با دیدگان باز به اطراف خود نگاه کند.

سهم ما از هنرمندان فرانسه تأییدی بود که از لندن به مونیخ می‌رسید. می‌گفتند که در خواست کرده میان یک خانواده ایرانی باشد. قرعه بنام خانواده ما اصابت کرده بود. قبل از حرکت تلفنی خبر دادند که حسن مهینی نیز از سوئد می‌رسد و حالا که تو به فرودگاه می‌روی وی را هم که با تعویض هوایما در آمستردام با نیمساعت تأخیر می‌رسد با خودت بیاور. قبول کردم و راهی فرودگاه که سی و اندی کیلومتر از مونیخ فاصله دارد شدم. چهره فرانسه تائیدی را یادم نمی‌آمد طریقی از آن از فیلم “بدون دخترم هرگز” در خاطر بود. حسن مهینی را اساساً نمی‌شناختم این بود که بر روی دو مقوای جداگانه نامه‌ای آنها را نوشتم و عازم فرودگاه شدم. در فرودگاه معلوم شد هوایمای حسن مهینی با تأخیر می‌رسد. راه بازگشت نبود باید فرانسه را برمی‌داشتم و هر دو تا منتظر حسین می‌شدیم. هر چه یاد باد.

هوایمای لندن رسید همه مسافری بدر آمدند از فرانسه خبری نبود. آنها‌ئی را که من دیدم طرح صورت ایرانی نداشتند. آخر ایرانی‌ها را می‌شود از حالت چهره و بویزه چشم و ابرو شناخت. این تخصص من نیست تقریباً همه ما من در این زمینه هم عقیده‌اند و برعکس. کم کم داشتم ناامید می‌شدم که سرو کله خانمی مولطالی با پالتوی سیاه بطوری که سرگردان بدنبال در خروجی می‌گشت پیدا شد حدسم درست بود باید خود فرانسه می‌بود. گفتم اگر مقوا را بالا بگیرم که نام خودش را ببیند و سپس اظهار آشنائی کند ممکن است بدش بیاید، من که هنرمند نبودم و نیستم نمی‌دانم در دل هنرمندان چه می‌گذرد. نکتند تا هنوز جشنواره برگزار نشده کار خراب شود و یکی از چهره‌های مشهور از همان دروازه آلمان برگردد به این علت که نشانختن خودش را از طرف من حمل بر توهین کند. جواب دوستان خیام را چطور بدهم. نگاهی به چهره‌اش کردم و دیدگانمان تلاقی کرد و معلوم بود که وی نیز می‌رسد که آیا من هم ایرانی‌ام و آمده‌ام از وی استقبال کنم. دلم را بدریا زدم و جلو رفتم شما فرانسه تائیدی هستید، اگر می‌گفت خیر هم اشکالی نداشت سلام و احوالپرسی با خانمی زینا رو به کسی ضرر نمی‌زد، حداکثر اینکه می‌گفت خیر آقا بنده را عوضی گرفته‌اید، و یا اینکه خیر آقا بنده را عوضی گرفته‌اید ولی اگر قصدان دعوت من به یک قهوه است و این را بهانه کرده‌اید می‌پذیرم. در این فکرها بودم که گفت بله خودم هستم. سلام عرض می‌کنم من فریدون منتقمی از طرف “کانون فرهنگی خیام” مامورتم یافته‌ام شما را همراهی کنم. وسایلش را در ماشین قرار دادم و توضیح دادم که باید فعلاً منتظر حسین بمانیم که برای اینکه مخارج پروازش ارزاتر شود مجبور بوده با تعویض مستمر هوایما و انتظار طولانی کمبود پولش را جبران کند.

خوب من را شناختی، قیافه من یادت بود. البته اختیار دارین فرانسه خانم کیست که چهره شما باشد برود. و نه دل خوشحال بودم که بند را آب ندادام. خوب بگو

بینم فایمالت چی بود، فایمالت منتقمی

هان منتقمی

خیر منتقمی

معتقدی

خیر منتقمی

منتقمی، خیر فرانسه خانم منتقمی، همه اشتباه می‌کنند از انتقام می‌آید.

بابا ولش کن من بتو می‌گویم فریدون خان. خوب فریدون خان حالا کجا می‌ریم. شما تشریف می‌آورید خانه ما اتاق دخترم در اختیار شماست و در این چند روز پیش ما می‌مانید. ما افتخار پذیرایی از شما را داریم. خوب این آقای حسین مهینی کیه که ما باید منتظرش باشیم. چه عرض کنم مهم ایشان را نمشناسم، از گونه

بورگ از سوئد می آید.

البته خود من هم خیلی از این برو بچه‌ها را نمی‌شناسم، همه مال نسل جدیدند، من بصیرت‌نویسی را می‌شناسم که با من برای جشنواره تماس گرفت گفتیم می‌آیم. این آقای دادیوش شیروانی را هم بیکار دیده‌ام. چطور آدمی است؟

چه عرض کنم پسر خوبی است و گر نه که از این برنامه‌هایی گذاشت.

فرزانه را تنها گذاردم و برای یافتن حسین از این سالن انتظار به سالن انتظار بعدی رفتم، گویا پرواز باز هم به تأخیر افتاده بود و انتظار ما کم‌کم طولانی شد، طولانی‌تر از آرزوی سرنگونی جمهوری اسلامی، فرزانه یک چرتکی در ماشین زد و کم‌کم این با آن یا می‌کرد معلوم بود که از راه رسیده خسته است و حوصله انتظار ندارد، آنهم برای کسی که نه من می‌شناختمش و نه او، حق هم داشت چون کمی مریض احوال بود و گویا سرما خورده بود. بیش از این نمی‌توانستم صبر کنم و قرار شد راه یافتم و حسین مهنی را به امان خدا رها کنم. چه بیمه‌ای بالاتر از توکل به الله، هیچ خرجی ندارد، ماهیانه بابت آن از حقوقت کم نمی‌کنند و اطمینانت هم از همه بیشتر است. اگر هم خواب از کار در آمد استدلال حاضر و آماده همواره مهیا داری؛ الله می‌خواسته ما را امتحان کند.

راه افتادیم، خوب فریدون خان شما اهل علف هستید، خیر فرزانه خانم من اهل گرگان هستم.

خوب شوخی هم که بلدی

جدی می‌گم اهل علف و این حرفها نیستی

خیر من فقط برخی مسکرات را دوست دارم نظیر شراب، عرق، آبیجو، وینسکی ولی از ترس جهنم زیاد نمی‌خورم.

دخترت چند سالشه

هیجده سال

خانم را هم که ختماً زیارت می‌کنیم

بله، شیرین تا کسی می‌رویه و کمی دیر می‌آد خانه ولی حتماً می‌بینیش

تا کسی می‌رویه؟

بله تا کسی می‌رویه، آخر تساوی حقوقی گفتن.

بارک‌الله

خوب فاصله از فرودگاه تا خانه شما چقدر است

حدود سی کیلومتر

شما منو دوباره بر می‌گردانید به فرودگاه

بله با کمال میل

نازاحت نمی‌شد که وقتی رسیدیم من یک چرتی بزوم و شما را تنها بگذارم.

خیر، خواهش می‌کنم هر طور برای شما راحت تره.

به خانه که رسیدیم فرزانه رفت توی اتاق ترگس و خوابید. ما هم برای پیدا کردن حسین مهنی اینور آنور در جستجو بودیم. طرفهای یازده شب بود که خبردار شدیم که دارند حسین مهنی را که جمدها تپاش می‌شده بود به خانه ما می‌آورند. فیلمها همه در جمدها ایشان بود.

عجب اتفاقی ناگواری، خدا در همه جا پادشاهی جمهوری اسلامی است. نکنند که حالا فیلمها پیدا نشود و زحمات همه بر باد رود.

در این فاصله خانه ما از هنرمندان در تبعید پر شده بود. کانون خیمام بوعدده‌ایکه داده بود که عادلانه همه را در خانه‌های مورد نظر تقسیم کند نتوانست بعلت تأخیر سستی در رسیدن هنرمندان عمل کند. حال شانس به ما روی آورده بود که با سعید منافی و حسین مهنی که ساکن خانه ما شدند و در شب بعد با علی کامرانی که از

قبل می‌شناختمیش آشنا شوم. چقدر در جمع دوستان زیستن لذت بخش است.

تمام جشنواره رسمی یک طرف و جشنواره غیر رسمی طرف دیگر.

بصیرت‌نویسی بطور دموکراتیک منگم و الوعده بود و با موهای ژولیده و فلفل نمکی خود از حق آزادانه بیان خودش تا آنجا که حق آزادی شنیدن بقیه اجازه می‌داد میداننداری می‌کرد. تو گوئی گوشهای مجانی گیر آورده بود و یا در ساربروکن جوانمردی پیدا نمی‌شود که حاضر به فداکاری باشد و گوشهای بی‌آزارش را در اختیار وی قرار دهد. ایرج جنتی عطایی یا کتایبه‌های با حالش که معنایش یک دنیا بیش از واژه‌های بکار گرفته بود تو را گوش بزنگ نگه‌میداشت که می‌داد در حاضر جوابی در بمانی و شب خوابت نبرد.

اختلاف نظرها، برخورداری انتقادی، زوایای دید متفاوت در برخورد به مسائل سینمایی ایران در تبعید و در ایران، انسان را به ندبای دیگری می‌برد و باز بر می‌گرداند. مهم آنکه نفرت از جمهوری اسلامی از در دیوار می‌بارید. دوستان آرام نوزاد یکی از مسئولین کانون خیمام یک دینگ بزرگ کنتلت آورد که دوستان فداکاری در طو موخید در طی روزها و ساعتها با عشق و علاقه به هنرمندان در تبعید و هنر آنها آبرو تهیه و بخته بودند، نان‌های بربری بود که از در وارد می‌شد و معلوم نبود رفقا اموال کدام نانوائی را مصادره کرده‌اند. گوجه فرنگی همراه با تربچه و سبزی خوردن روز میز و لو شده بود و دنبال معده خالی می‌گشت، مایع حیات و بروایتی مایه حیات در رنگ‌های جورا جور در باده‌ها دست بدست می‌شد. بی‌اختیار بیاد خیمام افتادم که می‌گفت

گویند بهشت و حور و عین خواهد بود

آنجا می‌ناب و انگین خواهد بود

گر ما می‌و معشوقی گزیندم چه باک

چون عاقبت کار همین خواهد بود.

هر کس از راه می‌رسد کانون خیمام به خانه ما می‌آورد یادش رفته بود که قرار ما پذیرائی از فرزانه تالییدی بود. ولی خودشان نیز می‌دانستند که ما از ته دل ناراضی

نیتیم فقط موقع خواب باید مهمانان را تقسیم کرد.

ترتیب برنامه فردا داده شد و قرار شد تا یازده صبح برنامه را در موزه فیلم مونیخ آغاز کنند. فیلمی هم از فرزانه تائیدی نشان داده میشد که جز برنامه جشنواره اعلام نشده بود. علتش را شاید می شد در مقداری تبلی و سهل انگاری در سازماندهی کار و ارتباطات جستجو کرد.

ساعت تقسیم مهمانان فیر رسید برخی از میزبانان که باید فردا سرکار می رفتند و مهمانانشان هنوز از راه نرسیده بودند بر خلاف برنامه از قبل تنظیم شده مهمانان دیگری را با خود بردند و در یک کلام برنامه قدری برهم خورد. پیش ما حسین مهینی، سعید منافی و فرزانه تائیدی شب را به روز و روز را به شب رساندند.

فردا من بنا بر قرار با کانون پیام خودم را به موزه فیلم مونیخ رساندم، برنامه فرزانه تائیدی اجراء شد و پس از یاسخ و پرسش از آنجا که احساس خستگی می کرد با هم به خانه برگشتیم تا استراحت بکنند. فوراً چپید توی اتاق دخترم. نهار را بار گذاشتم که خورشت اسفناج بود و یک جای دیش برایش درست کردم و وقتی غذای معده آماده شد، صدایش کردم که بر سر سفره آید.

از دست بیعت من تعریف کرد. نمی دانست که از مزایای نسای حقوق زن و مرد بهره مند شده است. کم خورد ولی با اشتها خورد. قیافه خسته ای داشت ولی علیرغم اینکه با هم سن می گذاشت خطوط اساسی زیبایی چهره اش را حفظ کرده بود. شروع کرد از سابقه هنریش صحبت کردن از بازی در فیلم بدون دخترم هرگز و نفرش از حکومت آخوندها. اینجا بود که درد دلش باز شد و گفت آقا نمی دونین که دنیا چه عوض شده، غیرت و شرف از این رفت، عمال رژیم می آیند اروپا و آمریکا سخنرانی ترتیب می دهند و طلبکار ما هستند. تازه اگر یک شیربایک خورده ای پیدا شود که به این بی غیرت ها اعتراض کند که چرا به عمال رژیم جمهوری اسلامی در خارج پر و بال می دهید می گویند آقا دموکراسی است، همه باید حرف بزنند مثل اینکه تا بحال ما حق آخوندها را برای حرف زدن گرفته بودیم. مثل اینکه ما دیکتاتوریم و آخوندها دموکرات، خلاصه چی بگم.

آره حق داری ما از این بجهلتا تو مونیخ هم داریم که اگر صد تا هنرمند را نیز در ایران بکشند ککشان هم نمی گذد. ولی برای دلکش با همکاری جمهوری اسلامی برنامه میگذارند و بجب یکشان با سفارت یکی است. تو می گن با سیاست کاری ندارند. اما منظورشان بیشتر سیاست مخالفت با جمهوری اسلامی است. وگرنه خیلی هم سیاسی اند و با سیاست کارهایشان را انجام میدهند. رهبرانسان یک پا در ایران و پای دیگرشان در اروپاست و برخی از آنها از بی سن خانه شان و کسولگری رفت و آمد کرده و جای قند پهلوی در خدمت آتاشه فرهنگی خورده اند که نمک گیر کنسولگریند. همین جشنواره را نمی دانی که کانون خیام آنطور که مسئولینش میگویند با چه خون دلی تهیه شده است. اگر عده ای از ایرانیان زیر بال آنها را نمی گرفتند معلوم نبود که امروز ما خوشیخی زیارت مقابل را می داشتیم.

یاد ۲۵ سال پیش می افتم.

میدونی فریدون خان، این ماجرا مال سال ۱۹۷۴ است. من سعی می کنم لحظاتی که در حاشیه و دور و بر این ماجرا اتفاق افتاد را نیز با جزئیاتی که یاد می آورم برات بگم. برای اینکه فکر میکنم هر اتفاق جزئی که در زمان این ماجرا افتاد در بوجود آوردن کل این حادثه اثر گذارد و شاید فضا سازی لازم را نیز بوجود آورد که این رویداد بوجود آید. تاریخ داره تکرار میشه. آتیقت من تبعیدی نبودم و مزه تبعید را نمی دانستم ولی حلاتبعیدیم. جاها عوض شده، احساسات هم عوض میشه.

در بهار سال ۱۳۵۴ در تئاتر ۲۵ شهرویر که در تهران در خیابان جنوبی پارک شهر قرار داشت و در آن زمان موقتترین تئاتر مردمی و در عین حال جدی ایران بود و فعالیتهای تئاتری اداره تئاتر وزارت فرهنگ و هنر، اداره برنامه های تئاتر در سالن آن تئاتر بروی صحنه می رفت، ما نمایشنامه موفق بنگاه تاترال را که علی نصیریان نوشته و کارگردانی کرده بود بروی صحنه بردیم. در این نمایشنامه در حدود ۱۵ الی ۱۶ بازیگر کار می کردند. سبک نمایشنامه، نمایشنامه ای سنتی و سیاه بازی ایران بود. میشه گفت که نمایشنامه موزیکال هم بود ۲ نفر نوازنده نیز در این تئاتر کار میکردند. یک کامپوزر زن و یک دنبک زن. همگی، از بازیگران و نوازندگان، از کارمندان اداره تئاتر و واحد موسیقی وزارت فرهنگ و هنر بودیم.

من نقش اول زن نمایشنامه را بازی میکردم. نقش دختر قصه.

این نمایشنامه نزدیک به ۶ ماه با موفقیت بروی صحنه تئاتر ۲۵ شهرویر اجراء شده بود. هر شب تمام سالن پر بود. بطوریکه مردم از هفته ها قبل برای زور زور بلیط نلغن می کردند. فکر می کنم بعد از مدتها بود که نمایشنامه ای با این موفقیت، مدتها بروی صحنه بود. بگفته مردم قبل از این نمایش، نمایشنامه شهر قصه کار بیژن مفید مدت مدیدی روی صحنه تئاتر بود و این نمایشنامه بعد از آن، این موفقیت را پیدا کرده بود. به این نکته برای این اشاره میکنم که بگویم در این نمایشنامه نیز نکات انتقادی زیادی از اوضاع و احوال روز مملکت می شد، البته نه به محکی و جدی بودن نمایشنامه شهر قصه. ولی با اشارات زیادی که در طول اجراء و شبهای مختلف به صورت بدیهه سازی به متن اضافه می شد برنامه کار خودش را می کرد و این نکته ها هم بود که در موفقیت نمایشنامه اثر می گذاشت و برای مردم تماشاگر صمیمی جلوه می کرد.

در جمع میوانم بگویم که نمایشنامه بنگاه تاترال در درجه اول نمایشنامه کمیدی، موزیکال و ملودرام تجارنی و انتقادی سالمی بود که بوسیله هنرمندان حرفه ای و خوب تئاتر ایران اجراء می شد و به دل مردم می نشست.

بعد از ماها اجراء موفق، ما هنریشانگان نمایشنامه مطلع شدیم که نمایشنامه را به جشنواره تئاتر ناسی در کشور فرانسه دعوت کرده اند. خوب اولین عکس العمل همگی دوستان هنرمند از جمله من خودم این بود که بسیار خوشحال شدیم، شاید مقداری هم احساس غرور و افتخار می کردیم و اما جشنواره تئاتر ناسی چگونه جشنواره ای است؟ جشنواره تئاتر ناسی در آن زمان این گونه برای ما شناخته شده بود که جشنواره تئاتری است صد در صد مردمی و تا حدی ضد تجارنی و شاید سرمایه داری. البته نه بمعنای سیاسی آن. بلکه فقط هنری و مردمی بودن آن بیشتر میچربید. بدین معنا که مدیریت این جشنواره همه ساله با کشورهای مختلف فعال در کار تئاتر در دنیا در تماس است که فعالیتهای تئاتری آنها را بدانند، تجربه های جدید را جویا شود، از حرفه ای های تئاتر گرفته تا جوانان که تجربه های قابل عرضه در سطح جهانی را تجربه میکنند. مسئولان این جشنواره هر زمان که لازم باشد به آن کشور مسافرت می کنند و خلاصه بعد از دیدن کار و مطالعه لازم آنان را به این جشنواره دعوت می کنند. تا آنجا که بیاد دارم و شنیده بودم ایران یکبار قبلاً نیز باین جشنواره دعوت شده بود.

می توان گفت که از نظر مسئولان جشنواره نمایشنامه بنگاه تاترال دارای تمام مشخصاتی بود که نمونه و نشانه های تئاتر یک کشور شرقی مثل ایران میواند ارائه

دهد. بنظر می‌رسد که آنها بیشتر طواغر این کار شرقی که به سبک سنتی و سیاه بازی بود نظرشان را جلب کرده بود. گروه ما به غیر از ۱۶ الی ۱۷ نفر هنرمند و نوازنده، چند مقام مسئول اداری و امنیتی نیز همراهم داشت. سرپرست هنری که در آن زمان رئیس اداره برنامه‌های تئاتر بود و بیشتر شبیه خراجها بود تا اربابها، عظمت ژاتی بود.

آقایان اداری و امنیتی و هنری همگی وظیفه داشتند که رفتار و رفت و آمد افراد گروه را زیر نظر داشته باشند. بعد از ورود به شهر نانسی از طریق پاریس بیاد دارم مطابق معمول همیشگی روسای خوش مرام در مورد تهیه جا و اطاق مناسب برای افراد گروه اجفاف را روا داشتند. آقایان کارگردان و همکاران مهم هنری ایشان که با زن بیجه تشریف آورده بودند، جاهای خوب را اشغال کردند و ما که مسافرت را بر اساس هاموریت انجام می‌دادیم آدمهای درجه دو بودیم.

ما معمولاً بعد از خوردن صبحانه در هتل مجلل شهر به سلف سرویس دانشگاه می‌رفتیم که برای هنرمندان شرکت کننده در جشنواره با قیمت‌های مناسب در نظر گرفته شده بود. فضای بسیار گرم و صمیمی و هنری سالمی را داشت که برای من تجربه‌ای دلگرم کننده بود.

اولین نشانه‌ها که جلب نظرم را کرد و متوجه شدم که گروه تئاتری ایران خوش آمدی به جشنواره ندارد، در همین رستوران سلف سرویس هنرمندان بود. از چند روز پیش که ما وارد شهر شدیم قضا بضرر ما بود و ما آتر حس کردیم. دانشجویان ایرانی که عضو کنفدراسیون بودند زاغ سیاه ما را خوب می‌زدند و علیه شاه اعلامیه پخش می‌کردند و در سالن غذا خوری دانشجویان و هنرمندان به ما متلک می‌گفتند و جنگ اعصاب را انداخته بودند. با ما بحث می‌کردند. حرفهایشان بنظم درست بود. من هم بدون ترس در بحث شان شرکت می‌کردم. بقیه گروه از مامور امنیتی همراه ما می‌ترسیدند که مواظب ما بود تا دست از پا خطا نکنیم. به در و دیوار این رستوران انواع و اقسام بوسترها و آفیش‌ها و تئاترها و تئاترهای جشنواره را زده بودند اکثر آنها تبلیغ تئاترها و ساعت اجراءها و غیره ولی تنها یک نوع بوستر و اعلامیه بود که با همه بوسترها فرق داشت. بزبان فارسی! و در نفی نمایش ما. دقیقاً جمله بندی آنان را یادم نیست ولی خوب نه تبلیغ بود و نه تعریف بود و نه دوستانه.

خلاصه‌کنم اینکه بعلم! این گروه تئاتر ایرانی که امسال به این جشنواره دعوت شده است مورد قبول و تأیید مردم واقعی ایران نیست. این گروه تئاتر دولتی است، در وزارت خانه‌ای دولتی در رژیم شاه فاشیست و خانان کاری می‌کنند. هنرمندان واقعی ایران هم اکنون در زندانهای ساواک شاه بسر می‌برند. اسم آدمهای مختلفی را نیز بعنوان هنرمندان واقعی ایران نوشته بودند. تنها نامی که بعنوان هنرمند برآم آشنا و عزیز هم بود نام علاءالدین ساعدی "گوه مراد" نماینده نوس خوب و معاصر ایران بود. یکی دو نماینده از نوشته‌های او را قبلاً کار کرده بودم. بقیه اسمهایشان بر من بعنوان هنرمند آشنا نبودند ولی اسمهای بودند که می‌شناختم. نظیر خسرو گلرخی، کرامت دانشیان و چند نفر دیگری که چندی پیش در ایران اعدام شده بودند. خوب واضح است که متوجه شدم که گروه معترض به حضور ما در جشنواره گروه‌های چپ بودند که من آشنائی با مرام و طرز فکر آنها نداشتم. ولی بوسیله پهلوز به‌زاد هنرمند تئاتر و سینمای ایران که مدتی بود با هم آشنا شده بودیم و با هم زوج موفق و خوب هنری تئاتری و سینمایی تشکیل داده بودیم و خوشبختانه محبوب و موفق هم بودیم تا حدی در باره این بچه‌ها شنیده بودم. وی از بچه‌های چپ تعریف میکرد که انصافهای یاکي هستند که از طرف مسئولان و قدرتمندان رژیم همیشه نادیده گرفته می‌شوند. در این مورد تعریفهایی نیز برام می‌کرد. در آرزمان به‌زاد یکی دو نماینده ما نیز با کسانی مانند سعید سلطانپور و ناصر رحمانی نژاد کار کرده بود. نظیر "کشم ملت و...". در نتیجه من تا حدی، فقط تا حدی نسبت به این آدمهای معترض سمباتی نیز داشتم. ولی لازم است بگویم که شخص من بعنوان هنرمند سیاسی شناخته شده نبودم. بلکه همیشه به اصطلاح آن زمان هنرمند "هنری" بودم.

یاد آوری کنم که در عرض این چند روز ما به اجرای برنامه من وضع روحی کارگردان و سرپرست را بوضوح می‌دیدم و حسن می‌کردم که نگران و عصبی هستند. می‌دیدم که دورا دور افراد گروه را زیر نظر دارند که آیا کسی با افراد تماس می‌گیرد و این وضع در کل افراد گروه اثر گذاشته بود و خلاصه وضع نگران و پریشان رسوا در گروه هم مؤثر بود، در این میان وضع خود را صادقانه تعریف کنم، همانگونه که همیشه شناخته شده بودم یعنی اختیار خود را داشتم آزادانه رفتار می‌کردم. می‌دانم که محبوب کارگردان و سرپرست هنری نبودم ولی برام مهم نبود. در یکی از همین روزهای نیمه سرد و کمی گرم شهر نانسی برای صرف قهوه و ساندویچی کنار یکی از میزهای پیاژه رونشسته بودم. در حال مطالعه کتابچه یکی از برنامه‌های جشنواره بودم که چند نفر هموطن جوان، دقیقاً یادم نیست چند نفر بودند ولی یکی دو نفر خانمهای جوان و شاید یک و یا دو نفر مرد جوان که همراه آنان بودند بسوی میز من آمدند. پس از احوالیرسی فکر می‌کنم تعارف نخستین کردم که نشتند یا خودشان نشتند یادم نیست. ولی می‌دانم که از همان ابتداء با خوشرویی با من برخورد کردند. خیلی زود متوجه شدم که جزء دانشجویان و یا جوانان ایرانی معترض هستند که اعلامیه بر علیه گروه تئاتر ما به در و دیوار رستوران سلف سرویس می‌زنند و یا پخش میکنند. آنها تا حدی مرا می‌شناختند. یکی از خانمهای جوان با لحنی که کمی شاید تلخی نیز چاشنی آن بود ولی بهر حال مرا آزار نداد، پرسید خانم تأییدی شما خیلی پولدار هستید؟ با خنده گفتم نه خیلی. یعنی آنقدر که محبوب و معروف هستم پولدار نیستم و این عین حقیقت بود. یعنی تعریفی بود که همیشه در مورد خودم از همه می‌شنیدم و ادامه دادم چطور؟ چرا این سوال را می‌کنی؟ خانم هموطن جوان معترض اشاره‌ای به جلیقه‌ی زبانی که کار صنایع دستی ایران بود و من بر تن داشتم کردم و گفتم: جلیقه قشنگی داری.

آره خیلی گرونه، چطور مگه.

خوب اینقدر پولدار هستی که این جلیقه گران قیمت را بمن بدهی؟

بدم که چی بشه، برای چی می‌خواهی، اگر راستش را بگویی حاضریم آترا به شما بدم.

خب، معلوم دیدگم می‌خواهم جلیقه تو را با قیمت گران در فرانسه بفروشم از پولش اعلامیه چاپ کنم و علیه شاه و تئاتر شما پخش کنم.

چند ثانیه‌ای نه بیشتر به چشمهای نگاه کردم. آنچه که در می‌خواستم بهم فهمیدم و سپس در حالیکه جلیقه را از تن بیرون می‌آوردم با لبخندی گفتم حالاکه اینقدر صادقانه فکرت و حرفت را گفتی که می‌خواهی با این جلیقه برای پخش اعلامیه سرمایه‌گذاری کنی که حتماً باور داری منم فکر میکنم منصفانه است که به صداقت تو جواب دهم. جلیقه را با کمال میل به تو میدهم و امیلوادم هر فکری که در این باره داری موفق باشی. در این لحظه من شما، خانم جوان و دوستان دیگر را نه تأیید می‌کنم نه رد می‌کنم، فقط به اعتقاد شما و صداقت شما در گفتن آن احترام می‌گذارم. جلیقه را به ایشان دادم و او نیز با نگاه به من و سکوت،

قلیحه را از من گرفت. در همان لحظه کمی دورتر به پیاده رو مقابل نگاه کردم، سر میز دیگری آقایان را دیدم که با قیافه‌های کنجکاو و حیرت زده به من نگاه می‌کردند.

بالاخره شب اجرای نمایش ما و گروه تئاتر ایران فرا رسید.

کارگردان نمایشنامه بدلیه اینکه سبک کار تئاتر ما سبک تئاتر سنتی و سیاه بازی بود تقاضای سائلی را برای اجراء کرده بود که صحنه آن اگر گرد نیست، دست کم دو سه طرف آن تماشاچی بنشیند و فقط انتهای صحنه، دیوار انتهائی صحنه باشد. کارهای اولیه و مقدمات کار مانند گزیم بازیگران و تنظیم صحنه‌های صحنه، موزیک و غیره در محل آماده شده بود. در سالن انتظار منوجه سبدهای بزرگ گلهای گرافیکیت و اعیانی و کلبه‌ها و غیره شدیم. تعداد زیادی سبدهای نوری ذوق می‌زد. چرا که تا قبل از اجرای نمایش ما، من خودم و احیاناً بقیه افراد گروه بدون بردن تئاتر دیگری که از هر جای دنیا آمده بودند رفته بودیم، کسی این همه گل برای نمایش نفرستاده بود. بیشتر سبدهای گل از طرف کارمندان و مسئولان سفارت ایران در فرانسه بود. برای خوش آمد گروه و آرزوی موفقیت گروه تئاتر وزارت فرهنگ و هنر با کارکنان تئاتر و خط نوشته شده فارسی زیبا. یکی دو تا سبدهای گل نیز از طرف مسئولان جشنواره تئاتر ناسی، خلاصه همه ما هم در جمع زیاده بنظر می‌رسید. بغیر از سبدهای گل، متوجه دوربینهای مختلف فیلمبرداری و تلویزیونی شدم. که این همه را در اجرای تئاترهای دیگر ندیده بودم.

خلاصه همه چیز برای اجرای یک تئاتر ایرانی در یک جشنواره بین المللی بیشتر از حد لازم بود و شاید اصلاً زومی نداشت. همکاران ما همه از دیدن این همه آستیفه هیجان زده شده بودند و شاید هم کمی مغرور، خودم دقیقاً نمی‌دانم چه حالی داشتم ولی آرام و مطمئن نبودم. در هر حال نمایشنامه طبق نوشته و اجرایی که داشت شروع شد. ما هنریشه‌ها به دو گروه یعنی دو صنف کوتاه که هر صنف از ۶ الی ۷ بازیگر تشکیل میشد از دو طرف سالن از میان جمعیت به طرف صحنه راه می‌افتادیم و در حرکت یعنی هم زمان با حرکت سرود یا آهنگی را که شروع تئاتر خوانده می‌شد می‌خواندیم. سر یکی از این صحنه‌ها من قرار داشتم و سر صنف دیگری عزت‌الله انتظامی. من دختر قصه بودم و ایشان پهلوان قصه و فرشد قصه و میخواندیم.

«ما بلبلان ایرانیم، سرود شادی میخوانیم، خوب می‌رقصیم، خوب میخوانیم، اینرا فقط میدانیم...»

هنوز دو الی سه قدمی با سکوی صحنه فاصله داشتیم که متوجه شدم از میان جمعیت و از ردیفهای جلوی صحنه تماشاگران زن و مرد بودند که بسرعت روی صحنه پریدند، در مدتی کمتری از دو دقیقه تمام صحنه ما پر از تماشاگر شد و ما خود به تماشاگر صحنه بدل شدیم. از ملبت‌های مختلف و شاید چند نفری ایرانی هم لابلای آنها بود که اصلاً مشخص نمی‌شد. تمام صحنه پر شد، یعنی عملاً جایی روی سکوی صحنه برای بازیگران وجود نداشت. خوب در یک لحظه همه چیز سریع اتفاق افتاد و جلو رفت. بالاخره زن جوانی در وسط صحنه فرار گرفت، یک نفر یک میکروفن بدست داد، و زن جوان شروع کرد به فرانسوی حرف زدن. متأسفانه من اصلاً زبان فرانسه حرف نمی‌زنم و نمی‌فهمم. آزمان که حتی چندین جمله را که حالا می‌دانم نیز نمی‌دانستم. پس فقط گوش کردم. صحنه‌های زن جوان بیشتر از چند دقیقه طول نکشید. در لابلای حرفهای او فقط چند کلمه مانند «شاه»، «شاه فانیست»، «شاه قاتل» را می‌فهمیدم و دقیقه شماری می‌کردم که کسی چیزی را به انگلیسی یا فارسی که من می‌فهمم بگوید. این انتظار طولی نکشید، نفر بعدی مرد جوانی بود که به انگلیسی حرف می‌زد. بطور بسیار مختصر و در عین حال جدی و مصمم که کامل‌رسانده بود و منظور او و دوستانش را روشن بیان میکرد گفت:

ما به طرفداری از دوستان ایرانیان و از طرف عده‌ای از تماشاگران و هنرمندان علاقمند به این جشنواره و تئاتر بین‌المللی آزاد و طرفدار آزادی اندیشه و بیان هستیم که داریم با شما حرف می‌زنیم. ما به این جشنواره علاقه داریم ساهاست که با نحوه کار و روش این جشنواره آشنا هستیم و به کارشان اعتقاد داریم. ولی متأسفانه اسامیل مدیر و مسئولان این جشنواره بصورت غیر منصفانه‌ای از دولتی مثل ایران که به حقوق بشر و آزادی انسانها احترام نمی‌گذارد و دارای دولتی فاشیستی می‌باشد، از هنرمندان آن دعوت کرده که تئاتر به این جشنواره بیاورند. در این لحظه و امشب اعلام می‌کنیم و عقیده داریم که این هنرمندان ایرانی که اینجا حضور دارند، هنرمندان حقیقی ایران نیستند و از دولت ایران حقوق می‌گیرند و برای دولت شاه و شخص شاه تبلیغ می‌کنند. مردم تماشاگر این جشنواره می‌دانند که هنرمندان حقیقی ایران در زندانهای اسواک شاه زندانی هستند و شکنجه می‌شوند. برای مثال همین چند وقت پیش چندین هنرمند ایران بوسیله اسواک شاه و دستور شاه اعدام شدند. چند نفری را اسم بردند که اسم خسرو گلسترخی و کرامت دانشیان و در آخر اسم دکتر غلامحسین ساعدی که در آن زمان زندانی بود را نیز گفتند. می‌بینی آقای منتظمی داستان ما بدیخنی ما قدیمی است - و بالاخره در ادامه گفتند ما امشب به این هنرمندان ایرانی اجازه نمیدهیم که بروی صحنه بروند و برنامه تئاتر خود را اجرا کنند. ما بصورت دمکرات و عاقلانه رفتار میکنیم. مدت نیم ساعتی به این هنرمندان ایرانی وقت می‌دهیم که محل جشنواره را ترک کنند. فکر اینکه از دولت فرانسه و یا پلیس فرانسه کمکی بخواهند را هم بخود راه ندهند که حتی بعداً در شهای بعدی برنامه‌شان را اجرا کنند. در این لحظه احترام جشنواره و مردم شرکت کننده در آن را حفظ می‌کنیم ولی در این لحظه اعلام میکنیم که مدیریت این جشنواره حتماً از دولت و یا شاه ایران پول گرفته و برای تبلیغ این هنرمندان دزدباری ایران را دعوت کرده است. از مدیریت میخواهیم بعداً در این مورد به مردم توضیح لازم را برای حضور این گروه ایرانی بدهد و احترام این جشنواره را نگه دارد و در ادامه گفت ما حرفهای خود را به ۵ زبان مختلف که بیشتر تماشاگران و هنرمندان شرکت کننده در جشنواره با آن شناخت داشتند ترجمه میکنیم. و از حالا به مدت نیم ساعت به این گروه تئاتر ایرانی برای ترک سالن وقت می‌دهیم. حرفهای به ۵ زبان بیان گردید و همزمان با آن دوستان روی صحنه به طرف پرده نقاشی شده انتهای صحنه ما که بروی آن به سبک تئاتر سیاه‌بازی و سنتی ایران عکس دیو و پهلوان و غیره نقاشی شده بود رفتند و با هر چه دم دستشان بود، از مداد و قلم و مداد آبرو و خط چشم و ماتیک و مازیک و قلمو گرفته تا غیره هر چه که دلشان میخواست از شعار سیاسی تا شاید نقاشی آبدار به شاه ایران روی آن نوشتند. البته به زبانهای زنده دنیا تا وقتیکه خبر آنرا آن دوربینهای سفارشی بخش می‌کنند همه مردم دنیا بفرهاند.

پس از این ماجرا وضع روسا سرپرستان، مقام اولها و مسئولها خراب شده بود و واقعاً ترسیده بودند. تقهیدم که چگونه غیبتشان زد. دلم میخواست سیریت هنری یعنی ژاننی را چند ثانیه می‌توانستم بیدار کنم و بگویم که چرا ما جوابی به این مردم نمی‌دهیم. می‌دانم که نمی‌توانیم دعوا کنیم ولی چون نمایشنامه ما واقعاً سبک سنتی و انتقادی لازم را دارد حداقل می‌شود برای حفظ آبرو هم که شده یک نفر روی صحنه برود و چند کلمه حرف بزند.

حداقل مامور دولت ایران می‌توانست به روی صحنه برود و بگوید هنرمندان ایران خبیث نیستند ولی از آنجاییکه خودش خبیث بود جرات این کار نکرده بود و فرار را بر قرار ترجیح داد.

در آن لحظه از زور عصیانیت که توانستم تئاترم در تا ناسی بازی کنم با جوانانی که حالا دیگر می‌دانستم چپی هستند و مسئول کار امشب با دوستان خارجیشان

می‌باشند با حرکت دست "بای بای" محکمی کردم و رفتم.

حال آندوره را با این دوره کنونی قیاس کن. آنها هم آدم بودند اینها هم آدمند. به اپوزیسیون بیشتر حمله می‌کنند تا هم رژیم. حقیقتاً خیجالت دارد. ولی خیلی خوب سازمان داده بودند.

با رسیدن در هتل دستور رسید که جمدهای خود را ببندیم و فردا به پاریس برویم تا هر کس برنامه خود را اجراء کند و عازم مقصدهای خود شود. من می‌خواستم به خراج خودم عازم لندن شوم و پدرم را که ماهای بازنستگی را در لندن می‌گذرانید بینم.

همان شب به پوروز بهزاد در تهران زنگ زدم و ماجرا را با جزئیات تعریف کردم. چند دقیقه پس از تلفن من آقایان به ما اطاقم هجوم آوردند که با چه کسی حرف می‌زدی و با تحقیق و تفحص از تلفنچی هتل کشف کردند که من با ایران صحبت کرده‌ام. عجب آشی برای من می‌شدند.

فردا صبح عازم لندن شدم. در خیابان آکسفورد ۴۸ ساعت پس از حوادث نانسی روزنامه کیهان و اطلاعات هوائی را روی میز روزنامه فروشهای انگلیس دیدم. چشم باور نمی‌کرد. با عنوان درشت نوشته بودند که گروه تئاتر ایران در کمال موفقیت تئاتر خود را در جشنواره نانسی اجراء کرده و بسیار مورد توجه و استقبال قرار گرفت!؟

وقتی بعد از مدتی کوتاه به ایران بازگشتم و سر خدمت اداری به اداره تئاتر رفتم. در حدود ۱۰ روزی بود که به ایران آمده بودم. روز دوم در اداره نامه‌ای رسمی از آقای مهرداد یهلید وزیر محترم وزارتخانه فرهنگ و هنر دریافت کردم که باید خدمت ایشان بروم. منشی ایشان وقت را تعیین کرده بود. راستش را بخواهی در همان مدت کوتاه بصورت شایعه و شاید غیبت شدید که یهلید میخواست نظر هنرمندان اول نمایشنامه را در مورد این سفر و این واقعه جویا شود. شنیدم که با بقیه ملاقات داشته و صحبت کرده که گویا فضای سنگینی بر علیه من ایجاد شده است. گفته شده که ایشان با "چی" ها پای بای کرده" بخصوص اینکه چندتایی از آنان خوش قیافه هم بوده‌اند!! ای وای می‌بینی!! روز و روز موعود فرار رسید به دفتر یهلید رفتم. یهلید مطابق میزبانی که همیشه داشت پیشش بدر ورودی بود، دستها گره کرده و از پشت روی کمزش بود. سلام کردم و ایستادم، ایشان برگشت و چون آرزو دست بر قضا مودش خوب بود مرا به نشستن دعوت کرد. با لحن مودی پرسید سفر چگونه بود، چگونه گذشت، نظرت چیست؟

من میدونی حاضر جواب نیستم ولی آرزوی خیلی خونسرد بودم و بدون تمرین قبلی هر آنچه به نظرم رسید با لحنی آرام چون هنرپیشه‌ای مسلط بر دیالوگ خود جواب ایشان را دادم و بقول ما تئاتری ها بدیهه‌سازی سالم و درجا، آنچه از مغزم می‌گذشت و از صافی احساس و قلبم عبور میکرد را گفتم.

میدانید آقای یهلید بعد از چندین سال کار در وزارتخانه و کار تئاتر کردن این اولین بار بود که افتخار شرکت در یک جشنواره بین المللی را بعنوان مامورت اداری داشتم. آنهم بعنوان هنرپیشه اول زن در یک تئاتر دو ساعته. خدا میدونه با چه ذوقی رفته بودم. ولی آقای یهلید در شب اجراء نمایش که هرگز اجراء نشد، عده‌ای خارجی با ۵ زبان مختلف و زنده دنیا به مملکت، به شاهم و تئاترم تازوا گفتن و نگذاشتن که بریم روی صحنه و تئاتر را اجراء کنیم. و جالب و تلخی در این است که

من می‌توانستم حداقل چند کلمه برای حفظ آبرو هم که شده از خودمان و کارمان دفاع کنیم. نمایشنامه ما واقعاً جنبه‌های انتقادی جالبی داشت که در کشور مربوطه به آن نیز اشاره شده بود. بزبان فرانسه و انگلیسی، ولی آقای یهلید میدانید، من فکر میکنم آدم وقتی به گاو هم علف میدهند انتظار دارد بوقوع به او شیر

بدهد. شما که این آقایان سرپرستان و بقیه را خوب می‌شناسید که تا چه حد جاق و چله شده‌اند و خودشان هم خوب میدانند. آنها مانند موش ترسیدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. بنظر من فرار سرپرستان گروه کار افراد ایرانی معترض به ایران را بیشتر تشدید کرد. فکر می‌کنم اگر انگلیسی من به اندازه فوی بود و اگر دوستان

فرار نمی‌کردند حتی به کمک مترجم چند کلمه‌ای بعنوان اعتراض به کارشان حرف می‌زدیم. خوب آقای یهلید آیا شما برای بنده توبیخی در نظر دارید. چون من نظرم را گفتم و حس می‌کنم از بنده پیش شما تعریفهایی شده...

یهلید با لحنی موقرانه و با محبت گفت نه خانم فرزانه تا ندی. من اصلاً برای شما توبیخ و با سرزنش ندارم. از شما تشکر می‌کنم که صادقانه هر احساسی که در این رابطه داشتید برابرم گفتید. خوب البته ایشان چند کلمه‌ای در مورد اینکه آدمهای مخالف رژیم چگونه فکر می‌کنند و غیره... اظهار کرد و در پایان هم گفت راستی اگر می‌خواهی برده نقاشی دکور تئاتر را ببینی در حیاط عقب وزارتخانه جلوی در ورودی تالار فردوسی است. می‌توانی آنرا ببینی با تمام شعارهای نوشته شده رویش به پنج زبان مختلف! دستور داده‌ام آنرا تا فردا از بین ببرند! از ایشان تشکر کردم و گفتم نه قربان فکر نمی‌کنم علاقه‌ای بدیدن آن داشته باشم و خدا

حافظی کردم و از دفترش بیرون آمدم. تا امروز که سال ۱۹۹۹ می‌باشد و من در انگلستان هستم، هیچ نشریه‌ای یا هیچ آدمی که شاهد این ماجرا بوده راجع به آن حرفی نه نوشته و نه زده است، من در همان زمانها این ماجرا را بطور خلاصه در جانی در تقویم یادداشت کردم.

راستی من گفتم، فکر می‌کنم خاطره این حوادث در زیر خرواری از فشارهای انشعب در کنفدراسیون که در مغز من انباشته است پنهان باشد. فرزانه این غبارها را به کناری می‌زند. آنوقت دوران دبیری آخرین دبیران رسمی با رای عدم اعتمادی که خود ما به مجموعه کار دبیران دادیم و همواره با آن کار وحدت کنفدراسیون تمام شده بود. اعتمادی برای کار متقابل باقی نمانده بود. برای هیات رئیسه که اجباراً وظیفه به گردنشان افتاده بود تا تدارک گنگره بعدی را ببیند کسی تره هم خورد نمیکرد. مذاکرات مشترک زنده یاد دکتر غلامحسین فروتن و من در منزل مهدی خانباها تهرانی را نمایندگان جمعی برای باز داشتن آنها از راه رفته به نتیجه

نرسید. ما دست حزب توده را در بر زده کنفدراسیون می‌دیدیم. کنفدراسیون نبود، ما که بودیم، مبارزه که به انتها نرسیده بود. همانجا بود که مهدی تهرانی پیشهاد ترور شاه توسط چریکها را با ما در سن موریش مطرح کرد که خود داستان جداگانه‌ای دارد.

کار سازماندهی حمایت از هنرمندان ایران را ما خود بیاری فدراسیون آلمان که قویترین و فعال ترین واحد کنفدراسیون بود و رهبریش در دست ما قرار داشت بعهده گرفتیم. کم کم بخاطر می‌آوردم که چه بر ما گذشت. بر ما و بر آنها که زنده‌اند و همواره زنده خواهند ماند.

فرزانه با هیجان خاطرات خود را بازگو می‌کرد، آنترس اینکه مبدا واقعه‌ای را فراموش کند به مغزش فشار می‌آورد و بدون وقفه حرف می‌زد. تو گویی بی حالی و بیماری چند لحظه قبل خودش را فراموش کرده بود. خودش را در نانسی در صحنه، در مرکز توجه می‌دید که با بقیه با بحث می‌کند و در حالیکه که رسماً در دو جبهه قرار دارند ولی قلباً یگانه‌اند. وقتی هیجانش فرو نشست و لایه‌های خستگی بر صورتش نقش بست ساکت شد و به من نگاه کرد که با ولع و اشتیاق به حرفهایش گوش می‌دادم و قلبم داشت از سینه بیرون می‌زد. فرزانه زخمهایم را گشوده بود، بیاد آت، زهرا، فریده، محمد، ممی... رفتای خوب و فقدا کار

خیومان انقاد، بیاد آرزوها که تدارک برهم زده نمایش فرزانه تابندی غیر تبعیدی را می‌دیدیم، که برای تلبیغات و گفتمان بین عمال شاه و اپوزیسیون انقلابی

ایران به خارج آمده بود. فرانسوی‌های "فرهنگ دوست" کار این دعوت را تکمیل کرده بودند.

کمیته مخفی رفقا تشکیل شده بود تا به بهترین وجهی برای افشای رژیم دست نشانده پهلوی کارزار تبلیغاتی را سازمان دهد. رژیم قصد داشت ترور در داخل را با تبلیغات هنری در خارج پیوشاند. هنر باید به سیاست سرکوب خدمت می‌کرد. خاطراتم زنده می‌شد.

هر سال در شهر ناسی جشنواره بین‌المللی تئاتر آماتوری برگزار می‌شد و طی آن گروه‌های تئاتر متفرقی که معمولاً عضو اپوزیسیون کشورهای مربوطه بودند در آن به هنرنمایی می‌پرداختند.

در بهار سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۴-۱۳۵۳) دومین دوره جشنواره در سالانه تئاتر دانشجویی در شهر ناسی برگزار شد. در این جشنواره نیز گروهی از ایران، البته برخلاف عرف حاکم در این گونه جشنواره‌ها، گروهی غیر دانشجویی و اعزامی از طرف رژیم منظور پهلوی در چارچوب تبلیغات رسمی رژیم انتخاب شده بود. محصول کارشان سیاه بازی بود که می‌خواستند مردم را سیاه کنند. رفقا تصمیم گرفتند با استفاده از این فرصت "باد آورده" جنایات رژیم شاه و از جمله اعدام و سرکوب نویسندگان و هنرمندان را افشاء کرده و به میان افکار عمومی ببرند.

همزمان ما دانشجویان، گل‌سرخ، علامه زاده، سماکار و... در زندان بودند. در همان زندان‌هایی که ارانی را کشتند، لبان فرخی را دوختند، پاک‌زادها و سعید سلطانی‌پورها را به بند کشیدند. در همان "دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه"، "در تبعیدگاه خارک"، "در گورگوشه و کنار این دوزخ سیاه"، آنها به حمایت ما نیاز داشتند. زهرا رفیق ما ملت تسلط به زبان فرانسه، از جشن هنر شیراز که در آن بعنوان مترجم کاری‌کرد با ژاک لانگ مدیر جشنواره و میزبان گروه ایران آشنا بود. ایشان عضو حزب سوسیالیست فرانسه و در همکاری با ژسکار دیستن ضد سوسیالیست رئیس جمهور وقت فرانسه که می‌خواست روابط حسنه با ایران داشته باشد تلاش می‌کرد از طریق گروه تئاتر ایران بندهای این نزدیکی ارباب رعیتی و استعماری را تقویت کند. هنری که وی می‌خواست باید در خدمت این سیاست غارتگرانه امپریالیسم فرانسه قرار می‌گرفت. ژاک لانگ زهرا را و این بار در ناسی برای کار ترجمه و ارتباط وی میان گروه تئاتر ایران و مقامات فرانسوی دعوت کرد. زهرا به این اطلاعات دست یافته بود که گروه تئاتر ایران که گروهی عملاً دولتی و نه دانشجویی بود بدرخواست شخص فرح از ژاک لانگ به خارج روانه شده بود تا به سر و صورت رژیم منظور پهلوی که روشنفکران را به زندان انداخته شکنجه کرده و یا اعدام می‌کرد رنگ و روغنی تازه بزند. دقیقاً مانند وضعیت تونی که ما تلاه توسط عمال نقادبار و بی‌تقاپ خود دلکش، سیما سینا و نظایر آنها را حتی در مواردی بدون اینکه خود آنها به نقش سیاسی خود واقف باشند به خارج گسیل می‌دادند. مهم این نیست که این هنرمندان شخصاً با نیت خوب در این نمایشات رسمی و مطلوب رژیم شرکت می‌کنند و یا با نیت سوء، می‌فهمند و یا خودشان را به کوچه علی‌چپ می‌زنند، مهم آن است که نتیجه عینی عملشان چه خود واقف باشند و چه واقف نباشند در خدمت سیاستی است که می‌خواهد واقعبت حاکم بر یک رژیم ترور و اختناق را طور دیگری در افکار عمومی مردم جهان و ایرانین خارج از کشور جلوه دهد. در فکر سربازگیری برای حزب‌الله خارج از کشور خویش است. این گروه علیرغم اینکه هنرمندان ارزنده‌ای از جمله فرزانه تائیدی، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان و... در آن ضمیمه داشتند، هدف ضربه‌پذیری برای جلب نیروهای مترقی و گروه‌های تئاتر سایر ملل بود که حضور این گروه فرمایشی و تبلیغاتی را چون لکه ناجوری در جمع خود تسمل نمی‌کردند. آنها هدف خوب و ضربه‌پذیری بودند زیرا این گروه سلطنتی، نافته جدا یافته‌ای از همه گروه‌های شرکت‌کننده در جشنواره بود، بیکر جنبش مترقی این عضو ناجور را دفع می‌کرد. سایر گروه‌ها بیشترشان دانشجویان مترقی بودند و با امکانات ناچیز مالی در شهر ناسی اطراق می‌کردند. سرمایه آنها وجدان پاک و بی‌آلایش و بیدار بشری آنها بود. فریده آبروز در گزارش خود نوشته بود:

"در حالی که سایر گروه‌های تئاتر جای برای خوابیدن نداشتند و از شهرداری ناسی در خواست خوابگاه مجانی با ارازان می‌کردند اعضای گروه تئاتر ایران در بهترین هتل شهر مسکن داشتند، در حالیکه این گروه‌های آماتور در خانه‌های دانشجویی بسر می‌بردند و برای تأمین مخارج خود پستریهای نمایش خود را می‌فروختند، سفارت ایران پستریهای گروه تئاتر ایران را در جاهای گرانقیمت مجاناً در سطح شهر پخش می‌کرد."

خروج که از کسبه ملت بود حاتم طائی شده تئاتر ایران بود. حضور گروهی از ایران به توصیه فرح، شهبانوی خندان که خنده‌اش برافش شمشیر محمد رضا شاه بود و آنها هم با امکانات مالی نامحدود از طرف وزارت فرهنگ و هنر رژیم در بهترین هتل شهر ناسی یعنی هتل ایبیس (Ibis) جلب نظر افکار عمومی را می‌کرد. این اقدام رژیم ما دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان را از هر گونه استدلالی برای اثبات وابسته و تبلیغاتی بودن آنها بی‌نیاز می‌کرد. نوع نمایشات غلامحسین ساعدی که "دیکته" دیکتاتوری را نمی‌پذیرفت و با آثار سعید سلطانیور به مذاق فرح خانم، نمای "مدرنیزه" در ایران، خوش نمی‌آمد. وی هوادار هنری بی‌و خود بود.

فریده در ادامه گزارش خود آورده بود: "رسم بود که از بدو شروع جشنواره، گروه‌های تئاتر در کنفرانس‌های مطبوعاتی شرکت می‌کردند و به سئوال خبرنگاران و علاقمندان به تئاتر مترقی پاسخ می‌دادند. رفیق زهرا که مترجم گروه بود به ما خبر داد که آقای مدیرکل وزارت فرهنگ و هنر هم به عنوان رئیس گروه تئاتر همراه با اهل و عیال به شهر ناسی آمده است و مخارج خانواده را از کسبه ملت ایران تأمین میکند. دربار پهلوی که می‌خواست دست دراز شده خود را به خارج از کشور نیز بگستراند هنرمندان را به انجام یک مصاحبه مطبوعاتی کشانده بود تا برای رژیم شاه آبرویی دست پا کنند. ما که از زمان و مکان مصاحبه مطلع بودیم سئوالاتی را در رابطه با زندان و شکنجه و اعدام هنرمندان ایران و از جمله گل‌سرخ و دانشجویان طرح کردیم و در اختیار خبرنگاران گذاریم تا علی نصیریان و عزت‌الله انتظامی را مورد پرسش قرار دهند. آنها که شمشیر تیز ساواک را برگردن خود حس میکردند در جواب گفتند، مسائل سیاسی به ما مربوط نیست و ما فقط هنرمندیم و به سیاست کاری نداریم!؟". پس حتماً این گل‌سرخ و دانشجویان و سعید سلطانیور و غلامحسین ساعدی بودند که به وظیفه روشنفکری خود عمل نمی‌کردند و بخاطر این خطاهای غیر قابل اغماض شکنجه‌خشان بود، بر مصداق "خودم کردم که لعنت بر خودم باد". حتماً آنها بودند که نسبت به سرنوشت مردم کشورشان احساس مسئولیت می‌کردند و با جباران هفت خط و خال کنار نمی‌آمدند. آنها نمی‌فهمیدند و نمی‌خواستند به فهمند که دانشجویان ایرانی آن از جان خود می‌گذردند تا انتظامی‌ها بتوانند سخنان خود را برای همیشه آزادانه بیان کنند و از شکنجه ساواک نترسند. دانشجویان می‌دانست که این رژیم مانند هر رژیم دمدنش دیگر رفتنی است ولی هنرمندان رسمی که به سیاست کاری نداشتند و فقط صد البته مجری سیاست حاکم بودند نظام پهلوی را جوادند فرض می‌کردند و می‌خواستند چند صباح از عمر خود را بی‌در سر زندگی کنند. درد یکی و بیدردی دیگری، غم یکی و بیغمی دیگری.

رفیق محمد در گزارش خود برای رفقا نوشته بود: "در هماهنگی با برخی از گروه‌های تئاتری نظیر رفقای اسپانیایی، پرتغالی، سوئیسی، فرانسوی، آلمانی، سوئدی

و یوزه باریه یک خبرنگار سوئسی که در اثر فعالیت‌های تبلیغاتی ما در سطح شهر سخت به این ماجرا علاقمند شده بود، تصمیم گرفته شد یک برنامه افشاء‌گرانه از اجزای نمایش این گروه فرمایشی تئاتر جلویگری شود.

نخستین شب اجرای نمایش ایران قرار بود در هفته دوم خنثواره و در بهترین سالن شهرداری هتل دو ویل (Hotel de Ville) برگزار شود.

اهمیت داشت که برخورد رژیم متفوق محمد رضا شاه پهلوی را که با باری شهبانو فرح جشن هنر شیراز می‌گذشت و خود را هنر دوست جلوه می‌داد ولی صدها روشنفکر متروقی و متفکر ایرانی را تحت تعقیب قرار داده تا به حزب‌الله رساندند و سرانجام گردن نهند و شاه یکی خدا یکی فریاد زنده، به هنر و هنرمندان ایران روشن کرد.

جشن مترقی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور وظیفه داشت این دوروی و تزویر شاهانه را برمالند.

مضحک این بود که در گروه ایران تفاوت رئیس و مرنوس آشکار بود، و هنرمندان به خواص و غیر خواص بدل شده بودند و برخی از حق یوزه همشینی با مامورین سفارت و مقام امنیتی برخوردار بودند و این در حالی بود که سایر گروه‌ها با هم رفیق بودند و با یکدیگر برخورد رفیقانه داشتند، در بین آنها رئیس و مرنوس نبود، همکاری و تعاون برادرانه بود. این بازی حقیرانه، این منظره کریه برای همه مشتمل‌کننده بود.

بر و بچه‌ها به کار افتادند، آنها نه دانشیان را دیده بودند و نه با سعید سلطانیور خوشباندی داشتند ولی می‌دانستند که آنها را زجر کسی می‌کنند زیرا از منافع مردم و از جمله خود ما دفاع می‌کنند و چه بندی محکمتر از این بند احسان بود. نیروی عظیمی بود که آزاد می‌شد. باید مدارک تهیه می‌شد، اعلامیه نوشته می‌شد، اطلاعیه مطبوعاتی حاضر می‌گردید، تصاویر زندانیان تکثیر و بزرگ می‌شد، سخنان آنها برجسته می‌گردید، باید ابزار فنی برای نگارش شعارها تهیه می‌گردید، افراد لازم بودند که به کار نیمه عملی وارد باشند و این کار با عظمت و پر حجم را از دید پلیس فرانسه و ایران، مخفی دارند. این کار به سازماندهی بزرگی نیاز داشت، تجربه می‌خواست و چه کسی بهتر از رفقای ما.

کمیت تدارک تشکیل شد. زهرا، فریده، آنت، محمد، ممی، احمد، فیروز و تیرکار را آغاز کردند.

چنین کار مهمی برای افشاءگری در یک جشنواره جهانی به نیروی جهانی نیاز داشت. می‌بایست مارکسیست‌نیتسهای نانسی و سایر نیروهای مترقی را با خبر می‌کردیم که ما هسته مرکزی ما همکاری کنند. ما به کمیت بین‌المللی نیاز داشتیم. سازمان دانشجویان آفریقای سیاه، سازمان دانشجویان مراکش، سندیکاهای کارگری، گروه‌های تئاتر سایر ملل اروپائی، رفقای مارکسیست فرانسی، آلمانی، آفریقائی و رفقای فلسطینی در کنار ما بودند. جالب آن بود که لهستانیها و گروه‌های تئاتر اروپائی شرقی خود را از نمایشات اعتراضی کنار کشیدند. وظایف بین رفقا تقسیم شد و هر کس مسئولیت معینی را به عهده گرفت بدون آنکه از زبانی کارخیم به ایرو آورد. آبی فشاری که به ما وارد می‌شد از فشار به سلطانیور و سعیدی و بلغانی و... بیشتر بود؟ جای تامل نبود، ما می‌بایست کار ناتمام آنها را حتا به قیمت یک گام ناچیز به جلو ببریم. هرگز لی از زبانی کار به شکایت کشیده نگشت. انتظاری هم جز این نمی‌رفت. رفقا تلاش داشتند که تا آنجا که برایشان مقدور است وظیفه به عهده گیرند. و این است آن هسته نیکی که در نهاد هر انسان شریفی نهفته و باید امکان رشد و بروز پیدا کند.

پوسترهائی با تصاویر گل‌سرخ و دانشیان که اعدام شده بودند و نوشته‌های آن دفاعیات آنها و نوشته‌های هنرمندان و نویسندگان زندانی و تحت تعقیب نظیر سعید سلطانیور، غلامحسین سعیدی، بلغانی، علامه زاده، سماکار و... به زبان فرانسه تهیه شد. در سطح شهر کسب‌های دانشیان، گل‌سرخ، رضانی و سایرین را بدر دیوار زده بودیم. همبستگی بین‌المللی لازم بود که بدور از چشم و گوش‌های شاه ایران و شاه فرانسه این تصاویر بداخل سالن حمل گردد. گروه تئاتر آلمان این وظیفه را به عهده گرفت و آنها را در درون وسایل و ابزار فیلمبرداری خود جای داد و به بیانه فیلمبرداری از اجرای نمایشنامه ایران به داخل سالن برد. تعدادی سوئک از طرف رفقای برتقائی و اسپانیائی بداخل سالن برده شد و میان رفقای فلسطینی، مراکسی، الجزایری، فرانسی، ایتالیائی بخش شد. تمام بلطهای نمایشنامه را با حمایت رفقای خارجی از قبل خریدیم. این برنامه تنها برنامه جشنواره بود که بلطهایش از قبل فروش رفته و نایاب شده بود. اعضا گروه طبعاً خوشحال بودند و سگهای ساواک و سفارت شاهنشاهی با دشمنان گردو می‌شکستند که گزارش‌های نان و آبداری به حضور اعلیحضرت شاهنشاه ابراهیم تقدیم می‌کنند. دل تو دل

چاپولوسها و کاسه لیسان نبود. شب اجرای نمایش نه تنها سالن پر شده بود بسیاری از رفقا و مدعوین دیگر پشت در سالن مانده بودند.

لحظاتی پیش از شروع برنامه آتاشه فرهنگی سفارت ایران با سبد فرمایشی و سفارشی بزرگی از گل، گلهای گران بها که هزارها تومان قیمت داشت وارد سالن شد و سبد را جلوی صحنه گذارد تا خود شیرینی خود را در نزد مقامات بالا برای توجیه حیف و میل ثروت مردم ایران کامل کند. سالن پر از گل بود. برده نقاشی بسیار بزرگی به دیوار صحنه آویخته بود که نقی از آب و چمن داشت.

ارکستر روحوسی که اعضای به غیر آن در گوشه‌های از صحنه نشسته بودند با اجرای یک آهنگ ضری شروع برنامه را اعلان کرد. ولی پیش از آنکه بازیگران وارد صحنه شوند از میان تماشاچیان تعدادی از پیش تعیین شده با فریادهای مرگ بر شاه از اطراف سالن وارد صحنه شده و پوسترها را رو به تماشاچیان گرفتند. به محض اینکه فریادهای دلنواز مرگ بر شاه طنین افکند، رفقای خارج از سالن با فشار در ورودی را از باشته در آوردند و شعار گویان به سالن سرازیر شدند. تعداد زیادی از میان جمعیت حاضر در سالن، پیش بینی نشده و تنها به خاطر همبستگی، وارد صحنه شده و آبا کاملاً اشتغال کردند. نوازندگان با وحشت سکوت کردند و بازیگران تئاتر ایران که فاغلبگیر شده بودند بی صدا برای پی بردن به جریان از پشت صحنه وارد شده و در گوشه‌های به تماشا ایستادند. ساواکها قلاب تهیه کرده بودند و در مقابل قدرت رفقا سکوت را بر اعتراض ترجیح دادند. در بیانه کوتاهی که از طرف انجمن دانشجویان ایرانی در نانسی توسط خانم خبرنگار سوئسی به زبان فرانسه خوانده شد و سپس همان متن به زبانهای انگلیسی، آلمانی، اسپانیائی نیز فرانت گردید در آن ضمن تجلیل از هنرمندان ایران انگیزه سیاسی این حرکت اعتراضی برای مدعوین تشریح شد. ما از مدعوین خواستیم در اعتراض به جنایات رژیم پهلوی و دشمنی این رژیم با هنر و هنرمندان را ترک کنند. پس از آن از میان حاضران آتاشی که سوئک در اختیار شان بود شروع به سوت زدن و با کوبیدن کردند که بخش بزرگی از حاضران با آنها همراهی می‌کردند، آخر چه کسی بود که از جنایات و خیانت شاه در خارج از کشور بی‌خبر باشد. برده بلند آب و گل و چمن و وزارت فرهنگ و هنر شعارهای اعتراضی در حمایت از هنرمندان در بند و خواست سرنگونی رژیم متفوق پهلوی به زبانهای زنده دنیا نوشته شد. قیمت برده باید سرسام‌آور ترقی کرده باشد.

نخستین واکنش از آتاشه فرهنگی سفارت ایران بود، فرار سراسیمه و وحشت زده از سالن بجای حمایت بیدریغ از ولیمعت خود که تا چند لحظه قبل بولش را به رخ مردم می‌کشید، حاکی از مغز سبک ولی باهای قوی وی بود.

حدود سی دقیقه پریهاو گذشت تا نماینده‌های از شهرداری وارد سالن شد و از طرف شهردار ضمن عذرخواهی از هنرمندان و حاضرین اعلان نمود که این نمایش

فردا شب در همین سالن اجراء خواهد شد و بلیطهای امشب برای فردا معتبر خواهد بود. از طرف انجمن نانسی نیز توسط همان گوینده سوییسی اعلان شد که فردا شب، و یا هر شب احتمالی دیگر، همین برنامه اجراء خواهد شد. هنرمندان ایرانی، با گرم و لباسهای آماده، احتمالاً بخاطر عدم آشنائی به زبان فرانسه بدون اطلاع از محتوای آنچه که در جریان بود، مات و متحیر به صحنه چشم دوخته بودند، از میان آنها تنها فرزانه نائیدی بود که با نگاهی به کارداران انجمن که با آنها در روزهای قبل در سالن غذاخوری دانشگاه آشنا شده بود و در ردیف جلو و روبروی آنها نشسته بودند، شادمانی خود را از این حرکت نشان داده و با مشت گره کرده خود آن را تأیید کرد.

تلاشهای ساواک و همدستان فرانسوی آنها با شکست کامل مواجهه شد. صحنه تئاتر از هنرمندان مترقی ملل مختلف موج می زد که از شادی در پوست خود نمی گنجیدند. آنها در یک عرصه نبرد هر چند کوچک پیروز شده بودند در اینجا بود که به نقل از گزارش فریده "ملل گوناگون آهنگ با عظمت انترناسیونال را سر دادند و علیرغم اینکه هرکدام به زبانهای گوناگون تکلم میکردند مقصود واحدی را منظور داشتند و چه آهنگی بهتر از انترناسیونال می توانست وصف حال آن کار بزرگ و همبستگی بین المللی باشد.

"برخیز! ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بندگی است

جوشیده خاطر ما را برده

به جنگ مرگ و زندگی

باید از ریشه بر اندازیم

کهنه جهان جور و بند

و آنگه نوین جهانی سازیم

هیچ بوده گان، هر چیز گردند

روز قطعی جدال است

آخرین روز ما

انترناسیونال است

نجات انسانها

بر ما نبخشد فتح و شادی

خدا، نه شاه، نه قهرمان

در دست خود بگیریم آزادی

در یککارهای بی امان

....

با پایان سرود همه سرست از باده پیروزی به خارج محل برگزاری جشن آمدیم. حضار در سالن که یادگاری آن شب تاریخی گلهای سفارت شاه را به غنیمت گرفته بودند در میدان جلوی شهرداری خودنمانی می کردند، میدان بزرگ شهر، میدان استانیسلاو (Stanislav) فرقی در گل بود. ما دیدیم که چگونه مردمی که در کافه های اطراف میدان نشسته بودند و به هنگام خروج ما از ساختمان هلهله کنان گلهای غنیمتی را پیروزمانده به سوی ما نشانه رفتند. مرکز شهر نانسی در تصرف ما بود و ما عطر خوش همبستگی بین المللی را با هوای آزادی استنشاق میکردیم.

روز بعد دو تن از کارداران انجمن فرزانه نائیدی را در یکی از خیابانهای شهر نانسی که مشغول خرید بود دیدند و از وی شنیدند که آقای ژانتی (مدیر کل اداره تئاتر وزارت فرهنگ و هنر و سرپرست گروه) در تماس تلفنی با پهلبد وزیر فرهنگ و هنر و عضو خانواده سلطنتی برای دادن گزارش این جریان، دستور گرفته است که بدون اجرای برنامه و بلافاصله گروه را به ایران برگردانند. پهلبد آقندر عقلش می رسید که خطر افشای گری جدیدی را در شب بعد ندید و بی سر و صدا میدان را برای حفظ آنچه هنوز بر باد نرفته است ترک کند.

فرزانه گفت که وابسته فرهنگی برای اینکه خود را از "تک و تو" بیاندازد گفته "ما می دانیم چه کسانی تئاتر را بر هم زدند آنها کمونیستهای وارداتی از اشتراسیورگ بودند که ما همه آنها را می شناسیم و پدرشان را در می آوریم".

مطبوعات فرانسه خبر اعتراض ما را در جهان پخش کردند. خبر شاهنشاهی که آرزوی دم کرده بود، با یافته دم دو گوش هم گم کرد.

در همان تماس کوتاه فرزانه نائیدی ضمن اظهار همبستگی با چنین حرکت هائی، به نشانه قدردانی جلیقه زربافت ارزشمندی را که بر تن داشت، به یکی از آن دو کاردار هدیه داد.

ولی برخورد ما با ژانتی هنوز در خاطره آنت حک شده است و یادآوری وی را دچار چنندش می کند. زیرا وی بمجرده اینکه ما را در نزدیکی میدان مرکزی شهر دید یک بطری کوکا کولا را به مصداق حمایت بارز از شکستهای ساواک و شایعائی که در آن مورد وجود داشت به وی حواله داد. بدا به حال ژانتی ها که مجبورند بعد از انقلاب پیروزمند همین چون سگان بی صاحب زوزه بکشند ولی ما زنده ایم و زنده هستیم.

تمام این خاطرات در ثابتهای از پیش چشمانم گذشت.

فرزانه! میخوای تلفنی با همان بچه ها صحبت کنی؟

چی گفتی؟ با کدام بچه ها؟ با همان ها که جشن را برهم زدند؟ جالب است. یعنی تو هم با آنها دست داشتی؟

آره درست فهمیدی. فکرش را بکن ۲۵ سال پیش ما برای برهم زدن جشنی که تو در آن شرکت داشتی تدارک دیدیم و آتارا سازماندهی کردیم و ۲۵ سال بعد در مونیخ برایت جشن می گیریم که در آن شرکت کنی و به جامعه هنرمندان ایرانی در تجدید یاری رسانی. تو ۲۵ سال بعد به خانه کسی می آئی که وی نیز از جمله در

مسئولیت تدارک و سازماندهی آن عملیات شرکت داشت. می بینی که چرخ فلک چگونه می گردد. شگفتی در نگاهش دیده می شد، با چشمان حیرت زده به من می نگریست. فرزانه در صحنه و فرزانه در تبعید. خارطه ها به وی هجوم آورده بودند. خارطه همه آنها که دوستاست می داشت و در زندانهای شاه سرکوب شده و سرکوفت خورده بودند و به آتش نفرت وی به آن رژیم همیشه ریخته بودند. گذری نکان دهنده بر لحظه ای کوتاه از زندگی وی و زندگی بسیاری دیگر در ۲۵ سال پیش که با صرف انرژی فراوانی همراه بود وی را خسته کرده بود. خستگی مفروط در نگاهش موج می زد.

حالا باید یک چرتی بزنی و این موضوعات را هضم کنم. رفت به سمت اتاق نرگس تا بخوابد. خواب بعد از نهار و جای دیش خوب می چسبید. الو، الو آنت تویی. حالت چطور است.

تویی فری حالم خوب است چکار می کنی.

هیچ سرم خیلی شلوغ است. "کانون فرهنگی خیام" با برگزاری نخستین سمپوزیوم و دومین جشنواره سینمای ایران در تبعید یک بخشی از بارش را به کول ما انداخته و به مهمانداری مشغولیم.

خوب تو که سرت برای این کارا درد می کند.

آره حق با تست اما بگو بیستم میدانی کی مهمان من است؟ حدس بزنی؟

نمی دانم، من می شناسمش؟

معلومه که می شناسی اش.

خب کیه؟

فرزانه تائیدی.

چی! فرزانه تائیدی؟

آره درست شنیدی فرزانه تائیدی.

خب سلام مرا بش برسان و پیش بگو می خواد جلیقه اش را بش یس بدم. فقط یک وصله دارد چون ۲۵ سال از عمرش گذشته است و یادگاری خوبی است.

بیستم مگر قرار نبود که جلیقه را بفروشد و از پولش شاه اعلامیه چاپ کنی؟

چرا، اما این جلیقه غنیمت جنگی بود و پرچم پیروزی ما بود، کسی که پرچم پیروزی را نمی فروشد. ما آترو یادگاری آن روزها نگاه داشتم و پول اعلامیه ها را از جیبمان دادیم. ولی امروز که فرزانه در این جشنواره در تبعید است می تواند این پرچم را داشته باشد. چون امروز آن جلیقه پرچم وی هم هست.

با خداحافظی گوش را گذاشتم.

۲۵ سال گذشته را مرور کردم و فرزانه هنوز خوابیده بود. زندگی یک نسل در دو تبعید و جلیقه ای که نماینده دو دوره بود. همه قهرمانان آنروز در قید حیات اند ولی در اقصی نقاط جهان پراکنده با گذار از فراز و نشیبهای گاهی بسیار خطرناک زندگی. همه اش از مونیخ شروع شده بود و باز به مونیخ رسیده بود.

شب سدید و حسین برگشتند و هنوز خستگی کار روزانه را در بدن خود داشتند.

گفتند خوب فلائی تو که اصلاً در جشنواره نیستی توی خانه حوصله ات سر نرفت.

نه بهیچوجه، من مروری بر زندگی ۲۵ سال نسل گذشته کردم و آنوقت داستانی را که بر من و فرزانه گذشته بود باز گفتم، با اشتیاق به آنها گوش دادم و خواستند که من آنها را بنویسم زیرا بخشی از تاریخ ایران و مبارزه مردم کشور ماست که نباید فراموش شود. موضوعی برای یک فیلم است که میتواند مورد توجه کارگردانان ایران قرار گیرد. تاریخی است که در حاشیه نخستین سمپوزیوم سینمای ایران در تبعید در شهر مونیخ زنده شده است.

وقتی روز بعد امیر رازی که کنار آمدن با وی کار حضرت قبل است داستان را شنید بسیار تحت تاثیر قرار گرفت و نسخه ای از نوشته مرا رزرو کرد. خوشحال شدم که اقلاناً تا آخر داستان خونردیش را حفظ کرد و دلخور نشد.

فرزانه عازم لندن شد، سعید به وین برگشت، ولی حسین هنوز سرگردان بود چون برنامه اش بهم خورده بود، یکشب دیگر هم پیش ما ماند که مبنائی شد برای دوستی با همه انسانهای شریفی که جلیقه های مبارزه نسل بعدی را به تن دارند.

ولی قول این تاریخچه را به فرزانه داده ام زیرا وی نیز چه در آن روز و چه در امروز نقش مثبتی در این امر بازی کرده است.

فردیون متقمی

پسایان نگارش آوریل ۲۰۰۰ در مونیخ



از راست به چپ فریده منشی، فریدون منتقمی و آنت هوسپیان



رد اتهامات نسبت به کنفدراسیون جهانی

در هفته نامه نیمروز چاپ لندن شماره ۳۳۲ (سال هفتم) جمعه ۲۴ شهریور ماه تا پنجشنبه ۳۰ شهریور ماه ۱۳۷۴ برابر با ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۵ مقاله‌ای به امضاء من و سعید میرهادی دبیران سابق کنفدراسیون جهانی در پاسخ به آقای دکتر منوچهر گنجی از عوامل رژیم سابق در دفاع از کنفدراسیون جهانی و رد اتهامات بی‌شرمانه ایشان منتشر شد. ماجرا چنین بود که در نشریه نیمروز به قلم ایشان مقاله‌ای منتشر شد که کنفدراسیون را به اخاذی از اجانب منتسب می‌کرد و به این ترتیب کمک‌های مالی از سازمان‌های جاسوسی غرب را لازم و موجه جلوه می‌داد. من مدتی منتظر شدم که از جانب سایر دبیران سابق کنفدراسیون واکنشی نسبت به این مقاله نشان داده شود. ولی انتظارم بیهوده بود. آنوقت خودم دست به کار شده و مقاله‌ای در این زمینه تنظیم کردم و با سعید میرهادی که در مونیخ ساکن بود تماس گرفته نظریاتش را جویا شدم و وی نیز با انتشار مقاله‌ای که من با مضمون زیر در اختیارش گذارم به نام هر دوی ما موافق بود. مقاله زیر همان اظهار نظر ما دو نفر در مورد حمایت از حیثیت کنفدراسیون جهانی و دانشجویان ایرانی است. البته ناگفته نباید گذارد که دبیران متعلق به جبهه ملی ایران و یا "سازمان انقلابی" حزب توده ایران قادر نبودند از نظر اصولی از کنفدراسیون جهانی در مقابل اتهامات آقای گنجی دفاع کنند زیرا جبهه ملی ایران خودش با اخاذی از ژنرال معمر قذافی و ژنرال البکر و صدام حسین و استخبارات عراق زندگی می‌کرد و "سازمان انقلابی" نیز حداقل سالانه ۲۰۰ هزار دلار که مبلغ عظیمی در اوایل سال‌های ۶۰ بود از رفقای چینی دریافت می‌کرد. این دو سازمان نمی‌توانستند دریافت کمک مالی از خارجی را که آقای گنجی مدعی ضرورت آن شده بود محکوم کنند. زیرا آنها خود با دریافت کمک مالی از خارجی موافق بودند و در این عرصه قادر به مبارزه با آقای گنجی نمی‌شدند.

به این جهت رسالت دفاع از حیثیت کنفدراسیون به عهده توفان که از هیچ منبعی کمک مالی دریافت نمی‌کرد قرار گرفت. من این سیاست را که سیاست توفان بود تا تجلیل پنجاه سالگی تاسیس کنفدراسیون جهانی ادامه دادم.

نیمروز صفحه ۲۵ (شماره ۳۳۲)

نگذاریم که تحریف کنندگان تاریخ با اصول انقلابی سودا گری کنند

اخیراً در نشریه "نیمروز" در چند صفحه و با عنوانی درشت مصاحبه با آقای دکتر منوچهر گنجی درج شده است که هر وجدان بیداری را جریحه دار می‌کند، که نمی‌توان با خونسردی با بالا انداختن شانه از کنار آن رد شد و به روی خود نی‌آورد. در این مصاحبه نه تنها جعلیاتی عنوان شده که از دایره پندار بیرون است و به حکم وظیفه باید حقایق مربوط به آنرا روشن کرد. منشوری نیز در دفاع از مزدوری بیگانه همراه با ضوابط و معیارهای سالوسانه و خود بافته‌ای تعیین شده که باید هر هموطن کنجکاو و کنشگر ما را به تعمق و تأمل وادارد و ببیند که چگونه سکه قلب را به جای طلای ناب به بازار آورده‌اند و بدون کوچک‌ترین حجب و حیائی عرضه می‌کنند. آیا می‌شود پذیرفت که دیگر هیچ ارزش اخلاقی در دنیای ما از درجه اعتبار برخوردار نیست؟ ما با نقلی از مصاحبه ایشان آغاز می‌کنیم.

"اینکه می‌گوئید چه بخواهید و چه نخواهید شما را به "سیا" وصل می‌کنند، اگر موضوع گرفتن کمک از کشوری برای فعالیت در جهت آزادی ایرانی است که باید گفت خوب از همان منبع بسیاری از هموطنان آزادی خواه و ملی‌گرای دیگر ما از جمله زنده یاد دکتر بختیار، زنده یاد ارتشبد اویسی، دریادار مدنی، شاهزاده رضا پهلوی نیز در گذشته کمک گرفته‌اند و درست در راه نجات و آزادی ایران نیز آن را به کار برده‌اند. مگر خمینی و دارودسته یزدی، چمران، قطب زاده، توده‌ای‌ها و مجاهدین و فدائیان و کنفدراسیونی‌ها، قبل از انقلاب با ارث پدریشان بود که مبارزه می‌کردند و از فرستنده‌های رادیو بغداد و بی بی سی و باکو و لیبی و غیره برنامه پخش می‌کردند؟

مگر لیبی، الجزایر، سازمان آزادی بخش فلسطین، عراق، شوروی، چین، کوبا و آلمان شرقی نبودند که به آنها کمک می‌کردند... اگر کمک گرفتن از کشورهای غربی برای نجات ایران بد است، پس چگونه است که برای آنها خوب بوده است. و یا در جای دیگر از مصاحبه شان می‌آورند: در تاریخ معاصر مبارزات آزادی خواهی، تقریباً همه گروه‌های مبارز خارج کشور با بسیج حمایت و کمک کشورهای خارجی توانستند در مبارزات خود موفق شوند، این واقعیت

در مورد سپهانوک و فلسطینی‌ها نیز صدق می‌کند. گرفتن کمک بدون قید و شرط در صورتی که به مصرف واقعی مبارزه برسد، هیچ عیبی ندارد، عامل و آلت دست خارجی شدن عیب است. ما طی ده سال اخیر، برای مبارزات از حمایت و کمک‌های گوناگون چند کشور دموکراتیک غربی و دو کشور بزرگ خاورمیانه برخوردار بوده‌ایم و در تمامی این مدت هیچگاه دست کمک به سوی کشور متجاوز بخاک ایران (یعنی عراق) دراز نکرده‌ایم. در تمام طول این مدت هیچگاه آلت دست خارجی نشده ایم. (نشریه نیمروز جمعه ده شهریور ۱۳۷۴).

آن روز که آقای گنجی در ایران شاه زده یکی از ستون‌های حزب فراگیر "رستاخیز" و عضو هیئت اجرائی و دفتر سیاسی آن بودند از هیچ‌گونه توهین و تحقیری نسبت به ملت ایران دریغ نمی‌کردند. ایشان در کنار همکار دیگرشان آقای داریوش همایون در پی آن بودند که "حزب‌الله وقت" را برای "ولی وقت" با همان شعار معروف "حزب فقط رستاخیز رهبر فقط آریا مهر" به عوض شعار "حزب فقط حزب‌الله رهبر فقط روح الله" بر پا دارند و هر میهن‌پرست منتقد وطن ما را با دادن گذرنامه‌ای از خاک ایران طرد و تبعید نمایند. دستگاه دروغ پراکنی شاهنشاهی عکسی هم در این زمینه به چاپ رسانید که گویا یک توده‌ای سابق بدون ترس از بیان عقیده با طرح مخالفت خود با حزب‌الله "رستاخیز" در حال دریافت گذرنامه خود برای رفتن به فرنگستان است. این خیمه شب بازی و همراه آن فحاشی به اپوزیسیون انقلابی ایران را همین گربه‌های عابد و زاهد و مسلمان به راه می‌انداختند و حال برای شما موعظه می‌کنند که: "در کشور ما بیش از نود سال قبل، خواست انقلابیون در جنبش مشروطیت، آزادی، دموکراسی و کثرت‌گرایی و مراعات حقوق مردم و تفکیک قوا و مبارزه با دیکتاتوری بود. به عقیده من، امروز بیش از همیشه مردم ایران خواستار برقراری یک نظام دموکراتیک کثرت‌گرا در ایران هستند. (همانجا).

اگر از نود سال پیش خواست مردم ایران کثرت‌گرایی و دموکراسی و آزادی و ... بوده است، پس حتماً شما و امثال شما نمی‌توانید بخشی از این مردم پاک طینت و انقلابی باشید، که از تاریخ اخیر ایران ذره‌ای هم نیاموخته‌اید.

شما در عمل به حمایت از حزب فراگیر "رستاخیز" و دفاع از دیکتاتوری پهلوی‌ها رفتید و سه اصل مجزای قانون اساسی را که خون‌به‌های انقلاب مشروطیت و حتی تجربه مهم انقلاب

کبیر فرانسه بود گستاخانه لگد مال کردید و برای آرمان‌ها و عقاید این ملت ستم‌دیده پشیزی هم ارزش قائل نشدید. مگر شما آقایان نبودید که می‌خواستید در هر خانواده یک حوزه "رستاخیز" تشکیل دهید، رسیدن به "تمدن بزرگ" را در مرامنامه حزب بگنجانید و...؟ مگر شما مبلغین حزب "رستاخیز" نبودید که به لگد مال شدن حقوق بشر در ایران، پر شدن زندان‌ها از مبارزان سیاسی بر ترور و اختناق محمدرضا شاهی و ساواک جنایتکارش با دیده اغماض می‌نگریستید و بر آن بر مصلحت زمانه سرپوش می‌گذاشتید و در حمایت از رژیم فاسد پهلوی سینه چاک می‌کردید؟ چطور شده که امروز خواب‌نما شده و به یاد حقوق بشر و آزادی‌های اساسی افتاده‌اید و نام پرطمطراق "سازمان حقوق بشر و آزادی‌های اساسی" را برای سازمانی به دبیر کلی خود برگزیده‌اید. انگار نه انگار که این جان "آزادی‌های اساسی و حقوق بشر" در ایران بوده که از ظلم و جور نظام ستم‌شاهی عذاب می‌کشید و تو گوئی که این شما و امثال شما نبودید که کمر به روئین‌ساز حریم استبداد بسته بودند؟ شما امروز نیز که با چهره عاری از گناه و با نام دموکرات به میدان آمده‌اید و تیغ تیز آخته را به کمر ت بسته‌اید، از ایراد اتهام باز نایستاده‌اید. به همان ماموریت ناپاکی که در حزب "رستاخیز" به عهده گرفته بودید در خارج از کشور نیز ادامه می‌دهید. اتهام شما به کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور مبنی بر اینکه از اجانب پول می‌گرفته تا دریافتی‌های شخص خود را از سازمان‌های امنیتی ممالک امپریالیستی توجیه کنید، ادامه طبیعی همان سیاست گذشته شما و دوستانتان است. امروز که در قدرت سهمی داشتید این اتهامات را با چاشنی داغ و درفش همراه می‌کردید و جوانان مبارز و انقلابی ایران را عامل اجنبی می‌خواندید که از آن طرف مرزها آمده‌اند. سازمان ضدامپریالیستی (ملی)، دموکراتیک (چه از نظر موازین سازمانی چه از نظر خواسته‌ای بشر دوستانه و قبول حقوق دموکراتیک)، توده‌ای (در بر گیرنده توده وسیع دانشجوی) و علنی آنها را غیر قانونی اعلام می‌کردید و امروز که در قدرت نیستید و داغ و درفش‌ها را در جیب خود برای روز مبادا پنهان کرده‌اید همان سازمان را مزدور اجنبی معرفی می‌کنید زیرا در نخیله افرادی نظیر شما تصور اینکه امکان دارد که هزاران هزار دانشجوی فداکار ایرانی، همچون همان فلسطینی‌ها، کامبوجی‌ها، ویتنامی‌ها برای آرمانشان و برای یک زندگی انسانی و دموکراتیک از جان و دل مبارزه کنند و از جان مایه بگذارند تا چه رسد به مال، نمی‌گنجد. آنها

که دستی در این مبارزه افتخارآفرین بر آتش داشتند، مبارزه‌ای که مورد احترام همه نیروهای مترقی جهان بود و تأثیر موثری در مبارزات جوانان ممالک اروپائی گذارد، می‌دانند که مخارج مالی کنفدراسیون جهانی فقط و فقط از طریق حق عضویت اعضای فداکار آن، عواید جشن‌های سالیانه عید نوروز و مهرگان که هزاران هزار بیننده داشت، عواید ناشی از یکروز کار داوطلبانه اعضایش و کمک‌های دوستان و هوادارانش تأمین می‌شد. گزارش این در آمدهای مالی نه تنها در هر انجمن دانشجویی در جلسات علنی رسیدگی به گزارش کارداران انجمن‌ها (جلسات شورای عالی) که تاریخ تشکیل آن از قبل در اختیار عموم گذارده می‌شد، به سمع جلسه می‌رسید، بلکه گزارش کل سالانه مالی در کنگره فدراسیون‌ها و کنفدراسیون‌ها در حضور صدها نفر قرائت می‌شد و مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. در این سازمان ضدامپریالیستی و دموکراتیک همواره توده دانشجوی بر عملکرد این سازمان و مخارج و منابع در آمدهایش نظارت داشت. اگر در گذشته دستگاه‌های دروغ پراکنی شاهنشاهی قادر نشدند به کنفدراسیون جهانی از طریق مقام‌های امنیتی، نمایشات تلویزیونی تهوع آور دامن این سازمان را لکه‌دار کنند، امروز نیز با ادامه همان سیاست معیوب و شکست خورده نمی‌توان باطن شفاف این سازمان را کدر نمود و برای توجیه به اصطلاح کمک‌های بی‌شائبه ممالک غربی! پای آنها را نیز برای مشوب کردن افکار عمومی به میان کشید. اعضاء کنفدراسیون جهانی نه تنها با "ارث پدریشان" - واژه‌ای که شما برای بی‌ارزش جلوه دادن و حقیر کردن کار عظیم آنها به کار می‌گیرید - در راه منافع مردم صمیمانه مبارزه می‌کردند، بلکه از زندگی خود، از تحصیل خود از جان خود، برای آمالشان ما یه می‌گذاشتند و به همین جهت است که این سازمان چنین خوشنام باقی مانده است. زیرا از حمایت هزاران هزار اعضای صدیقش برخوردار است. برای شما و امثال شما که هیچگاه به منافع مردم نیاندیشیده‌اید حتی تصور چنین امری نیز مشکل است. آیا می‌توانید منظره‌ای را مجسم کنید که صدها نفر اعضای کنفدراسیون در جهان به مناسبت وقوع زلزله در ایران شاهزده، قلک به دست، روزها و هفته‌ها بدون کوچک‌ترین چشمداشت در خیابان‌ها بگردند تا کمک‌های مالی و داروئی برای مردم زلزله زده ایران جمع آوری کنند و برای اینکه این کمک‌ها شاه‌خور نشده و به جیب سازمان شیر و خورشید اشرف چهلوی سرازیر نشود مجاری مورد اعتماد فراهم آورند تا کمک‌های جمع آوری شده واقعاً به دست مردم ایران برسد؟

این کلمات برای شما غریبه است و بیش تر به نظرتان افسانه می‌آید، زیرا افرادی نظیر شما همواره با چشمداشت کار کرده‌اند و لذا نمی‌توانند طور دیگری نیز فکر کنند. برای شما که این کار عظیم را ناباورانه می‌دیدید نیروی ایمان مردم هیچ بود و در عوض در پشت آن دست اجنبی را مشاهده می‌کردید. چهره کنفدراسیون جهانی و محصلین و دانشجویان ایرانی چون خورشید روشنی در تاریخ جنبش دموکراتیک و ضدامپریالیستی مردم میهن ما می‌درخشد و گذشته آن قابل تحریف نیست و فقط مقتربانی را که چنین وقیحانه اتهام می‌زنند بی‌آبرو می‌کند.

ولی اگر ما صرفاً وظیفه دفاع از حیثیت کنفدراسیون را به عهده بگیریم و مطمئنیم که به نام همه اعضاء فداکار آن صحبت می‌کنیم، آنوقت وظیفه خود را به نحو احسن انجام نداده ایم. اینجا سخن تنها بر سر دفاع از حیثیت کنفدراسیون جهانی نیست مهم‌تر از آن بر سر دفاع از پاره‌ای اصول انقلابی است که مودیان از بسیاری جوانب فرصت طلب زیر پا گذارده می‌شود. عده‌ای مترصدند تا با خلط مبحث مرز وابستگیان به اجانب و مبارزان صدیق راه آزادی و موکراسی را خدشه دار بنمایند. در اینجا واقعاً باید هشیار بود و تشخیص داد که چه موقع کسی آلت دست اجنبی و مزدور است و چه موقع کسی در خدمت مردم میهنش گام بر می‌دارد. آیا صرف ادعای حمایت از مردم ایران برای تبرئه خود از اتهام مزدوری کافیت؟

آیا حقیقتاً مضحک نیست که دارو دسته‌های چندین ده نفره، و برای توجیه این عمل ننگین خود، گروهک‌های خود را که در خاک میهن ما ناشناخته‌اند و مردم ایران برایشان حاضر نیستند حتی تره هم خرد کنند با جنبش‌های آزادیبخش توده‌ای که از حمایت میلیون‌ها نفر مردم کشورشان برخوردارند نظیر فلسطین، کامبوج، ویتنام ... و دارای پایگاه مردمی در کشورشان‌اند مقایسه کنند؟ آیا می‌شود کمکی را که جنبش‌های آزادیبخش آنهم به اعتبار حیثیتی که دارند و شرط و شروطی که خود تعیین می‌کنند و یا حداقل به کمک‌دهنده تحمیل می‌کنند و برای امر انقلاب خویش دریافت می‌نمایند با جیره و مواجب دکان‌هایی قیاس کرد که برای گرفتن همین جیره و مواجب تاءسیس شده‌اند و یا در حال تاءسیس‌اند؟ آیا واقعا ماهیت این دو کمک یکی است؟

مسئلاً چنین نیست. مردم نیز این قدرت تشخیص را دارند تا تفاوت بین کمک مالی به یک عنصر یا چند ده نفر را با یاری به یک سازمان واقعاً آزادیبخش ببینند.

کمکی که به جنبش آزادیبخش خلق ویتنام می‌شد عامل تعیین کننده در پیروزی خلق ویتنام نبود فقط نقش تسریع کننده این پیروزی را داشت و اگر روزی قطع می‌شد، جنبش آزادیبخش ویتنام تعطیل نمی‌گردید. ولی آیا واقعاً موجودیت این گروهک‌های ایرانی که مزدور اجنبی شده‌اند و تمام بود و نبودشان به وجود همین کمک‌های ریاکارانه مربوط است با هستی آن سازمان‌های پر ارزش قابل قیاس است؟ کمکی وجود دارد که فقط نقش تسریع کننده و نه تعیین کننده ایفاء می‌کند و کمکی نیز موجود است که هستی برخی موجودات ذلیل را تعیین می‌کند، بود و نبودشان به آن وابسته است. فرق بین این کمک با آن کمک فرق میان ماه من تا ماه گردون است و بس. باید سفیه بود و تفاوت اساسی بین جنبشی که اساساً به نیروی خلق خویش متکی است و از قبل مردمش ارتزاق می‌کند و کاسبکارانی که برای گرفتن جیره و مواجب "انقلابی" شده‌اند و سر هر ماه باید سری به دستگاه‌های امنیتی بزنند تا گزارش فعالیت‌های خود را بدهند، ندید.

ادعا می‌شود اگر کمکی که دریافت می‌شود به مصرف "واقعی مبارزه" برسد و یا "در جهت نجات ایران" باشد این کمک پاک و پاکیزه است و نمی‌توان بر آن نام جیره و مواجب گذارد. ولی کدام مرجعی عیار واقعی این مبارزه و یا درجه صمیمیت فعالیت در راه آزادی ایران را تعیین می‌کند؟ آیا همین که گروهی خود را "ملی و آزادی خواه" نامید و ملاک‌های ذهنی و ادعاهای نوک زبانی خود را مبنای قضاوت خویش قرار داد کافیهست تا ماهیت ملی و آزادی خواه پیدا کند. هر چند که گذشته‌اش عکس آنرا ثابت نماید؟ و آیا انتساب این القاب به خود برای گرفتن کسکول گدائی به دست و رفتن از سفارتی به سفارت دیگر واقعا می‌تواند به دريوزگی سیاسی روپوش تبرئه بکشد؟ همه مزدوران تاریخ به همین نحو به نان و نوائی رسیدند و قدمی نیز در راه آزادی مردم کشور خود بر نداشتند، زیرا کسانی که از روز نخست به جای اعتماد به مردم کشور خود در پی یافتن محل‌های نان و آبداری رفتند، تجربه نشان داد که به آلت بی‌اراده همان منابع مالی بدل شدند. نه سازمان‌های سیاسی خلق ویتنام و نه خلق فلسطین و نه هیچ سازمان سیاسی آزادیبخش دیگری از بی‌راهه جلب منابع مالی مملکت اجنبی و

خوشرقصی برای جلب نظر آنها، به فعالیت آغاز نکردند و نیازی هم به این کار نداشتند. آنقدر کارنامه این سازمان‌ها پاک بود که نیازی نداشتند گاه و بیگاه مصاحبه کنند و در مورد کمک‌های دریافتی خود توجیهات شگفت آور برای تسکین وجدان‌های معذب و یا رفع ناباوری‌های محق مردم اختراع نمایند.

این عاملین سیاست‌های بیگانه که از هم اکنون راه سرسپردگی را تمرین می‌کنند پای در زمین ندارند و از مردم نیرو نمی‌گیرند و این واقعیت را همه آن کشورهای "مدد کار" نیز که یکی دو تا پیراهن بیش‌تر از آنها پاره کرده‌اند به خوبی می‌دانند و با وجود این به آنها کمک می‌کنند. شرط و شروط آن ممالک امپریالیستی و ارتجاعی همین بس که با شناخت ماهیت این گروه‌ها به آنها یاری می‌رسانند و این کمک‌ها همواره مشروط به اعتقادات آنها بوده است. کمک‌های این ممالک به پهلوی‌چی‌ها نیز مشروط است. مشروط بر اینکه همان روابطی را در ایران حاکم کنند که حافظ منافع آنها باشد. قطار کردن نام یک عده دیگر که از همین منابع ناپاک کمک می‌گیرند هیچ کمکی به آقای گنجی نمی‌کند و آب تطهیر بر کمک‌های دریافتی ایشان نمی‌ریزد. مزدوری اجنبی را کردن در هر صورت عمل ناپسند و محکومی است حتی اگر صدها نفر دیگر نیز از این روش پیروی کنند. لازم به یادآوری است که "زنده یاد شما آقای اویسی" همان جلال معروف هفده شهریور، هر دو پایش در عراق بود. عراقی که شما به پول نگرفتن از آن مباحثات می‌کنید و پول گرفتن از آنرا که در حال جنگ با ایران بود معادل آلت دست شدن بیگانه می‌دانید. چه خوب بود در مورد آن صورت شهودی که برای تبرئه خود و کاستن از زشتی عمل خود ارائه کرده‌اید بیش‌تر تفحص می‌کردید زیرا حداقل صدای دینارهای عراقی از جیب برخی از آنها شنیده می‌شده است. از این گذشته طویل بودن اسامی مزدوران از قبیل عمل مزدوری نمی‌کاهد.

صرف نظر از اینها بفرمائید از چه موقع خاندان پهلوی حافظ استقلال و دموکراسی و آزادی در ایران بوده‌اند تا مردم ایران با اطلاع از آن کارنامه سیاه، به ادعاهای نوک زبانی آنها باور کنند. آیا امکان دارد که مردم ایران، پنجاه و اندی سال سلطنت ننگین این خاندان را به فراموشی سپرند و به ادعای آقای گنجی باور کنند که گویا هدفشان از گرفتن کمک از محافل بیگانه مصرف آن در راه "مبارزه واقعی" است؟ کدام "مبارزه واقعی"؟ همان مبارزه که دیروز

شما و خاندان پهلوی سبمل اجرای آن بوده‌اید؟ شما چگونه به خودتان اجازه می‌دهید مبارزه ادعائی خود را با مبارزه واقعی خلق‌های ویتنام، کامبوج، فلسطین و ... که در عرصه عمل انقلابی در طی فعالیت طولانی عیار آنرا به محک آزمایش مردم خود گذاردند و شکست‌ناپذیر شدند مقایسه کنید؟ شرطی که شما برای دریافت کمک می‌گذارید معیاری ذهنی و ساخته و پرداخته احتیاجات مالی شماس است در حالی که معیارهای جنبش‌های آزادیبخش ملاک‌های عینی‌اند و به طور دلخواه نمی‌توان آنها را برگرداند. آنها ملاک‌هایی‌اند که توسط میلیون‌ها مردم در پیکاری بی‌امان جلا یافته‌اند و به نیروی عظیم مادی بدل شده‌اند. کافیست به چند خط پائین تر از مصاحبه خود نگاه کنید. آنجا که می‌فرمائید خواست من، خواست مردم ایران است که در یک همه پرسی نظارت شده بین‌المللی نشان خواهند داد که نوع نظام چه خواهد بود. مشروطه پادشاهی یا جمهوری؟ تا به یادتان بیاید که خواست میلیون‌ها مردم ایران در مورد رژیم ستم‌شاهی در یک همه پرسی بعد از انقلاب و بدون قیم و وکیل و وسی بین‌المللی به مثابه دست‌آورد انقلاب شکوهمند بهمن یکبار بیان شده است و آن نافی "مبارزه واقعی" شماس است. این است آن معیار عینی و قابل استناد که مهر مردم را بر پیشانی خود دارد که خواستشان پرتاب کردن رژیم سلطنت به زباله دان تاریخ است، و شما این خواست مردم ایران را برسمیت نمی‌شناسید زیرا که با آن "مبارزه واقعی" شما در تطبیق نیست و حال به چه حقی خواست خود را خواست مردم ایران اعلام می‌کنید و به نام همین مردم که شما را قبول ندارند و خواست شما را محکوم می‌کنند از سرویس‌های جاسوسی پول می‌گیرید و هنوز هم مدعی هستید که آلت دست بیگانه نیستید؟ معلوم نیست در قاموس شما آلت دست بیگانه بودن چه معنی می‌دهد؟ آیا این است آن "مبارزه واقعی" که پول‌های آمریکائی‌ها باید در راهش بدون قید و شرط خرج شود؟ پول‌هایی که بخواهد در ایران با به راه انداختن حمام خون مجدداً رژیم "آریا مهری" را به جای "ولی فقیه" بر سر کار بیاورد مسلماً در جهت آزادی ایران نیست. آیا هنوز نمی‌دانید که مردم ایران بدون احتیاج به نظار بین‌المللی که به درد دستکاری همان مراجع بین‌المللی می‌خورند، خود رژیم جمهوری اسلامی را نیز به همان جایی می‌فرستند که رژیم سلطنتی را فرستادند. یعنی به زباله دان تاریخ.

فرجام مبارزه‌ای که اکنون در ایران در گرفته است در عرصه ایران با حضور مردم ایران که تجربه چند انقلاب را بدوش می‌کشند تعیین می‌شود و نه در سفارت‌خانه‌های ممالک غربی و جنوب شرقی.

درنده خوئی رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه نمی‌تواند موجبی باشد تا زشتی مزدوری را تحت الشعاع قرار دهد. همین واقعیت که همه این گروهک‌ها دریافت کمک‌های مالی از مراجع مشکوک را کتمان می‌کنند هزار بار گویا تر از هر مقاله افشاگرانه است زیرا آنها خود به زشتی کار خویش واقفند و اگر "سازمان حقوق بشر و آزادی‌های اساسی" دست پیش را گرفته تا پس نیافتند از آن جهت است که فکر می‌کند با فرار به جلو بهتر می‌تواند در موضع حمله قرار گیرد. ولی آیا می‌شود به این پیشوایان خود نامیده و بی‌نشان با آن کارنامه‌های سیاه گذشته که هنوز نیز به اقتضای طبیعت با انبانی از اتهام به دوره‌گردی مشغولند اعتماد کرد؟ آیا می‌شود تا بدین حد خلق ایران را به فراموشی و سفاکت متهم نمود و آنوقت مدعی شد که همه‌ی هم‌ما در جهت آزادی وی است. مسلماً خلق قهرمان ایران که سلسله پهلوی را منقرض کرده است جواب دندان شکن خود را آماده دارد.

با تقدیم احترام برای درج در نشریه نیمروز

از طرف دو تن از دبیران آخرین کنگره مشترک کنفدراسیون

جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی سعید میرهادی دبیر دفاعی

و فریدون منتقمی دبیر فرهنگی

مونخ - آلمان فدرال

نگذاریم که تحریف کنندگان تاریخ با اصول انقلابی سوداگری کنند

اخیراً در نشریه «نیروز» در چند صفحه و با عنوانی درشت مصاحبه با آقای دکتر منوچهر گنجی درج شده است که هر وجدان بیداری را جریحه دار می کند - کسی نمی توان با خونسردهی با بالا انداختن شانه از کنار آن رد شد و بروی خود نیارود. در این مصاحبه نه تنها جعلیاتی عنوان شده که از دایره پندار بیرون است و بحکم وظیفه باید حقایق مربوط به آن را روشن کرد. مشورتی نیز در دفاع از مزدوری بیگانه همراه با ضوابط و معیارهای سالوسانه و خود بافته ای تعیین شده که باید هر موهطن گنجاگو و ککاشگر ما را به تعمق و تأمل وادار و ببیند که چگونه سکه پندار بیجای طلای ناب به بازار آورده اند و بدون کوچکترین حجب و حیاء، عرضه می کنند. آیا می شود پذیرفت که دیگر هیچ ارزش اخلاقی در دنیا می از درجه اعتبار برخوردار نیست؟ ما تا نقلی از مصاحبه ایشان آغاز می کنیم:

کثرت گرائی و مراعات حقوق مردم و تفکیک قوا و مبارزه با دیکتاتوری بود. به عقیده من، امروز بیش از همیشه مردم ایران خواستار برقراری یک نظام دموکراتیک کثرت گرا در ایران هستند. (همانجا)

اگر از نود سال پیش خواست مردم ایران کثرت گرائی و دموکراسی و آزادی و... بوده است، پس حتماً شما امثال شما نمی توانید بخشی از این مردم پاک طینت و انقلابی باشید که از تاریخ اخیر ایران ذره ای هم نیاورده اند.

شما در عمل به حمایت از حزب فراگیر «رستخیز» و دفاع از دیکتاتوری پهلوی ها رفتید و سه اصل مجزای قانون اساسی را که خونبهای انقلاب مشروطیت و حتی تجربه مهم انقلاب کبیر فرانسه بود گستاخانه لگد مال کردید و برای استازانها و عقاید این ملت ستمدیده پیشیزی هم ارزش قائل نشدید، مگر شما آقایان نبودید که می خواستید در هر خانقاه یک حوزه «حزب رستخیز» تشکیل دهید، رسیدن به «تمدن بزرگ» را در مرامنامه حزب بگجانید و... مگر شما مبلغین حزب «رستخیز» نبودید که به لگدمال شدن حقوق بشر در ایران، پر شدن زندانها از مبارزان سیاسی بر ترور و اختناق محمد زرفاشاهی و ساواک چنایتکارش با دیده اغماض می نگریستید و بر آن بر مصلحت زمانه سرپوش می گذاشتید و در حمایت از رژیم فاسد پهلوی سینه چاک می کردید؟ چطور نیز آن را بگزارید؟

شده و بنیاد حقوق بشر و آزادیهای اساسی افتاده اند و نام بر طمطراق «سازمان حقوق بشر و آزادی های اساسی» را برای سازمانی به دبیر کلی خود برگزیده اند، انگار که انگار که این جان «آزادیهای اساسی و حقوق بشر» در ایران بوده که از ظلم و جور نظام ستمشاهی عذاب می

عالی که تاریخ تشکیل آن از قبل در اختیار عموم گذارده میشد، به سمع جلسه می رسید، بلکه گزارش کل سالیانه مالی در کنگره فدراسیونها و کنفدراسیون ها در حضور صدها نفر قرائت می شد و مورد رسیدگی قرار می گرفت. در این سازمان ضد امپریالیستی و دموکراتیک همواره توده دانشجوی بر عملکرد این سازمان و مخارج و منابع درآمدهایش نظارت داشت. اگر در گذشته دستگاههای دروغ پراکنی شاهنشاهی قادر نشدند به کنفدراسیون جهانی از طریق مقامهای امنیتی و نامبایست تلویزیونی تهوع آور دامن نیز یا سازمان را لکه دار کنند امروز نیز با ادامه همان سیاست میو و شکست خورده نمی توان باطن شفاف این سازمان را کدر نمود و برای توجیه به اصطلاح لکه های بی شبهه ممالک غربی: آیا آنها را نیز برای مشوب کردن افکار عمومی بمیان کشید. اعضا کنفدراسیون جهانی نه تنها با «ارت پذیرشان» -واژه ای که شما برای بی ارزش جلوه دادن و حقیر کردن گسار عظیم آنها بکار می کنید- در راه منافع مردم صمیمانه مبارزه می کردند، بلکه از زندگی خود، از تحصیل خود از جان خود، برای آمالشان مایه می گذاشتند و به همین جهت است که این سازمان چنین خوشنام باقی مانده است، زیرا از حمایت هزاران هزار اعضای صدیقش برخوردار است. برای شما و امثال شما که هیچگاه به منافع مردم نینانیدشید، آید حتی تصور چنین امری نیز مشکل است. آیا می توانید منظره ای را مجسم کنید که صدها نفر اعضای کنفدراسیون در جهان به مناسبت وقوع زلزله در ایران شاه زده، فلک بدست، روزها و هفته ها بدون کوچکترین چشمداشت در خیابانها گردند تا کمکهای مالی و دارویی برای مردم زلزله زده ایران

اعتبار حیثیتی که دارند و شرط و شروطی که خود تعیین می کنند و یا حداقل به کمک دهنده تحمیل می کنند و برای امر انقلاب خویش دریافت می نمایند یا جیره و مواجب دکانهائی قیاس کرد که برای گرفتن همین جیره و مواجب تأسیس شده اند و یا در حال تأسیس اند؟ آیا واقعاً ماهیت این دو کمک یکی است؟ مسلمان چنین نیست. مردم نیز این قدرت تشخیص را دارند تا تفاوت بین کمک مالی به یک عنصر یا چاند ده نفر را با یاری به یک سازمان واقعاً آزادبخش ببینند.

کمکی که به جنبش آزادیبخش خلق ویتنام می شد عامل تعیین کننده در پیروزی خلق ویتنام نبود فقط نقش تسریع کننده این پیروزی را داشت. و اگر روزی قطع می شد، جنبش آزادیبخش ویتنام تعطیل نمی گردید. ولی آیا واقعا مساجودیت این گروهکهای ایرانی که مزدور اجنبی شده اند و تمام بود و نبودشان به وجود همین کمکهای ریاکارانه مربوط است یا هستی آن سازمانهای پر ارزش قابل قیاس است؟ کمکی وجود دارد که فقط نقش تسریع کننده و نه تعیین کننده ایفا می کند و کمکی نیز موجود است که هستی برخی موجودات ذلیل را تعیین می کند. فرق بین این کمک با آن کمک فرق میان ماه من تا ماه گردون است و بس. باید سفسیه بود و نقابوت اساسی بین جنبشی که اساساً به نیروی خلق خویش «مکی است» از قسبل مردمش ارتزاق می کند و گاسکارانی که برای گرفتن جیره و مواجب «انقلابی» شده اند و سر هر ماه باید سری بدستگاه های امنیتی بزنند تا گزارش فعالیتهای خود را بدهند. ندید.

ادعا می شود اگر کمکی که دریافت می شود به مصرف «واقعی مبارزه»

مگر لیبی، الجزایر، سازمان آزادی بخش فلسطین، عراق، شوروی، چین، کوبا و آنان شرقی نبودند که به آنها کمک می کردند... کار کمک گرفتن از کشورهای غربی برای نیجات ایران باست. پس چگونه است که برای آنها خوب بوده... است و یا در جای دیگر از صاحبش شان می آورند: «در تاریخ معاصر مبارزات آزادی خواهی، تقریباً همه گروه های مبارز خارج کشور با بسج حمایت و کمک کشورهای خارجی توانستند در مبارزات خود موفق شوند» این واقعیت و مورد سببها و فلسطینی ها نیز صدق می کند. گرفتن کمک بدون قید و شرط در صورتیکه به مصرف واقعی مبارزه و فعالیت در مورد سببها و فلسطینی ها می نرسد، عامل و آلت دست خارجی شدن عیب است. ما حتی دمسال اخیر، برای مبارزات از حیثیات و کمک های گوناگون چند کشور دموکراتیک غربی و دو کشور بزرگ خاورمیانه برخوردار بوده ایم و در تمامی این مدت هیچگاه دست کم بسوی کشور متجاوز پخاک ایران (یعنی عراق) دراز نکرده ایم... در تمام طول این مدت هیچگاه آلت دست خارجی نشده ایم. (نشریه نیرووز جمعه ده شهریور ۱۳۷۲).

این روز که آقای گنجی در ایران شاه زده یکی از ستونهای حزب فداگیر «رستاخیز» و عضو حزب اجرائی و دفتر سیاسی آن بودند از هیچگونه توهین و تحقیری نسبت به ملت ایران دریغ نمی کردند. ایشان در کنار همکار دیگرشان آقای دارویش همایون در پی آن بودند که «حزب الله وقت» را برای «ولی وقت» با همان شعار معروف «حزب فقط رستاخیز رهبر فقط آریامهر» به عوض شعار «حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله» بر پا دارند و هر میهن پرست منتقد وطن ما را با دادن تبعید نمایند. دستگاه دروغ پراکنی شاهنشاهی عسکی هم در این زمینه به چاپ رسانیده که گویا یک توده ای سابق بدون ترس از بیان عقیده با طرح مخالفت خود با حزب الله «رستاخیز» در حال دریافت گذرنامه خود برای رفتن به فرنگستان است. این خیمه شب بازی و همراه آن فحاشی به اپوزیسیون انقلابی ایران را همین گروه های عابد و زاهد و مسلمانی بره می انداختند و حال برای شما موعظ می کنند که: «در کشور ما بیش از نود سال قبل، خوست انقلابیون در جنبش مشروطیت، آزادی، دموکراسی و

کشید و تو گوئی که این شما و امثال شما نبودند که کمر به روئین سازی حریف استبداد بسته بودید؟ شما امروز نیز که با چهره عاری از گناه و با نام دموکرات بمیدان آمده اید و تیغ نیز اخذ را به کمر نیسته اید، از ایراد اتهام باز نایستاده اید. به همان ماسموریت ناپاکی که در حزب «رستاخیز» به عهده گرفته بودید در خارج از کشور نیز ارامه می دهید. اتهام شما به کفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور مبنی بر اینکه از اجانب پول می گرفته تا دریافتیهای شخص خود را از سازمانهای امنیتی ممالک امپریالیستی توجیه کنید ادامه طبیعی همان سیاست گذشته شما و دستانتان است. آن روز که در قدرت سهمی داشتید این اتهامات را با چاشنی داغ و درفش همسراه می کردید و جوانان مبارز و انقلابی ایران را عامل اجنبی می خواندند که از آن طرف مرزا آمده اند. سازمان ضد امپریالیستی (ملی)، دموکراتیک (چه از نظر موازین سازمانی چه از نظر خواسته ای بشر دوستانه و قبول حقوق دموکراتیک)، توده ای (در بر گیرنده توده وسیع دانشجو) و علی آنها را غیر قانونی اعلام می کردید و امروز که در قدرت نیستید داغ و درفش ها را در جیب خود برای روز مبادا پنهان کرده اید همان سازمان را مزدور اجنبی معرفی می کنید زیرا در میخانه افرادی نظیر شما تصور اینکه امکان دارد که هزاران هزار دانشجوی فداکار ایرانی، همچون همان فلسطینی ها، کامبوجی ها، ویتنامی ها برای آرمانشان و برای یک زندگی انسانی و دموکراتیک از جان و دل مبارزه کنند و از جبان ماهیه بگذارند تا چه رسد به مال، نمی گنجید. آنها که دستی در این مبارزه افتخار آفرین بر آتش داشتند، مبارزه ای که مورد احترام همه نیروهای مترقی جهان بود و تأثیر موثری در مبارزات جوانان ممالک اروپایی گذارد، می داند که منخارج مالی کفدراسیون جهانی فقط و فقط از طریق حق عضویت اعضای فداکار آن، عواید جنبشهای سالیانه عید نوروز و مهرگان که هزاران هزار بیننده داشت، عواید ناشی از یکروز کار داوطلبانه اعضایش و کمکهای دوستاران و هوادارانش تأمین می شد. گزارش این درآمدهای مالی نه تنها در هر انجمن دانشجویی در جملات علی رسانیدگی به گزارش کارداران انجمن ها (جلسات شورای

جمع آوری کنند و برای اینکه این کمکها شاه خور شده و به جیب سازمان شیر و خورشید اشرف پهلوی سرازیر نشود مجاری مورد اعتماد فراهم آوردند تا کمکهای جمع آوری شده واقعاً بدست مردم ایران برسد؟ این کلمات برای شما غریبه است و بیشتر بنظرتان افسانه می آید. زیرا افرادی نظیر شما همواره با چشمداشت کار نکرده اند و لذا نمی توانند طور دیگری نیز فکر کنند. برای شما که این کار عظیم را ناباورانه میدیدید نیروی ایمان مردم هیچ بود و در عوض در پشت آن دست اجنبی را مشاهده می کردید. چهره کفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی چون خورشید روشنی در تاریخ جنبش دموکراتیک ضد امپریالیستی مردم میهن ما میروید و گذشته آن قابل تحریف نیست و فقط مغزهایی را که چنین وقیحانه اتهام می زنند بی می کند. ولی اگر ما صرفاً وظیفه دفاع از حینت کفدراسیون را به عهده بگیریم و مطمئنیم که تمام همه اعضا فداکار آن صحبت می کنند، انوقت وظیفه خود را بنحو احسن انجام نداده ایم. اینجا سخن تنها بر سر دفاع از حیثیت کفدراسیون جهانی نیست مهمتر از آن بر سر دفاع از پایه ای اصول انقلابی است که میوه آن بسیاری جوانان فرصت طلب زیر پا گذارده می شود. عده ای مترصدند تا با خلط مبحث مرزواستنگان به اجانب و مبارزان صدیق راه آزادی و دموکراسی را خدشدار بنمایند. در اینجا واقعاً باید هشدار بود و تشخیص داد که چه موقع کسی آلت دست اجنبی و مزدور است و چه موقع کسی در خدمت مردم میهنش گام بر می دارد. آیا صرف ادعای حمایت از مردم ایران برای تیره تیره خود از اتهام مزدوری کافست؟ آیا حقیقتاً واضح نیست که دار و دسته های چندین بد فغره، در توجیه این عمل تنگن خدود، گروهکهای خود را که در خاک میهن مسا نشاخته اند و مردم ایران برایشان حاضر نیستند حتی تزه هم خرد کنند با جنبشهای آزادیبخش توده ای که از حمایت ملیونیت نظر مردم کشورشان برخوردارند نظیر فلسطین، کامبوج، ویتنام... و دارای پایگاه مردمی در کشورشان اند مقایسه کنند؟ آیا می شود کمکی را که جنبشهای آزادیبخش آنها به

نگذاریم که تحریف.....

بقیه از صفحه ۲۵

است، و شما این خواست مردم ایران را برسمیت نمی شناسید زیرا که با آن «مبارزه واقعی» شما در تطبیق نیست و حال به چه حقی خواست خود را خواست مردم ایران اعلام می کنید و بنام همین مردم که شما را قبول ندارند و خواست شما را محکوم می کنند از سرویسهای جاسوسی پول می گیرید و هنوز هم مدعی هستیید که آلت دست بیگانه نیستید؟ معلوم نیست در قاموس شما آلت دست بیگانه بودن چه معنی می دهد؟ آیا این است آن «مبارزه واقعی» که پولهایی آمریکایی ها باید در راهش بدون قید و شرط خرج شود؟ پولهایی که بخواهد در ایران با برآه انداختن حمام خون مجدداً رژیم «آریامهری» را به جای «ولی فقیه» بر سر کار بیاورد مسلماً در جهت آزادی ایران نیست. آیا هنوز نمی دانید که مردم ایران بدون احتیاج به نظار بین المللی که برد دستگیری همان مراجع بین المللی می خوردند. رژیم جمهوری اسلامی را نیز بهمان جانی می فرستند که رژیم سلطنتی را فرستادند. یعنی به زیاله دان تاریخ.

فرجام مبارزه ای که اکنون در ایران در گرفته است در عرصه ایران با حضور مردم ایران که تجربه چند انقلاب را بدوش می کشند تعیین می شود و نه در سفارتخانه های ممالک غربی و جنوب شرقی.

رژنده خونی رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه نمی تواند موجبی باشد تا زشتی مزدوری را تحت الشعاع قرار دهد. همین واقعیت که همه این گروهکها دریافت کمکهای مالی از مراجع مشکوک را کتمان می کنند هزاربار گویاتر از هر مقاله افشاگرانه است زیرا آنها خود به زشتی کار خویش واقفند و اگر «سازمان حقوق بشر و آزادی های اساسی» دست بیش را گرفته تا پس نیافتند از آن جهت است که فکر می کند با فرار به جلو بهتر می تواند در موضع حمله قرار گیرد. ولی آیا می شود به این پیشوایان خود نامیده و بی نشان با آن کارنامه های سیاه گذشته که هنوز نیز باقتضای طبیعت با انبانی از اتهام بدوره گردی مشغولند اعتماد کرد؟

آیا می شود تا بدین حد خلق ایران را بفراوموشی و سفاقت متهم نمود و آنوقت مدعی شد که همه ای هم ما در جهت آزادی وی است. مسلماً خلق قهرمان ایران که سلسله پهلوی را منقرض کرده است جواب دندان شکن خود را آماده دارد.

با تقدیم احترام برای درج در نشریه نیمروز

از طرف دو تن از دبیران آخرین کنگره مشترک کنفدراسیون

جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی

سعید میرهادی دبیر نقاشی

فریدون منتقمی دبیر فرهنگی

مونخ- آلمان فدرال

آقای کنجی نمی کند و آب تلهیر بر کمکهای دریافتی ایشان نمی ریزد. مزدوری اجنبی را کردن در هر صورت عمل ناپسند و محکومی است حتی اگر صدها نفر دیگر نیز از این روش پیروی کنند. لازم به یادآوری است که «زنده یاد شما آقای اویسی» همان جلاذ معروف هفده شهریور، هر دو پایش در عراق بود، عراقی که شما به پول نگرفتن از آن میاهات می کنید و پول گرفتن از آنرا که در حال جنگ با ایران بود معادل آلت دست شدن بیگانه می دانید. چه خوب بود در مورد آن صورت شهودی که برای تیره خود و کاستن از زشتی عمل خود ارائه کرده اید بیشتر تفحص می کردید زیرا حداقل صدای دینارهای عراقی از جیب برخی از آنها شنیده می شده است. از این گذشته طویل بودن اساسی مزدوران از قبیل عمل مزدوری نمی کاهد.

صرف نظر از اینها بفرمائید از چه موقع خاندان پهلوی حافظ استقلال و دموکراسی و آزادی در ایران بوده اند تا مردم ایران با اطلاع از آن کارنامه سیاه، به ادعاهای نوك زبانی آنها باور کنند. آیا امکان دارد که مردم ایران، پنجاه و اندی سال سلطنت نتگین این خاندان را به فراموشی سپرند و به ادعاهای آقای کنجی باور کنند که گویا هدفشان از گرفتن کمک از محافل بیگانه مصرف آن در راه «مبارزه واقعی» است؟ کدام «مبارزه واقعی»؟ همان مبارزه که دیروز شما و خاندان پهلوی سمسبل اجرائی آن بوده اید؟ شما چگونه خودتان اجازه می دهید مبارزه ادعائی خود را با مبارزه واقعی خلقهای ویتنام، کامبوج، فلسطین و ... که در عرصه عمل انقلابی در طی فعالیت طولانی عیار آترا به محک آزمایش مردم خود گذاردند و شکست ناپذیر شدند مقایسه کنید؟ شرطی که شما برای دریافت کمک می گذارید معیاری ذهنی و ساخته و پرداخته احتیاجات مالی شماست در حالی که معیارهای جنبشهای آزادیبخش مملکتهای عینی اند و بطور دلخواه نمی توان آنها را برگرداند. آنها مملکتهائی اند که توسط میلیونها مردم در پیکاری بی امان جلا یافته اند و به نیروی عظیم مادی بدل شده اند. کافیتس به چند خط پائین تر از صاحبچه خود نگاه کنید. آنجا که می فرمائید: خواست من، خواست مردم ایران است که در یک همه پرسی نظارت شده بین المللی نشان خواهند داد که نوع نظام چه خواهد بود. مشروطه پادشاهی یا جمهوری؟ تا بیادتان بیاید که خواست میلیونها مردم ایران در مورد رژیم ستم شاهی در یک همه پرسی بعد از انقلاب و بدون قیم و وکیل و وصی بین المللی بهشابه دستاورد انقلاب شکوهمند بهمین بیکار بیان شده است و آن نافی «مبارزه واقعی» شماست. این است آن معیار عینی و قابل استناد که مهر مردم را بر پیشانی خود دارد که خواستشان پرتاب کردن رژیم سلطنت به زیاله دان تاریخ

سخنرانی خداحافظی من از همکاران در جشن پایان خدمت ادراى ام در سال

۲۰۰۹



تصویر دستجمعی با همکارانم

Rede zum Abschiedsfeier 2009

Geboren wurde ich am 20.05.1944 in Gorgan am Kaspischen Meer im Iran. Meine Mutter war Lehrerin. Meinen Vater, er war Apotheker, verlor ich schon, als ich 3 Jahre alt war.

Aufgewachsen bin ich in Teheran. In dieser Stadt habe ich die Schule und das Gymnasium besucht und erfolgreich beendet.

Ich heiße Fereidun Montaghemi. Fereidun war ein alter persischer König, der ein Symbol für Gerechtigkeit war und Montaghemi heißt der Rächer. Ich sollte ein gerechter Rächer werden, wünschte sich meine Mutter.

In unserer Nähe in Teheran wohnte meine verstorbene Tante. Sie wohnte in der Goethestr.

Ich wusste nicht was Goethe auf persisch bedeutet und fragte meine Mutter. Goethe ist ein großer deutscher Dichter und war beeinflusst von unserem Hafiz als er West-Östlicher Diwan geschrieben hat, sagte meine Mutter zu mir.

Das war meine erste Begegnung mit Deutschland.

In der Schule als wir mit Geschichtsunterricht begonnen hatten und ich vom Nationalsozialismus und den Hitlerverbrechen hörte war ich als gerechter Rächer entsetzt.

Das war meine zweite Begegnung mit Deutschland.

Ende der fünfziger und sechziger Jahre war die ganze Welt in Aufruhr. Befreiungskampf im Kongo, Algerien, Vietnam, Kuba, Palastina usw. hatte die Menschen politisiert. Ich wurde auch von dieser starken Welle enthusiastisch mitgenommen. Im Gymnasium wurde ich politisch aktiv und bin zum ersten Mal in meinem Leben mit den Namen von Karl Marx, Friedrich Engels, Bertolt Brecht in Kontakt gekommen und habe ihre Werke gelesen. Die Ideen und Ideale dieser großen Denker haben mein ganzes Leben beeinflusst und die Weichen meines Lebens gestellt. Ich bin noch bis heute diesen Menschen als gerechter Rächer dankbar.

Das war meine dritte Begegnung mit Deutschland.

Nach dem Abitur habe ich mir vorgenommen in Deutschland zu studieren nicht deswegen weil meine Schwester ihr Studium hier beendet hatte sondern deswegen, weil ich ein Land kennenlernen wollte, in dem die Widersprüche so groß waren. Ich wollte das Heimatland von Marx und Engels kennenlernen. 1965 kam ich gerade zum richtigen Zeitpunkt nach Deutschland ins Land der Wiege der Revolution. Die Studentenrevolte hat mich begeistert und mitgerissen.

So hatte ich mir alles vorgestellt und so habe ich es erwartet. Mit den Deutschen gerecht die Ungerechtigkeiten zu rächen.

Das war meine vierte Begegnung mit Deutschland.

Während meines Studiums war ich gegen das Schahregime politisch aktiv und wurde zum Vorstand der iranischen Studenten gewählt. CISNU war eine Weltorganisation.

Das hat mir 3 Gefängnisstrafen in Abwesenheit im Iran eingebracht. Meine Mutter schrieb mir: Mir ist zu Ohren gekommen, dass du einen schönen Job ohne Bezahlung gefunden hast, dessen höher Gruppierung 3 Jahre dauert. Eine Verhaftung aber nicht mehr in der Abwesenheit habe ich in Deutschland wegen einer Antischahdemonstration gehabt.

Nach der Iranischen Revolution, die am Anfang nicht islamisch war kehrte ich zurück und arbeitete ich in einer Textilfabrik mit 600 Mitarbeitern als Betriebsingenieur. Dann

Gebirgen überqueren und politisch Schutz in Deutschland suchen. 1982 war ich wieder in Deutschland. 18 Monate im Flüchtlingslager.

Als Sozialhilfeempfänger habe ich angefangen, dann Taxifahrer, dann als Elektroingenieur in einem Ing.-Büro, dann als Systemprogrammierer und anschließend als Angestellter des Öffentlichen Diensts beim Landbauamt München. Beim Vorstellungsgespräch mit Herrn Böhm, der Vorgänger von Herrn Wilsch hatte ich die erste Hürde hinter mir gehabt und schien einen guten Eindruck gemacht zu haben.

Herr Erber, der damaligen Abteilungsleiter E, sagte damals zu mir: Herr Montaghem! Sie können falls Sie selber einverstanden sind jeder Zeit bei uns anfangen. Ich habe keine Einwände. Wir müssen aber leider warten bis Ihre Vergangenheit von den Staatlichen Sicherheitsorganen überprüft wird.

Ich dachte meiner ganze Lebenslauf ist von Deutschen geprägt gewesen und gerade wieder diese Deutsche wollen meine Zukunft zerstören und sagte: wissen Sie Herr Erber vergessen Sie es. Ich bin politischer Flüchtling, gegen das Khomeiniregime das allein reicht aus um die Prüfung nicht zu bestehen.

Ach! ich bin auch gegen das Khomeiniregime, sagte Herr Erber.

Ich bin aber auch gegen das Schahregime gewesen, sagte ich.

Ach! Ich bin auch gegen das Schahregime gewesen, sagte daraufhin Herr Erber.

Anscheinend war meine „Tarnung“ perfekt und ich wurde im Bauamt angestellt.

In den achtzig Jahren war Deutschland ganz anders als früher, das war nicht mein Deutschland. Eine Atmosphäre von Hass gegen Fremde. Zweimal wurde ich auf offene Strasse angegriffen, meine Tochter wurde zusammengeschlagen, in unser Postfach wurden Drohbriefe und ausländerfeindliche Flugblätter eingeworfen, ein Hakenkreuz in die Eingangstür unserer Wohnung eingeritzt, unser Fenster wurde eingeschlagen. Alle Nächte wurden für uns Kristallnächte.

Meine Mutter schrieb mir: Mein lieber Sohn willst Du jetzt nicht mit deiner Familie woanders Schutz finden?

Das war meine fünfte Begegnung mit Deutschland

Ich bin aber hartnäckig geblieben und im Bauamt durch meine Kollegen Schutz gefunden. Ich habe hier Menschen kennengelernt, deren gleichen ich im Iran suche. Fr. Huss, Fr. Schob, Fr. Räder, Kurzmaier, Roeloffzen, Rieber, Weber, Vodermayr usw.

Das war meine sechste und letzte Begegnung mit Deutschland in diesem Lebensabschnitt.

Diese Tatsache hat mir erleichtert die deutsche Staatsbürgerschaft anzunehmen.

Jetzt stehe ich da unter Euch. Ich werde nach 20 Jahren das Bauamt verlassen aber Euch werde ich nie verlassen.

سخنرانی به مناسبت جشن بازنشستگی در سال ۲۰۱۰

در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۳ در گرگان در ساحل دریای خزر در ایران به دنیا آمدم. مادرم آموزگار و پدرم که وی را در سه سالگی از دست دادم داروشناس بود. بزرگ شده تهرانم. در این شهر به دبستان و دبیرستان رفتم و تحصیلم را با موفقیت به اتمام رساندم.

نام من فریدون منتقمی است. فریدون یک پادشاه کهن ایرانی بود که سمبل عدالت به حساب می‌آمد و منتقمی به مفهوم انتقام‌گیر - منتقم - است. من می‌بایست یک منتقم عادل همان طور که آرزوی مادرم بود، باشم.

در نزدیکی خانه ما در تهران، خاله مرحومم زندگی می‌کرد. آدرس وی در خیابان گوته بود. من نمی‌دانستم معنی گوته به فارسی چه می‌شود و لذا معنی آنرا از مادرم پرسیدم. مادرم پاسخ داد: گوته یک شاعر بزرگ آلمان بود که تحت تاثیر حافظ ما قرار گرفت و دیوان شرق و غرب را به رشته تحریر درآورد.

این نخستین برخورد من با آلمان بود.

در دبستان در زمانی که آموزش درس تاریخ را آغاز کردیم از ناسیونال سوسیالیسم و جنایات هیتلر مطلع شدم و به عنوان منتقم عادل از آن منجر گشتم.

این دومین برخورد من با آلمان بود.

در پایان سال‌های ۵۰ تا ۶۰ میلادی سراسر جهان در طغیان بود. جنگ آزادیبخش در کنگو، الجزایر، ویتنام، کوبا، فلسطین و غیره... انسان‌ها را سیاسی کرد. این موج قدرتمند شور و شوق، من را هم همراه خود برد. در دبیرستان به فعالیت سیاسی دست زدم و برای نخستین بار در زندگیم با نام کارل مارکس، فریدریش انگلس و برتولد برشت آشنا گردیم که آثارشان را خواندم. اندیشه‌ها و رویاهای این اندیشمندان بزرگ تمام زندگی مرا مسخر کرد. و مسیر حرکت زندگی مرا تعیین نمود. و من تا به امروز به مثابه منتقم عادل مدیون این انسان‌ها هستم.

این سومین برخورد من با آلمان بود.

بعد از اخذ دیپلم متوسطه تصمیم گرفتم در آلمان تحصیل کنم نه از این جهت که خواهرم تحصیلاتش را در اینجا تمام کرده بود بلکه به این مناسبت که می‌خواستیم این کشور را که در

آن تضادها این چنین بزرگ جلوه می‌کردند، از نزدیک بشناسم. من می‌خواستم با وطن مارکس و انگلس آشنا شوم. در سال ۱۹۶۴ دقیقاً به موقع وارد خاک آلمان سرزمین گهواره انقلاب شدم.

طغیان دانشجویی مشتاقانه مرا با خود بُرد.

این چهارمین برخورد من با آلمان بود.

در زمان تحصیلاتم برضد رژیم شاه فعالیت سیاسی داشتم و به دبیری کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی که سازمانی جهانی بود انتخاب شدم. این اقدام به بهای سه سال جرم در زندان برای من به طور غیابی در ایران تمام شد. مادرم به من نوشت: به گوشم رسیده است که تو شغل خوبی بدون حقوق به دست آورده‌ای که ارتقاء رتبه‌اش سه سال طول می‌کشد. لیکن در آلمان و آنهم نه به صورت غیابی به علت شرکت در تظاهرات ضد شاه دستگیر شدم.

بعد از انقلاب ایران که در ابتداء اسلامی نبود به وطنم بازگشتم و در یک کارخانه ریسندگی که ششصد تا کارگر داشت به عنوان مهندس کارخانه به کار پرداختم. سپس پیگرد آغاز شد که مرا به یکسال زندگی مخفی کشانید. بعد از آن ناچار شدم مخفیانه و ماجراجویانه با خانواده‌ام مرز ایران و ترکیه را با گذر از کوه‌ها پشت سر بگذارم و در آلمان حمایت سیاسی بطلبم. در سال ۱۹۸۲ دوباره آلمان بودم و ۱۸ ماه در اردوگاه پناهدگان به سر بردم.

به عنوان متقاضی دریافت کمک‌های اجتماعی آغاز کردم، بعد راننده تاکسی شدم و سپس به عنوان مهندس برق در یک شرکت مهندسی و سپس به عنوان برنامه ریز سیستم‌های کاربری و سرانجام به منزله کارمند خدمات عمومی در اداره آبادانی و عمران در مونیخ مشغول کار گشتم.

در زمان معرفی خودم و مصاحبه با آقای بوهم (Böhm) - مسئول استخدام و کارگزینی وقت و کارمند قبل از آقای ویلش (Wilsch) - به نظرم تاثیر خوبی به جای گذاشتم و نخستین مانع را پشت سر قرار دادم.

آقای ایربر (Erber) مسئول سابق بخش برق اداره به من گفت: آقای منتقمی شما می‌توانید چنانچه خود موافق باشید هر لحظه نزد ما به کار آغاز کنید. من مخالفتی ندارم. متأسفانه باید صبر کنیم تا معلوم شود شما سوء سابقه‌ای در نزد ارگان‌های امنیتی دولتی دارید یا خیر.

فکر کردم تمام مسیر زندگی مرا آلمان‌ها رقم زده‌اند و حالا مجدداً همان آلمان‌ها می‌خواهند آینده مرا درهم بشکنند. گفتم: میدونید آقای اربر، همه چیز را فراموش کنید. من یک پناهنده سیاسی‌ام مخالف رژیم خمینی هستم و همین به تنهایی کافی است که از این آزمایش موفق بیرون نیایم.

آقای اربر پاسخ گفت: آخ! من هم مخالف رژیم خمینی هستم.

اما من مخالف رژیم شاه هم بوده‌ام.

در پاسخ من آقای اربر بیان کرد: آخ! من هم مخالف رژیم شاه بودم.

سرانجام "پوشش" من بی‌عیب و نقص تلقی شد و در اداره آبادانی و عمران استخدام شدم.

در سال‌های ۸۰ آلمان از ریشه با سال‌های قبل متفاوت بود. این آلمان آلمان من نبود.

فضائی مملو از نفرت بر ضد غریب‌ها. دوبار در روز روشن مورد حمله قرار گرفتم. دخترم مورد ضرب و شتم قرار گرفت. در صندوق پستی ما نامه‌های تهدید آمیز و اعلامیه‌های ضدخارجی انداخته شد. صلیب شکسته را بر در ورودی خانه ما نقاشی کردند، پنجره خانه ما را با سنگ شکستند. هر شب برای ما شب کریستال^۲ بود.

مادرم برای من نوشت: فرزند عزیزم نمی‌خواهی با خانواده‌ات از جای دیگری تقاضای پناه دهی کنی؟

این پنجمین برخورد من با آلمان بود.

ولی من سرسخت باقی ماندم و در اداره آبادانی و عمران در میان همکاران به حمایت دست یافتم. من در اینجا با انسان‌هایی آشنا شدم که همسانان‌شان را در ایران می‌جویم. خانم هوس، خانم شوب، خانم ردر، آقایان کورتس مایر، رولوفتسن، ریبر، وبر، فودر مایر و...

این ششمین و آخرین برخورد من با آلمان در این مرحله زندگی‌م بود.

این واقعیات احساس پذیرش تابعیت آلمان را برایم تسهیل کرد. اکنون در مقابل شما ایستاده‌ام و بعد از ۲۱ سال کار، اداره عمران را ترک می‌کنم ولی شما را ترک نخواهم کرد.

^۲ - شب کریستال در برلن شبی بود که نیروی ضربتی نازی‌ها مغازه‌های یهودیان آلمانی را در آلمان شکستند و غارت کردند و در آن شب به قدری شیشه در خیابانها ریخته بود که تلو آن در نور شب به کنایه به شب کریستال معروفیت جهانی پیدا کرد.

حضار در سکوتی سنگین بپا خواستند و به کف زدن پرداختند.
از فردای آنروز تمام وقتم در اختیار عقایدم قرار گرفت.

گفتگوی پدری با فرزندش (فریدون منتقمی)

ما از مملکتی آمده‌ایم که به جرم عشق ورزیدن آدم‌ها را سنگسار می‌کنند سراسیمه با صدای گرفته در حالیکه هنوز آثار ضربات شوک دیشب بر صورت زیبایش نقش بسته بود، گفت بابا میدونی چی شده؟ اظهار بی‌اطلاعی کردم و آنوقت با صدای گرفته که توام با ترس بود حکایت کرد که دیشب مورد حمله چند کله گر نازی قرار گرفته که با فریادهای ضد خارجی به وی و همراهانش حمله کرده‌اند. وی را که از توان جسمانی فوق‌العاده برخوردار نیست با ضربات مشت و لگد از صحنه بیرون انداخته و با ضربات چاقو دو نفر همراهان وی را مضروب و راهی بیمارستان ساخته‌اند، تا پلیس با کسب اطلاع از جانب همسایگان که فریادهای مصدومین و نعره‌های مهاجمین را شنیده بودند به محل حادثه برسد نازی‌ها که غم شکست استالینگراد را بر دل دارند حداقل با پیروزی در این نبرد ضدخارجی با سینه‌های پیروزمندانه در طی جنگ و گریزی موفق، میدان را ترک می‌کنند. وجدان آنها راضی است زیرا که به وظیفه پاکسازی غیر آریائی خود عمل کرده‌اند و خون غیر آریائی را بر زمین ریخته‌اند. بابا من می‌ترسم دیگه تنها بیرون بروم. آسمم عود کرده و به سختی نفس می‌کشم، صورتم از دیشب تا حالا جوش زده، از آلمان‌ها می‌ترسم، حالا چکار کنیم؟

حالا چکار کنیم. فرار از دست جمهوری اسلامی و پناهنده به کشوری که هنر حاکمیتش در آتش زدن پناهنده هاست. حال به کجا می‌شود دیگر پناه برد.

فکر کردم من می‌توانستم تنها فرزند دلبندم را در سن هیجده سالگی از دست بدهم مانند بسیاری از فرزندان هموطنانم در "یوته بوری" و یا فرزندان بسیاری از خارجیان دیگر مقیم کشورهای متمدن اروپائی که در آتش نژاد پرستی خاکستر شدند. من می‌توانستم دختری را که با خون دل بزرگ کردم و با فرار از مرز ایران و ترکیه از زیر ضربه چاقوی حزب‌الله نجات دادم تا طعمه گرازهای فاشیست مذهبی ایران نگردد در زیر ضربات چاقوی فاشیست‌های اروپای متمدن از دست بدهم. فکر می‌کردم به فرزندم چه بگویم و چگونه وی را دلداری دهم که از دشمن هیچگاه نهراسد و از میدان مقاومت روی بر نتابد.

میدونی نرگس! ما از سرزمینی به آلمان آمده‌ایم که در آن هزاران دختر هم‌سال تو را با نیش چاقو و به نام نامی خداوند بخشنده مهربان به بهشت موعود فرستادند و می‌فرستند، به آنها تجاوز کردند و می‌کنند، برویشان اسید پاشیده و می‌پاشند، شلاقشان زدند و می‌زنند و سپس به جرم عشق ورزیدن سنگسارشان کردند و می‌کنند. ما از سرزمین عجایب و افسانه‌ها می‌آئیم زیرا کسی سخنان ما را باور نمی‌کند، مبالغه می‌داند، افق تصورش به این همه ددمنشی و جنایت قد نمی‌دهد. فاشیست‌های حاکم بر ایران با نازی‌های اروپا سرشت ارتجاعی واحدی دارند. در مملکتی که حاکمیتش کنترل تمام ماشین‌های افکار عمومی سازی را در دست دارد و بر روی دختران هم‌سن و سال تو در صربستان به نام نامی حقوق بشر بمب خوشه‌ای می‌ریزند تا برتری نژاد آریا را بر اسلاو نشان دهند چه انتظاری بیش از این می‌شود داشت که پادوهای آنها جنگ را به میدان‌های کوچک‌تر، خیابان‌ها و کوچه پس کوچه‌های تاریک نکشند و بر ضد خارجی‌ان کمین نگیرند. در مملکتی که برای کسب آراء بیش‌تر در انتخابات، هر روز از خارجی‌ان قربانی می‌طلبند و آنها را تحقیر کرده، مورد توهین قرار داده و با بارانی از اتهامات واهی و دروغ و فریب‌کاری به سر آنها می‌ریزند و حق طبیعی دفاع را از آنها به طور دمکراتیک سلب می‌نمایند تا به راحتی طعمه چاقوی گرزهای نازی شوند چه چیز بیش‌تر از رشد این علف‌ها می‌توان انتظار داشت. اینان پرورده محیطی هستند که آدمکشی را تجلیل می‌کند و تزویر را بر چشم بزرگ خود با رنگ "انسان‌دوستی" نوشته است. اینان که بر سر مردم یوگسلاوی بمب می‌ریزند و عراق را با خاک یکسان کرده‌اند به این قهرمانان جنگ‌های تن به تن خیابانی نیاز دارند تا با مغزی پر شده از ایدئولوژی نژادپرستانه حاضر باشند به گلوله‌های کوچک جنگ‌های بزرگ آنها بدل شوند. نفرت ضد خارجی مکمل همان سیاست تجاوز خارجی بر ضد ملت‌هاست. برتولدبرشت که وی نیز آلمانی است و مانند ما از دست نازی‌های وطنش طعم تلخ تبعید را چشیده است در نوشته کوتاهی در کتابش به نام یادداشت‌های روزانه به نام "...اگر کوسه ماهی‌ها انسان می‌بودند بدیهی است برای تسخیر صندوق ماهی کوچولوهای بیگانه با یکدیگر جنگ هم می‌کردند و واضح است که برای جنگیدن، ماهی کوچولوها را جلو می‌فرستادند و به آنها می‌آموختند که بین آنها و ماهی کوچولوهای کوسه‌ماهی‌های دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است. بعداً اعلام می‌کردند، همان طوری که می‌دانید ماهی کوچولوها تکلم نمی‌کنند،

ولی آنها به زبان‌های کاملاً مختلفی سکوت می‌کنند. به همین لحاظ اصولاً نمی‌توانند یکدیگر را بفهمند. به هر ماهی کوچولوئی که در جنگ چند تا از آن ماهی کوچولوهای دشمن را به زبان دیگری سکوت می‌کنند، بکشد، یک نشان کوچک، یک گیاه دریائی، آویزان می‌کنند و به وی لقب قهرمان اعطاء می‌شود ..."

اینان همان "قهرمانانند" که در کوچه‌ها به دنبال ماهی کوچولوهائی می‌گردند که به زبان‌های دیگر سکوت می‌نمایند.

دخترم تو از آلمان‌ها نترس و هرگز نفرت آنها را در دل نگیر. آلمان‌ها ملت بزرگی هستند که در دامن خود بزرگان فلسفه و موسیقی جهان را آفریده‌اند. آلمان‌ها فقط گرازهای نازی و سینه چاکان هیتلر و برتری‌طلبان نژاد آریا نیستند، آلمان‌ها گوته و بتهون را داشته‌اند، فویر باخ، هگل را به دنیا عرضه کرده‌اند، کارل مارکس و انگلس این آموزگاران بزرگ تاریخ بشریت متمدن، آلمانی‌اند که در کشور پرچم رزم ضد ارتجاع سیاه را بر افراشته‌اند. آلمان‌ها بزرگانی چون برتولد برشت، هاینریش بول و نی مولر را داشته‌اند. آلمان‌ها در دفاع از ما ایرانی‌ها "اونه بنه زورگ" را قربانی داده‌اند. آلمان‌ها فقط هیتلری‌ها نیستند، آلمان‌ها فقط "اس، اس، اس، آ" و گشتاپو "نبوده‌اند. آلمان‌ها جمهوری شوروی باواریا را داشته‌اند، قیام بافندگان سیلزی، برلن و ملوانان هامبورگ را به نشانه سربلندی خود عرضه کرده‌اند. اینجا سرزمین روزالوکزامبورگ‌ها و کارل لیبکنشت‌هاست. اگر این تفاوت را نفهمی آن چاقوکش‌های کوچولوی نازی به هدف خود رسیده‌اند و در دل تو تخم نفرت ملی را چنان کاشته‌اند تا به جای دوستی ملل دشمنی و نفرت میان آنها را تبلیغ کنی. آنوقت اگر میلیون‌ها مردم یوگسلاوی و یا عرب و یا ترک و کرد را بکشند تو خم به ابرو هم نمی‌آوری. برتولد برشت در نوشته کوتاهی در همان کتاب به نام "عشق به سرزمین نیاکان و نفرت از وطن دیگران" نوشت: آقای "کوی نر" لزومی نمی‌دید که در کشور به خصوصی زندگی کند، وی می‌گفت: من همه جا می‌توانم گرسنگی بکشم. لیکن روزی گذرش به شهری افتاد که در تسخیر دشمنان کشور مسکون وی بود. یکی از افسران دشمن پیش آمد و وی را مجبور ساخت تا پیاده رو را ترک کرده و به وسط خیابان برود. آقای کوی نر از وسط پیاده رو به میان خیابان رفت و در خود نسبت به آن شخص احساس خشم نمود، در حقیقت نه تنها نسبت به آن مرد، بلکه به خصوص نسبت به آن

کشوری که مرد اهل آن بود. به طوری که آرزو کرد ایکاش این کشور از روی زمین محو شود. آقای کوی نر از خود پرسید به چه علت من در یک لحظه ناسیونالیست شدم؟ به این علت که با یک ناسیونالیست برخورد کردم و به همین جهت است که باید حماقت را ریشه کن کرد زیرا حماقت سر راه هر کس قرار گیرد وی را احمق می کند. این وصف حال ماست. این چاقو کش نوجوان بیکاری که تو و دوستانت را به خیال اینکه موانع ترقی وی در آلمان و مانع سر و سامان گیری زندگی متلاشی وی هستید مورد حمله قرار داده قابل بخشش است زیرا گناهی ندارد جز این که فریب خورده است. وی خود قربانی نظامی است که می خواهد بن بست های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را با یافتن بز بلاگردانی به نام یهودی و یا ضدآریائی و یا خارجی و نظایر آنها به گردن غیر خودی بیاندازد. در این میان تفاله های اجتماعی که محصول این نظام هستند به نیروی ضربتی وی برای پاکسازی و گوشت دم توپ شدن بدل می گردند، واقعیت این است که شما هر دو دشمنان واحدی دارید. عوام فریبان در قدرت که با ایجاد فضای ضد خارجی هر روز قربانیان جدیدی می طلبند گراهای واقعی هستند که دستشان از آستین این تفاله های بی شعور اجتماعی بدر می آید. با دستگیری این چهار نفر توسط پلیس تبلیغات نژادپرستانه از آلمان رخت بر نمی بندد و رخت بر نخواهد بست. فاشیسم یکی از ارکان حفظ چنین نظام هائیست که هر روز بنا بر مصلحت روز بخشی از چهره کریه اش را نشان می دهد. تو اگر بخواهی با آرامش در آلمان زندگی کنی در آلمانی که هر آلمانی نیز بتواند در آن با آرامش و بدون نفرت ضد خارجی زندگی کند باید به جنبش بزرگ ضد فاشیستی به پیوندی و تنها از این راه است که در شاهراه موفقیت آتی و روشن قدم خواهی گذارد. عدم مقابله با فاشیسم و تسلیم شدن فاجعه می آفریند.

سرنوشت دختران هم سن و سال تو در ایران صدها بار بدتر از وضع توست. بسیاری از آنها نیش چاقوی کله گره های آلمانی را به سنگسار و تحقیر و توهین نفرت انگیز حزب الله ترجیح می دهند. فاشیست مذهبی ایران به مراتب نفرت انگیز تر، خشن تر، عریان تر و بی شرمانه تر است. راه پایان دادن به این همه جنایات نابودی ریشه های فاشیسم و مذهب است. تا نفرت ملی و مذهبی برای همیشه از صحنه تاریخ حذف گردد.

مصاحبه فریدون منتقمی با خسرو شاکری زند

پرسش‌هایی پیرامون تشکیل، فعالیت‌ها، و سرانجام سازمان توفان

این پرسش‌ها برای تدوین مقاله‌ای به زبان انگلیسی طرح می‌شوند - مقاله‌ای که قرار است در بخش سوم تاریخچه جنبش چپ ایران از آغاز نهضت مشروطیت ایران تا سال ۱۹۸۵ چاپ شود. مطالب سه بخش عبارتند از سوسیال دموکراسی انقلابی، حزب کمونیست ایران، گروه دکتر ارانی، حزب توده و انشعابات آن (گروه ملکی، سازمان انقلابی، توفان و ...)، چریک‌های فدایی خلق، پیکار و برخی گروه‌های کوچک چپ ... و در فصلنامه‌ی چپی انگلیسی به نام تاریخ انقلابی به چاپ خواهد رسید.

بخش اول این فصلنامه ویژه ایران، در سال گذشته پیرامون دوران ۱۹۴۰ - ۱۹۰۵ منتشر شد. شماره دوم آن پیرامون تاریخ حزب توده، از شهریور ۱۳۲۰ تا پلنوم چهارم حزب توده (۱۹۵۷) و اعدام خسرو روزبه، اکنون در دست انتشار است. بخش سوم آن در شماره دیگری به سازمان‌های چپ از ۱۹۵۸ (اقامت سران حزب توده تا مرگ ایرج اسکندری و ...) اختصاص دارد. سازمان توفان یکی از این سازمان‌هاست

مراد از این مقاله تدوین تصویری تحلیلی از چگونگی تشکیل، فعالیت‌ها، و سرانجام سازمان توفان است.

استدعا از دوستانی که این پیشنهاد پژوهشی را می‌پذیرند تا به پرسش‌های مطروحه پاسخ گویند این است خود، بدون مشورت با دیگر رفقایمان، به اینها جواب گویند تا خاطره شخصی خودشان در پاسخ‌ها منعکس شود و نیز در تحلیل بتوان برداشت‌های متفاوت را با یکدیگر مقابله داد تا نتیجه‌گیری مستقلی به دست آید.

خواهش همچنین این است که به پرسش‌ها با دقت و مستند و به هر بلندی که لازم باشد جواب گفته شود. افزون بر این، مهم در این پژوهش این است که پاسخگو خاطرات خود را

چون تفکرات، تصورات و مشاهدات همان دوران عرضه دارد و اگر مایل است نظر امروزی خود را درباره‌ی موضوع مورد پرسش در پایان جواب و پس از پاسخ اصلی و با ذکر زمان عرضه دارد. در صورتی که مطلبی در پرسش‌ها منظور نشده باشد، پاسخگو خود می‌تواند مطلب از قلم افتاده را به همان ترتیب دیگر پرسش‌ها جواب گوید.

گویندگان پاسخ‌ها می‌توانند از این مؤلف بخواهند که در صورت تمایل از وی نام برده نشود و از او چون فعال ناشناس (anonymous activist) نام برده شود.

نکته مهم این است که متن این تحقیق کاملاً شخصی بماند تا با پخش خبر آن برخی نتوانند بر سلامت تحقیق خدشه وارد آورند

با سپاس

خ ش اول خرداد ۱۳۹۰

پرسش‌ها

- چه انگیزه‌ای، چه درد اجتماعی، شما را به سوی این حرکت برای تشکیل سازمان توفان یا پیوستن به آن هدایت کرد؟

من در یک خانواده سیاسی فعال و مسئول به دنیا آمدم که مضمون زندگی انسان را در خدمت به انسانیت و اجتماع می‌دید. مادر من همواره می‌گفت که باید به انسانیت و جامعه خدمت کرد و این ملاک تعیین ارزش‌هاست. اندیشیدن به دیگران و نه به خود، سنگ بنای زندگی من بود. من که نسل دوران سال‌های ملی شدن صنعت نفت و کودتای خائنانه ۲۸ مرداد و شاهد همه تحولات این سال‌ها در ایران بودم، یک لحظه نیز تصور این را نداشتم که باید برای زندگی شخصی خودم تلاش کنم مادرم آموزگار مصدقی و فعال بود، نقش مهمی در تظاهرات اعتراضی آموزگاران در باشگاه مهرگان ایفاء کرد و بسیاری افراد خانواده ما توده‌ای بودند. همین امر شاید روحیه انعطاف را در من تقویت کرده بود و بیش‌تر به دنبال استدلال می‌گشتم تا به دنبال شعار و بیان احساساتی نظریات. من قدرت استدلال را در فریاد نمی‌دیدم، در وسعت استدلالاتی می‌دیدم که بتواند مرا قانع کند و به من راه نشان دهد. از همان بدو جوانی در

جستجوی چاره و راه برون‌رفت از این وضعیت بودم، به کسروی روی آوردم که برایم پاسخگو نبود، قبل از مجاهدین تمایلات و نوع استدلال مجاهدینی را برای مبارزه برگزیده بودم که باز مرا قانع نمی‌کرد و فقط می‌توانستم با آن دیگران را مجاب کنم، ولی خودم را قانع نمی‌کردم، به سمت نظریات جزئی و توده‌ای رفتم و هم‌زمان در جبهه ملی فعالیت می‌کردم. من مانند پاره‌ای از افراد که در خارج با آنها آشنا شدم کمونیست «ارثی» و یا احساسی نبودم که هر روز یک رنگ عوض کنم و از کرده‌های خودم بر اساس مد روز پشیمان شوم و اظهار ندامت کنم و این رنگ عوض کردن‌ها را نیز ناشی از ارتقای سطح دانش خود جا بزدم خودم شخصا با مطالعه و شرکت در مبارزه به حقانیت کمونیسم پی بردم و آگاهانه نخست در تماس با بچه‌های توده‌ای در جبهه ملی و در داخل جبهه ملی با گروه جزئی و سپس در خارج از کشور با توفان همکاری کردم. دو چیز در تصمیم آخری من تأثیر داشت یکی اثر احمد قاسمی (جامعه‌شناسی) که راه زندگی را به من نشان داده بود و در واقع حلقه مفقوده زندگی من بود و دیگری معرفی من توسط یک کمونیست عراقی فراری که به زبان فارسی مسلط بود و در اروپا با وی آشنا شده بودم، از طریق دکتر مهندس ثریا ثریاپور، به علی سعادت‌ی و بعد از آن به هادی جفرودی که هر دو عضو سازمان توفان بودند. از این گذشته من با دانش آنروز خویش بدون اینکه درک روشنی از رویزیونیسم داشته باشم هوادار و تحت تأثیر انقلاب چین و مائوتسه تونگ بودم.

- به هنگام پا گذاشتن در این اقدام چه تصویری ازین حرکت خود و رفقایان داشتید؟

آینده‌ای که من برایش مبارزه می‌کردم استقرار سوسیالیسم و آزادی ایران بود، استقرار عدالت اجتماعی بود من در توفان با انسان‌های پاک و شریفی آشنا شدم که صادقانه کار و مبارزه می‌کردند. می‌دانستم که راه طولانی است و می‌دانستم که ما فقط وظیفه داریم این چرخ تاریخ را به جلو بگردانیم، هر چه بیشتر، بهتر. من هرگز تصور نمی‌کردم که شاهد انقلاب ایران باشم. قاسمی هم مبارزه را طولانی و با حوصله تلقی می‌کرد. هرگز به پیروزی‌های زودرس دل نمی‌بست. فروتن کمی فرق داشت و تحت تأثیر نوسانات روز بیشتر واقع می‌شد و به پیروزی سریع پیش‌تر دل می‌بست. من در سال‌های نخست تصویری ایده‌آلیستی از افراد و مبارزه داشتم.

فکر کردم کسی که کمونیست باشد همیشه کمونیست بوده و می ماند. من تاثیر مبارزه طبقاتی را در اجتماع و در حزب به تدریج درک و هضم کردم و این مرا در مقابل توفان حوادث سیاسی آبدیده کرد. همین تحول تدریجی که من از شناخت حسی به مرحله شناخت تعقلی می رسیدم، از احساس به ایمان و اعتقاد می رسیدم نهالی بودم که رشد می یافتم و مارکسیسم را هضم می نمودم، محصول یک دوران طولانی بود و یک شبه نمی توانست به وجود آید. همین دستاورد به من نشان می داد که حزب هم باید این راه طولانی را طی کند و از این گذرگاه های سخت عبور نماید تا آبدیده شود و خود را تصفیه کند و این روند را مرتب ادامه دهد. دقیقا به همین خاطر بود که من شعار سازمان انقلابی مبنی بر «مبارزه با اپورتونسیسم تاریخی حزب توده ایران» را نپذیرفتم و برایم مضحک و آن را ناشی از بی خبری می دانستم و دقیقا هواداران این شعار را کسانی ارزیابی می کردم که هرگز نتوانسته اند مارکسیسم لنینیسم را هضم کنند و برخوردیم به آنها این نظریه مرا تقویت می کرد. ارزیابی می کردم که این بی خبران خودشان به انحرافات سقوط خواهند کرد که دهانشان را خواهد بست. می دانستم که این سخنان ناشی از گزافه گوئی خرده بورژوائی و خود بزرگ بینی و بی خبری در مبارزه طبقاتی و منزه طلبی خنده آور است. می دانستم که تنها کسانی می توانند چنین بی محابا ادعاهای بی عیب و نقص تحویل دهند که دستی بر آتش مبارزه نداشته و قادر به درک شرایط سخت سال های ۱۳۲۰ و اوضاع جهانی آن روز نباشند. می دانستم که باید خیلی از ماتریالیسم تاریخی دوری جست تا به این نتایج رسید. به این جهت من از همان روز نخست شعار «احیاء حزب طبقه کارگر» در ایران را شعار درستی دانسته و می دانم و آن را منطبق بر رشد فکری خودم می دانستم و رشد حزب را با رشد خودم مقایسه می کردم. نهالی کوچک ولی رشد یابنده.

آیا به هنگام دست زدن به این اقدام تصویری از آینده جریانی که در پیش بود داشتید؟

تصور همیشه یک امر نسبی است من با دانش آن روز خود طبیعتاً یک تصور روشن از جامعه‌ای که مطلوب من است، جامعه‌ای خالی از بهره‌کشی انسان از انسان و سرشار از انسانیت و عدالت نداشتیم، باید بگویم به زعم خودم تصور روشنی داشتیم، ولی این تصور روشن به شدت ایده‌آلیستی بود. این تصورات نخست بر صفحه کاغذ و در تئوری بود. من فکر می‌کردم سوسیالیسم با کسب قدرت سیاسی مستقر شده و با فرمان از بالا عملی می‌شود. من فکر می‌کردم همه مردم شوروی مارکسیسم لنینیسم را «فوت آب» هستند. من فکر کردم کسب قدرت سیاسی به طور خودکار فرهنگ جامعه را عوض می‌کند و مردم با شور و شوق به دنبال آموزش کمونیسم صف می‌کشند. البته همه این مسایل تحت تاثیر شرایط استبدادی در ایران بود که این فکر را در من به وجود می‌آورد اگر پرده خفقان به کنار افتد مردم تشنه وار به سوی آموزش مارکسیسم لنینیسم روی آورده و ایران بهشت می‌گردد. این تصور ذهنی ناشی از عدم درک مبارزه طبقاتی و مقاومت طبقات بهره‌کش در شوروی و در سراسر جهان بود. مدتها طول کشید تا توانستم بر این تصورات ایده‌آلیستی خود غلبه کنم به خاطر می‌آورم که هنوز زبان آلمانی را به درستی نمی‌دانستم و توسط خواهرم که به زبان آلمانی تسلط داشت یک دکتر بلغاری کمونیست را که مهمان دانشگاه مونیخ بود، دعوت کردم تا به من در پاره‌ای مسایل تئوریک و فلسفی کمک کند. خواهرم وظیفه مترجمی را به عهده گرفت. در حین بحث متوجه شدم که من با دانش کمونیستی خودم بیشتر از این دکتر کمونیست بلغاری می‌فهمم. این من هستم که باید پاسخ پرسش‌های وی را بدهم و نه او. در اینجا بود که دیوار ذهنی‌گری من ترک برداشت این ترک به من یاری رساند که بفهمم که کسب قدرت سیاسی تنها نخستین گام برای استقرار سوسیالیسم است و تازه این آغاز کار است. سفرهایم به ممالک اروپای شرقی (بلغارستان، آلمان شرقی، یوگسلاوی) وسعت دید مرا افزایش داد بدون آنکه از درجه اعتقادم بکاهد. حتی درجه سختی انجام تحولات اقتصادی نیز، به سختی تغییر افکار مردم و آموزش انسان سوسیالیست نیست. در آنجا بود که به عظمت کاری که در شوروی به انجام رسیده پی

بردم. این تصور در من امروز هم با عمقی بیشتر وجود دارد. امروز البته من تحقق چنین هدفی را به سادگی دوران بیست سالگیم نمی‌بینم ولی در اساس افکارم نه تنها تغییری نکرده، بلکه تجربه عملی مبارزه به من نشان داده است که بشریت راه رهائی دیگری ندارد. من در زندگیم حقانیت راهی را که رفته‌ام دریافته‌ام و این به من همیشه نیرو داده است اگر منظور شما از «آینده جریان» آینده توفان باشد، آن روز نمی‌توانستم شرایط امروز را پیش‌بینی کنم و تجربه این امر را نیز نداشتم. تجربه محصول مبارزه است و من این تجارب را در عرصه مبارزه علنی و مخفی کسب کردم و امروز قدرت پیشگویی من بیشتر است زیرا دریافته‌ام که تاریخ تکرار مکرری است که در سطوح بالاتر اتفاق می‌افتد و من در زندگی سیاسییم به فعالانی برمی‌خورم که به نظرم می‌آید من رفتار آنها و افکارشان را بارها دیده و تجربه کرده‌ام، حتی ژست‌ها و اداء و اطوار بسیاری از آنها نیز به نظرم آشنا می‌آید و من می‌شناسم. من دیده‌ام که استدلال همه آنها که می‌خواهند میدان مبارزه را ترک کنند از مواضع «انقلابی» و افراطی است تا گناه ترک سنگر را به گردن دیگران بیندازند. من اینگونه آدم‌ها را بعداً در سنگر ارتجاع یافتیم. این تکرار تاریخ در سطوح دیگر هنوز هم در جامعه طبقاتی ادامه دارد و ادامه خواهد داشت. خائن‌ها همه طلبکارند و خادمان فروتن.

چه تحلیلی از وضعیت اقتصادی، طبقاتی ساختار حکومتی، ایران و مناسبات اقتصادی سیاسی و اقتصادی با غرب داشتید؟

وقتی به توفان پیوستم هوادار سوسیالیسم و مخالف رژیم سلطنتی وابسته به امپریالیسم در ایران بودم مخالف امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیست آمریکا بودم. شوروی را سوسیالیستی می‌دانستم و به استالین به عنوان رهبر جنبش کمونیستی نگاه می‌کردم و به وی علاقه داشتم و دارم. در عرصه تحقق خواست‌های دموکراتیک، از همان دوران دانش‌آموزی در دبیرستان هدف شماره ۳ و بعدش در دبیرستان سخن و فعالیت در جبهه ملی و ... فعال بودم. در آن دوران تحلیل وضعیت اقتصادی و ساختار حکومتی ایران که آنرا وابسته و نوکر می‌دانستم، نقش قاطعی در جهت‌گیری سیاسی من بازی نمی‌کرد. نوکری و وابستگی شاه به امپریالیسم

برایم جنبه برجسته‌تری داشت تا ایران فتودالی، تنها با افزایش دانشم در عرصه ایدئولوژیک، مسئله صورت‌بندی اقتصادی و مرحله انقلاب ایران، ماهیت طبقاتی هیأت، حاکمه و نظایر آنها در درون سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان برایم مطرح و با مطالعه روشن شد. من ایران را بعد از این آموزش نیمه‌مستعمره نیمه‌فتودال ارزیابی می‌کردم و به تدریج در بحث با قاسمی به این نتیجه رسیدم که ایران یک کشور سرمایه‌داری است ولی از نظر سیاسی و اقتصادی به امپریالیسم وابسته است و فرم‌های شاه یک فرم‌های نو استعماری برای جلوگیری از انقلاب دهقانی بوده و از بالا انجام شده است. من با این مقوله‌ها به صورت علمی برای نخستین بار در محضر قاسمی و فروتن آشنا شدم و از آنها متشکرم. رفیق قاسمی معتقد بود که بعد از اجرای مرحله سوم اصلاحات ارضی ایران به یک کشور سرمایه‌داری بدل شده است و دیگر نمی‌توان از نیمه‌مستعمره نیمه‌فتودال صحبت کرد. وی به امر اصلاحات ارضی از بالا یعنی روش پروسی حل مسئله ارضی در ایران اشاره می‌کرد و نظرش این بود که انقلاب ایران یک انقلاب ملی است که باید به سمت سوسیالیسم برود. نظر رفیق فروتن که اکثریت و از جمله خود من تا سال ۱۹۷۲ از آن حمایت می‌کردم حتی تا مدتی بعد از انقلاب، ایران را کشوری نیمه‌فتودال ارزیابی می‌کرد. انقلاب ایران و طرح مجدد این پرسش که با کسب قدرت سیاسی توسط بورژوازی مستقل، کشور ایران در چه مرحله از انقلاب قرار دارد، وی را در تجدید نظر در افکار گذشته خودش وادار نمود. روشن بود که نمی‌شد رژیم حاکم بر ایران را نماینده فتودال‌ها جا زد.

آیا شما به هنگام تشکیل یا پیوستن به سازمان توفان عضو یا هوادار حزب توده بودید و دلایل بریدن شما برای ایجاد یا پیوستن به سازمان توفان چه بود؟

من از ایران به صورت احساسی هوادار حزب توده و شوروی و چین بودم. در داخل جبهه ملی هم با چپی‌ها که در آن موقع توده‌ای‌ها و هواداران جزئی بودند تماس داشتم. ما در داخل جبهه ملی هوادار وحدت حزب توده و جبهه ملی بودیم که خط‌مشی حزب توده ایران بود و آن را در درون ایران تبلیغ می‌کرد. در همان زمان حزب توده از این نظریه دفاع می‌کرد که جبهه، محل

تجمع احزاب است و نه حل شدن احزاب در ظرفی بنام «جبهه» و با این سیاست می‌خواست حزب توده ایران را با جبهه ملی ایران به همکاری برساند. گروه خنجی - حجازی با این نظریه مخالف بود و ما بر ضد نظریه گروه خنجی - حجازی که آنها را نماینده خلیل ملکی و نیروی سومی‌ها می‌دانستیم مبارزه می‌کردیم. نهضت آزادی هم با ما هم‌عقیده بود زیرا آنها نیز نمی‌خواستند به عنوان نهضت آزادی در جبهه ملی حل شوند. در اینجا یک دسته‌بندی و اتحاد عمل مشترک میان هواداران نهضت آزادی، حزب توده ایران و گروه جزنی به وجود آمده بود. گروه ما مهرداد فرجاد، زرتشت اعتمادزاده و برخی دیگر از یاران جزنی که با توده‌ای‌ها کمی فرق داشتند و برخی رفقای دیگر بودند.

چگونگی پیوستن خودم را به توفان ذکر کردم. در آن دوران هنوز مسئله مبارزه میان مارکسیسم لنینیسم و رویونیسم برای من، برای پیوستن به توفان مطرح نبود، اساساً هنوز این بحث درست جا نیفتاده بود. رفقا قاسمی و فروتن به این بحث دامن زدند و خطمشی رفقای چینی را تفسیر و تحلیل کردند من تازه بعد از این بحث‌ها و در خارج از کشور به این دانش تئوریک مسلح شدم. نسل جوان آن دوره بیشتر تحت تاثیر اقدامات انقلابی و عملیات قهرآمیز در سطح جهان قرار داشت. مرز انقلابی و ضدانقلابی را اعتقاد به قهر تعیین میکرد که خود محصول شرایط اختناق ایران و رشد مبارزات مردم جهان و جنبش‌های آزادیبخش بود. کنار آمدن با ارتجاع و مصالحه با امپریالیسم در فضای آن روز جهان بردی نداشت.

ایراد شما به سیاست اتحاد شوروی از چه تاریخ و به چه علت بود؟

در دوره نخست ایراد قاطعی نداشتیم. اطلاعات من در حدود اطلاعات یک جوان سیاسی بود که خواهان تغییرات انقلابی است و در کشوری استبدادی زندگی می‌کند که به اطلاعات دسترسی ندارد و از مطبوعات چین می‌فهمد که چین انقلابی است و شوروی به قدر چین انقلابی نیست. آشنائی با قاسمی و فروتن دیدگان مرا باز کرد و تازه مفهوم مطالعات خودم را فهمیدم. برای من این آشنائی تحقق اصل دیالکتیکی تحول از کمیت به کیفیت بود. بعد از عضویت در توفان در مطالعه آثار تئوریک رفقا قاسمی و فروتن و اسناد مربوط به اختلافات در جنبش

جهانی کمونیستی و مطالعه آثار کلاسیک که به زبان فارسی ترجمه شده بودند و بسیاری آثار حزب توده و کتب احسان طبری و مجلات دنیا و ... دنیا را آنطور که بود دیدم. دسترسی به این اسناد قبل از پیوستن به احزاب هم به علت مخفی کاری و هم به علت نادر بودن آنها ممکن نبود. این است که نمی‌توانم با قطعیت بگویم اگر چنین تماس‌هایی روی نمی‌داد من در چه موقع به شاهراه حقیقت می‌رسیدم.

بریدن شما از حزب توده چه دلایلی داشت؟

در بالا توضیح دادم ولی اضافه می‌کنم که بعد از شناخت اختلافات و ارتقاء دانش کمونیستی‌ام امکان نداشت که دیگر به حزب توده ایران بپیوندم. من از همان روز اول درجه رشد و آگاهی خودم را مدیون مبارزات گذشته حزب توده ایران می‌دانستم و شعار توفان که ما هوادار احیاء حزب طبقه کارگر ایران هستیم و ادامه دهنده راه حزب کمونیست ایران و حزب توده در دوران فعالیت نخست وی می‌باشیم، دقیقاً با تمایلات و اعتقادات درونی و تجربیات مبارزاتی من همخوانی داشت. من هرگز این ادعا را که گذشته حزب توده ایران اپورتونیستی است نپذیرفتم و آنرا محصول تصور کسانی می‌دانستم که یا در بی‌خبری به سر می‌برند و یا از مشکلات مبارزه اجتماعی بی‌خبرند. این ادعاها برای من محصول پرمدهائی روشنفکرانه و حتی ضد کمونیستی بود. من در اروپا شاهد بودم که بسیاری مدعیان مارکسیسم لنینیسم از موضع ضد کمونیستی با حزب توده ایران مخالف بودند و در عمل نیز به جای مبارزه با رویزیونیسم حزب توده با گذشته این حزب مبارزه می‌کردند که نتایج فاجعه بار آن را ما در انقلاب بهمین دیدیم. ما دیدیم که «اپورتونیسم تاریخی حزب توده» چقدر بی‌رنگ بود و این حزب بود که "پیروز" می‌شد، زیرا که مبارزه علیه رویزیونیسم حزب توده تحت الشعاع این مبارزه غلط قرار گرفت که مورد پذیرش طبقه کارگر ایران نبود. ما باید رویزیونیسم حزب توده ایران را همانگونه که توفان ارزیابی می‌کرد، با تکیه به گذشته مبارزاتی و انقلابی حزب توده افشاء می‌کردیم. ما باید تاریخ حزب توده را به دو بخش تقسیم می‌کردیم و از سنت‌های گذشته حزب حمایت می‌نمودیم. انحراف در مبارزه با حزب توده که سردمدار آنها سازمان انقلابی و

بعدا کادرها بودند، صدمات جبران ناپذیری به تحقق یک سیاست اصولی زد. این سیاست حزب توده را تقویت نمود و نه تضعیف. حزب توده همیشه این زمینه اجتماعی را برای رشد در ایران داشت و باید کمونیست‌ها بر شالوده این زمینه اجتماعی کار می‌کردند و نه بر ضد آن. این اقدام باعث می‌شد که خودشان را در میان نسل کمونیستی گذشته منفرد کنند.

در آن زمان تا چه حد به خطامشی چین و تا چه حد به خطامشی آلبانی جلب شده بودید؟ دلیل هر کدام چه بود؟

توضیح دادم من تمام مکاتبات میان احزاب برادر را خواندم و عمیقا به نظریات چین و آلبانی اعتقاد پیدا کردم. سیر تحولات هر روز بیشتر به من ماهیت رویزیونیسم را نشان می‌داد. من اتهامات به استالین را اصلا نمی‌توانستم قبول کنم. من استالین را حتی در دوران دبیرستان بیشتر از لنین می‌شناختم و با آثارش آشنا شده بودم. ما در توفان به قدری ریشه‌ای با ماهیت رویزیونیسم آشنا شدیم و دانش کمونیستی خود را ارتقاء دادیم که فورا تحولات رویزیونیستی را در چین تشخیص دادیم. در آن دوران به جز رفقای آلبانی کسی از این تحولات خبر نداشت و آنها را نمی‌دید و پیشگوئی نمی‌کرد. من شخصا مواضع رفیق انور خوجه را در مورد استالین، برخورد به رویزیونیست‌ها را، قاطعانه‌تر می‌دیدم و با سبک نگارش رفقای آلبانی بیشتر مانوس بودم. نطق تاریخی انورخوجه بر ضد رویزیونیست‌ها بسیار بر روی من تاثیر گذارد و قاطعیت وی در مبارزه برایم مهم بود. توفان از نادر سازمان‌هانی در سطح جهانی بود که به ماهیت تنوری «سه دنیا» و تحولات انحرافی در چین پی برد و به سفر اشرف به چین در طی نامه‌ای محرمانه به رفیق چوئن لای اعتراض کرد و آنرا به نفع اعتبار رفقای چینی ندانست. این نامه خشم رفقای چینی را بر ضد توفان برانگیخت ولی ما نمی‌توانستیم در مقابل اشتباه رفقای چینی که در درجه اول به خود آنها ضربه می‌زد سکوت کنیم. ما این کار را وظیفه کمونیستی خویش می‌دانستیم. هیات مرکزی توفان این نامه را که رفیق قاسمی تدوین کرده بود به اتفاق آراء به تصویب رسانید. همه سازمان‌ها مدعی کمونیست در ایران در آن روز از این اقدام رفقای چینی تجلیل کردند و به توفان به اشکال گوناگون حمله نمودند. همه سازمان‌ها مدعی

کمونیست به دنبال تئوری «سه دنیا» رفتند از سازمان انقلابی گرفته تا گروه کادرها به رهبری مجید زربخش و محمود بزرگمهر و ... اتحادیه کمونیست‌های ایران، علی‌رغم اینکه سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان آنها را از ماهیت اختلافات با خبر ساخت، آنها خط میانه اتخاذ کردند و مدعی شدند که نظریه «سه دنیا» از مسایل داخلی جنبش کمونیستی است!؟؟ تو گونی رویونیسم خوب و بد دارد. رویونیسم «خروشچفی» رویونیسم بد و ضدکمونیستی و بیرون از جنبش کمونیستی است و رویونیسم سه دنیائی و «دن سیانو پینی» رویونیسم خوب و انقلابی است و می‌تواند به عنوان دعوی دو مشی هنوز در درون جنبش کمونیستی امکان بقاء داشته باشد. همین دوگانگی و اپورتونیسم بود که سازمان آنها را در ایران به انشعاب کشانید و بخش «زحمت» از آنها جدا شدند و به رحمت ایزدی پیوستند. اتحادیه کمونیست‌ها چند کادر خود را در کنگره‌های کنفدراسیون به جلو می‌انداخت تا بر ضد تئوری «سه دنیا» به نظر ما حساب‌گرانه و کاسب‌کارانه برای معادلات کنفدراسیونی تبلیغ کنند، ولی در درون خود، آن کار دیگر را می‌کرد و این سیاست میانه‌گری و اپورتونیستی را که سرنوشتش در غلتیدن از چپ به راست و از راست به چپ بود تا روز آخر ادامه داد. برای توفان این موضع سانتریستی اتحادیه کمونیست‌ها ناشی از شرایط پیدایش آنها بود که ضرورت تولد آنها را هرگز توجیه نمی‌کرد. در واقع پیدایش آنها را ضرورت زمان توجیه نمی‌کرد زیرا آنها هرگز نیز نتوانستند توضیح کمونیستی در مورد نپیوستن خودشان به سازمان انقلابی حزب توده ایران یا سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان بدهند. البته می‌شود دلایلی سر هم بندی کرد، ولی این دلایل باید مسئولانه و کمونیستی باشد که نبود. ادامه دهندگان این جریان نیز هنوز پیرو همین خط‌مشی قیقاجی هستند.

پس از تشکیل سازمان توفان، نخستین مشکلی که با آن روبرو شدید چه بود؟ چگونه با آن برخورد کردید؟

من در تشکیل توفان نقشی نداشتم ولی مشکلاتی را که دیدم این بود که بسیار اعضاء توفان جوان بودند. فاصله میان بدنه و سر توفان بسیار زیاد بود. که البته ماهیتا امر خوبی است عکسش فاجعه بار می‌بود

ولی باید با کار تعلیماتی و فشرده بدنه را به مرکزیت نزدیک می‌کردیم. باید گسترش توفان را مد نظر قرار می‌دادیم و آن در شرایطی که همه اعم از سازمان انقلابی، حزب توده و جبهه ملی همه هم علیه توفان مبارزه می‌کردند کار آسانی نبود و به فداکاری نیاز داشت، تامین مشکلات مالی توفان هیچگاه حل نشد. توفان همیشه بر روی پای خود ایستاده بود و برای ما تامین زندگی رفقا قاسمی و فروتن در حالی که خودمان نیز دانشجو بودیم و کار می‌کردیم بسیار سخت بود. رفقای دوگانه نیز در شرایط بسیار بدی زندگی می‌کردند. بیماری آنها همواره برای ما مشکل‌آفرین بود. مشکلات ما در درجه اول مالی و جوانی رفقا و بی‌تجربگی آنها بود. در عوض توفان مملو از نیروی جوانی و فداکاری بود. این فداکاری توفان را به جلو می‌برد. رفقای توفان از نظر ایدئولوژیک و تئوریک آموزش می‌دیدند و این انگیزه بسیار قدرت‌مندی برای درجه فداکاری آنها بود.

نحوه یارگیری چگونه بود؟ آیا هر کسی را که داوطلب مبارزه انقلابی می‌شد می‌پذیرفتید یا اینکه افراد از صافی آزمایش شناخت می‌گذشتند؟ نام کتبی را که خوانده بودید و خوب می‌شناختید ذکر کنید.

ما دوره‌های آموزشی و آزمایشی داشتیم و هر عضوی باید آن را به پایان می‌رسانید و در صورتی که شرایط آماده بود پیشنهاد عضویت به آنها داده می‌شد. برخی از رفقا حتی خودشان از قبل تقاضای عضویت در توفان را می‌دادند. ما حتی درخواست عضویت چند نفر را به علت اینکه خوشنام (با بدنام اشتباه نشود) و محبوب نبودند رد کردیم. توفان در عضوگیری بسیار

سختگیر بود و این سبک کار چندین بار مورد انتقاد قرار گرفته بود. پنهانکاری در توفان بسیار مهم بود و به همین جهت هم نفوذ ساواک در سطوح میانی توفان امکان پذیر نبود. توفان در عین حال نسبت به تحولات فکری و شیوه زندگی رفقا دقت به خرج می‌داد و هرگونه حرکات غیر طبیعی را هوشیارانه بررسی می‌کرد. رویزیونیست‌ها افراد متعددی را برای ورود به توفان اعزام می‌داشتند که توسط رفقای ما با هشیاری شناخته می‌شدند و دستشان رو می‌شد. ما دو نفر از این عوامل را شناسائی کردیم و مانع ورود آنها به توفان شدیم. یکی از آنها اکبر اغراقی بود که بعداً از راه شوروی!! به افغانستان؟! رفت و در آنجا میان مارکسیست لنینیست‌های افغانی بر ضد توفان فعالیت می‌کرد و ما از کم و کیف فعالیت‌هایش از طریق کمونیست‌های افغانی با خبر بودیم. جالب این است که وی در آنجا از «سازمان انقلابی حزب توده» حمایت کرده و تمام تبلیغاتش نه بر ضد رویزیونیسم حزب توده، بلکه بر ضد اپورتونیسیم تاریخی «حزب توده ایران» بود وی بعداً به برلن غربی آمد و در آنجا مخفیانه با یک نشریه دست‌نویس بر ضد توفان در خدمت سیاست «حزب توده ایران» به عنوان آدم بی‌طرف تبلیغ می‌کرد. ما وی را اکبر مسکوویچ خطاب می‌کردیم که این نام بر وی ماند.

دیگری شخصی بنام اسمنچی و یا اسمنچی مهندس الکترونیک بود که از مسکو به مونیخ آمده بود و می‌خواست ادامه تحصیل داده و کار کند و همه این افراد نیز خود را دوست زرتشت اعتماد زاده که با من رفیق بود معرفی می‌کردند تا از طریق من به داخل توفان نفوذ کنند. این تلاش‌ها با شکست کامل روبرو شد. من زرتشت اعتماد زاده را از ایران می‌شناختم و با هم فعالیت سیاسی داشتیم. وی بعداً به مسکو رفت و در دانشگاه پاتریس لومومبا به تحصیل پرداخت. به نظر در کنگره هفتم و یا هشتم کنفدراسیون به عنوان نماینده دانشجویان ایران در مسکو به کنگره آمد و با من که نماینده مونیخ بودم برخورد کرد. به علت دوستی گذشته رابطه ما خوب و حسنه بود و این ارتباط حفظ شد. به‌آذین برای زرتشت نام‌نویسی در دانشگاه پاتریس لومومبا را از طریق ارتباطاتش با شوروی‌ها ایجاد کرده بود. البته اعضای حزب توده از جمله فرهاد و مهرداد و زرتشت اعتماد زاده که ما همدیگر را از ایران می‌شناختیم میانه بسیار خوب و حسنه‌ای با من داشتند و به همان علل بین ما اعتماد متقابل در پاره‌ای جهات وجود داشت. مثلاً افرادی را که مورد ظن و شک آنها بود به من خصوصی معرفی می‌کردند و در مورد

پارهای اشخاص کسب اطلاع می‌نمودند این ارتباط من با مهرداد تا زمان انقلاب و اعدام وی ادامه داشت.

پرسیده‌ای که چه کتبی خوانده‌ام. من شخصا قبل از پیوستن به توفان تا آنجا که به خاطر می‌آورم کتب زیر را خوانده بودم. توضیح بدهم که مادرم نیز مرا تشویق به خواندن کتاب می‌کرد.

از دست‌فروش‌های دم میدان توپخانه و یا حسن آباد کتاب می‌خریدم و می‌خواندم. ده مرد رشید، بسوی رم، آشیانه عقاب، سلطانه جنگل، شب‌زنده‌داران، آتیلا و ... پر اثر ماتیس، ماگدولین یا زیر درختان زیزفون اثر آلفونس دوده، ایام محبس اثر علی دشتی و ... از نخستین آثاری بودند که خواندم و آثاری سیاسی نبودند.

بعد با آثار مارک تواین شروع کردم، شاهزاده و گدا برایم بسیار جالب بود و اختلافات طبقاتی را نشان می‌داد. الان دقیقا یادم نیست که چه کسی مرا تشویق کرد کتاب‌های جک لندن را بخوانم. گرگ دریا، آوای وحش را از جک لندن خواندم. جک لندن یک کمونیست آمریکایی بود که یکروز جسدش را در خارج از نیویورک پیدا کردند. با کارگران و زحمتکشان تماس داشت و کتبش را با درک ماتریالیستی از تاریخ به رشته تحلیل در آورده بود. من هنوز شاهکارش «پاشنه آهنین» را که ممنوع بود نخوانده بودم. سال اول دبیرستان بودم. دبیرستان ابن سینا در خیابان شاه آباد روزی از خیابان نادری دم سفارت شوروی رد می‌شدم بساط دست‌فروشی را دیدم که کتبش را ردیف کرده بود. چشمم به کتاب «داستاهای دریای جنوب» اثر جک لندن افتاد. در کنار آن کتابی بود از همان نویسنده بنام «جزیره وحشت» که افشاگر جنایات استعمارگران بود. آنها را خواندم و خوشم آمد. با طبع من سازگار بود. در پشت کتاب «جزیره وحشت» سایر انتشارات موسسه مطبوعاتی سپهر (سپهر موسسه مطبوعاتی وابسته به حزب توده ایران بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد آنرا آتش زدند و صاحبش آقای گوهرخای را به زندان افکندند) نیز منتشر شده بود. آنها عبارت بودند از «آتش» اثر هانری باربوس، کتابی از ایلیا ارنبورگ نویسنده شوروی برنده جایزه لنین و استالین بود. بنام «دادگاه نوربرگ» و «بازگشت از اتازونی»، «کار نویسنده» و به نظرم «رانده شده» یا «ربوده شده» که من آنها را خواندم. تصمیم گرفتم سایر این کتب را نیز بخرم. در دفعات بعد به تدریج پارهای از این کتب

را به دست آوردم، ولی فروشنده همه آنها را نداشت. روزی از خیابان ناصر خسرو رد می‌شدم در کنار کوچه عرب‌ها یک دست‌فروشی بود. کتاب‌هایش را نگاه کردم یکی، دو کتاب مورد علاقه من را داشت، خریدم و ازش پرسیدم شما کتاب «ماری ورنون» را دارید؟ گفت: خیر. وقتی که چند قدمی دور شدم مرا صدا زد و گفت «رز فرانس» را دارم که همان «ماری ورنون» است. بعد از اینکه ممنوع شد بنام «ماری ورنون» منتشر شده است. آنرا با تشکر خریدم و در موقع خداحافظی گفت: شما اگر کتاب بخواهید من کتاب‌های دیگری هم دارم که روی میز نیست و یا می‌توانم برایتان تهیه کنم. گفتم از این قبیل کتاب‌ها هر چه داری می‌خرم. «نامه‌های تیرباران شده»، «آنها که زنده‌اند» و «برمی‌گردم گل نسترن بچینم» اثر ژان لافیت، «زیر چوبه دار» اثر ژولیوس فوجیک، «دیپلمات» و «ایالت چهل و نهم» اثر جیمز الدریدج «تله» اثر تئودور درایز «مادر» و «در اعماق اجتماع» اثر ماکسیم گورکی، «فولاد چگونه آبدیده شد» اثر استروفسکی، کتابی از اشعار پابلو نرودا، «داستان رفیق»، «نیروی سوم پایگاه جدید امپریالیسم»، «تیتو مارشال خائنین»، «چه باید کرد» اثر چرنیشفسکی، «چین که پیروز شد» فکر می‌کنم اثر سیمونف، «ما پیروز می‌شویم» اثر سیمونف، «اصول مقدماتی فلسفه» اثر ژرژ پلیتسر، «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی» از استالین، «سرنوشت یک انسان واقعی» از انتشارات پروگرس، ۹ عدد مجله دنیا از تقی ارانی، علم‌الروح از تقی ارانی، «میراث خوار استعمار» از مهرداد بهار، «مردان مجاهد» «جنگ شکر در کوبا» اثر ژان پل سارتر، جلد سوم «تاریخ اجتماعی ایران» اثر مرتضی راوندی، کتابی از زنده یاد سرگرد سخائی که نامش را فراموش کرده‌ام ولی بعد از کودتا به دستم رسید و ممنوع بود، کتاب سیاه در مورد افسران حزب توده، اسرار کودتای ۲۸ مرداد اثر اندرو تالی، «چشم‌هایش» و «چمدان» و «۵۳ نفر» از بزرگ علوی، «جامعه‌شناسی» احمد قاسمی، «اطاعت کورکورانه» خسرو روزه و...

در کنار این کتب کمونیستی یا با مضمون انقلابی و کمونیستی من دیوان فرخی یزدی، لاهوتی، عشقی، پروین اعتصامی، ایرج میرزا و کتبی از نویسندگان ایرانی نظیر «سگ ولگرد»، «حاجی آقا»، «بوف کور»، «افسانه آفرینش»، «مازیار»، «رباعیات خیام» و ... از صادق هدایت و غربزدگی اثر جلال آل احمد، «شیعه‌گری»، «بخوانید و داوری کنید»، «صوفیگری» «تاریخ مشروطیت ایران» اثر کسروی، خرمگس اثر اتل لیلیان ویدیچ و بسیاری آثار ادبی و اجتماعی

دیگر از نویسندگان ایرانی و خارجی نظیر پوشکین، چخوف، ارنست همینگوی و ... خوانده بودم. کتابخانه من قبل از آمدن به خارج برای تحصیل، شامل ۷۰۰ جلد کتاب بود که اکثراً کتب ممنوعه بودند. به همین جهت بود که در بالا بیان کردم که برخورد من به قاسمی و فروتن برای من تحول کمیت به کیفیت بود. در خارج کشور در داخل سازمان توفان تقریباً تمام آثار کلاسیک مارکس، انگلس، لنین و استالین را که به زبان فارسی ترجمه شده بودند خوانده‌ام و در پاره‌ای موارد حتی مقالاتی را از زبان آلمانی ترجمه کرده و خواندم. من اقتصاد سیاسی را که رفقای شوروی منتشر کرده بودند به زبان آلمانی و فارسی خواندم. کاپیتال را تنها در رابطه با اقتصاد سیاسی و در هر جا که برای فهم مسایل به آن نیاز بود مطالعه کردم.

من در ضمن نوع آموزش را از قاسمی یاد گرفتم. وی بسیار مطالعه می‌کرد. آثار شوروی‌ها را به زبان روسی می‌خواند. در پاسخ به پرسش من که اهمیت خواندن این رمان‌های روسی در چیست می‌گفت: رفیق شما باید روزیونیسیم را در همه جوانب آن بشناسید. باید ببینید که روزیونیسیم چگونه افکار مردم را فاسد می‌کند و در عرصه فرهنگی به مارکسیسم لنینیسم حمله می‌کند. شما با خواندن این آثار است که می‌فهمید روزیونیسیم‌ها چه جنایتی مرتکب می‌شوند. و چه فرق عظیمی میان آنچه که در دوران استالین منتشر شده و اکنون منتشر می‌شود وجود دارد.

وی تمام آثار ادبیات معاصر ایران را می‌خواند و در حاشیه کتاب بر آن نقد می‌نوشت. وی گنجینه‌ای از نقد آثار علی محمد افغانی، نادر ابراهیمی، میم آذرم، میرفطروس، ساعدی و دیگران داشت که معلوم نیست چه بر سرشان آمد. من با مطالعه این آثار و نقد بر آنها به دنیایی وارد شدم که دنیای افسانه‌ای برایم بود. می‌دیدم که چه ندیده‌ام و احساس می‌کردم که من باید این کتاب را دوباره بخوانم و چرا آنرا نفهمیده بودم. من در نزد قاسمی یاد گرفتم که چگونه بنویسم. وی دانش خویش را برای خودش نگاه نمی‌داشت و می‌خواست آنرا به دیگران منتقل کند تا این ادامه کاری باقی بماند. البته این خصوصیت در فروتن هم بود ولی نه به این وسعتی که در قاسمی وجود داشت قاسمی ادیب هم بود.

آموزش‌هایی که شما از مارکسیسم و لنینیسم داشتید چگونه برگزیده می‌شدند و تا چه حد در تحلیل و برنامه‌ی عمل شما مؤثر می‌افتادند؟

ما آثار کلاسیک را می‌خواندیم، منتخبات لنین و استالین، آثار مانو تسه دون، مکاتبات احزاب برادر در مورد اختلافات درون جنبش کمونیستی، آثار توفان که در این مورد منتشر شده بود. تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و در کنار همه این آموزش‌ها که به صورت منظم بود و در حوزه‌های حزبی حداقل ۱۵ روز یکبار مطالعه می‌شد دوره‌های هفتگی و یا ۱۵ روزه تعلیماتی داشتیم که از قبل برنامه آن تنظیم می‌شد و رفقای سازمانی به تعداد بین سه تا ۵ نفر در آن شرکت می‌کردند و رفیق فروتن مسئول آن بود.

مطالعات تئوریک قدغن نبود. هر کس موظف بود سطح دانش خویش را ارتقاء دهد. ولی رهبری برای دوره‌های آموزش از قبل برنامه کلاس‌ها را آماده می‌کرد که به شرایط مشخص روز و وظایف حاد انقلاب ایران ربط داشت. رفقا موضوعات مورد بحث چه سیاسی و چه تئوریک تعیین می‌کردند که اعضاء مرکزیت باید خود را برای کنفرانس و اداره جلسه آماده می‌ساختند. این قبیل سخنرانی‌ها که رفقا قاسمی و فروتن در آن نقش تعیین کننده داشتند برای ما بسیار آموزنده و راهگشا بود.

آیا رفتن به ایران یا منطقه‌ی اطراف کشور داوطلبی یا انتخابی از سوی رهبری انجام می‌گرفت؟

داوطلبی بود. سیاست توفان این بود که این مسائل را با دستور نمی‌توان حل کرد. باید درجه ایمان و اعتقاد رفقا را ارتقاء داد و مسأله فعالیت در ایران را به عنوان یک امر کلیدی در هر جلسه حوزه مطرح کرد. این امر با موفقیت روبرو بود. ما رفقای خود را به ایران و کویت اعزام کردیم و در هر دو مورد موفقیت داشتیم. تشکلات ایران در اثر تماس با چریک‌ها (مهدی سامع) لو رفت و ۶۰ نفر از رفقای ما اسیر شدند و برخی از رفقا لو نرفتند و برخی به قتل

رسیدند. تشکیلات ما در کویت دست نخورده باقی ماند. این تشکیلات یک تشکیلات کارگری بود که با ایران تماس داشت. ما در کویت حدود ده عضو داشتیم این رفقا بعد از انقلاب هم در ایران کار می‌کردند و هم در کویت.

- آیا شما با برخی از مخالفان داخل کشور تماس برقرار کرده بودید تا مگر به شما کمک برسانند؟ اگر آری اینان چه کسانی بودند و چه نوع کمک‌هایی به شما شد؟

خیر. چنین امکانی وجود نداشت. ما حتی تماس با چریک‌ها را به خاطر تاکتیک مبارزه آنها خطرناک می‌دانستیم. و سرانجام هم از همین طریق ضربه خوردیم و ای کاش چنین نمی‌بود.

علت اختلاف شما با کشاورز چه بود؟ آیا او نامزد انتخاب در رهبری بود؟ در رای گیری شرکت جست؟ اگر آری، چرا او رای اول را نیاورد؟ آیا رای نیاوردن او موجب کناره گیری او شد؟

من با کشاورز تماس نداشتیم و فقط نامش را میشناختم. ولی در رهبری توفان همه رفقای قدیمی به وی مشکوک بودند که عامل شوروی هاست و از جانب آنها به الجزایر رفته است و اقداماتش نیز برای تضعیف جنبش کمونیستی و با نظر شوروی‌هاست. کشاورز مامور تماس سازمان انقلابی با چین و آلبانی بود و تمام فعالیتش در این دوران در جهت تقویت سازمان انقلابی و در جهت تخریب توفان و ممانعت از تماس رفقای چینی و آلبانی با توفان بود. وی در نزد رفقای چینی و آلبانی رفقای سه گانه را مامورین شوروی معرفی کرده بود. فروتن در دو جلد آثارش به نقش فریدون و کریم کشاورز اشاراتی دارد. رفقای چینی بعداً به اشتباه خویش پی بردند، ولی اشتباه آنها در تقویت بی‌حساب «سازمان انقلابی حزب توده ایران» صدمات فراوانی به جنبش کمونیستی ایران زد. رفقای آلبانی بسیار اصولی تر و قاطعانه تر عمل می‌کردند. آنها در تجزیه و تحلیل خود و بررسی مدارک، دید روشن و روش دیالکتیکی داشتند. آنها وقتی به ماهیت فریدون کشاورز و سازمان انقلابی پی بردند، فوراً روابط خود را با آنها قطع کرده، توفان را به رسمیت شناختند و همواره نیز از توفان حمایت کردند. این اصولیت در رفتار رفقای چینی متأسفانه نبود.

- ارزیابی شما از دانش تئوریک و سیاسی احمد، قاسمی و غلامحسین فروتن چه بود و با چه معیاری تعیین می‌شد؟

به نظر من آنها بسیار انسان‌های با مطالعه، خوش قلم، دارای احاطه کامل به ادبیات ایران، اطلاعات عمومی و تاریخی بی‌نظیر، درک و هشیاری و شم سیاسی قوی، احاطه به ادبیات مارکسیستی بودند. قاسمی در ایران در رشته حقوق تحصیل کرده بود و در مسکو رشته اقتصاد و تاریخ را خوانده بود، فروتن در فرانسه تحصیل کرده بود و استاد دانشگاه تهران بود و در شوروی رشته تاریخ و فلسفه را خوانده بود و اینها به جز مطالعات کناری آنها بود و این مطالعه تمامی نداشت. من هر وقت آنها را میدیدم به خصوص قاسمی را در حال مطالعه بود. نوشته‌های همه نویسندگان معاصر ایران را خوانده بود و بر آنها نقد نوشته بود. هر کدام به چند زبان صحبت می‌کردند و روزنامه می‌خواندند و به اخبار رادیوهای بیگانه مرتب گوش می‌دادند. نظم و انضباط در بین آنها نمونه بود. شما می‌توانستید کار حزبی را از آنها یاد بگیرید آنها صبح زود بر می‌خاستند و مانند یک کارمند حزبی بیش از ۱۰ ساعت در روز کار می‌کردند همه جلسات دستور جلسه داشت، بحث می‌شد، تصمیم گرفته می‌شد، کار تقسیم می‌شد و به همه ابلاغ می‌شد. سازمان مانند ماشین دقیقی کار می‌کرد. قاسمی می‌گفت: حزب ستاد فرماندهی است و باید در جنگ طبقاتی شرکت کند. سهل‌انگاری، بی‌توجهی، لیبرالی ما را با شکست روبرو می‌کند. ما باید وظایف فرماندهی در جنگ را انجام دهیم. نشستی نبود که من در آن شرکت کنم و از آن نیاموزم. جلسات هیات مرکزی برای من کوله‌باری از انتقال تجربه بود. من وقتی سایر فعالان سیاسی را با آنها مقایسه می‌کردم در شگفت می‌شدم که چگونه ممکن است کسی در راس سازمانی باشد و این همه بی‌مطالعه و بی‌منطق باشد. با خودم می‌گفتم این افراد چگونه می‌خواهند سازمان خودشان را رهبری کنند و مبارزه مردم ایران را به پیروزی برسانند. بی‌سوادی برای آنها عیب نبود. چگونه می‌شود یک کمونیست تا این حد بی‌مسئولیت رفتار کند. یادم می‌آید که قاسمی به زبان روسی، فرانسه، عربی و فارسی اخبار را گوش می‌داد، روزنامه مجاهد چاپ الجزایر را به عربی می‌خواند، از طریق زبان فرانسه به ایتالیایی دست یافته بود و

کم و بیش منظور نویسندگان را درک می‌کرد. می‌گفت باید همه جانبه مسایل را بررسی کرد تا دچار اشتباه نشد و تاکتیک دشمن را شناخت. از همه مسایل مهم نسخه برداری می‌کرد. بایگانی وی مملو از اخبار چند ده ساله بود که از آنها برای نگارش مقالات استفاده می‌کرد. رفقا تمام وقت در اختیار سازمان بودند و تفریحی به مفهومی که ما می‌شناسیم برایشان وجود نداشت. استراحت آنها موفقیت‌های توفان بود.

- چرا مؤسسان توفان که خود را مارکسیست لنینیست می‌دانستند از آغاز با سازمان انقلابی همراه نشدند؟ اختلاف آنان با سازمان انقلابی پس از تشکیل چه بود؟ آیا کوششی برای اتحاد با آن سازمان شد؟ پیوستن قاسمی و فروتن به سازمان انقلابی چه مشکلی برای شما ایجاد کرد؟

به نظرم در این مورد خود رفقا قاسمی و فروتن در کتاب « نامه به رفقا » و یا پاره‌ای مقالات ارگان توفان و دو جلد کتاب فروتن پاسخ داده اند. ما هرگز نسبت به سازمان انقلابی نظر خوبی نداشتیم و آنها را نمونه منفی در جنبش کمونیستی ارزیابی می‌کردیم. لبه تیز مبارزه آنها به صورت سوءظن برانگیز، نه برضد روزیونیست‌های حزب توده، بلکه بر ضد توفان بود. حتی نظریات رفقای چینی را نیز تبلیغ نمی‌کردند و تنها زمانی که توفان به ادبیات رفقای چینی دست پیدا کرد و توانست آنها را از سفارت چین به دست آورد و وسیع پخش کند، آنها نیز به پخش آثار مانو دست زدند. آنها در منطقه تنها علیه توفان تبلیغ می‌کردند و ما گزارش کارگران را که در کویت با برخی کادرهای آنها در تماس بودند، مطالعه می‌کردیم و از این همه خرابکاری در جنبش مارکسیستی لنینیستی در حیرت بودیم. دستی در کار این سازمان بود که مسایل را به بیراهه می‌کشاند. توفان هرگز تمایلی به همکاری با این سازمان نداشت. بعد از درگذشت قاسمی در رفیق فروتن تمایل همکاری با سازمان انقلابی قدرت گرفت که باید آنها را از یک طرف ناشی از فشار چینی‌ها و سیاست آنها دانست و از طرف دیگر دشواری مبارزه و عدم دسترسی به پیروزی‌های زودرس که به یاس و سرخوردگی دامن می‌زد. همه رفقای مرکزیت توفان با نزدیکی به سازمان انقلابی مخالف بودند و آنها را به عنوان سازمان مارکسیستی

لنینیستی به رسمیت نمی‌شناختند رفقای ما معتقد بودند که در این سازمان رویزونیست‌ها و پلیس رخنه کرده‌اند برای ما دزدیدن سفیر آمریکا توسط سیروس نهایندی بسیار پرسش برانگیز بود. این روش کار به تمایل سیاست شوروی به این کار بیش‌تر نزدیک بود. هیچکس تا کنون در این زمینه به تحقیقات دست نزده است. بعد از انقلاب به گوش ما رسید که سیروس نهایندی به شوروی فرار کرده و در آنجا در گذشته است. منع ما مذاکرات اتفاقی یکی از فعالان سیاسی با ماموران سازمان امنیت فرانسه بود. و این امر با تمام تصوری که ما از این سازمان داشتیم همخوانی داشت. رفیق فروتن در مورد نفوذ عوامل شوروی در برگزاری کنفرانس بلژیک سازمان انقلابی حزب توده ایران در جلد دوم کتابش مشروحا توضیح داده است و نیازی به تکرار آن نیست.

- رفتار سازمان انقلابی با ۲ عضو کمیته‌ی مرکزی چگونه بود؟ آیا شایعات درباره بدرفتاری رهبری سازمان با آنان صحت دارد؟ اکنون چه انتقادی به آنان هست؟ آیا اخراج آن دو در جلسه‌ای از رهبری آن سازمان بدون حضور آنان، به ویژه فروتن که رسماً منتخب عضو رهبری بود، مطابق مقررات سازمان بود؟ این امر را چگونه گزارش دادند؟

رفتار سازمان انقلابی، فاشیستی بوده است. رفقا می‌گفتند آنها قصد داشتند با گرفتن گذرنامه ما و ندادن کمک مالی به ما و گرسنگی دادن به ما کاری کنند که ما خود را تسلیم کنیم تا آنها «پیروزی» خویش را جشن بگیرند. آنها معتقد بودند که این دستور رویزونیست‌های حزب توده ایران است و آنها سرنخ را در دست دارند. نقش بیژن حکمت، کورش لاشانی و محسن رضوانی را بسیار منفی ارزیابی می‌کردند. آنها را مسئول مرگ عباس سغائی می‌دانستند. رجوع کنید به کتاب فروتن در این زمینه نوشته است. من اطلاعات دقیق‌تری ندارم. قاسمی می‌گفت: روزی که قرار بوده از لایپزیک به برلین شرقی برای تماس با کورش لاشانی بیاید چند دقیقه قبل از تماس و در محل تماس به ناگهان با کیانوری روبرو می‌شود. کیانوری به لبخند به وی می‌گوید: احمد اینجا چکار می‌کنی؟ بهت که گفتم بدون شوروی همیشه! رفیق قاسمی می‌گفت: مسافرت در ممالک اروپای شرقی باید با اجازه صورت می‌گرفت و من با مشکلات و بدون

اجازه و پنهانی به برلین رفته بودم و از حضور کیانوری در نزدیک محل تماس حیرت کردم. وی احتمال داد لاشائی که خیلی مورد توجه کیانوری بود از همان ابتدای کار با شوروی‌ها در تماس بوده است. هدف رویزیونیست‌ها سر به نیست کردن رفقا بوده است و این کار را نمی‌توانستند در آلمان شرقی بکنند، این است که تصمیم داشتند سیاست خویش را در بخش غربی اروپا انجام دهند. نجات جان رفقا، قاسمی و فروتن در موقعی که در نهایت تنگدستی زندگی می‌کردند توسط توفان صورت گرفت. رفیقی که برای آوردن آنها از آلمان به پاریس رفته بود می‌گفت وقتی به آنجا رسید آنها چند روزی بود که غذا نخورده بودند. و این رفیق نخست آنها را به رستوران می‌برد و سپس از طریق رفقای ایتالیائی که توفان را به رسمیت می‌شناختند و با سازمان انقلابی میانه خوبی نداشتند رفقا را به آلمان آوردند و آنها ساکن مونیخ و بعدا گیسن (تنها رفیق فروتن، قاسمی در آن زمان در گذشته بود) شدند. قاسمی داستان کوچکی در این زمان نوشت که بنام «روز امتحان» منتشر شده است.

شما چه مناسباتی و اختلافاتی با سازمان‌های جدید چریکی در ایران داشتید؟ آیا کوشیدید با آنان نزدیکی و همکاری کنید؟

خطمشی این سازمان‌ها را ما مارکسیستی لنینیستی نمی‌دانستیم. درک روشنی از مارکسیسم لنینیسم و مبارزه با رویزیونیسم نداشتند، دانش آنها بسیار نازل بود و فقط با احساسات و تفنگ می‌خواستند به تصور خودشان مبارزه مردم را رهبری کنند. ما مبارزه آنها را ضدحزبی ارزیابی می‌کردیم که قادر نیستند رهبری مبارزه طبقه کارگر را به دست بگیرند، زیرا خودشان مملو از انحرافات فکری بودند. ولی از آرمان پرستی آنها، از روحیه انقلابی و عنصر قهر در مبارزه آنها دفاع می‌کردیم. آنها نیروهای انقلابی، ملی و ضدامپریالیست و مترقی بودند. توفان نه تنها در مقالات خود این بی‌اعتمادی به توده مردم، به کارگران و دهقانان را مورد نقد قرار داد، بلکه در کتاب «روشنفکران، حزب، مبارزه مسلحانه» نادرستی راه آنها را که منشاء طبقاتی خرده بورژوازی داشت به نقد کشید. توفان یک نشریه نیز بنام «حزب و مبارزه مسلحانه» منتشر کرد و نشان داد که حزب است که باید بر تفنگ فرمان دهد نه برعکس.

ایدئولوژی و سیاست مهم است و نه عمل کور. تفنگ به خودی خود کسی را انقلابی نمی‌کند، سیاست است که نقش تعیین کننده دارد. در مورد تماس قبلا توضیح دادم. در خارج هم جبهه ملی خاورمیانه که با توده‌هایها و شوروی‌ها از طریق سوریه و یمن و عراق ارتباط برقرار کرده بود، و در منطقه دست به ماجراجویی می‌زد، سر این سازمان‌ها را به شوروی‌ها و توده‌هایها گره زد و نتایج اسفبار این سیاست را ما هم در انشعاب کنفدراسیون و هم در انقلاب ایران دیدیم که دنباله رو شوروی‌ها و خمینی شدند. جبهه ملی در منطقه اخبار نادرست در مورد توفان به این افراد می‌داد تا آنها را از نزدیکی به توفان برحذر دارد.

- واحدهای شهری چگونه سازمان داده می‌شدند؟ در صورت تمایل نام تشکیل دهنده ذکر شود.

در شهرها حوزه‌های حزبی بود و اگر تعداد حوزه‌ها تا آنجا که به خاطر می‌آورم از دو عدد بیش تر می‌شد کمیته شهری به وجود می‌آمد و یا کمیته منطقه‌ای. ما در هر کشور کمیته کشوری داشتیم. از جمله در آلمان، فرانسه، ترکیه، سوئد، آمریکا، ایتالیا. هواداران ما در انگلستان، کانادا و اتریش هم وجود داشتند که مستقیما با سازمان در ارتباط بودند.

چه کسانی تعیین می‌کردند رهبر امور در کنفدراسیون چه کسی باشد و چه دستورالعمل‌هایی به مسئول امور کنفدراسیون داده شود و چگونه او پاسخگوی سیاست سازمان در کنفدراسیون بود؟

هیات مرکزی در گزارش سالانه خویش به گزارش‌ها گوش می‌داد و تحقق مسئولیت‌ها را بررسی می‌کرد. مسئولان هر بخش در جلسه سالانه مرکزیت که گزارش سازمان را برای اعضاء سازمانی ارائه می‌داد، انتخاب می‌شدند. مشی دانشجویی توسط مسئول همراه با رفقای مشاور تنظیم می‌شد و به جلسه مرکزیت ارائه داده می‌شد. بعد از بحث و تبادل نظر و تصحیح تصویب می‌شد، لازم الاجراء بود و توسط جزوه داخلی «وحدت اندیشه و عمل» و بخشنامه‌های داخلی به اطلاع رفقای سازمانی می‌رسید. این اقدام به جز گزارشات هفتگی و یا ماهانه بود که به دست مرکزیت در این عرصه می‌رسید. توفان در کنفدراسیون مشی روشنی داشت. توفان

دارای کمیته دانشجویی بود. رهبری این کمیته نخست با کیومرث ثریا بود. بعدا من مسئول شدم و بعد رفیقی که اکنون در ایران است. اگر قرار باشد تاریخ کنفدراسیون نوشته شود مهم است که آنرا نه بر اساس ادعاهای ساختگی و یا مبهم‌گوئی فعالان کنفدراسیون در شرایط امروز، بلکه بر اساس اسناد و مدارک آن روز نوشت. توفان در این عرصه همیشه بحث و تبادل نظر داشته و در هر پیچ تاریخی کنفدراسیون نظر داده و از آن دفاع کرده است و نظراتش را رسماً در ارگانش منتشر کرده است. هیچ سازمان سیاسی ایرانی در خارج از کشور نبود که به اندازه توفان در مورد خطمشی کنفدراسیون و فعالیت‌های آن مقاله نوشته باشد. این مقالات یک جزوه کامل است.

- آیا هرگز کسی از سازمان اخراج شد با کنار گذاشته شد؟ اگر آری دلیل آن چه بود؟

یکی از رفقای مرکزیت در همان اوایل کار بدون پلاتفرم سیاسی و بدون وجود اختلاف ایدئولوژیک و تنها به علت برخورد‌های شخصی از سازمان جدا شده و به خرابکاری دست زد. وی علی‌رغم فعالیت همه‌جانبه و حمایت سازمان انقلابی از وی حتی قادر نشد یک نفر را با خودش همراه کند. برعکس بعد از چند سالی یک جزوه در انتقاد به خودش نوشت و منتشر کرد و تقاضای عضویت مجدد در سازمان را نمود. سازمان این عضویت را نپذیرفت، زیرا معتقد بود، انتقادی که وی از خودش کرده صمیمانه نیست. اساساً به مسایلی که خودش به عنوان دلیل انشعاب طرح می‌کرده است برخورد نکرده و مسایلی را برای انتقاد طرح کرده است که ساختگی و ربطی به مشاجرات نداشته اند.

رفیق انقلابی و کردتباری بنام زواره امیری کنار گذاشته شد، برای اینکه به دستورات سازمانی و رهنمودهای سازمانی توجه نمی‌کرد و این امر برای ما مشکلات فراوانی ایجاد کرده بود، بعد از چندین بار بحث و تبادل نظر و تغییر ترکیب حوزه سازمان ناچار شدیم وی را کنار بگذاریم. این رفیق یک رفیق انقلابی بود ولی فعالیتش در کادر موازین سازمانی با سلیقه‌های شخصی‌اش گره می‌خورد. این رفیق «حزب شفق سرخ» را تاسیس کرد. اکثریت رهبری این حزب بعد از انقلاب دوباره به توفان پیوستند. رفیق کرد ما ولی در اثر سکتة قلبی فلج شد و بعد از بیماری

طولانی و بدون خلل در آرمان‌های انسانیش در گذشت و توفان مقاله‌ای در تجلیل از وی نوشت. در تمام این دوره جدائی، در مجموع از خطمشی توفان دفاع می‌کرد. سه نفر در آمریکا کنار گذارده شدند چون هوادار تئوری «سه دنیا» بودند. این عده بعداً به سازمان انقلابی پیوستند و بعداً از آنها جدا شدند.

مخارج سازمان از چه منابعی تأمین می‌شد؟ آیا همچون سازمان انقلابی کمک‌هایی از دو دولت کمونیستی مورد علاقه‌ی سازمان دریافت می‌شد؟

توفان هرگز از محلی کمک مالی دریافت نکرد. مخارج سازمان از طریق حق عضویت، کمک‌های مالی رفقا، کار برای سازمان، برگزاری مجالس جشن و پایکوبی برای آلمان‌ها، توسط هواداران سازمان در شهرهای گوناگون آلمان، خرید و فروش ماشین و آنها هم نه به صورت برنامه ریزی شده و از این جور مسایل تأمین می‌شد. سازمان از نظر مالی بسیار در مضیقه بود. هرگز درآمد ثابتی به جز حق عضویت‌ها نداشت. مخارج زندگی رفقا قاسمی و فروتن را که شامل خوراک، پوشاک و کرایه خانه بود با سختی تأمین می‌کرد. اساس کار تکیه بر نیروی خود بود و رفقا واقعا فداکاری می‌کردند. کار داوطلبانه می‌کردند و پولش را به سازمان می‌دادند. بسیاری از فعالیت‌های مثبت نمی‌توانست انجام شود. ما بسیاری فرصت‌ها را به علت مشکل مالی از دست می‌دادیم. جزوات و انتشارات سازمانی که در جزوات کوچکی بودند از طریق امکانات دانشجویی که داشتیم منتشر می‌شدند و روی هم گذاردن صفحات آنها توسط مسئولیت حوزه‌ها و با کار توان‌فرسای آنها که چند روز طول می‌کشید انجام می‌شد. فشار به رفقا در کنار کمک مالی که به کنفدراسیون می‌کردند و این امر را توفان وظیفه رفقا قرار داده بود دو چندان می‌شد.

اختلافات درونی سازمان بین مؤسسان از چه زمانی آغاز شد و زمینه‌ها و علل آنها چه بودند؟ چگونه با آن اختلافات برخورد کردید؟ و چه حاصلی برداشت کردید؟ به ویژه اختلاف احمد قاسمی و فروتن.

این پرسش را اجازه بده سر فرصت و با فکر بنویسم. چون باید بین اختلاف نظر و اختلاف خطمشی‌ها و اختلافاتی که عواقب داشتند و یا اختلاف‌تراشی‌ها همیشه فرق گذارد. این است که این بخش به تعمق بیش‌تر نیاز دارد. ولی برای اینکه زیاد دست خالی نباشی باید بگویم که قاسمی ایران را بعد از مرحله سوم اصلاحات ارضی سرمایه‌داری ارزیابی می‌کرد و فروتن نیم‌فئودالی و حق با قاسمی بود، ولی اکثریت با فروتن. اختلاف بر سر مقام حزب بود که فهمش به بحث دقیق احتیاج دارد. قاسمی توفان را ماهیتا حزب طبقه کارگر ایران و ادامه دهنده راه حزب توده ایران می‌دانست و معتقد بود رویونیست‌ها از حزب توده ایران بریده‌اند. انشعاب در عرصه ایدئولوژیک صورت گرفته است. ولی رفیق فروتن که در بدو امر همین نظر را داشت، نظرش را عوض کرده بود و علی‌رغم اعتقاد به گذشته حزب توده ایران و جنبش کمونیستی از حزب جدیدی سخن می‌راند که باید از پیوند با توده‌ها و گروه‌های مارکسیستی لنینیستی به وجود آید. قاسمی پیوند با توده‌ها را وظیفه و نتیجه فعالیت حزب می‌دانست و نه شرط فعالیت آغازین آن. و در مورد گروه‌های مارکسیستی لنینیستی نیز هوادار برخورد مشخص بود و نه فرمول‌های کلی و خالی از واقعیت. وی می‌گفت این گروه‌ها را بنامیم و بررسی کنیم و اگر به نتیجه رسیدیم که «م - ل» هستند برای وحدت با آنها اقدام کنیم. وی بر این نظر بود که وحدت باید محصول مبارزه با آنها باشد و نه عجز و لایه و لیبرالیسم. وی به این نظر که حزب در خارج نمی‌تواند تشکیل شود اعتقاد نداشت و معتقد بود ماهیت یک حزب مارکسیستی لنینیستی را ملاک‌های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی تعیین می‌کند سایر مسایل محصول فعالیت حزب است. حزب می‌تواند برای تحقق خواست‌هایش دچار شکست شود ولی ماهیت «م - ل» حزب را پیروزی و یا شکست تعیین نمی‌کند. اکثریت قریب به اتفاق رهبری با نظر قاسمی موافق بودند.

آیا سازمان برای بررسی و انتقاد و انتقاد از خود کنفرانس‌هایی برگزار می‌کند و تأثیر انقلاب فرهنگی چین بر آن چه بود؟

سازمان در جلسات مرکزی، کمیته‌ها و یا نشریه داخلی مسایل قابل انتقاد، ریشه‌های آن و راه برطرف کردن آنها را طرح می‌کرد طبیعتاً تجارب رفقای چینی در امر انتقاد از خود برای ما اهمیت داشت. ولی این امر برای ما از زبان لنین و استالین نیز مطرح بود. چنین نبود که گویا سازمان ما بعد از انقلاب فرهنگی و نظریات رفیق مائوتسه دون خواب‌نا شده باشد و مانند سازمان انقلابی ذکر بگیرد.

بحث انتقاد و انتقاد از خود همواره طرح بود و سازمان می‌خواست رفقا را به اهمیت آن واقف کند که موفق بود. از این گذشته یک مورد را نباید نادیده گرفت. سازمان توفان عمق تشکیلاتی چندانی نداشت. حوزه‌ها یا مستقیماً توسط رهبری اداره می‌شدند و یا توسط رفیقی که خود وی در حوزه یکی از رفقای رهبری بود. در شهرهایی که اعضا بیش‌تری داشتیم تنها دو حوزه بعد از رهبری وجود داشت. این است که رد و بدل شدن اطلاعات و نظریات بسیار مستقیم و غیر پیچیده بود. اگر با زبان حزبی بگویم ارتباط رهبری با توده‌ها مستقیم و بلاواسطه بود.

ما حتی در مورد گذشته حزب توده ایران نیز بحث می‌کردیم. رفقای دوگانه در اصول توافق کامل داشتند. می‌گفتند برخورد به گذشته و آموزش از آن زمانی قابل درک و مفید است که ما در شرایط حال با مسایل مشابه برخورد کنیم و طرق حل آنرا پیدا نمائیم و در پرتو حل مسایل آینده، گذشته را بشکافیم و ببینیم که چرا و چگونه ما به چنان سیاستی در گذشته عمل کردیم اگر جنبه راه‌گشائی و نگرش به آینده را در برخورد به مسئله گذشته و انتقاد از خود نیافزائیم، برخورد به گذشته به سنگی برای پیشرفت به پیش بدل شده دست ما را برای همیشه می‌بندد. زیرا این بحث خاتمه نمی‌پذیرد و معلوم نیست کسی نیز با نوع تحلیل ما موافق باشد و ارزیابی ما را درست بداند. بسیاری از این مدعیان دانستن تجارب گذشته ادعاهای خویش را از قبل دارند و تنها می‌خواهند از زبان شما تأیید حرف‌های خودشان را بشنوند، ولی با تبلیغات در مورد

گذشته حزب توده، توفان را به گذشته بکشاند تا ما نتوانیم با رویزیونیسم حال حزب توده ایران مبارزه کنیم. مثلاً ما در مورد نفت شمال و شرکت در کابینه قوام و نظایر آنها صحبت می‌کردیم که در پاره‌ای از مسایل نتایج آنرا به صورت بخشنامه داخلی در اختیار رفقای سازمانی قرار دادیم. رفقا اشاره می‌کردند که تا کنون حتی یک سند انتقادی از جانب جبهه ملی ایران در برخورد به نقاط ضعف دوران حکومت دکتر مصدق منتشر نشده است، ولی هواداران جبهه ملی در همه جا با سازمان انقلابی در مورد بررسی گذشته حزب توده ایران حتی در سطوح سازمان‌های دانشجویی که منجر به لو رفتن رفقای ما می‌شود هم‌آوازند.

آیا در سازمان شما دموکراسی رعایت می‌شد؟ یا مناسبات مرید و مرادی بود؟ می‌توانید از هر دو مورد مثال‌هایی ذکر کنید؟

سازمان ما بر اساس مرکزیت دموکراتیک شکل گرفته بود به نظر من کاملاً دموکراتیک بود ما نشریه داخلی «وحدت اندیشه و عمل» را داشتیم که در آن مسائل به بحث گذارده می‌شد ما تصمیمات را به حوزه‌ها فوراً بخشنامه می‌کردیم و همه در جریان تحولات بودند. ما جلسات کلاس‌های آموزشی داشتیم که در کنار دروس آموزش مسائل نقد و انتقاد نیز طرح می‌شد. هر رفیقی می‌توانست از طریق سلسله مراتب سازمانی نظریاتش را بفرستد و تقاضای پاسخ کند. در موارد بسیاری هیات مرکزی برای پاسخ شخصاً با این رفقا تماس می‌گرفت. به غیر از این هر سال و یا هر دو سال رفیق فروتن از طرف هیات مرکزی در کمیته ایالتی آلمان و فرانسه به شهرهایی که ما حوزه داشتیم سفر می‌کرد و با کمیته‌های شهری جلسات مشترک بحث و تبادل نظر برگزار می‌کرد. مهم‌تر از همه عمق تشکیلات ما به نحوی نبود که کسی به رهبری دسترسی نداشته باشد. رهبری مرتب تماس مستقیم با رفقا داشت و اعضاء رهبری در رهبری کمیته‌های ایالتی و یا کمیته‌های شهری مستقیماً شرکت داشتند. در سازمان هرگز بیگانگی و دوری از پایه توده‌ای با توجه به کمیت سازمان وجود نداشت. هر کس هم بخواهد عکس این ادعا را بکند فقط به نظر من عدم درک خود را از دموکراسی نشان داده و خودخواهی و خودبینی خویش را به نمایش گذارده است. سازمان توفان تمام امکانات و داربست لازم

دموکراسی و دسترسی به مقامات بالا و طرح مسائل را در پائین فراهم کرده بود. البته رفقای بودند که با کار و فعالیت خویش برای سایرین به صورت نمونه درمی آمدند و این امر طبیعی در هر تشکلی است. خود قاسمی و فروتن چنین سمبل‌هایی بودند. مرید و مراد به آن مفهوم کور مذهبی وجود نداشت. دلیلش هم آن وقتی بود که اختلافات قاسمی و فروتن بازتاب یافت. رفقا بر اساس مرید و مرادی تصمیم نگرفتند که از کدام رفیق حمایت کنند، بلکه بر اساس نظری و سیاسی به اتخاذ تصمیم دست زدند و اکثراً هوادار اعلان حزب بودند.

بخشی که کوتاه کردم و برای خسرو نمی‌فرستم:

چرا سرانجام در کنفدراسیون انشعاب شد که آغاز پایان حیات مؤثر سیاسی کنفدراسیون را پدید آورد؟ آیا اکنون فکر می‌کنید که انشعاب به ضرر جنبش دموکراتیک ایران بود و حضور سازمان متحد کنفدراسیون به شکل سال‌های ۶۶ - ۱۹۶۵ می‌توانست در انقلاب ایران تأثیر مهمی بگذارد؟

به نظر ما - که اگر فرصتی دست دهد - در پی انتشار آن هستیم، علت انشعاب کنفدراسیون، در حقیقت نقض توافقی بر سر طرح مسایل ایدئولوژیک در کنفدراسیون، یعنی تحمیل مشی چریکی به کنفدراسیون، تبدیل آن از یک سازمان عموم خلقی، به سازمانی در خدمت بخش معینی از مبارزه روشنفکران مسلح بود. به نظر ما تلاش‌هایی که صورت می‌پذیرفت تا از یک سازمان توده‌ای عموم خلقی و دموکراتیک یک سازمان حزبی با هدف کسب قدرت سیاسی ساخته شود به وحدت کنفدراسیون صدمه می‌زد. ما تنها با این ایده موافق بودیم که رژیم شاه سد راه آزادی، دموکراسی و استقلال و پیشرفت در ایران است و هدف تبلیغات کنفدراسیون تنها باید نشان دادن این امر باشد و نه اقدامات عملی در جهت سرنگونی رژیم که این امر وظیفه احزاب است و نه یک سازمان توده‌ای - دموکراتیک دانشجویی. باید لزوم سرنگونی این رژیم را تبلیغ کرد و نه اینکه مرز میان سازمان حزبی که خواستار سرنگونی رژیم به مفهوم کسب قدرت سیاسی است و یک سازمان توده‌ای دموکراتیک را که چنین هدفی را دنبال

نمی‌کند، از بین می‌برد. برای ما در آن موقع مطرح بود که اگر سازمانی امر کسب قدرت سیاسی را در دستور کار قرار دهد، نمی‌تواند هدف از تغییر رژیم حاکم را برای مدت طولانی بی‌پاسخ و ناتمام بگذارد و بعد از آن باید منطقی مطرح کند که طالب کدام رژیم جایگزین به جای رژیم پهلوی است. این خواست مشخص در درون کنفدراسیون، طبیعتاً مورد توافق همه نبود. طرح این خواست از نظر ما فقط یک مسئله زمانی بود که وحدت کنفدراسیون را از بین می‌برد. به همین جهت برای ما اهمیت داشت که منظور از خواست سرنگونی رژیم را روشن کنیم. برای این منظور ما منشوری پیشنهاد دادیم که اهداف کنفدراسیون را از تحلیل مقدماتی آن جدا می‌کرد. در آنجا در مقدمه منشور از لزوم سرنگونی رژیم سخن می‌رفت، ولی در بخش وظایف سخنی از سرنگونی رژیم به میان نمی‌آمد، بلکه تنها جنبه روشنگرانه در این زمینه را وظیفه خود قرار می‌داد. متأسفانه این منشور پیشنهادی ما رأی لازم را نیاورد و نشان داد که هدف طرح کسانی که مسأله سرنگونی رژیم پهلوی را به عنوان «خواست سرنگونی رژیم»، آنهم بدون دورنما طرح می‌کنند، کشاندن کنفدراسیون به سازمانی برای کسب قدرت سیاسی و تشکیلاتی برای تقویت پشت جبهه سازمان‌های چریکی در ایران بود. آنها می‌خواستند برای مبارزه چریکی از کنفدراسیون سربازگیری کنند.

در آن دوران جا زدن مبارزه مسلحانه گروه‌های چریکی به عنوان مبارزه عموم خلق ایران با نیات کاسبکارانه سیاسی که مسئولیت مستقیمش به عهده جبهه ملی بخش خاورمیانه بود صورت می‌گرفت. در همین رابطه تلاش حزب توده و عمالش و عمال شوروی در داخل کنفدراسیون تا از حزب توده و شوروی چهره انقلابی مغایر مصوبات و قطعنامه‌های کنفدراسیون ترسیم کنند به اختلافات دامن می‌زد. نزدیکی جبهه ملی بخش خاورمیانه در منطقه با عمال شوروی و حزب توده، راه نزدیکی آنها و استفاده از امکاناتشان را فراهم کرده بود. این نزدیکی بازتابش را در کنفدراسیون داشت.

اتهاماتی بی‌اساس که به توفان از جانب این عده زده می‌شد، بر اساس هیچ سند و منطق و دلیلی نبود. این اقدامها از نظر ما هوچیگری صرف بود که به دست عمال حزب توده که در پس پرده بودند، انجام می‌گرفت. گفته می‌شد که توفان خواهان تحمیل تز «سوسیال امپریالیسم» به کنفدراسیون است. این یک دروغ محض بود. توفان در میان سازمان‌هایی که

خود را «م - ل» می‌نامیدند، تنها سازمانی بود که با چنین تحمیلی مخالف بود و بر ضد آن در توفان مقاله نوشت که به شدت مورد حمله دبیر وقت انتشارات کنفدراسیون مجید زربخش قرار گرفت. وی بر ضد توفان که دست «چپ‌روها» را بعد از سمینار آگسبورگ در کنفدراسیون رو کرده بود، به عنوان دبیر کنفدراسیون اعلامیه تحریک آمیزی صادر کرد که در تاریخ کنفدراسیون بی‌سابقه بود. کنگره کنفدراسیون این امر را محکوم کرد. اتحادیه کمونیست‌ها که بعداً به کنفدراسیون پیوست نیز در منشور پیشنهادی خویش که به کنگره ارائه داده بود، خواستار آن شده بود که مفهوم «سوسیال امپریالیسم» به خطمشی کنفدراسیون افزوده شود که سند مربوط به این امر را می‌توانید در کتاب حمید شوکت ملاحظه کنید و نمی‌شود زیر آن زد. جالب است که همه کسانی که خودشان به غلط و یا به عمد طالب تحمیل مفهوم «سوسیال امپریالیسم» به کنفدراسیون بودند و توفان در مقابل آنها به استناد مدارک غیر قابل انکار ایستاده بود، به یکباره مدعی و مقتری از کار درآمدند. برای ما روشن بود کسانی که با این صراحت و بی‌شرمی در تاریخ و نظریات توفان جعل می‌کنند، نمی‌توانند آدم‌های صمیمی بوده و ریگی در کفش نداشته باشند. توفان مخالف طرح مفهوم «سوسیال امپریالیسم» در منشور کنفدراسیون و حتی در قطعنامه‌های کنفدراسیون بود و در این زمینه مقاله نوشته بود. حتی در این زمینه بخشنامه داخلی برای رفقا صادر کرده بود.

توفان نخستین سازمانی بود که مخالفت خود را با دعوت اشرف از جانب رفقای چینی برای سر گرفتن روابط دیپلماتیک با ایران اعلام کرد و در توفان منتشر نمود که مورد حمله اتحادیه کمونیست‌ها قرار گرفت. توفان در کنار این مقاله در یک نامه داخلی سازمانی به رفیق چون لای مخالفت خویش را در مورد این دعوت ابراز داشته بود. توفان تنها سازمانی بود که مخالفت خویش را بر اساس اسناد و مدارک بر ضد تئوری سه دنیا بیان کرده بود در حالیکه مخالفان توفان هم دستشان آلوده تر «سوسیال امپریالیسم» در کنفدراسیون بود و هم اینکه با دعوت از اشرف به چین موافق بودند و هم اینکه از تئوری ارتجاعی سه دنیا دفاع می‌کردند. این جملیات را شما در دو اثری که در مورد تاریخ کنفدراسیون چاپ شده است می‌توانید بخوبی ببینید. آقای مجید زربخش که یکی از سردمداران دامن زدن به اختلافات بود و به علت فقدان سند و مدرک به همان سبک مشهور دیوان بلخ توسل بسته بود، وی چون نمی‌توانست توفان را

هوادار تنوری سه دنیا معرفی کند مدعی می‌شد که توفان یک حزب برادری در فرانسه دارد که در نشریه «هومانیته روز» از تنوری سه دنیا دفاع می‌کند، سرانجام معلوم شد که خود آقای زربخش همکار هومانیته روز است و خودش با حمایت از تر سه دنیا و پیوستن به حزب رنجبران در کنار آیت‌اله خمینی قرار گرفته است. انسان حیرت می‌کرد که چگونه ممکن است کسی بتواند در عرض چنین مدت کوتاهی هوادار تنوری سه دنیا شود. در حالی که آنرا توجیهی برای انشعاب در کنفدراسیون می‌دانست و به دیگران نسبت می‌داد.

به نظر ما همه این مسایل اتفاقی نبود و با نقشه صورت می‌گرفت. سخنرانان کنگره انشعاب با آگاهی هر چه تمام‌تر دروغ پخش می‌کردند تا سیاست خاص خود را که نزدیکی به شوروی و حزب توده و تبدیل کنفدراسیون به پشت جبهه مبارزه مسلحانه بود به پیش ببرند. مذاکرات مستقیم ما (فروتن و منتقمی) با رهبران جبهه ملی بخش خاور میانه و دبیران موقتی که ما هرگز آنها را در کنگره ۱۶ به رسمیت نشناختیم در دوبار در منزل مهدی تهرانی در فرانکفورت به نتیجه نرسید. سیاست ما تکیه بر خط‌مشی سنتی کنفدراسیون، تأیید منشور کنفدراسیون و ممانعت از تبدیل کنفدراسیون به زائده جنبش چریکی در ایران، تکیه بر قطعنامه‌های کنفدراسیون در مورد کمیته مرکزی حزب توده و ابر قدرت شوروی و سیاست ضدخلقی وی بود و بر این اساس انتخاب دبیران مشترک با جبهه ملی بود. ما کادرها را جریانی خرابکار در کنفدراسیون ارزیابی می‌کردیم و با شرکت آنها در ترکیب دبیران مخالف بودیم. جبهه ملی اصرار فراوان داشت که بدون شرکت کادرها در دبیران امکان کار مشترک وجود ندارد.

شگفت‌انگیز بود که ما نمی‌توانستیم بر سر آنچه که بود و مورد تأیید همه تا کنگره ۱۵ کنفدراسیون قرار داشت به توافق برسیم و مبارزه را در همان چارچوب ادامه دهیم.

به هر صورت من اعتقادی ندارم که تشدید تضادهای دوران انقلاب از کنار سازمان کنفدراسیون بدون تأثیر گذر می‌کرد. رشد انقلاب در ایران در درون کنفدراسیون حتما تأثیر می‌گذاشت و اشکال سنتی آنرا برهم می‌زد. کنفدراسیون به صورت کنفدراسیون آنروزی امکان بقاء نداشت. سازمان‌های سیاسی درون آن هویت بیرونی می‌یافتند و نمی‌توانستند همان سبک مبارزه سابق را ادامه دهند. ولی تفاوت در جای دیگر است. اگر رشد انقلاب در شرایطی صورت می‌گرفت که سازمان‌های سیاسی درون کنفدراسیون در نه مقابل هم، بلکه در همکاری با هم

باقی می‌ماندند، آنوقت می‌توانستند مشترکا با اعتمادی که به هم داشتند، اشکال معینی از مبارزه دموکراتیک مشترک را به طور مقطعی و یا کم بیش طولانی‌تر خلق کنند و در کنار هم برای اهداف مشترک دموکراتیک و ضدامپریالیستی مبارزه نمایند. اگر کنفدراسیون از بین نمی‌رفت جنبش دموکراتیک در ایران به نظر من قدرتمندتر بود. اگر کنفدراسیون از بین نمی‌رفت بدان معنی بود که همه نیروهای ترکیب‌دهنده آن باید به خط‌مشی کنفدراسیون وفادار می‌ماندند و آن بدان مفهوم بود که جنبش چریکی که مواضع هوادار شوروی داشت نمی‌توانست به عنوان چماقی در جنبش دموکراتیک دانشجویی برای حذف مخالف مورد سوء استفاده قرار گیرد و برایش در خارج اعتباری دست و پا شود که دودش در همکاری بخش بزرگی از آن با خمینی به چشم جنبش دموکراتیک مردم ایران رفت. اگر کمیته مرکزی فرزند خلق نمی‌شد، برای چریک‌ها مشکل بود که با کیانوری‌ها جلسات مخفی نشست و برخاست داشته باشند و به زیر پرچم حزب توده روند. انقلاب ایران در عین حال نشان شکست سیاست کسانی هم بود که کنفدراسیون را به انشعاب کشانده و به زائده جنبش چریکی بدل کردند و راه همکاری با حزب توده و شوروی را باز کردند.

البته نمی‌شود در مورد همه چیز پیشگوئی کرد ولی به نظر من اگر کنفدراسیون خط‌مشی سنتی خویش را در برخورد به مبارزه عموم خلق و نه تنها چریکی، در برخورد به ماهیت ضدانقلابی حزب توده و ابر قدرت ضدخلق شوروی حفظ کرده بود، نه زمینه انحراف جریان‌هائی نظیر مجاهدین و فدائیان به این شدت فراهم می‌شد و نه توده‌ای‌ها از طریق طیف فدائی و آشفته فکری ناشی از آن وضعیت، قدرت می‌گرفتند. آنوقت ما با جنبش دموکراتیک قدرتمندی روبرو بودیم که باید در معادلات سیاسی در ایران به حساب می‌آمد. حیثیت کنفدراسیون هم در بین مردم بسیار بالا می‌بود و مورد احترام بود و هم در میان سازمان‌های سیاسی و به ویژه اینکه بسیاری از رهبران این سازمان‌های سیاسی بیست سال با هم در کنفدراسیون کار مشترک کرده بودند و اعتماد متقابل داشتند. شاید نمی‌شد همه اشکال سازمانی آن را در آن شرایط خاص مو به مو اجراء کرد ولی می‌شد از آن با تغییراتی به یک تشکل بزرگ دموکراتیک که برای احقاق حقوق دموکراتیک مبارزه می‌کند و مبارزه ضدامپریالیستی را با مبارزه دموکراتیک پیوند می‌زند راه پیدا کرد. همه سازمان‌های سیاسی تلاش کردند خودشان سازمان‌های دموکراتیک خویش

را به وجود آورند که هیچ‌کدام در این امر به علت درک نادرست از مبارزه دموکراتیک و یا ضعف تشکیلاتی قادر نشدند این کار را تمام کنند. کنفدراسیون می‌توانست شاید به نوعی «جبهه واحد ضد استعمار» بدل شود که کار مقطعی کند و شکلی از اتحاد عمل را به وجود آورد. من به نظرم نقش بهتری می‌شد با چنین تشکیلاتی در ایران بازی کرد. کنفدراسیون یک مرجع معتبر می‌بود. البته مشروط به اینکه همان خط‌مشی سنتی تا کنگره ۱۵ را ادامه می‌داد. انشعاب عملاً بعد از پایان کنگره ۱۵ شروع شده بود دبیران موقت منتخب این کنگره هرگز مورد تأیید بدنه کنفدراسیون نبودند. شکست کنفدراسیون در شکست جنبش دموکراتیک در ایران موثر بود.

رفقای شما که به ایران رفتند چه ارزیابی از اوضاع ایران می‌فرستادند و آن ارزیابی‌ها تأثیری بر برنامه و کار شما می‌گذاشت؟ آیا اسناد این گزارش‌ها موجود اند؟

رفقای ما در ایران بسیار زود دستگیر شدند. رفقای که بعداً متشکل شدند نیز برای تبادل نظر به خارج آمدند و این رفقا در مورد مسایل ایران تحلیل کرده و نظریات خویش را برای ما می‌فرستادند.

این نظریات بعد از بحث مورد قبول و یا رد واقع می‌شد. مثلاً از جمله این بحث‌ها یکی در مورد ماهیت حزب بود. و یا آیا در ایران رشد سرمایه‌داری ماهیت نیمه‌فئودالی جامعه ایران را تغییر داده است؟ در این زمینه اسنادی آمده بود که بیش‌تر در تأیید نظریات رفیق قاسمی بودند که البته دیگر در قید حیات نبود این اسناد متأسفانه بعد از انشعاب در توفان و انقلاب بهمن و هجوم ارتجاع و فرار کادرها و مهاجرت آنها و ... ظاهراً سر به نیست شده‌اند. کسی از محل آنها خبر ندارد.

- آیا به هنگام اقدام به کار انقلابی به پیامدهای آن فکر می‌کردید و چگونه بر دشواری‌ها فائق خواهید شد؟

کاملاً چنین بود. رهبری خیلی در این عرصه‌ها «محافظه کارانه» برخورد می‌کرد. سازمان ما تجربه جنبش کمونیستی را با خود یدک می‌کشید و این تجربه بسیار با ارزش بود. ترکیب رهبری از رفقای با تجربه و رفقای بود که از عرصه مبارزه زنده بعد از ۲۸ مرداد بیرون آمده

بودند و گذشته را به آینده پیوند می‌زدند و بسیار با مسئولیت بودند. جان رفقا برایشان بسیار با ارزش بود. حتی مواردی بود که ما از انتشار اعلامیه در ایران از نظر استفاده تبلیغاتی در خدمت گسترش کار سازمانی که مورد تهاجم ساواک قرار نگیریم تا ریشه‌هایمان محکم شود، خودداری می‌کردیم. برای ما جان یک رفیق بیش‌تر ارزش داشت تا در آن شرایط مشخص، انتشار یک اعلامیه برای تبلیغات در درون یا خارج از کشور.

آیا هیچ یک از اعضای شما برای دوره‌بینی به چین با آلبانی سفر کردند؟

از سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان کسی نه برای آموزش جنگ چریکی نه به چین و نه به آلبانی رفت. این دو حزب سال‌ها ما را به رسمیت نمی‌شناختند. ولی تا آنجا که من می‌دانم حداقل یک نفر بود که همراه با گروه‌های اعزامی به چین، توسط سازمان انقلابی به چین رفته بود که در همانجا با فریدون کشاورز و نقش وی در سازمان انقلابی به مبارزه برخاسته بود و در درون سیمینارهای فریدون کشاورز در آنجا به مقاومت و مخالفت با نظریاتش بر آمده بود این رفیق بعداً از بنیانگذاران توفان شد.

نظر دولت چین نسبت به حکومت شاه چه بود و چگونه آن برای شما توجیه می‌شد؟

چینی‌ها تئوری «سه دنیا» را قبول داشتند و شاه را متحد خویش در مبارزه با دو ابر قدرت می‌دیدند که عملاً همان یک ابر قدرت بود. سازمان توفان هم با دعوت اشرف به چین به علت شکل غیر رسمی و تبلیغاتی آن مخالف بود و به رفقای چینی به عنوان تنها سازمان کمونیستی ایرانی در این مورد اعتراض کرد و هم محرمانه نامه اعتراضی به رفیق چوئن لای نوشت. در تاریخ جعلی که در مورد کنفدراسیون درج شده است بر تمام این حقایق برای تیره حزب توده ایران پرده کشیده شده است. در آنجا حتی مدعی شده‌اند که توفان هوادار خط‌مشی چینی‌ها بوده و این طبیعتاً دروغ محض است. ما در آن دوران انحراف رفقای چینی را دیدیم و در سندی سیاست آنها را محکوم کردیم و تئوری سه دنیا را رد کردیم. سپس با رفقای آلبانی تماس گرفته، دغدغه خاطر خویش را بیان داشتیم. تازه متوجه شدیم که رفقای آلبانی هم، نظر ما را دارند و با خط‌مشی «سه دنیا» مخالفند. برای ما روشن بود که انشعاب جدیدی در جنبش کمونیستی در شرف وقوع است. من اسناد در این مورد را در اختیار دارم. و به زودی نامه‌ای را که به رفقای چینی نوشتیم منتشر می‌کنیم تا حداقل اتهاماتی که در تاریخ‌های جعلی

کنفدراسیون به ما زده شده است روشن شود.

نزدیکی دولت چین با حکومت شاه چه تأثیری در شما گذاشت و امروز آن سیاست که اتخاذ کردید به نظر شما مفید یا مضر می‌رسد؟ دلایل انتخاب آن سیاست چه بود؟

ما مخالف برقراری روابط چین با ایران نبودیم و سال‌ها مبارزه کرده بودیم تا سیاست منزوی کردن چین در عرصه جهانی توسط امپریالیست‌ها شکست بخورد. برای ما اگر این مناسبات از طریق رسمی و دیپلماتیک انجام می‌شد و وزرای امور خارجه ترتیبات آنرا می‌دادند هرگز مخالف با آن نبودیم. ما حتی موافق برقراری روابط دیپلماتیک با امپریالیست آمریکا از جانب چین بوده و هستیم. روابط ممالک فرق دارد با شناسانی سیاست‌های ضدخلقی و ارتجاعی دولت‌ها از طریق احزاب. این مرزها نباید مخدوش شود. نمی‌شود از شاه وابسته به امپریالیسم به یکباره یک رژیم مستقل ساخت. کسی که به این نظریه صحه بگذارد عملاً هویت سیاسی و علت وجودی خود را نفی کرده است. برنامه سیلسی حزبش را باید بیندازد در سطل خاکروبه. چینی‌ها در آن دوران اشرف پهلوی را که در ایران بدنام بود و کوچک‌ترین نقش رسمی هم در ایران نداشت، دعوت کردند و این در واقع نشانه در باغ سبز به شاه بود. این چینی‌ها نبودند که در آن زمان در موضع ضعف قرار داشتند و باید به مصالحه دست می‌زدند. این رژیم شاه بود که منزوی بود و این کار را به چینی‌ها که دست بالا را داشتند، تحمیل کرده بود و آنها هم متأسفانه در کادر تنوری «سه دنیا» آنرا سازشکارانه پذیرفتند. این که چه کسی دعوت شود و چگونه دعوت شود و غیره میان ممالک از قبل صحبت می‌شود و تصمیم‌گیری می‌شود. این‌ها امری نیست که یک‌شبه و سرخود به عمل آید. در مذاکرات خصوصی بین دربار ایران و چین این توافق بر ضد نیروهای انقلابی ایران صورت گرفته بود و به ما بسیار ضربه می‌زد، که زد. چینی‌ها در مقابل این خواست شاه مقاومتی نکرده بودند. این سیاست را طبیعتاً باید در متن سیاست عمومی‌تری به نام «سه دنیا» دید. اگر چنین نبود، می‌شد آنرا حمل بر اشتباه کرد که در هر رژیم انقلابی هم می‌تواند پیش آید، ولی در این مورد جایی برای اشتباه باقی نمانده بود. و فاداری به اصل تنوری «سه دنیا» بود که چینی‌ها را به بیراهه برد. ما از این مبارزه سربلند و قدرتمند بیرون آمدیم. سازمان انقلابی و حزب رنجبران بعدی بی‌آبرو شدند. اشتباه آنها جبران ناپذیر بود. حزب توده ایران که از طرف آنها متهم به داشتن اپورتونیسم تاریخی می‌شد، هرگز به چنین اشتباه مرگ‌آوری در دوران نخست‌فعالیست کمونیستی خویش دست نزده بود. حزب توده از خیانت تنوری نساخته بود. حزب رنجبران بعد از آن تاریخ مرد.

- تحلیل شما از دولت بختیار، جمهوری اسلامی، به ویژه بنی‌صدر و شورای ملی مقاومت رجوی چه بود؟ بر چه دلایلی استوار بود؟

در آن زمان سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان به سه بخش تقسیم شده بود. و هرکس نظریات خودش را داشت که کم و بیش نزدیک به هم بودند. به نظرم همه مخالف بختیار بودند و وی را عامل ترمز انقلاب می‌دانستند. شاه وقتی وی را بر سر کار آورد که خواست‌های مردم از حد تغییر نخست وزیر تجاوز کرده بود. بختیار با روی کار آمدن خودش ضربه مهلکی به جبهه ملی زد و گزک به دست خمینی داد تا زودتر و راحت‌تر آنها را بی‌اعتبار کند.

ما خمینی را نوکر امپریالیست آمریکا نمی‌دانستیم و نمی‌دانیم. وی از همان دید اسلامی خویش با امپریالیست آمریکا درافتاده بود و پایگاه‌های وی را در ایران بست و ضربات مهمی به نفوذ آنها در منطقه زد. ولی ما معتقد بودیم که به بهانه مبارزه ضد آمریکا نمی‌شود، حقوق دموکراتیک را نادیده گرفت و در این عرصه با رژیم جمهوری اسلامی وارد نبرد شدیم و در عین حال نیز معتقد بودیم مبارزه علیه امپریالیسم باید با تکیه بر مردم و تحقق خواست‌های اکثریت آنها که کارگران و زحمتکشان شهر و ده می‌باشند صورت گیرد. ما اشغال سفارت آمریکا را محکوم نکردیم، ولی معتقد بودیم که این اقدام گرچه توده‌ای است، ولی به انحراف مبارزه ضد امپریالیستی معطوف است و به همین جهت نیز در نمایشات جلوی سفارت هرگز شرکت نکردیم. ما تلاش کردیم با جبهه دموکراتیک ملی برضد ممنوعیت آیندگان اتحاد عمل به وجود آوریم و این فعالیت مشترک دموکراتیک را ادامه دهیم. ما مخالفت خودمان را با اعدام سرکردگان رژیم سابق به آن نحو که اجراء شد اعلام کردیم. زیرا بر این نظر بودیم که حقوق دموکراتیک برای آنها باید نیز منظور شود. نمی‌شود کسی را به بهانه محارب با خدا و یا مفسد فی‌الارض تیرباران کرد. این احکام حکم قتل کمونیست‌هاست. ما علی‌رغم مخالفت قبلی با بنی‌صدر، از مقاومت بنی‌صدر در مقابل خمینی به دفاع برخاستیم و از او حمایت کردیم. ولی با تمام احترامی که به شورای ملی مقاومت قبل از رفتنش به عراق می‌گذاشتیم، عضویت آنرا نپذیرفتیم. البته بخشی از توفان که بنام حزب کار فعالیت می‌کرد عضو شورای ملی مقاومت شد که بعد از رفتن این شورا به عراق از آن خارج گردید. بخش‌های توفان شامل تقسیمات زیر بودند.

بخشی که رهبری‌اش با من بود، نخست بنام «سازمان توده زحمتکشان» فعالیت را آغاز کرد و سپس نام «سازمان کارگران مبارز ایران» را انتخاب کرد.

بخشی که رهبریش با علی سعادت بود «حزب کمونیست کارگران و دهقانان» را بنا کرد. این تشکل در کنگره خودش نام خود را به «حزب کار ایران» تغییر داد.

بخشی که رهبری‌اش با رفیق فروتن بود نخست به نام «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» فعالیت کرد که بعد از انشعابی که در آنها رخ داد بنام «سازمان راه آینده» و بعد «نشریه راه آینده» فعالیت کرد و در زمان حیات رفیق فروتن منحل شد. افرادی از هواداران آنها هنوز فعالیت‌هایی دارند که نظریاتشان به «حزب کار ایران (توفان)» بسیار شبیه است.

این چند بخش در خارج از کشور به دور نشریه «ندای وحدت» به همکاری پرداخته و به مذاکره نشستند و از «سازمان کارگران مبارز ایران»، «حزب کار ایران» و افرادی از هواداران رفیق فروتن و «حزب شفق سرخ»، «حزب کار ایران (توفان)» به وجود آمد که با ارگان مرکزی‌اش «توفان» با همان خط‌مشی سنتی فعالیت می‌کند و موفق به جلب رفقای سابق توفان شده است و در حقیقت تنها نماینده باقی مانده از نظریات سیاسی آن دوران است. این رفقا بیش‌تر نظریاتشان با نظریات گذشته رفیق قاسمی تطبیق دارد.

آیا امروز فکر می‌کنید که بهتر می‌بود که با دیگر نیروهای ضدجمهوری اسلامی همکاری می‌کردید؟

ما همکاری کردیم و هنوز هم حاضریم با همه نیروهایی که ضدامپریالیسم، ضدصهیونیسم هستند و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را وظیفه مردم ایران می‌دانند و نه قوای خارجی همکاری کنیم ما میان ایران پاینده و پایدار با جمهوری اسلامی میرنده و موقتی فرق می‌گذاریم و از همه دستاوردهای خلق ایران در این مدت دفاع می‌کنیم. دشمنان جمهوری اسلامی الزاما دوستان مردم ایران نیستند و می‌توانند دشمنان مردم ایران باشند که به عنوان دست‌دراز شده امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها کار می‌کنند. از این جمله‌اند «سازمان مجاهدین خلق ایران» و «حزب کمونیست کارگری ایران» که نه کمونیستی است و نه کارگری و نه ایرانی و تنها سیاست‌های صهیونیسم را در منطقه تبلیغ می‌کند.

ارزیابی شما از سیاست‌های سازمان و جمع‌بندی شما از این تجربه‌ی بیست ساله ۱۹۶۴-۱۹۸۴ چیست؟

به نظر من سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان تنها سازمان مارکسیستی لنینیستی ایران بود

البته سازمان‌هانی هم بودند که مدعی مارکسیستی لنینیستی بودند، ولی گذشت زمان ناخالصی را نشان داد و امروز در سراسر انحراف درغلثیده‌اند. این سقوط اتفاقی نیست از عدم درک آنها از مارکسیسم لنینیسم ناشی می‌شود. شما در مورد رفقای توفان کم‌تر با این انحراف روبرو هستید. نظریاتی این رفقا می‌دادند و می‌دهند مانند خط قرمزی از همان روز نخست تا به امروز در زندگی سیاسی آنها بارز است. این سازمان یک دوره کامل مارکسیسم لنینیسم را در میان نسل جوان تبلیغ کرد و آنها را تعلیم داد و از آنها کمونیست‌های واقعی ساخت. توفان درهای دنیایی را به روی من و نسل من باز کرد که من از آن به عنوان تبادل تجربه دو نسل سخن می‌رانم. من در کنار قاسمی و فروتن یک دوره کامل مارکسیسم لنینیسم را آموختم و با تاریخ ایران و سبک تجزیه و تحلیل آشنا شدم. من اصولیت و جسارت انقلابی را از قاسمی آموختم و انسانی را دیدم که ذره‌ای لیبرالیسم در وی نمی‌یافتید و این برای پاره‌ای از آدم‌ها که به بزرگی مسئولیتی که ما کمونیست‌ها بر دوش داریم، آگاه نبودند خوشایند نبود. ولی ما کمونیست‌ها برای خوش‌آیند افراد مبارزه نمی‌کنیم. کمونیستی که هدف را از دیده فروگذار کند و دورنما را در نظر نداشته باشد، قطب‌نمای مبارزه را از دست داده است و در جای خود می‌چرخد.

امیدوارم توانسته باشم به پرسش‌هایت پاسخ داده باشم

فریدون منتقمی ۲۰۱۲/۱۱/۲۷

ضمیمه پرسش‌ها

اصول مورد توجه رفقا چه بود

رفقا قاسمی و فروتن وقتی در مورد «حزب توده ایران» سخن می‌راندند در سطح مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک باقی می‌ماندند. و هرگز به کاسبکاری با اسناد محرمانه «حزب توده ایران» نمی‌پرداختند و حرمت مبارزه مخفی و سنت‌های آموزنده آنرا رعایت می‌نمودند. این اخلاق آنها نه از آن جهت بود که خود زمانی در رهبری «حزب توده ایران» فعالیت کرده و به بسیاری از اسرار تشکیلاتی آن آگاه بودند و نسبت به جان رفقای قدیم احساس مسئولیت انسانی می‌کردند، بلکه از این نظر نیز بود که نمی‌خواستند در برخورد به این اسرار و آگاهی از آنها، غیر مسئولانه رفتار کرده برای کسی تولید خطر نموده و یا آموزش نادرستی در مبارزه سیاسی به رفقای جوان توفان بدهند. توفانی‌های جوان نیز باید یاد می‌گرفتند که در مبارزه

سیاسی به هر صورت، اصولی وجود دارد که باید آنرا از نظر اخلاق انسانی رعایت نمود. مخالفت با حزب رویزیونیستی توده مترادف با لو دادن اعضاء این حزب در خارج و داخل ایران نبود. هدف نمی‌توانست وسیله را توجیه کند. مخالفت با کمیته مرکزی «حزب توده ایران» یک مخالفت ایدئولوژیک- سیاسی بود و باید در این عرصه نیز به پیش برده می‌شد. فرض کنید رفقا قاسمی و فروتن فخر فروشانه در مورد اسرار حزب توده که خطر پیگرد افراد فراوانی را به همراه داشت، به قصه گوئی می‌پرداختند، چه تضمینی داشت که در نخستین انشعاب «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» و با خروج و یا اخراج فردی از هیات مرکزی این سازمان، این اسرار به بیرون درز نکند و به گوش ماموران امنیتی نرسد؟

به این اصول، رفقا تا لحظه‌ای که خطری برای کسی و یا «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» در میان نبود و فادار بودند.

ماجرای سرلشگر مقربی

زمانیکه سرلشگر مقربی را در ایران به عنوان جاسوس شوروی دستگیر کردند و در یک دادگاه سری نظامی محاکمه و اعدام نمودند، کسی از صحت و سقم اتهامات وارده به وی در درون سازمان توفان چیزی نمی‌دانست و یا بر زبان نمی‌آورد. خود رفیق فروتن در مورد این فرد سکوت کرده بود. ولی بعد از اینکه همه اسرار بر ملا شده و دیگر خطری از جانب اظهارات وی، سرلشگر مقربی را که اعدام شده بود، تهدید نمی‌کرد، رفیق فروتن روزی در نشست مرکزیت توفان بیان کرد که وی با مقربی در خارج تماس داشته و از حضور وی در دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه با خبر بوده است.

این سیاست را رفقا قاسمی و فروتن در مورد سایر اعضاء پنهان «حزب توده ایران» در درون کنفدراسیون و در داخل ایران نیز حفظ کرده بودند. تا زمانی که آنها بر روی «دم» توفان پا نمی‌گذاشتند به ویژه رفیق فروتن که آنها را می‌شناخت زیرا عضو بخش تشکیلات حزب توده ایران بود، از ذکر نام آنها در درون هیئت مرکزی توفان خودداری می‌کرد.

پیشگفتاری برای روشنائی

بررسی بسیاری از مسایلی که در جنبش سیاسی خارج از کشور در زمان شاه گذشته است، نمی‌تواند بدون توجه به مبارزاتی که در کنفدراسیون صورت گرفته است مورد بررسی و تعمق و

تامل قرار گیرد. هر موضعگیری و تصمیم سیاسی سازمان‌های سیاسی، نمود علنی خویش را در کنفدراسیون که محل برخورد آراء و عقاید سازمان‌های سیاسی نیز بود نشان می‌داد. این است که من مجبورم برای تصویر اوضاع آن دوران و فهم بهتر مسایلی که مطرح می‌کنم، شمه‌ای از تاریخچه کنفدراسیون را نیز بازگو کنم که از این زاویه کسی تا کنون به آن برخورد نکرده است، ولی برای فهم مطالب بسیار مهم است. این امر باعث می‌شود که این تحلیل کمی طولانی‌تر از حد انتظار خودم نیز بشود، ولی برای درج در تاریخ دارای اهمیت است.

نقش مجید زربخش و سابقه امر در کنفدراسیون

نخستین کسی که نامش در هیات مرکزی توفان به عنوان عامل «حزب توده ایران» در درون کنفدراسیون مطرح شد عبدالمجید زربخش بود.

خوب است تاریخچه کوتاهی در این زمینه بنویسم و بگویم که چه مسایلی منجر به این شد که رفیق فروتن نام زربخش را به عنوان بورسیه حزب توده مطرح کند و ما را از وی و سیاست‌هایش در کنفدراسیون برحذر دارد.

در کنگره نهم کنفدراسیون جهانی در شهر کلن در تاریخ ۱۲ تا ۲۰ دی ۱۳۴۷ مطابق ۲ تا ۱۰ ژانویه ۱۹۶۹ پس از کشمکش‌های فراوان و به بن‌بست رسیدن کار کنگره در انتخاب دبیران، ما با حسن جداری صحبت کردیم که مسولیت دبیری را بپذیرد و تعهد کردیم در واحد دانشجویی مونیخ برای یاری به وی کمیسیونی درست نماییم. این تضمین ما موجب شد که حسن جداری با شرکت در دبیران موافقت کند و ترکیب دبیران برای انتخاب کامل گردد. در این ترکیب، دبیران هم‌نظر جبهه ملی ایران شرکت نداشتند. سرانجام هوشنگ امیرپور، محمود بزرگمهر، حسن جداری، محمود رفیع، مجید زربخش به دبیری کنفدراسیون انتخاب شدند. حسن جداری به عنوان هوادار توفان وارد ترکیب هیات دبیران کنفدراسیون شده بود.

در آن زمان از جانب «سازمان انقلابی حزب توده ایران» چنین تبلیغ می‌شد که کنفدراسیون به دست چی‌ها افتاده و ما باید شعارها و نظریات خودمان را جا بیندازیم. این شعارها و نظریات چه بود؟

اینکه کنفدراسیون یک سازمان پیشقراول و آوانگارد سیاسی است و نه صنفی (دانشجویی)،
اینکه کنفدراسیون یک سازمان ضدامپریالیستی یعنی در عین حال ضدسوسیال امپریالیستی است.

و اینکه خصلت دموکراتیک کنفدراسیون ناشی از پذیرش خصلت دموکراتیک انقلاب ایران

یعنی انقلاب ضدفئودالی در جامعه ماست.

با این درک تکلیف کسانی که معتقد بودند رفرم‌های ارضی نواستعماری شاه به تغییر مناسبات ارضی در ایران انجامیده است و ماهیت انقلاب ایران نه ضدفئودالی، بلکه ضد سرمایه‌داری است، روشن بود. البته این تحلیل به بهانه نقد نظریات رویزیونیست‌های حزب توده جا زده می‌شد. ولی در عمل مبلغ نظریه «محاصره شهرها از طریق دهات» بود که «سازمان انقلابی حزب توده ایران» پرچمدار اصلی آن به حساب می‌آمد.

در زمینه تشکیلاتی باید در ایران هسته‌های مخفی ایجاد کرد و...

به این ترتیب انتخابات دموکراتیک و تکیه به نظریات اکثریت که ناشی از بحث‌های آزاد و گسترده در درون کنفدراسیون بود، به عنوان بیان ماهیت دموکراتیک کنفدراسیون جهانی، نقش بر آب می‌شد. اصل حق با کسی است که فکر می‌کند حق با خودش است، جایگزین درک دموکراتیک در کنفدراسیون می‌شد. وقتی گزارش کمیسیون دانشجویی از سمینار اگسبورگ و بحث‌های دبیران وابسته به «سازمان انقلابی حزب توده ایران» به هیات مرکزی سازمان م ل توفان رسید، سازمان م ل توفان این نظریات را برای جنبش دانشجویی خطرناک دانست و تصمیم به مقابله با آنها گرفت.

این بحث‌ها فقط در اروپا جاری نبود در آمریکا هم این بساط چپ‌روی ادامه داشت. «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و «سازمان انقلابیون کمونیست» در آمریکا طرح خط‌مشی جدیدی را برای کنفدراسیون تدوین کردند که باید به عنوان «طرح پیشنهادی خط‌مشی کنفدراسیون هیات نمایندگی سازمان آمریکا به کنگره دهم» ارائه می‌شد که شد. متأسفانه عدم اشاره آگاهانه به این مسایل حیاتی در تاریخ‌های تدوین شده در مورد کنفدراسیون به چشم می‌خورد.

در سمینار یازدهم اگسبورگ مورخ خرداد ۱۳۴۸ برابر با ۱۵ - ۱۳ ژوئن ۱۹۶۹ برای اثبات «چپ» بودن کنفدراسیون و جا انداختن نظریه سوسیال امپریالیسم در منشور کنفدراسیون از جمله چنین آوردند: «... از آنجا که جنبش مشروطه و دیگر جنبش‌های انقلابی در ایران نتوانسته‌اند به پیروزی نهایی نایل آیند و جنبش دموکراتیک مردم ما پس از خفقان رضاخانی نیز نتوانست فئودالیسم را براندازد و اقدامات عوام‌فریبانه شاه در لباس رفرم نیز قادر نخواهد بود هیچ‌گونه تغییری در نظم نیمه‌فئودال جامعه ما بدهد. و از آنجا که ادامه نفوذ امپریالیسم در ایران با تکیه به عامل خود حکومت دست نشانده شاه باعث بسط و ترویج مناسبات نیمه استعماری در نظام اجتماعی ایران گردیده است، بنابراین جامعه ایران جامعه ایست نیمه‌فئودال و نیمه‌مستعمره و تضادهای اساسی جامعه ما را تضاد خلق با امپریالیسم و فئودالیسم تشکیل

می‌دهد. بنابراین جنبش‌رهای بخش‌توده‌های مردم ایران الزاماً دارای خصلت ضدامپریالیستی و ضد فتودالی است ... منظور از مبارزه علیه امپریالیست عبارت از مبارزه علیه امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده و سوسیال امپریالیسم شوروی است.» (تکیه از نگارنده) لازم به یادآوری است که «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» تنها سازمان کمونیستی در میان ایرانیان بود که نه تنها در دو جزوه تئوریک در مورد ماهیت سوسیال امپریالیسم شوروی منتشر کرده، بلکه ده‌ها مقاله نیز در این زمینه نوشته بود. سایر سازمان‌های سیاسی مدعی کمونیستی در ایران که در هنگام بحث در مورد سوسیال امپریالیسم دهانشان کف می‌کرد، کوچک‌ترین گامی در راه آگاهی‌دادن به ایرانیان حقیقت‌جو برنداشته بودند. همین امر که ما به شعار بچسبیم و نه به شعور، همین امر که در سطح بمانیم و ژرفا را رها کنیم، ما را به این نتیجه می‌رسانید، که عده‌ای در پی جنجال و گرد و غبار کردن و ایجاد فضای کاذب «انقلابی» اند و در عمل به ماهیت توده‌ای کنفدراسیون صدمه زده دستاوردهای مشترک آن را به گور می‌سپارند.

«سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» که با درج این نظریات در منشور کنفدراسیون تا روز آخر فروپاشی کنفدراسیون موافق نبود و آنرا درک نادرست از خصلت‌های مترقی کنفدراسیون و یک سازمان توده‌ای می‌دانست، به مخالفت با آن برخاست و در حمایت از وحدت و پاسداری از دستاوردهای کنفدراسیون دست به انتقاد زد. ناگفته پیداست که سازمان م ل توفان اعتقاد راسخ داشت که شوروی یک کشور امپریالیستی است و منظور از ماهیت ملی کنفدراسیون در برگیرنده مبارزه بر ضد سوسیال امپریالیسم شوروی نیز می‌باشد. ولی موافقت با این نظریه درست، به معنی تحمیل مکانیکی آن به کنفدراسیون به مثابه یک سازمان توده‌ای نبود. سازمان م ل توفان مخالف آن بود که چنین درکی بدون اینکه به درک عمومی و به ویژه به درک همه سازمان‌های سیاسی درون کنفدراسیون بدل شود به قدرت رای به صورت مکانیکی به تصویب برسد. این حرکت به مفهوم طرد «جبهه ملی ایران» بود که مورد موافقت سازمان توفان نبود. چنین تصمیماتی پایه توده‌ای کنفدراسیون را تضعیف می‌کرد، به ماهیت توده‌ای کنفدراسیون صدمه می‌زد، به ایجاد مقاومت‌های غیر ضروری منجر می‌شد که به کار مبارزاتی کنفدراسیون جهانی صدمه می‌زد.

در مقاله‌ای تحت نام «برای پاسداری از خصلت توده‌ای کنفدراسیون»، توفان نظریات خویش را در مورد ماهیت یک سازمان توده‌ای و لزوم حفظ وحدت کنفدراسیون و ممانعت از طرح مسایل ایدئولوژیک در کنفدراسیون بیان کرد و از جمله نوشت: «... هر حزب، سازمان یا گروه سیاسی حق دارد ایدئولوژی و سیاست طبقاتی خود را به هر طریقی که صلاح می‌بیند مثلاً از طریق

ارگان‌های تبلیغاتی خود، اعضای خود یا تشکیل محافل و مجامعی از دانشجویان به میان توده دانشجویان برسد، و تبلیغ کند و دانشجویان را به پذیرفتن آنها فرا خواند. ولی طرح این مسایل در سازمان‌ها و ارگان‌های کنفدراسیون، آنهم بر طبق اصول جهان بینی خود، در انطباق با ماهیت کنفدراسیون و خصلت توده‌های آن نیست و هم‌اکنون آثار سوء و زیانبخش آن در کنفدراسیون محسوس است.

گاهی این نغمه سروده می‌شود که اکنون کنفدراسیون در دست عناصر «چپ» است و اینها حق دارند شعارها و نظریات خود را مطرح سازند چنانکه در سابق جبهه ملی که زمام امور کنفدراسیون را در دست داشت همین شیوه را اعمال می‌کرد و شعارها و نظریات خویش را از پیش می‌برد. استدلال عجیبی است! چون دیگری راه ناصواب می‌پیماید، من نیز به چنین راهی می‌روم ...» (نقل از توفان دوره سوم شماره ۲۳ تیرماه ۱۳۴۸ که برای بازبینی و درک توفان از ماهیت کنفدراسیون کل مقاله ضمیمه شده است).

پس از انتشار این مقاله، هیات دبیران کنفدراسیون به جای اینکه به ارزش‌های مشترک در کنفدراسیون تکیه کنند و از راه رفته بازگردند، در طی «اطلاعیه» دشمنانه‌ای بر ضد سازمان م ل توفان، که در سازمان‌های دانشجویی قرائت می‌شد، و طبیعتاً با تحریکات دشمنان کنفدراسیون و تفرقه‌افکنان به آن در درون واحدها دامن زده می‌شد و صرفاً نقش پلیسی داشت، به «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» یورش آوردند. این کار دبیران کنفدراسیون جهانی بر خلاف سنت موجود در کنفدراسیون جهانی بود که به نیروهای سیاسی دوست درونی کنفدراسیون برخورد نمی‌کردند و آنها را نیروی درون خلقی محسوب می‌داشتند.

این اقدام در تاریخ کنفدراسیون جهانی بی‌سابقه بود و با هیچ ملاکی هماهنگی نداشت. این اقدام نه تنها خرابکارانه و تحریک آمیز، بلکه پلیسی نیز بود و عملاً اعضاء «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» را که در کنگره به مخالفت با این اطلاعیه دبیران به پا می‌خواستند به پلیس لو می‌داد.

توفان در طی «اظهاریه سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان درباره اطلاعیه هیئت دبیران کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی» (مورخ آبان ۱۳۴۸ مطابق ۱۹۶۹) به اطلاعیه تحریک آمیز و تفرقه‌افکنانه هیات دبیران پاسخ داد و از جمله نوشت:

«هیئت دبیران کنفدراسیون در موقع صدور «اطلاعیه» و حمله به سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان یقیناً به این نکته توجه داشته است که اعضای سازمان ما بنا بر لزوم پنهانکاری به ناچار از دفاع صریح از مقاله توفان محروم‌اند و آن دانشجویان حقیقت پژوهی که

بنا بر وظیفه وجدانی به چنین دفاعی برخیزند به عضویت در سازمان توفان منتسب خواهند شد و در معرض پیگردهای پلیسی خواهند بود».

ولی این هیئت دبیران کنفدراسیون جهانی را به لورفتن توفانی‌ها چه کار. شگفت‌انگیز بود که دبیرانی که وظیفه حفظ جان افراد و تقویت کنفدراسیون را به عهده داشتند، تروریسم فکری و منافع کور گروهی را مستقر ساخته و خود زمینه فزاینده مخالفان را فراهم می‌کردند.

بعدها زنده یاد هوشنگ امیریور، به تبعیت از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» زمانی که به تغییر مشی و روش در کنفدراسیون جهانی دست زد و از «چپ‌روی» های پیشین فاصله گرفت، این عمل را نادرست دانسته و مسئول این اقدامات را به ما، مجید زربخش معرفی نمود. سازمان م ل توفان همان طور که نوشتم با این درک از ماهیت کنفدراسیون جهانی مخالف بود و این عمل را دخالت‌دادن مسایل ایدئولوژیک در خطامشی کنفدراسیون و عامل نقض وحدت و برهم زدن کنفدراسیون می‌دید. به جز «جبهه ملی ایران» که در آن زمان با توفان هم‌نظر بود و همین درک را از کنفدراسیون ارائه می‌داد، سایر نیروهای کنفدراسیون که خود را «چپ» جا می‌زدند و بعداً نیز طلبکار از کار در آمده‌اند، از تحمیل این نظریات گروهی و نفاق‌افکنانه به کنفدراسیون دفاع می‌کردند. و این بخشی از تاریخ کنفدراسیون است که نمی‌شود نادیده انگاشت. البته در تاریخ های معیوبی که در مورد کنفدراسیون نوشته شده است، به این مسایل حساس و مبارزه عظیمی که برای پاسداری از خصلت توده‌ای کنفدراسیون در گرفته بود، نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای نرفته، بلکه متأسفانه عکس آن عنوان شده است. نویسندگان آن تاریخ‌ها هر جا منافع گروهی‌شان اقتضاء نمی‌کرده بر حقایق موجود در کنفدراسیون چشم پوشیده‌اند. زیرا این اشاره نه به نفع سیاست انحرافی گروهی و ضدکنفدراسیونی بعدی «جبهه ملی ایران» تحت نام «جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» و نه به نفع «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و «سازمان انقلابیون کمونیست» (اتحادیه کمونیست‌ها)، که در هر دوی آنها در آمریکا به سند پیشنهادی برای تعیین خطامشی آتی کنفدراسیون رای مثبت داده بودند (نظریه سوسیال امپریالیسم برای درج در منشور کنفدراسیون) و طبیعاً نه به نفع گروه بعدی «کادرها» بود که تنها بر سر «جنبش مطالعه و بی‌عملی» و بر سر اختلاف نظر با هم وحدت داشتند و هرگز برنامه مدون روشنی به خطامشی دانشجویی نداشتند.

در قبل از کنگره دهم کارلسروهه، «کادرها» در تیرماه ۱۳۴۸ برابر با ژوئن ۱۹۶۹ از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» انشعاب کردند. حال تناسب قوا در کنفدراسیون شکل جدیدی به خود گرفته بود.

کنگره دهم کارلسروهه در ۱۵ - ۵ دی ۱۳۴۸ برابر با ۲۶ دسامبر ۱۹۶۹ تا ۵ ژانویه ۱۹۷۰ در

چنین فضای تحریک آمیزی تشکیل شد و قادر نشد هیات دبیران ثابتی انتخاب کند. لذا هیات دبیران به صورت موقت انتخاب شد. هیات دبیران این کنگره عبارت بودند از فرامرز بیانی، حسین رضایی و حسن ماسالی

فضای کنگره دهم متشنج بود. انشعاب «کادرها» از «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، حملاتی که به توفان شده بود، بحث‌های کنفدراسیون را بسیار داغ می‌کرد.

توفان تلاش می‌کرد به گزارش هیات دبیران رای مخالف داده شود. «جبهه ملی ایران» متاسفانه موافق نبود و فقط با رد گزارش جداری به دلایل زیر موافقت داشت. توفان به گزارش هیات دبیران به عنوان دبیرانی که در جهت برهم زدن وحدت کنفدراسیون و ایجاد تفرقه گام برداشته‌اند رای مخالف داد.

در مورد حسن جداری که گزارشش قابل دفاع نبود وضعیت دیگری پیش آمده بود. رفقای ما کیفیت فعالیت آقای حسن جداری را که خود ما کاندید کرده بودیم و از هواداران توفان محسوب می‌شد، ولی تحت تاثیر تلاش‌های تفرقه‌افکنانه «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و کادرها با شرکت در نشست دانشجویان ایرانی در استانبول به جای دفاع از خصلت توده‌ای کنفدراسیون به دفاع از آوانگارد بودن کنفدراسیون پرداخته بود، محکوم کردند و به گزارشش رای منفی دادند.

جریان از این قرار بود که وی در ترکیه به جای ایجاد هماهنگی و وحدت در میان دانشجویان و تقویت واحدهای کنفدراسیون، در جلسه مشترک واحدهای فدراسیون ترکیه که در شهر استانبول جمع شده بودند، به زبان ترکی صحبت کرده بود که مورد اعتراض شدید بسیاری از اعضای حاضر کنفدراسیون قرار گرفته بود. زبان ترکی زبانی نبود که برای آن بخش از دانشجویان ایرانی که در دانشگاه‌های آنکارا و استانبول به زبان انگلیسی تحصیل می‌کردند، قابل فهم باشد. حسن جداری می‌خواست با استفاده از «تسلط چپ» بر کنفدراسیون «مسئله ملی» را در استانبول اینگونه حل کند که دانشجویان وابسته به هر ملتی در کنفدراسیون به زبان همان ملت به منزله مبارزه علیه «سلطه ملی» گفتگو کنند. طبیعتاً این امر منجر به نابودی کنفدراسیون می‌شد. و شگفت انگیز این بود که سایر دبیران کنفدراسیون وابسته به «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و «کادرها» ضد این اقدام ضد کنفدراسیونی نه تنها اطلاعیه‌ای صادر نکردند و انتقاد از خودی نکردند، بلکه در کنگره به گزارش حسن جداری رای مثبت دادند. رفقای ما در آنکارا و استانبول اعم از فارس و آذری به مخالفت با این رویه پرداختند و این در حالی بود که ناسیونال شوونیست‌های آذری هوادار «سازمان انقلابی حزب توده ایران» حامی این امر بودند. دبیر کنفدراسیون که باید برای تقویت واحدهای کنفدراسیون

به واحدها سرکشی می‌کرد به عامل تفرقه بدل شده بود. توفان با این چپ‌روی‌ها مخالف بود. سرانجام نماینده‌ای از آنکارا در کنگره دهم کنفدراسیون شرکت کرد و نقش چپ‌روانه‌ای را که دبیران با مسئولیت مشترک خود در برهم زدن وحدت کنفدراسیون ایفا کرده بودند، بر ملا ساخت. البته ناگفته پیداست که حسن جداری از مبارزان فعال راه آزادی و استقلال ایران بوده و تا امروز نیز بر خلاف پاره‌ای از «انقلابی» های دیروزی به آرمان‌های خود و به وحدت دموکراتیک خلق‌های ایران و مبارزه با تجزیه‌طلبان وفادار است. خطای سیاسی که از وی سر زد هرگز منافی ماهیت مترقی و انقلابی و پایداری وی در مبارزه نیست. وی در آن بازه از زمان تحت تاثیر القانات «چپ‌روها» در کنفدراسیون قرار گرفته بود.

همانگونه که در بالا اشاره کردم، در فاصله میان کنگره نهم و دهم وضعیت متشنجی در کنفدراسیون ایجاد شده بود. در عرصه سیاسی نیز «کادرها» متولد شده بودند که در ایجاد این وضعیت متشنج نقش داشتند. عبدالمجید زربخش بعد از انشعاب از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در بعد از کنگره نهم از جمله همراه با مهدی تهرانی و فیروز فولادی گروهی ضدسازمانی و انحلال طلب بنا کرد که به نام گروه «کادرها» معروف شد و جدائی خویش را در تیرماه سال ۱۳۴۸ برابر با ژوئن سال ۱۹۶۹ از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» اعلام کرد. پلانفرم سیاسی آنها آنگونه که توفان نوشت «وحدت بر سر اختلاف نظر» بود. آنها مدعی بودند که جنبش «بی‌سواد» است و باید جنبش کتاب‌خوانی راه انداخت. آنها انفعال را در کنفدراسیون تبلیغ می‌کردند و در عمل مبلغ تنوری خانه‌نشینی و کتاب‌خوانی بودند. اگر بر اساس نظر آنها رفتار می‌شد، باید کنفدراسیون و مبارزه عملاً تعطیل می‌گردید.

سند جدائی این گروه از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» گویا به قلم فیروز فولادی که یکی از عوامل ساواک بود نوشته شده بود. وی در کنگره یازدهم کنفدراسیون تلاش کرد از انتخاب دبیران کنفدراسیون جلوگیری کرده و کنفدراسیون را به انشعاب بکشاند. لازم به توجه است که کنگره دهم موفق نشده بود دبیران ثابتی برای دوره یکساله به علت اختلافاتی که از جمله در میان «کادرها» و «سازمان انقلابی حزب توده ایران» رخ داده بود، انتخاب کند. حال ادامه وضع گذشته در کنگره یازدهم می‌توانست با نقشی که «کادرها» به عهده گرفته بودند، عواقب بدی برای کنفدراسیون داشته باشد.

به خاطر می‌آورم که ما بدون تصمیم کمیسیون دانشجویی سازمان م ل توفان که مورد انتقاد قرار گرفت، ناچار شدیم «خود سرانه» در همان کنگره یازدهم به خاطر وضعیت اضطراری که پیش آمده بود، مانی علوی را به عنوان دبیر انتشارات مورد تأیید قرار دهیم تا کنگره از این بن‌بست بیرون آید. مانی علوی توسط زنده یاد فرهاد سمنار پیشنهاد شد. مانی در قبول

مسئولیت تردید داشت. پیشنهاد فرهاد سمنار در عین حال انداختن توپ در زمین توفان بود که شما نیز باید در بیرون کشیدن کنفدراسیون از وضعیت کنونی همکاری کنید و مسئولیت بپذیرید. رد این پیشنهاد در آن شرایط حساس می‌توانست برای کنفدراسیون بسیار گران تمام شود. فشار رفقای ما و زنده یاد فرهاد سمنار و تکیه بر این امر که ما تنها وظیفه انتشارات را به عهده خواهیم گرفت و اطمینان دهی به مانی که در مونیخ یک کمیسیون انتشاراتی برای کمک به وی به وجود خواهد آمد، موجب جلب رضایت مانی شد. ما فوراً برای رفع نگرانی‌های مانی علوی و در عین حال نظارت بیش‌تر بر نوسانات روحی و سیاسی‌اش، کمیسوی دانشجویی در درون توفان برای رهبری مسئولیت دانشجویی وی در عرصه انتشارات به وجود آوردیم. در مواردی که نیاز آن احساس می‌شد، برای نگارش مقالات به رفیق قاسمی مراجعه می‌کردیم که در نگارش مقالات به ویژه پس از تسلیم رهبران «سازمان انقلابی حزب توده ایران» به ساواک و برملا شدن دسیسه‌های ضدکنفدراسیونی به کمیسیون دانشجویی کمک کند.

چالب این است که بعد از کنگره یازدهم کنفدراسیون، پرویز نیکخواه در ۱۹ خرداد ۱۳۴۹ در تلویزیون تواب شد و بعد از وی پارسا نژاد به میدان آمد و مدعی شد که شاه «سیاست مستقل و ملی» دارد و کنفدراسیون جهانی به علت کمبود اطلاعات و آمار، به علت بی‌سوادی به دام «انحراف» افتاده است. مسلماً تسلیم نیکخواه و پارسا نژاد از ماه‌ها قبل صورت گرفته بود و ساواک نیز قصد داشت با یک برنامه ریزی دقیق از این تسلیم‌طلبی برای تضعیف سازمان‌های اپوزیسیون و کنفدراسیون جهانی استفاده کامل بنماید. ساواک طبیعتاً برای کسب بهترین امکانات تبلیغاتی از مدت‌ها قبل برنامه ریزی کرده بود و این نبود که به یکباره از موافقت نیکخواه برای تسلیم و مصاحبه تلویزیونی غافلگیر شده باشد. ساواک یورش همه‌جانبه‌ای را به کنفدراسیون تدارک می‌دید و تدارک دیده بود و به احتمال قوی این اقدامات برنامه‌ریزی شده ساواک قبل از کنگره یازدهم کنفدراسیون صورت گرفته بود و شخص فیروز فولادی از آن با خبر بود.

حال پیشنهاد کتاب‌خوانی «کادرها» برای غلبه بر «بی‌سوادی» جنبش، ممانعت از برگزاری موفقیت آمیز کنگره ۱۰ و ۱۱ کنفدراسیون جهانی، یورش به «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» و اطلاع‌دهی‌دادن علیه آن و همه این مسایل را باید در پرتو هجوم تبلیغاتی جدید رژیم پهلوی، برنامه ریزی از قبل تدارک دیده‌شده ساواک، با استناد به «مراجع کمونیستی» مورد بررسی قرارداد. این امر نشانه آن بود که دستان ناپاکی در درون «کادرها» تلاش دارند همه بنیه خویش را برای نابودی کنفدراسیون به کار ببرند. افراد سالم «کادرها» که در ابتدا بازی خورده بودند، به تدریج به خود آمدند و با اخراج فیروز فولادی تلاش کردند نفوذ ساواک را در

کنفدراسیون خنثی کنند. از نابودی کنفدراسیون در درجه نخست رژیم شاه و امپریالیست‌ها سود می‌بردند. ولی به شوروی‌ها، آلمان شرقی‌ها و توده‌ای‌ها نیز از این نمد کلاهی می‌رسید. در کنفدراسیون به ویژه در آلمان که نفوذ توفان بسیار زیاد بود، کنفدراسیون از طریق فدراسیون آلمان به طور عمده تنها با جریان‌های مترقی مارکسیست لنینیست همکاری می‌کرد. در آکسیون‌های کنفدراسیون هواداران شوروی‌ها و به ویژه آلمان شرقی‌ها (حزب د کا پ) و سازمان دانشجویی اسپارتاکوس شرکت نداشتند. ما در همه جا علیه سیاست آنها که همکاری با «حزب توده ایران» و بر ضد کنفدراسیون بود مبارزه می‌کردیم و این امری نبود که مورد خوشایند مسئولان آلمان شرقی باشد.

بعد از این وضعیت که «کادرها» به شدت منفرد و بی‌اعتبار شدند، مجید زربخش و دوستانش رادیکال شده و حال باید با سیاست چپ‌نمائی و «انقلابیگری» خود را از مخمصه‌ای که در آن قرار گرفته بودند نجات می‌دادند. به قول معروف آنها سیاست فرار به جلو را در پیش گرفتند و به یکباره انقلابی دو آتشفشان از کار درآمده و طلبکار گردیدند. آنها خواهان سرنگونی رژیم محمد رضا شاه از طریق خطمشی و برنامه کنفدراسیون دانشجویی شدند و خواستند که این مطالبه در خطمشی کنفدراسیون جهانی بازتاب یابد. قدغن کردن کنفدراسیون از طرف رژیم شاه که ادامه همان سیاست توأب شدن نیکخواه‌ها، خریدن فیروز فولادی‌ها بود و در استراتژی رژیم محمد رضا شاه قرار داشت، عرصه را برای انقلابی‌نمائی و کم‌رنگ کردن اشتباهات گذشته آنها فراهم آورد. رژیم شاه قصد داشت کنفدراسیون را تضعیف کند و یا توسط عوامل خود آنها را در دست بگیرد و به نابودی بکشانند. انتخابات موفق دبیران کنگره یازدهم که از طرف فیروز فولادی با خشم و نفرت در پشت تریبون کنگره «ائتلاف گنبدیده» نامیده شد، این سیاست را برهم زده بود و چاره‌ای نمانده بود جز اینکه کنفدراسیون را ممنوع کنند. فیروز فولادی از نمایندگان خواست که به دبیران پیشنهادی رای مخالف دهند. تا آنجا که به خاطر می‌آورم به جز هواداران ناچیز «کادرها» و «حزب توده ایران» سایرین به دبیران پیشنهادی از جانب کنگره رای موافق دادند. و مانی علوی، فرهاد سمنار، جعفر صدیق، رضا رهبری و منوچهر اوحدی در کنگره یازدهم در آوریل ۱۹۷۰ انتخاب شدند.

در پرتو این مسایل بود که نقش افراد برجسته می‌شد. این نقش می‌توانست آگاهانه و یا ناگاهانه و به دلایل گوناگون موجب تاثیرات منفی شده باشد. به نظر ما نمی‌شد منشاء همه این حوادث را در ماجراجویی و یا کارپریشم فردی جستجو کرد و از این طریق آنها را توضیح داد. این روش مجید زربخش که کنفدراسیون را به مرز انشعاب می‌کشاند و حملاتش را بر توفان متمرکز می‌کرد از دید رفقای مرکزیت توفان پنهان نبود. رفیق فروتن اعلام کرد که مجید

زربخش بورسیه «حزب توده ایران» بوده است و خود رفیق فروتن به پرداخت کمک مالی به آنها رای داده است. وی می‌دانست که آنها چند خواهر و برادرند و خوزستانی بوده و از یک خانواده کارگری می‌آیند که از قدیم با «حزب توده ایران» همکاری می‌کردند.

زمانی که انشعاب در «سازمان انقلابی حزب توده ایران» صورت گرفت و جریانی به نام «کادرها» به وجود آمد، زنده یاد هوشنگ امیر پور به ما اطلاع داد که مجید زربخش در زمان عضویت در «سازمان انقلابی حزب توده ایران» نشریه «نامه مردم» را در کارلسروهه پخش می‌کرده که در حین ارتکاب جرم از جانب برخی دیگر از اعضاء «سازمان انقلابی حزب توده ایران» شناخته می‌شود. گویا بنا به گفته هوشنگ امیرپور، مجید به این وابستگی به «حزب توده ایران» اعتراف می‌کند و از خود انتقاد می‌نماید. «سازمان انقلابی حزب توده ایران» به این راضی نمی‌شود و به وی ماموریت می‌دهد که این انتقاد از خود را به صورت علنی و کتبی منتشر کند. بر این اساس سمیناری در مونیخ در سال ۱۳۴۵ مطابق ۱۹۶۶ برگزار می‌شود که مجید زربخش وظیفه می‌گیرد مقاله‌ای در افشاء «حزب توده ایران» به سمینار بیاورد که مجید این کار را می‌کند. ظاهراً مجید در زمان حضور در چین در جلسات انتقاد از خود و بیرون ریختن رازهای درونی که جلسات ذکر و تزکیه نفس بوده است با چشمان گریان به این خطای خود اذعان داشته است.

مجید زربخش سپس بنیانگذار سازمانی شد که ارگانی تحت نام «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» را منتشر کرد. عمر این تشکل کوتاه بود و تنها چند شماره نشریه جیبی منتشر کرد که خواننده‌ای نداشت و سپس به همکاری با «اتحادیه کمونیست‌های ایران» پرداخت و بعد از جدایی از آنها ظاهراً از مخالفان آشکار «تئوری سه دنیا» بود و گاه و بیگاه در مجامع عمومی و کنگره‌های کنفدراسیون به «نشریه هومانیته روژ» ارگان حزب مارکسیست لنینیست فرانسه که از حامیان سرسخت و منحرف تئوری سه جهان بود. به عنوان «حزب برادر **توفان**!!!» حمله می‌کرد تا در شنونده چنین القاء کند که توفانی‌ها هوادار تئوری سه دنیا هستند. ولی در خفا خود از حامیان و مبلغان پرشور و سرسخت این تئوری‌ها در آمد و سرانجام در آستانه انقلاب ایران به «حزب رنجبران ایران» که نماینده رسمی حمایت از این تئوری در ایران بود، پیوست و مدتی بعد از انقلاب از این حزب اخراج شد و با پیوستن به همکاران نشریه «طرح نو» به فعالیت خود ادامه داد. در حال حاضر وی به همکاری با «سازمان فدائیان اکثریت» پرداخته و از آینده وی کسی خبر ندارد، در حقیقت مجید زربخش تقریباً به همه سازمان‌های سیاسی ایران سرکی زده است و از آنها جدا شده و از کار همه آنها سر درآورده است. کسانی که ریگی در کفش نداشتند می‌دانستند که «سازمان مارکسیستی لنینیستی

توفان» نه تنها با تئوری سه دنیا مخالف بوده و در این زمینه جزواتی منتشر کرده است (مراجعه شود به سند مورخ ۸ ژوئن ۱۹۷۵ در مورد مشی سیاسی حزب کمونیست مارکسیست لنینیست فرانسه که در برنامه آن حزب و در «هومانیته سرخ» انتشار یافته است و نظر توفان درباره مشی بین‌المللی مورخ نوامبر ۱۹۷۵ هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان)، بلکه با روش و نوع برقراری مناسبات دیپلماتیک جمهوری خلق چین با دولت ایران که با پادرمیانی اشرف پهلوی صورت گرفته بود نیز موافقتی نداشت و به عنوان تنها سازمان مارکسیستی لنینیستی در ایران رسماً دست به انتقاد در این زمینه زد (در مورد سفر اشرف به چین مراجعه کنید به مقاله «شاه و جمهوری توده‌ای چین» در توفان شماره ۴۵ مورخ اردیبهشت ۱۳۵۰ مطابق مه ۱۹۷۱ که ضمیمه این مدارک است).

من شخصا مطالبی را که در مورد همکاری زربخش با حزب توده و نقش وی در جنبش مارکسیستی لنینیستی ایران گفته می‌شد، با مهدی تهرانی مطرح کردم و مهدی بدون انکار، تمام آنها را تأیید کرد و اضافه نمود که در صدد آن است که در مورد جنبش چپ کتابی منتشر کند و در این کتاب هم به نقش بیژن حکمت در برخورد به رفقا قاسمی و فروتن و نقش وی در مرگ عباس سفانی بپردازد و هم در مورد نقش مجید زربخش در حزب توده و «سازمان انقلابی حزب توده ایران» خواهد نوشت. بعد از انتشار کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ»، من به دنبال این وعده‌ها گشتم. در مورد بیژن حکمت، مهدی تهرانی به وعده خود عمل کرده بود، ولی در مورد مجید زربخش به سکوت خود ادامه می‌داد. وقتی دلیلش را پرسیدم گفت مجید پیش من بود گریه و زاری کرد و تقاضا کرد که من درباره وی این مطالب را منتشر نکنم، ولی این آدمی نیست که عوض شود، من در آثار بعدی که در پی انتشار آن هستیم در مورد سوابق مجید زربخش خواهم نوشت. حتی اشاراتی هم به محسن رضوانی کرد که در مورد مجید مطالب زیادی در مسئله مالی و سایر مسایل با وی در میان گذارده که وی آنها را نیز منتشر خواهد کرد. اینکه مهدی تهرانی به این وعده عمل خواهد کرد بر من روشن نیست، ولی بیان نکته‌ای در مورد خود مهدی تهرانی که رفیق فروتن در اثرش بنام «حزب توده ایران در مهاجرت» به اندازه کافی در موردش نوشته است خالی از شگفتی نیست.

اگر به مطالعه دقیق همه اسناد موجود در گذشته بپردازم شاید بتوانم تاریخ دقیق گفتگویم را با مهدی تهرانی پیدا کنم ولی بیان این حادثه را نمی‌خواهم برای مدت مدید به تأخیر بیندازم که برای ثبت در تاریخ ایران اهمیت دارد. درگذشت دکتر منوچهر ثابتیان تلنگری به من بود که این اطلاعاتم را هر چه زودتر در اختیار داوری افکار عمومی بگذارم.

ماجرای مهدی تهرانی و منوچهر ثابتیان

این رویداد قبل از درگذشت رفیق قاسمی رخ داد. رفیق احمد قاسمی در ۱۳ فوریه سال ۱۹۷۴ به درود حیات گفت و به این ترتیب باید حادثه‌ای که از آن سخن می‌رانم مربوط به ماه‌های آخر سال ۱۹۷۳ باشد.

داستان از این قرار بود که من در مرکز آلمان زندگی می‌کردم، از طرف رفقا ماموریت داشتم با سازمان‌ها و افراد منتقد سیاسی که در مرکز آلمان زندگی می‌کردند، برای رد و بدل کردن اطلاعات و بحث‌ها و اطلاع از مواضع سیاسی آنها و انتقال مواضع توفان به آنها، در ارتباط باشم. من با سیامک زعیم، فرهاد سمنار و مهدی تهرانی در تماس بودم و بر سر مسائل گوناگون و تحولات ایران و منطقه و یا وضعیت اپوزیسیون ایران و کنفدراسیون و ... تبادل نظر می‌کردیم. برای فهم اهمیت این مسأله باید به خاطر آورد که در این دوره مبارزه بر ضد سیاست‌های شوروی و «حزب توده ایران» بسیار مهم بود و عبارت سوسیال امپریالیسم که عده‌ای موفق نشده بودند، آنرا در اثر مقاومت توفان و جبهه ملی به کنفدراسیون تحمیل کنند، نقل مجالس بود.

روزی که من به نزد مهدی رفته بودم، وی بدون مقدمه رو به من کرد و گفت: «فری میدونی رفیقت مسکو بوده؟»

رفیقم؟ منظورت کیه؟

مجید و می‌گم. مجید زربخش؟ آره مجید زربخش. تو از کجا میدونی؟ مهدی که انتظار این پرسش را نداشت، برای رفع تردید با حاضر جوابی گفت: منوچهر به من گفت.

منوچهر کیه؟

منوچهر ثابتیان. دکتر منوچهر ثابتیان؟ آره دکتر منوچهر ثابتیان.

منوچهر ثابتیان از کجا میدونه؟

منوچهر ثابتیان و مجید هر دو به مسکو دعوت شده بودند و با هم رفته بودند آنجا. من به قدری حیرت‌زده بودم که زبانم قدرت بیان نداشت. مجید زربخش مدافع بازتاب نظریه سوسیال امپریالیسم شوروی در مشور کنفدراسیون، حال به مسکو سفر کرده است. هزاران پرسش در مغزم مطرح شد. چه کسی وی را دعوت کرده؟ چگونه روایت گرفته؟ مگر مسکو شهر هرت است که بدون بررسی به هرکس روایت ورود دهند و «ک گ ب» از آن بی‌خبر باشد و چراغ سبز نشان نداده باشد. کی مخارج سفر آنها را متقبل شده است؟ رابطه منوچهر و

مجید را چگونه و چه کسی برقرار کرده است که آنها بدون ترس از همدیگر که مبادا رازشان از پرده بیرون افتد با اطمینان خاطر از یکدیگر به مسکو رفته‌اند و همدیگر را در آنجا ملاقات کرده‌اند؟ این ارتباط بین آنها از چه موقع وجود داشته است؟ و چرا منوچهر این راز را که بین خودش و مجید بوده را برای مهدی بازگو کرده است؟ چرا مهدی اساساً بدون داشتن نیاز، دو نفر را بی‌جهت لو می‌دهد؟

در نخستین نشست هیات مرکزی توفان این سخنان مهدی تهرانی رایبان کردم و اضافه نمودم که شگفتی من بیش‌تر از این جهت است که چرا مهدی بدون مقدمه پته زربخش را بر آب داده و بعد از آن نیز نام منوچهر ثابتیان را به آن افزوده است. مهدی چه نیازی به گفتن این اسرار داشته است؟ هیات مرکزی نیز پاسخی برای آن نداشت.

ناگهان رفیق قاسمی به صدا درآمد و گفت رفقا من می‌دانم چرا مهدی به این عمل دست زده است. از شما خواهش می‌کنم مطالبی که در اینجا بیان می‌شود هیچ‌وقت به بیرون درز نکنند، زیرا امکان دارد جان پسر من به خطر بیافتد. بعد از این توضیح مقدماتی، اشاره کرد به اینکه پرسش به علت دارا بودن درجات تحصیلات عالی به زبان‌های فارسی، آلمانی و روسی مسلط است، و به علت اقامت قبلی‌اش در شوروی و آلمان دموکراتیک از امکانات مناسبی برای کار تجارت با آنها برخوردار می‌باشد. شرکت‌هایی که با آنها کار می‌کند، وی را برای انجام معاملات تجارتي و بستن قراردادهای و امثالهم به شوروی و از جمله به مسکو می‌فرستادند. آخرین باری که وی در مسکو بوده است با مهدی تهرانی برخورد می‌کند، ولی زیرکانه طوری رفتار می‌کند که وی را ندیده و نمی‌شناسد. وی بعد از بازگشت از مسکو فوراً مرا در جریان این رخداد گذارد. پرسش‌های بی‌مقدمه مهدی تهرانی، ریشه در این مقدمه طولانی دارد که من ذکر کردم و وی می‌خواسته ببیند که واکنش شما رفیق در مقابل این راز گشایی وی چیست؟ آیا شما از حضور مهدی در آن تاریخ در مسکو باخبرید؟ آیا پسر قاسمی وی را شناخته است و خبرش را به توفان داده است؟ حال که توفان از ارتباط وی با شوروی‌ها در مسکو و دعوتش به آنجا بعد از آن همه سابقه چین‌شناسی و هواداری از مائو تسه دون باخبر شده، رفتارش نسبت به مهدی تهرانی چگونه خواهد بود دست وی را رو می‌کند؟ خبرش را در توفان درج می‌کند؟ حال وی کدام برنامه را باید اجرا کند؟ ...

برای «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» روشن شده بود که مهدی تهرانی، مجید زربخش و منوچهر ثابتیان هر سه در مسکو حضور داشته‌اند. ناگفته پیداست، این دعوت نمی‌توانسته بدون اطلاع و موافقت «رفقای شوروی» و رهبری «حزب توده ایران» انجام گرفته باشد. رابط آنها به احتمال قوی آقای بابک امیر خسروی بوده است و مخارج ایاب وذهاب آنها و شرکتشان

را در سمینار و یا جلسات دیگری که وجود داشته است را وی ولی نه از جیب شخصی تامین کرده است. حتما در این سمینار افراد دیگری هم از رهبران «حزب توده ایران» شرکت داشته‌اند و با آنها صحبت کرده‌اند؟ آیا این سفر نخست آنها بوده و یا سفرهای دیگری نیز انجام شده است؟ اینکه چه حوادثی در مسکو گذشته است و چه نقشی این افراد در بر هم زدن کنفدراسیون باید بازی می‌کردند، روشن نیست. ولی از همان دوران است که «جبهه ملی ایران» بخش خاور میانه» از طریق ارتباطاتش در عراق و یمن دموکراتیک و چریک‌های فدائی خلق و مبارزان فلسطینی سرش به روس‌ها نیز بند شده بود و به تغییر نظر در مورد ماهیت شوروی و «حزب توده ایران» پرداخته بود این تحولات از چشم توفان پنهان نبود.

ماجرای کامبیز روستا و نقش وی در کنفدراسیون

ما شاهد آن بودیم که کادرهای «جبهه ملی ایران» به یکباره با لحن دیگری در مورد «حزب توده ایران» سخن می‌گفتند. «جبهه ملی ایران» که تا دیروز، در زمانی که هنوز شوروی سوسیالیستی بود از وی به عنوان امپریالیسم نام می‌برد و اتهامات استعمارگرانه به شوروی نسبت می‌داد، به یکباره از ماهیت انقلابی «حزب توده ایران» صحبت می‌کرد. به یکباره «کادرها» و سخنگویان «جبهه ملی ایران» کشف کرده بودند که «حزب توده ایران» حزبی خرده بورژوازی بوده و از نظر طبقاتی خرده بورژوازی، طبقه انقلابی و از نیروهای مدافع خلق است. سخن بر سر همکاری با «حزب توده ایران» در میان بود. آنها به این بحث دامن زدند که واژه «خلق» و «ضدخلق» بی معنا و غیر طبقاتیست و نمی‌شود شوروی و «کمیته مرکزی حزب توده ایران» را «ضد خلقی» معرفی نمود. این صفتی بود که در قطعنامه‌های کنفدراسیون جهانی در مورد «کمیته مرکزی حزب توده ایران» و ابر قدرت شوروی به کار برده می‌شد. در پس این بحث‌ها دسیسه‌ای برای اعاده حیثیت از شوروی و «کمیته مرکزی حزب توده ایران» مطرح بود. کامبیز روستا یکی از سخنگویان این نظریه بود و به این نظریه دامن می‌زد و ما شاهد آن بودیم که این سخنان از زبان کادرهای «جبهه ملی ایران» در مونیخ و سایر شهرها نیز شنیده می‌شود. این نزدیکی به «حزب توده ایران» و شوروی را «جبهه ملی بخش خاورمیانه» و تمام یاران آنها از «چپ» و راست، در پوششی از مبارزه با «خط راست» در کنفدراسیون مطرح می‌ساختند. برای کتمان زشتی نزدیکی به روس‌ها و «حزب توده ایران» به توفان اتهام‌های می‌زدند که مخالف سرنگونی رژیم محمد رضا شاه بوده و از خط‌مشی سه دنیای چینی‌ها دفاع می‌کند و...

من در این مختصر قصد ندارم بحثی در مورد ماهیت کنفدراسیون و درک «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» از یک سازمان توده ای، دموکراتیک، ضدامپریالیستی، علنی و دانشجویی و تفاوتش با یک حزب سیاسی که وظیفه کسب قدرت سیاسی را در دستور کارش قرار می‌دهد، باز کنم و نیز قصد ندارم نامه محرمانه «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» مورخ ۱۵ ماه مه ۱۹۷۱ را به رفیق چوئن لای نخست وزیر جمهوری توده‌ای چین، در انتقاد به نحوه برقراری مناسبات دیپلماتیک رفقای چینی با مقامات ایران مطرح کنم، تا این دروغ‌ها را بی‌اعتبار کرده و مفتریان را افشا گردانم. این کار را به موقع خودش محول می‌کنم. ولی بیان مختصر این اتهامات و دروغ‌ها از آن جهت لازم است که بگویم رفیق فروتن که در جریان مسایل کنفدراسیون قرار داشت و این دروغ‌ها را می‌شنوید، مقاله‌ای در توفان تحت عنوان زیر نوشت که من آنرا ضمیمه می‌کنم.

«خط راست» پوششی برای خط راست و «چپ» (نشریه سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان توفان دوره سوم شماره ۹۸ اکتبر ۱۹۷۵ مهر ۱۳۵۴)

در این مقاله برای نخستین بار بیان کرد که **روح رضا روستا** در کنفدراسمین سایه افکنده است و «جبهه ملی بخش خاور میانه» و عوامل «حزب توده ایران» و شوروی در درون کنفدراسیون درصند کنفدراسیون را به انشعاب بکشاند. وقتی رفیق این مقاله را به رفقای وارد به امور دانشجویی و کنفدراسیون نشان داد با مخالفت همه ما با انتشار توفان با درج این نکته، روبرو شد. ما معتقد بودیم که باید عبارت «روح رضا روستا» از مقاله حذف شود، چون موجب درگیری شدید در کنفدراسیون شده و کمکی به وحدت کنفدراسیون نخواهد کرد و برعکس آب به آسیاب توده‌ای‌ها می‌ریزد. وی در آن روز بیان کرد که وقتی فروتن هنوز در «حزب توده ایران» عضو بود و در کمیته تشکیلات مسئولیت داشت، تازه کامبیز روستا به خارج آمده بود. رضا روستا به علت خویشاوندی با وی، با کامبیز در تماس بود. محصول این همکاری با «حزب توده ایران» این بود که رضا روستا درخواست پرداخت بورس از جانب «حزب توده ایران» برای کامبیز روستا داد که با شناختی که ما از این قبیل مسایل داشتیم و رضا روستا آنرا ضمانت می‌کرد، ما ماهیانه به کامبیز روستا کمک مالی می‌کردیم. رفتار وی در کنفدراسیون اجرای سیاست «حزب توده ایران» است و ما باید آنرا برای همگان فاش کنیم. استدلال ما این بود که چنانچه این عبارت در توفان منتشر شود عده‌ای که اساساً برایشان این واقعیت اهمیت ندارد و عده‌ای که می‌خواهند با هو و جنجال از تاثیر این واقعیت جلو بگیرند، راه می‌افتند و شایع می‌کنند که این امر دروغ و اتهام است و توفان به یکی از رهبران و فعالان کنفدراسیون اتهام زده است. ما طبیعاً مدرکی جز شهادت شما نداریم. اگر به سخنان شما استناد کنیم هم «حزب

توده ایران» تکذیب خواهد کرد و هم کامبیز روستا و هم «جبهه ملی بخش خاورمیانه» و هم عمال پنهان شوروی در درون کنفدراسیون و آنوقت به فحاشی به شخص شما و توفان خواهند پرداخت و رفقای ما در دفاع از شخص شما و توفان به یک مبارزه نابرابر و کشنده کشیده می‌شوند که بسیاری از رفقای ما لو خواهند رفت و هرگونه تلاش برای جمع و جور کردن توده دانشجو با مشکلات روبرو می‌شود و آنها به خواسته خود برای نابودی کنفدراسیون جهانی می‌رسند. ما سعی کنیم مبارزه را در همان سطح سیاسی نگه داریم و گزک به دست توده‌ای‌ها و عمال شوروی ندهیم. زیرا کیانوری که خودش در آن نشست تقسیم «بوس» شرکت داشته به خوبی می‌داند که شما از این مسایل کاملا با خبر هستید و می‌دانید که چه می‌گذرد. واکنش عصبی ما، وضعیت را به ضرر ما خواهد چرخانید.

در این میان متاسفانه «اتحادیه کمونیست‌های ایران» (سازمان انقلابیون کمونیست) که به عنوان خط میانه معروف شدند، نقش بسیار بدی بازی می‌کردند. در هیچ امری، نقش مفیدی بازی نمی‌کردند و نکردند. از خودشان اراده و قدرت تحلیل نشان نمی‌دادند. نسبت به رویدادهایی که مانند امواج مرتفع، کنفدراسیون را تهدید می‌کردند بی‌تفاوت بودند و اساسا ماهیت آنها را درک نمی‌کردند. می‌خواستند میان خطوط سیاسی موجود غلت بزنند و ادامه حیات دهند و هویت سیاسی خویش را با غلتیدن در میان خطوط توجیه کنند. زنده یاد سیامک زعیم که طرف مذاکره با ما بود نمی‌خواست خودش را «قاطی این مسایل» کند. به ما می‌گفت شما باید اختلافات خود را با «جبهه ملی» حل کنید، آنوقت همه چیز حل می‌شود تا همه بتوانیم مشترکا مسئله سرنگونی رژیم محمد رضا شاه را در دستور کار کنفدراسیون قرار دهیم. آنها درک نمی‌کردند اختلافات ما با نظریات «سازمان‌های جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» اختلافات شخصی نیست که آنها را میان خودمان حل کنیم. آنها نقش یک سازمان جدی و هشیار سیاسی را ایفاء نمی‌کردند و در بی‌خبری مطلق دور خودشان می‌چرخیدند و هیچ‌وقت نتوانستند عمده را از غیرعمده تمیز دهند. سرانجام هم بعد از فروپاشی کنفدراسیون هیچکس آنها را به بازی نگرفت. «جبهه ملی ایران» و کادرها که از آنها استفاده می‌کردند بعد از رسیدن به اهداف خود آنها را مانند قابدستمال دور انداختند. آنها که دنباله رو «سازمان‌های جبهه ملی بخش خاورمیانه» بودند و تمام نظریات آنها را در مورد خط‌مشی کنفدراسیون جهانی قبول داشتند و در کنگره‌ها از نظرات منحرف آنها دفاع می‌کردند به یکباره راه خود را از آنها جدا کرده و انشعبا کردند. کار آنها حیرت‌انگیز بود. منطق حکم می‌کرد که با «سازمان‌های جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» و کادرها در همان کنفدراسیونی که آرزو داشتند و در کنار آنها برای حیاتش مبارزه می‌کردند، می‌ماندند و به مبارزه برای سرنگونی رژیم محمدرضا شاه و

تبلیغ مشی چریکی و مامشات با «حزب توده ایران» و شوروی ها ادامه می‌داند. آنها به جای مبارزه برای وحدت کنفدراسیون، به تفرقه دامن زدند و رفتند تا دوباره کنفدراسیونی را که از بین برده بودند «احیا» کنند. سرهم‌بندی سازمان «احیای کنفدراسیون»، سیاست خروج آنها از بن بست سیاسی‌ای بود که خود برای خویش ایجاد کرده بودند. آنها که تا روز آخر در کنار «سازمان‌های جبهه ملی بخش خاور میانه» و «کادرها» قرار داشتند و با آنها همکاری می‌کردند و خطمشی آنها را در تمام مدت تأیید می‌کردند و در کنگره ۱۶ کنفدراسیون در کنار آنها باقی ماندند، منطقی باید با همان انشعاییون که از خطمشی سنتی کنفدراسیون بریده بودند، همراهی کرده و تا آخر همگام می‌شدند و نه اینکه کنفدراسیون جدیدی اختراع کنند و به دنیا آورند. اگر آنها طالب کنفدراسیون جدیدی بودند، باید به عنوان یک جریان سیاسی مسئول در همان کنفدراسیون مشترک نظریات مدون خویش را طرح می‌کردند و آن نظریات را به عنوان خطمشی جدید پیشنهادی به جنبش دانشجویی برای بحث و تبادل نظر ارائه می‌دادند تا کنفدراسیون حداقل به زعم آنها به کُزراه نرود و توده دانشجوی گمراه نگردد. ولی تاریخ کنفدراسیون گواهی نمی‌دهد که این جریان سیاسی تا قبل از انشعاب در کنفدراسیون خطمشی مستقل و مدونی داشته که برای آن در کنفدراسیون به مبارزه دست زده باشد و آنرا به کنگره ۱۵ و ۱۶ کنفدراسیون به عنوان سندی جداگانه در مقابل خطمشی سنتی کنفدراسیون و یا خطمشی جبهه ملی - کادرها ارائه داده باشد. انشعاب آنها از کنفدراسیون به هیچ وجه توجیه بردار و قابل دفاع نبود.

به هر حال مذاکراتی که بعدها میان رفیق فروتن و من از طرفی به عنوان هیات نمایندگی «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» در منزل مهدی تهرانی در فرانکفورت با حضور جابر کلیبی، مهدی تهرانی (از کادرها) فرامرز بیانی و کامبیز روستا «از جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» در تاریخ ۱۹۷۵/۰۳/۲۵ و مذاکراتی نیز در تاریخ ۱۹۷۵/۰۴/۲۳ در منزل مهدی تهرانی با حضور مهدی تهرانی (کادرها) کامبیز روستا، سعید صدر (جبهه ملی ایران بخش خاور میانه) و رفیق فروتن و من از طرف «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» انجام شد، تا شاید از هم پاشیدگی کنفدراسیون جلوگیری شود با شکست روبرو شد، همه و همه شواهد دال بر نزدیکی کامبیز روستا با شخص کیانوری بود. ما در تاریخ ۱۹۷۵/۰۴/۲۵ نظریات تدوین شده و کتبی «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» را برای نجات کنفدراسیون در اختیار «جبهه ملی ایران بخش خاورمیانه» گذاریم و در مورد آنها به بحث پرداختیم. قرار شد که در مورد نظرات ما اظهار نظر کنند و آنرا کتبا به ما اطلاع دهند. در تاریخ ۱۹۷۵/۰۴/۲۵ به آنها مراجعه شد هنوز سند پاسخ جبهه ملی مهیا نشده بود. اظهار داشتند که آنرا با پست سریع برای ما خواهند

فرستاد.

به نظر ما در این نشست‌ها، مهدی تهرانی و کامبیز روستا می‌دانستند که چه می‌گذرد، ولی سایرین که در پاره‌ای از این جلسات حضور داشتند در بی‌خبری مطلق بودند و تنها در سطح حرکت می‌کردند. کامبیز روستا ناشیانه می‌خواست نظر رفیق فروتن را در مورد شخص کیانوری بداند و در کنار نشست رسمی پرسش‌هایی می‌کرد که معلوم بود سخنان خودش نیست. یادم می‌آید که رفیق فروتن خودش را به ناشنوایی می‌زد و طوری وانمود می‌کرد که سخنان کامبیز روستا را نمی‌شنود و نمی‌فهمد. این تجاهل برای من هم غیر قابل فهم بود. بعدا در پاسخ پرسش من رفیق، فروتن توضیح داد که وی به خوبی سخنان کامبیز را می‌فهمیده، ولی ترجیح می‌داده که به این بحث دامن نزند و از پاسخ به وی که خواست کیانوری است طفره رود.

در این نشست در مورد برخورد صحیح کنفدراسیون به امر دفاع از حقوق همه زندانیان سیاسی و به ویژه مسئله حکمت‌جو بحث شد، در مورد تعلیق واحد دانشجویی مونیخ بحث شد، در مورد منشور کنفدراسیون که نمی‌تواند امر کسب قدرت سیاسی را در دستور کار خود قرار دهد بحث شد، در مورد خط‌مشی چریکی و تحمیلش به کنفدراسیون و حدود و ثغور مجاز چنین مسایلی بحث شد. و سر انجام پیشنهاد برون رفت از بحران به طور مشخص از جانب ما مطرح گردید.

در همان جلسات مشترک، تمام بحث‌های جنجالی که در مورد حکمت‌جو، عضو کمیته مرکزی «حزب توده ایران» راه انداخته شده بود. مجدداً مورد بحث قرار گرفت. ما از کامبیز روستا در مورد تعلیق ضداستاسنامه‌ای سازمان دانشجویی مونیخ که تصویر حکمت‌جو را به عنوان فرزند خلق که مغایر مصوبات کنفدراسیون در مورد ماهیت اعضاء کمیته مرکزی «حزب توده ایران» بود، حذف کرده بود و به جایش تصویر خسرو روزبه را گذارده بود، توضیح خواستیم. در استاسنامه کنفدراسیون بندی مربوط به تعلیق یک واحد دانشجویی از جانب دبیران کنفدراسیون جهانی، چه برسد از جانب دبیران موقت وجود نداشت. تعلیق سازمان مونیخ که یکی از قدرت‌مندترین و با سابقه ترین سازمان‌های کنفدراسیون بود، آنهم در شرایطی که کنفدراسیون در آستانه انشعاب قرار داشت و وضعیت متشنجی از همان کنگره ۱۵ واحدها به وجود آمده بود، مفهوم خاصی به خود می‌گرفت و از نظر سیاسی چون این سازمان زیر نفوذ توفان بود، عمل کامبیز روستا اعلان جنگ آشکار به توفان از طریق یک کودتای تشکیلاتی بود. در کنگره‌ی ۱۵ کنفدراسیون، نمایندگان موفق نشده بودند دبیران دائم و مورد تأیید همه جانبه‌ای را انتخاب کنند. شیوه سنتی و وحدت‌طلبانه حکم کرد که رهبری موقت کنونی برای رفع تشنج اقدام کند تا شرایط برای برگزاری یک کنگره موفق در سال بعد آماده گردد. دبیران «جبهه ملی ایران» و «کادرها» دقیقاً بر عکس آن عمل می‌کردند. اقدام کامبیز روستا که مورد حمایت

«کادرها» بود ضد تشکیلاتی و نقض روشن اساسنامه کنفدراسیون جهانی بود. در عرصه سیاسی نیز این اقدام قابل توجه نبود. وی مدعی بود که شما مخالف دفاع از حقوق دموکراتیک زندانیان سیاسی توده‌ای هستید. به وی توضیح داده می‌شد که سخن بر سر دفاع از حقوق دموکراتیک زندانیان سیاسی نیست، کنفدراسیون موظف است از حقوق دموکراتیک همه زندانیان سیاسی دفاع کند و تا کنون هم چنین کرده است. ما از آیت‌الله سعیدی و طالقانی و بازرگان و ... دفاع کرده‌ایم، بدون اینکه با ایدئولوژی آنها موافق باشیم. حتی در این آفیش تحریک‌آمیز معروف به آفیش حکمت‌جو، تصویری از هوشنگ تیزابی عضو «حزب توده ایران» است که کسی مخالفتی با وی و انتشار تصویرش ابراز نداشته است. در گذشته نیز از صابر محمدزاده و آصف رزم دیده که در مقابل دادگاه‌های نظامی شاه قرار داشتند و اعضای ساده «حزب توده ایران» بودند دفاع شده است، پس در اینجا سخن بر سر اصل حمایت از حقوق زندانیان سیاسی ایران با ایدئولوژی‌های مختلف نیست، بلکه بر سر تیره‌تیر اعضا «کمیته مرکزی حزب توده ایران» است. استدلال کامییز روستا برای ما قابل قبول نبود، زیرا این مفهوم را در برداشت که اعضای «کمیته مرکزی حزب توده ایران»، بعد از کشته شدن به فرزند خلق بدل می‌شوند، ولی قبل از آن مشمول مصوبه کنگره‌های کنفدراسیون در مورد ماهیت ضدحلقی «کمیته مرکزی حزب توده ایران» خواهند بود برای ما روشن بود که مسئله حکمت‌جو و علم کردن پرچم مبارزه از حقوق دموکراتیک همه زندانیان سیاسی که کسی با آن مخالفتی نکرده بود، گرد و خاک و جنجال مصنوعی برای پنهان کردن امر دیگری بود تا کنفدراسیون را به حزب توده و شوروی‌ها نزدیک کند. این نزدیکی در عرصه سیاسی و کمک‌های هنگفت مالی و تبلیغاتی و رسانه‌ای در یمن، عراق، سوریه، بیروت و لیبی به نتیجه رسیده بود و «جبهه ملی ایران» از آن متمتع شده بود و حال باید در کنفدراسیون ثمرات خود را بار می‌آورد.

در آن نشست‌ها طرح ما روشن بود. تکیه به دستاوردهای سنتی کنفدراسیون که شامل منشور آزموده آن تا کنگره ۱۵ و قطعنامه‌های کنگره‌ها در مورد ماهیت ابر قدرت شوروی و سیاست ضد خلقی شوروی و ماهیت ضدانقلابی و ضدحلقی «کمیته مرکزی حزب توده ایران» به عنوان عمال ابر قدرت شوروی‌ها در ایران و پس گرفتن اقدام ضدتشکیلاتی دبیران موقت در رابطه با تعلیق واحد دانشجویی مونیخ بود. این خواسته‌ها چیز جدیدی نبودند، جز همان مصوبات کنگره‌ها تا بدان روز. ما در واقع درخواست می‌کردیم برای نجات کنفدراسیون «جبهه ملی ایران» به سنت‌های آزموده و انقلابی کنفدراسیون اعلام وفاداری کند تا بر این مبنا کار مشترک را به پیش ببریم. ما حاضر بودیم بر این اساس به تعیین لیستی مرکب از دبیران بپردازیم که مورد تأیید هر دو نیرو باشد. ما حاضر بودیم با جبهه ملی لیست مشترک بدهیم.

دبیرانی متشکل از توفانی‌ها و جبهه ملی‌ها. ما به این ترکیب تکیه می‌کردیم تا بهانه جوئی «جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» و تبلیغات «کادرها» در مورد «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را که نباید به علت داشتن نظریات راست‌روانه در رهبری کنفدراسیون شرکت داشته باشند، از دستشان بگیریم. در ترکیب پیشنهادی ما جایی برای «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و «کادرها» وجود نداشت. ما حاضر بودیم در صورت پذیرش این اصل، حتی اکثریت دبیران را به جبهه ملی واگذار کنیم.

با توجه به اینکه توفان ستون فقرات فدراسیون آلمان بود و در میان نیروهای مارکسیست لنینیست خارجی از نفوذ فراوانی برخوردار بود، این حرکت هم از نظر حفظ کنفدراسیون از درون و هم از نظر تبلیغات در بیرون با موفقیت حتمی روبرو می‌شد. نزدیکی توفان و «جبهه ملی ایران» بر شالوده خطامشی سنتی کنفدراسیون کلید و راه گشای مسایل بود. نه «سازمان انقلابی حزب توده ایران» و نه «اتحادیه کمونیست‌ها» و نه گروه‌های متعدد و پراکنده «کادرها» قادر به این کار نبودند.

ولی «جبهه ملی ایران بخش خاور میانه» مخالف این ترکیب بود و نشان می‌داد مسئله بسیار عمیق‌تر از حضور یا عدم حضور هواداران «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در ترکیب هیات دبیران کنفدراسیون است. ماهیت مسئله کوشش برای تغییر ماهیت کنفدراسیون جهانی بود به طوری که در متن سیاست «حزب توده ایران» و شوروی‌ها حرکت کند.

در سمینار شانزدهم کنفدراسیون در شهر «چن زانو» در کشور ایتالیا که مطابق هشتمین اردوی تابستانی بود (۲۵ اوت تا ۳ سپتامبر ۱۹۷۳) و در زمان دبیری من برگزار شد، بحث مربوط به شوروی بسیار داغ شد، به طوری که سمینار نتوانست در مورد شوروی به جمع‌بندی واحدی برسد.

در جمع‌بندی «جبهه ملی ایران» و «کادرها» از جمله چنین می‌خوانیم:

«... ۶- تعمیم موضع کنفدراسیون در مورد ضدخلقی بودن سیاست شوروی در موارد مشخصی چون روابط شوروی با رژیم شاه و در قبال مسئله خلق فلسطین به کل سیاست خارجی شوروی در سطح جهانی، تنها زمانی ممکن و درست خواهد بود که تحلیل دقیق، علمی و ایدئولوژیک (نه آنچه توسط این چهار رساله انجام گرفت) از روابط تولیدی مسلط بر شوروی و تاثیر آن بر روی مسایل روبنایی جامعه شوروی همراه باشد. لیکن چون کنفدراسیون جهانی به عنوان یک سازمان توده‌ای دانشجوئی از داشتن ابزار لازم برای چنین بررسی بی‌بهره است، ما بدرستی نمی‌توانیم در مورد سیاست خارجی شوروی در سطح جهانی موضعگیری نماید (نمائیم درست است که به

نظرم اشتباه تاپیی است - منتقمی)

۷ - ما همچنین هر استدلالی را که کوشش کند سیاست خارجی شوروی را مسئله اساسی جنبش دموکراتیک و از جمله جنبش دانشجویی ما و سازمان آن کنفدراسیون جهانی تبدیل نماید، به دلیل آنها!! (صحیحش «آنکه» است - منتقمی) در جهت حفظ و استحکام مبارزات ضدامپریالیستی کنفدراسیون نمی‌باشد، بلکه تنها باعث تشتت در شیوه موضعگیری اعضای کنفدراسیون درباره سیاست خارجی کنفدراسیون می‌شود، امری زیانبخش می‌دانیم...».

این اسناد گویای تحول فکری بود که در «جبهه ملی ایران» پا گرفته بود. و نتیجه آن تجدید نظر در تمام اعتقادات «جبهه ملی ایران» تا به آن روز بود. این تلاش از دید ما پنهان نبود. ولی سیر حوادث نشان داد که عواملی از «کادرها» که با شوروی‌ها و «حزب توده ایران» در تماس بودند، با عوامل «حزب توده ایران» در درون «جبهه ملی بخش خاورمیانه» و بی‌پرسی و کاسبکاری مشتی آدم‌هائی که کاریزیست بودند و فکر می‌کردند رهبر جنبش چریکی ایران می‌شوند!! و از ارتباطات بین‌المللی از جمله تماس با عراق و فذافی بدون مانع، کمک‌های هنگفت مالی دریافت می‌کنند، مانع از آن بود که با نظریات توفان کنار آیند. **کنفدراسیونی چریکی** آنها، تنها کنفدراسیونی می‌توانست باشد که آرزوی همه این گروه‌ها را بر اساس نیات هر گروه برآورده کند. آنها کنفدراسیون را به آن سمت که منافع گروهشان اقتضاء می‌کرد، بردند و نه در سمتی که منافع مردم ایران آن را می‌طلبید. دست و دلبازی کامییز روستا در پخش دلارهای نفتی به پاره‌ای از کادرهای جبهه ملی توسط یکی از نزدیکان جبهه ملی که وجدانش از این امر معذب بود، البته بعد از انقلاب بهمین به گوش ما رسید.

در اینجا من به نقش مجید زربخش بر می‌گردم که بعد از انشعاب از کنفدراسیون به یکباره هوادار «تئوری سه دنیا» شد و در کنار امپریالیسم اروپا و آمریکا برای نابودی سوسیال امپریالیسم شوروی فعال گشت. به یکباره «کمیته مرکزی حزب توده ایران» مجدداً عامل سوسیال امپریالیسم شوروی از کار درآمد که ماهیتا جاسوسان شوروی‌ها بودند. اتهاماتی که خودش به «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در زمان بحران کنفدراسیون و در آستانه انشعاب می‌زد و یا به آن دامن می‌زد که گویا آنها «خط راست» و هوادار شاه هستند و گویا به علت بحث‌های مربوط به حکمت‌جو و در کنفدراسیون از اصل دفاع از حقوق دموکراتیک همه زندانیان سیاسی دست کشیده اند، به یکباره فراموش شد. وی در متن پذیرش نظریه «سه دنیا» فراموش کرد که «سازمان انقلابی حزب توده» را متهم می‌کرد که سیاست «مستقل و ملی» شاه را پذیرفته است و به این ترتیب نماینده «خط راست» در کنفدراسیون می‌باشد، وی

فراموش کرد اتهامات سابق خویش را که گویا «سازمان انقلابی حزب توده» از شکنجه کردن و کشتن حکمت‌جو حمایت می‌کرد، تکرار کند، تاریخ کنفدراسیون از خاطر مجید زربخش به یکباره زوده شد. حال دیگر «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در قالب «حزب رنجبران ایران» که به مراتب راست‌تر از «سازمان انقلابی حزب توده ایران» بود، نماینده «خط راست» در کنفدراسیون نبود. جالب این است که هیچکدام از «کادرها» در این مورد و نقششان در انشعاب کنفدراسیون سخن نمی‌رانند. برای من واقعا روشن نیست که مجید زربخش بعد از پیوستن به «حزب رنجبران ایران» و تجدید نظر در افکارش چه نظری در برخورد به گذشته کنفدراسیون دارد. آیا خودش نیز مسئولیت سیاست‌ها و موضعگیری‌های «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را به عهده می‌گیرد و یا خیر؟

واکنش جبهه ملی بخش خاور میانه نسبت به پیشنهادات توفان

مدتی از مذاکرات ما با نمایندگان «جبهه ملی بخش خاور میانه» در منزل مهدی تهرانی برای ایجاد وحدت اصولی در درون کنفدراسیون نگذشته بود که دستان ناپاکی دوباره برای برهم زدن وحدت کنفدراسیون به کار افتادند و تلاش کردند محیط متشنجی ایجاد کنند. محیط متشنج، فضائی آکنده از اتهام و جنجال به نفع سیاستی بود که در آن زمان همکاران توده‌ای‌ها و روس‌ها در پیش گرفته بودند. من در آن زمان به علت وضعیت بد مالی علی‌رغم اینکه تحصیلاتم را پشت سر گذارده بودم، در یک کیوسک در پیش یک صاحبکار آلمانی، در حاشیه شهر گیسن و به دور از مرکز شهر، سوسیس کباب کرده و می‌فروختم و از درآمد ناچیز آن زندگی می‌کردم. حدود دو ماه و چند روز بعد از مذاکرات ما با جبهه ملی، یک شب عبدالحسین بهروان در شهر گیسن که فرد بزن بهادر و بسیار بی‌نزاکتی بود، همراه با فرد قوی‌هیکل دیگری که گفته می‌شد از اعضاء «سازمان چریک‌های فدائی خلق» است و از لندن آمده بود، به محل کار من در ساعت ۱۰:۳۰ شب آمدند و به استناد به بحث یکی از منتقدانشان در سازمان دانشجویی گیسن که نظراتش مورد حمایت من قرار گرفته بود، کتک مفصلی به من زدند و «قهرمانانه» به پایگاه‌های عملیاتی خویش بازگشتند. اشاره کنم که فرد اخیر بعد از فرار من از دست جلاخان رژیم جمهوری اسلامی به آلمان، در یکی از مجامع اپوزیسیون خارج از کشور به دیدن من آمد و از کردار خود اظهار پشیمانی نموده و معذرت خواست. واقعیت این است که من مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم را هرگز شخصی تلقی نکردم که حال از اظهار ندامت یکی از ضاربان اظهار سرور کنم. طبیعی است که من اظهار ندامت وی را پذیرفتم تا

مسئله یک کینه شخصی تلقی نشود. ولی برای من و برای توفان این امر یک مسئله سیاسی بود. من صرفاً شخص فریدون منتقمی نبودم. من دبیر سابق کنفدراسیون و نماینده توفان برای مذاکره با نمایندگان «جبهه ملی» بودم. بعدها که در میان جبهه ملی و گروه کارگر در فرانکفورت اختلافاتی در گرفت، همین آقای عبدالحسین بهروان گویا با محمود راسخ دست به گریبان شده بود و به وی فحاشی کرده بود. در آن تاریخ بود که فرهاد سمنار به من گفت که این فرد نوچه حسن ماسالی است و ماسالی وی را برای همکاری به آنها معرفی کرده است. از موضوع دور نشوم. کتک زدن من آنها در ساعت ده و نیم شب در محل کارم که با نقشه قبلی صورت می‌گرفت و نتیجه یک واکنش عصبی غیر قابل کنترل در گرماگرم یک بحث تند و تیز نبود، مانند یک بمب سیاسی ترکید. توفان ارگان سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در تیرماه ۱۳۵۴ مطابق ژوئیه ۱۹۷۵ در این زمینه تحت عنوان «شیوه‌های مذموم و ناپسند» نوشت: «واماندگانی که خود را زیر حمایت دارودسته کمیته مرکزی و سوسیال امپریالیسم شوروی کشانیده‌اند، پس از آنکه کنفدراسیون را به انشعاب کشانیده، فعالیت آنرا فلج کرده و جنبش انقلابی ایران و مبارزه توده‌های مردم میهن ما را از پشتیبان نیرومندی مانند کنفدراسیون محروم ساخته‌اند، اکنون به شیوه‌هایی متشبه می‌شوند که شایسته عمال سازمان امنیت و نوچه‌های شعبان بی‌مخ است.

باور نکردنی است، ولی آنها افراد را بنام «توفانی» بنام «کمونیست» لو می‌دهند، مبارزانی را که زیر بار لاطائلات آنها نمی‌روند و نمی‌خواهند خلق ایران را به امپریالیسم روس بفروشند مضروب و مجروح می‌کنند. آنها که در برابر حرف حسابی جوابی ندارند به این شیوه‌های پست و ناپسند توسل می‌جویند. آیا این شیوه‌های ساواکی دلیل ورشکستگی نظریات و مشی آنها نیست؟

در جایی که انسان درست می‌گوید و راه درست می‌پوید نیازی به توسل به این شیوه‌های فاشیستی مذموم ندارد. این واماندگان باید بدانند که از این راه هم طرفی نخواهند بست. اگر شاه و ساواک با اعمال این روش‌ها نتوانستند شاهین مبارزه خلق را از بال زدن و اوج گرفتن بازدارند، نوچه‌های آنها نیز نخواهند توانست مبارزه را دچار وقفه سازند. ما یقین داریم که دانشجویان این شیوه‌های فاشیستی را مردود دانسته و محکوم می‌کنند.» (توفان شماره ۹۵ دوره سوم تیر ۱۳۵۴ مطابق ژوئیه) ۱۹۷۵

دانشجویان عضو کنفدراسیون حتی پاره‌ای از اعضاء و هواداران جبهه ملی به طور خصوصی و شفاهی این عمل را در نزد من و یا رفتای توفانی محکوم کردند، ولی جبهه ملی ایران هرگز نه به صورت روشن و مشخص و نه به صورت عمومی این عمل را محکوم نکرد.

این اقدامات جبهه ملی در واقع تیر خلاصی بود که به کنفدراسیون زده می‌شد. جبهه ملی ایران در واقع پل‌های پشت سرش را خراب می‌کرد تا شاید جناح‌هایی را که در درون جبهه ملی وجود دارند و به این خط‌مشی با دیده تردید و انتقادی برخورد می‌کنند، خاموش سازد و در مقابل عمل انجام شده قرار دهد. عبدالحسین بهروان این نقش تاریخی را آگاهانه و یا به عنوان عنصری آلت دست برای آنها بازی کرد.

اشغال مرکز ساواک در اروپا

واقعه اشغال سفارت ایران در ژنو نیز برای ما پرسش‌انگیز بود. در اشغال مرکز ساواک استادی به دست اپوزیسیون افتاد که از مراجعه برخی توده‌ای‌ها به سفارت ایران پرده بر می‌داشت. در این اشغال نام عده‌ای از عوامل ساواک در غرب و پاره‌ای اسناد مهم به دست مخالفان افتاد. از قرار معلوم دولت شاه فکر نمی‌کرد به چنین راحتی بشود مرکز ساواک در اروپا را اشغال کرد. مدارکی که به دست آمد به سرعت در فردای آنروز به دست کمیته مرکزی «حزب توده ایران» رسید. وقتی ما از مسئولان این اشغال در این مورد توضیح خواستیم، آنها مدعی شدند که این مدارک را خود آنها برای «حزب توده ایران» و نه تنها «حزب توده ایران»، بلکه برای همه اپوزیسیون ایران ارسال کرده‌اند تا در جریان فعالیت ساواک باشند. به گفته آنها، مبارزه علیه ساواک و رژیم پهلوی مبارزه‌ای است که به بخش معینی از اپوزیسیون مربوط نیست، بلکه همه را در بر می‌گیرد. این گفته البته منطقی جلوه می‌کرد و دهان منتقد را می‌بست. ولی در این اظهار نظر ذره‌ای صمیمیت در کار نبود. زیرا کپی این اسناد هرگز به دست «سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان» چه از طریق فردی و چه از طریق پستی نرسید. روشن بود این داستان را برخی در جمع آن مسئولان طرح کرده‌اند تا مانع شوند که دست عمال «حزب توده ایران» در داخل کنفدراسیون که برانگیزنده و مبتکر اصلی این اشغال بوده‌اند، رو شود. برای ما روشن بود که سرمنشاء ایده اساسی اشغال مرکز ساواک که با هدف ربودن اسناد معینی از جانب عوامل «حزب توده ایران» همراه بود، باید در «کمیته مرکزی» بوده باشد. برخی از شرکت‌کنندگان در این امر، باید می‌دانستند که به دنبال چه مدرکی می‌گردند. البته ناگفته پیداست که همه انگیزه‌ها در اشغال مرکز ساواک یکسان نبوده است و هر کس با ذن خود یار این فعالیت شده بوده است، خود این پیشنهاد می‌توانسته اکثریت بزرگی را در فضای آن روز به دور خود جمع کند که تحقق این کار را برای اهداف دیگری هم که وجود داشته است، تسهیل کرده است.

من شخصا برای اینکه از ریشه حادثه سر درآورم از جابر کلبی پرسیدم که چه کسی این ایده زیبا و جالب را طرح کرد. جابر مدعی شد که وی طراح نخست این ایده بوده است. به نظر من این سخنان جابر قابل قبول نیامد. یا وی برای مهم جلوه دادن خویش این ادعا را کرده است و یا اینکه حرف دیگری که این ایده را به وی القاء کرده‌اند، بر زبان آورده است، آنهم بدون آنکه توجه کرده باشد که این ایده به وی القاء شده است تا وی آنرا بر زبان آورد و طراح اصلی بتواند در پشت پرده باقی بماند. من در آن جلسه نبوده‌ام ولی می‌توانم حدس بزنم که مبتکر اصلی، خود بیانگر این ایده نبوده است و آنرا از زبان دیگری بیان کرده است، هر تصور دیگری غیر منطقی است. چون از همان بدو امر روشن بود که «حزب توده ایران» از این اسناد برای مقاصد خویش استفاده خواهد کرد و این امری نیست که پنهان بماند و همین طور هم شد. در نقد به این کار «مبارز، ارگان فدراسیون آلمان» در آن زمان مقاله‌ای نوشت و به نقش «حزب توده ایران» در این امر اشاره کرد.

بیان این رویدادها از نظر من برای ثبت در تاریخ ضروری است. برای من مسجل است که در آینده اسناد و مدارک جدیدی چه در شوروی سابق، چه در آلمان شرقی، چه در درون حزب توده ایران و چه در بایگانی‌های سازمان‌های امنیتی وجود دارند که منتشر می‌شوند، هستند کادراهی با وجدانی در درون این سازمان‌های سیاسی که برای آموزش نسل آینده به خطاهای خویش اعتراف خواهند کرد. هم اکنون اسنادی که در یمن، لیبی، عراق به دست عوامل آمریکا افتاده است وسیله شانتاژی است تا کسانی را که از این منابع اخذی کرده‌اند تحت فشار برای همکاری قرار دهند. روزی آیندگان بر اساس اسناد جدیدی که حتما بر ملا می‌شوند، تلاش خواهند کرد تاریخ مجدد کنفدراسیون را آنطور که بوده است بنویسند، بیان این واقعیات از دید توفان می‌تواند برای آنها راه‌گشا و یاری‌بخش باشد.

من شخصا در این مبارزه بسیار آموختم و فکر می‌کنم بیان این رخدادها برای نسل آینده ایران که من به آنها بسیار امیدوارم و در مبارزه شرکت دارند، بسیار آموزنده خواهد بود. در کار مبارزه اجتماعی شما با انواع و اقسام چهره‌ها روبرو می‌شوید و شناخت ماهیت همه افراد و روندها کار ساده‌ای نیست. خطرات همه سازمان‌های سیاسی را تهدید می‌کند و دشمنان همه جا در کمین نشسته‌اند. هیچ ضمانتی وجود ندارد که همه افراد تا روز نهایی پاک و صمیمی و انقلابی باقی بمانند، ولی مبارزه همواره علی‌رغم این سختی‌ها پیش می‌رود. ولی یک راه همیشه برای موفقیت باقی می‌ماند و آن تکیه بر اصولیت و خطمشی درست سیاسی است. اگر شما بر این سیاست مستمرا تکیه کنید و آنرا تبلیغ نمائید، کم‌ترین ضربه را خواهید خورد و دامنه نفوذ

ماجرای جوانان را به حداقل می‌رسانید. در مورد کنفدراسیون متاسفانه به اصول تجربه شده و سنتی کنفدراسیون بر منشور سنتی و دستاوردهای آن تکیه شد و کار به جانی رسید که همه شاهد آن بودیم دلارهای قذافی و صدام حسین از طرفی و نفوذ شوروی و «حزب توده ایران» از طرف دیگر همراه بر متنی از بی‌عملی و سردرگمی برخی سازمان‌های سیاسی درون کنفدراسیون که فاقد قدرت تشخیص بودند، کار خود را کرد و کنفدراسیون را به انشعاب کشانید. به نظر من تبلیغات گوشخراش در مورد راستروی «سازمان انقلابی حزب توده ایران» بهانه‌ای برای نزدیکی با «حزب توده ایران» بود. زیرا که راستروی‌های «سازمان انقلابی حزب توده ایران» کفاره سیاست‌های چپ‌روانه گذشته وی بود. این راستروی بعد از ضربه‌ای که از انشعاب «کادرها» خوردند، بعد از خیانت نیکخواه، لاشائی، پارسانژاد، جاسمی و ... وجود داشت، ولی در تمام این دوران «سازمان انقلابی حزب توده ایران» برای «جبهه ملی ایران» یک پای وحدت در کنفدراسیون محسوب می‌شد. حتی به پیشنهاد ما بعد از خیانت لاشائی مبنی بر اینکه از آوردن دبیر منتسب به «سازمان انقلابی حزب توده ایران» در رهبری کنفدراسیون خودداری کنید که آنرا به نفع وجهه کنفدراسیون نمی‌دانستیم و مطمئن نیز نبودیم که کار این خیانت‌ها به این زودی‌ها به پایان برسد، جواب رد دادند.

نکته دیگری که شاید برای آموزش از گذشته و شناخت تناقضات در ادعاهای انشعابگران از کنفدراسیون اهمیت داشته باشد، ادامه همکاری بخش‌های مختلفی بود که با بدترین اتهامات از هم جدا شده بودند، ولی به همکاری با یکدیگر ادامه دادند. منطقی و اگر ادعاها و اتهاماتی که توجیه گر انشعاب در کنفدراسیون بود صمیمانه و شرافتمندانه بود، نمی‌بایست در فردای انشعاب کنفدراسیون به هیچوجه با بخش‌های «ضد انقلابی»، «هوادار شاه» و «خط راست» همکاری مجدد به عمل آید.

فریدون منتقمی

آخرین تغییرات را در روز ۲۶/۰۸/۲۰۱۳ وارد کردم. چند ماه است که گرفتار نگارش این نوشته بودم و به علت کارهای جاری و مسایل مهم دیگری که پیش آمد نتوانستم آنرا به پایان برسانم. مسروم که سرانجام به نتیجه رسید.

نگارش و تنظیم این کتاب در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۹۴ در روز تولدم به پایان رسید

